

سخن بهتر از گوهر آبدار
چو بر جایگه بر بربندش بکار
(فردوسی)

ارکان سخن

شامل :

اغلاط مشهوره
کتابهای لغت فارسی و عربی
مترادفات و فروق
اضداد
الفاظی که با تغییر حرکات تغییر معنی میدهد
دخیل
کلمات فارسی معرب
نقد سخن

تألیف :

محمد حسین زرکن زاده - آدینیت

شماره ثبت کتابخانه ملی ۳۹ مورخه ۴۸/۱/۲۰



خیابان شاه آباد - تلفن ۳۰۱۵۷۶

بها : یا جلد معمولی

» : یا جلد سلکون »

ارکان سخن

۸

تأليف: احمد حسين زكي زيات
الطبعة الاولى: ١٩٥٤ م

١/١٠٠ ف أ

٣٩/٧

۱۱۰۰
مؤلفین و مترجمین

ارکان سخن



تالیف :

محمد حسین رکن زاده - آدمیت

شامل مباحث ذیل:

دیباچه

فصل اول :	اغلاط مشهوره
« دوم :	کتابهای لغت فارسی و عربی
« سوم :	مترادفات و فروق
« چهارم :	اضداد
« پنجم :	الفاظی که با تغییر حرکات تغییر معنی میدهد
« ششم :	دخیل
« هفتم :	کلمات فارسی معرب
« هشتم :	نقد سخن

چاپ اول

از انتشارات :

مؤسسه مطبوعاتی شرق

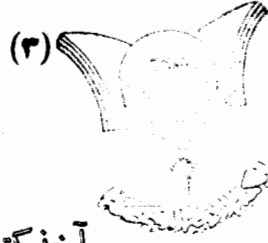
خیابان شاه آباد - تلفن ۳۰۱۵۷۶

طهران - دی ماه ۱۳۴۷

حق چاپ محفوظ و مخصوص مؤلف است



تعداد یک هزار و پانصد نسخه از این کتاب در دیماه هزار و سیصد و چهل و هفت بسمایه مؤسسه
مطبوعاتی شرق در چاپخانه خوشه بیچاپ رسید



ماخذ کتاب

نام مؤلف	نام کتاب
مرحوم ناظم الاطباء کرمانی	قرآن مجید
محمد حسین برهان	فرهنگ نفیسی
محمد بادشاه طهرانی (هندی)	« برهان قاطع
رضاقلی خان هدایت	« آنندراج
آقای کمال موسوی	« انجمن آرای ناصری
محمد قاسم سروری	« روز
آقای حسن عمید	« مجمع الفرس
مرحوم محمد علی خلیلی	« عمید
مرحوم شیخ محمد علی کاتوزیان	« جیبی خلیلی
مرحوم علی اکبر دهخدا	« کاتوزیان
آقای حاج احمد سیاح	« لغت نامه
رشیدالدین عبدالغفور حسینی	« جامع عربی بفارسی
محمد بن هندوشاه نخبجوی	« رشیدی
اسدی طوسی	« صحاح الفرس
سید شریف جرجانی شیرازی	« فرس
شیخ علی اکبر نجفی	تعریفات
شیخ احمد نیشابوری میدانی	التحفة النظامیه
الاب هنریکوس الیسوعی	السامی فی الاسامی
عوهوب بن احمد جوالیقی	فرائد اللغه فی الفروق
ابن درید	المعرب
مجدالدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی	الجمهره
جمال الدین محمد بن مکرم انصاری مصری	القاموس المحيط
سید نورالدین جزائری	لسان العرب
لوئیس معلوف	فروق اللغات
ابوالبقاء کفوی حنفی	المنجد (چاپ هجدهم)
شاهجهانی	کلیات ابی البقاء
عبدالرحیم صفی پوری	منتخب اللغات
	منتهی الارب

(۴)

مآخذ کتاب

نام مؤلف	نام کتاب
آقای دکتر سید جعفر سجادی	لغات واصطلاحات فلسفی
« « « « «	مصطلحات عرفاء وشعراء
« « « « «	علوم عقلی
« « « « «	علوم نقلی
مر ترضی زبیدی یمنی	تاج العروس
سیدادی شر	الالفاظ الفارسیه العربیه
سعید الخوری الشرتونی	اقرب الموارد
آقای ایرج افشار	دورهی مجله راهنمای کتاب
امام عبدالملک ثعالبی	ققه اللغه ثعالبی
آقای حثیم	فرهنگ انگلیسی بفارسی
« «	فرهنگ فارسی بانگلیسی
آقای سید محمد علی جمالزاده	فرهنگ لغات عامیانه
آقای ادیب طوسی	فرهنگ لغات باز یافته
استاد پورداد	فرهنگ ایران باستان
	کلیات سعدی و دیوان حافظ و
	مثنوی مولوی و سائردو اوین شاعران
مرحوم علی اکبر دهخدا	امثال وحکم دهخدا
میدانی	مجمع الامثال
جاج خلیفه	دورهی کشف الظنون

نامه ذیل را استاد محترم جناب آقای دکتر رضازاده شفق پس از نشر
«اغلاط مشهوره» بمؤلف آن مرقوم فرموده اند

طهران ۱-۸-۱۳۲۶

دانشمند محترم آقای محمد حسین رگن زاده آدمیت

آقای محترم

رساله سودمند جنابعالی را که در تصحیح اغلاط مشهوره تألیف فرموده و در آن
نامی از بنده برده اید ، رسید ، الحق خدمتی نسبت بزبان انجام دادید ، خداوند اجر
کامل که عبارتست از ترتیب اثر دادن مردم عطا فرماید ، اینک برای اینکه معلوم گردد
با وجود تراکم اشغال ، از مطالعات و تحقیقات عالی استفاده کرده و مرتب خوانده ام ،
ملاحظات را به ترتیب لغات و اصطلاحات رساله شریفه بعرض میرسانم :

۱ - مانند اینست که اغلاط را باید بدو قسمت کرد ، اغلاط شایع و مستعمل
که حق آب و گل پیدا کرده و جای لغه صحیح را گرفته و جزء زبان جاری و معمول
شده و شاید از طرف اهل زبان و نویسندگان و مؤلفین هم استعمال شده است ، یکی از آن
قبیل همین جمعهای فارسی با الف - ت است ، مانند : سبزیجات و کارخانجات که
تقریباً معانی خاص هم پیدا نموده و تغییرش یا ترکش مشکل بنظر میآید ، سفارشات:
واقعاً عین مفهوم سفارشها را نمیدهد ، و نظیر جمع مکسر عربی یک مورد خاص دارد ،
و این نوع غلط را نمیتوان ردیف (پیرو) و (پیوست) یادداشت کرد - یکی هم اغلاط
سخیف و بیجگانه جدید و مبتذل .

۲ - یاددارم فرهنگستان (نامبرده) را تصویب کرد ، ولی نه بمعنی مذکور ،

بلکه منحصرأ بمعنی (مسمی) و (مومی‌الیه) یا (مشارالیه) و البته منظور نامبرده شده است، که مخفف نوشته میشود، و از این لحاظ وبا این شرط، گویا باسی نباشد.

۳ - درزی: اصلاً کلمهٔ ایرانی است و بمعنی استوار کردن و دوختن و بهم بستن می‌آید، کلمهٔ درزی در آذربایجان از قدیم‌الایام برای مفهوم خیاط اصطلاح است، در کاشان (درزین) بمعنی سوزن آمده. در مقدمهٔ الادب زمخشری خیاط را درزی ترجمه کرده، دراصالت این کلمه تردیدی نیست.

۴ - در باب رسم الخط‌هایی مانند: معننا و تقاضا، و قرا، حقیقتهٔ باید اصولی اتخاذ گردد، برخی دانشمندان مانند آقای بهمنیار عقیده دارند: در فارسی مانعی ندارد با الف نوشته شود و مجبور نیستیم مطابق قاعدهٔ عربی تقاضی و تمنی و معنی بنویسیم.

۵ - در باب (مربوطه) حقیقت اینک اصطلاحی شده، و مثل اینست (مربوط) بگویند این معنی را نمیرساند، و بیشتر معنی متبادر بذهن مقابل نا مربوط است، نه بمعنی مرتبط و منسوب.

۶ - در باب (نمودن) که کاملاً حق بجانب جنابعالی است، باز شیوع استعمال و احتیاج در احتراز از تکرار کردن انسان را مبهوت و بلا تکلیف میکند، راجع به فرهنگها و اشتباهات مضحك اغلب آنها بقول مشهور چه عرض کنم، مردم را همین فرهنگها بضالت انداختند، کاش از لغات دیگر مانند:

درب - بازرسین - فارغ التحصیلین - گ-رام، فعلهای وصفی مانند: کرده - رفته - گفته، نیز بحثی میفرمودید، در هر صورت این چند سطر بهانه‌ای یش نبود، منظور عمده سپاسگزاری از یادآوری آن ادیب محترم و تبریک سال نو، و مسئلت کامیابی عالی در خدمت بکشور بوده، ازین دو صحیفه شتابزده و بدخط و مشوش معذرت میطلبم، مبادا عین آنرا جزء اغلاط مشهوره بپرید.

ارادتمند: دکتر رضا زاده شفق

پس از سپاسگزاری از الطاف کریمانه استاد ارجمند که بنده را « دانشمند » خوانده‌اند، عرض میکنم که بر طبق مندرجات رقیمه‌ی استاد، غلط بودن جمع (ات)

و (ج - ا - ت) و آوردن صفت مؤنث برای موصوف فارسی مانند «زمینهای مکشوفه» و «کارمندان مربوطه» و امثال آن اقرار فرموده‌اند، اما چون آنها را جزء اغلاط مشهوره میدانند و بدان‌ها خو گرفته‌اند عقیده دارند که استعمالشان جائز است، مقصود بنده هم از نوشتن «اغلاط مشهوره» همین بوده است که بمتدیان و نوآموزان یاد آور شوم که غلطهای مشهور کدام است و اگر آنان بکار برند ممکن است مورد اعتراض استادان نکته‌گیر مانند مرحوم دکتر نصر واقع شوند، اما سایر مطالب مندرجه در رقیمهی استاد از قبیل فارسی بودن لفظ «درزی» و عدم پیروی از اعراب درباره الف مقصوره و غیرها حق بجانب استاد است، و بنده هم از ارادتمندان قدیم ایشان هستم، و طول عمر و افاضه‌ی معظم‌له را خواهانم.



||| باسمه تعالی |||

افلاط مشهوره

دیباچه‌ی چاپ دوم با حذف زوائد

شبی یکی از دوستان صمیم که با من سر لطف و مهربانیست ، و بخامدی ناتوانم عقیدتی دارد ، از غلط‌های مشهور و غیر مشهور که این روزها در ادارات معمول و رائج شده است ، سخت نالید ، و پاییدی اغراق را بجایی گذاشت که بی‌پروا اظهار داشت که : « اگر ادباء و دانشمندان قوم بزودی در صدد ازاله‌ی این کلمات بر نیایند دیر زمانی نکشدمگر اینکه زبان پارسی ممسوخ و منسوخ شود ، و دیگر کس زبان بیهقی و سعدی و سپهر و قائم مقام و دیگر نویسندگان عالی مقام را درک نکند ! چه شود که در این باب مبحثی باز و سخنی آغاز کنی که کارمندان و منشیان را راهنما شود ، و دانش جویان را از اشتباه باز دارد » .

گفتمش : از کثرت تأثر راه مبالغه پیمودی ، و از شدت تعصب طریق توهم سپردی ، چون عده‌ی کلماتی را که در این سال‌های اخیر بیمایگان از خود ساخته‌اند ، و کم سوادان در غیر محل خود بکار برند از صد افزون نباشد . و در برابر دریای بیکران زبان عذب البیان حکم قطره را دارد ، و اگر قطره‌ی ناچیزی ، دریای بیکرانی را آورده تواند کرد ، این کلمات نیز زبان سعدی و بیهقی را آلوده تواند ساخت ، و مرا دماغ این کار و پروبال این پرواز نیست که فشار روزگار و مشقات لیل و نهار طومار هستیم را در

نوردیده است ، و بساط خرسندیم برچیده چونان که مجال بحث و جدال و حال افاده و استفاده نگذاشته است .

بالجمله ، از این وتیره بسیار گفتم ، همه را ناشنیده گرفت ، و اصرار و ابرام را از حد گذرانید . تا آنجا که در برابر تیغ زبانش سیرافکندم ، و اطاعت امرش را خامه در انگشت گرفتم ، و از رطب و یا بس کلامی چند درهم آمیختم ، و به پیشگاه صنایع‌سازان تقدیم کردم ، و درخواست عطف توجه و انتقاد را دارم ، باشد که در آخر این گفتار خام کسوت پختگی پوشد ، و فی الواقع رهبر طالبان شود .

ترك جوشی کرده‌ام من نیم‌خام از اساتید سخن بشنو تمام

طهران تیرماه ۱۳۲۵ شمسی

دیباجه‌ی چاپ سوم

این رساله سال ۱۳۲۵ نخست در شماره های چهارم تا هشتم سال اول مجله‌ی « جهان نو » طبع شد ، ولی چون در آن اغلاط چاپی فراوان راه یافته بود . باردیگر در همان سال ب سرمایه دوست معارف پ. ژوه آقای جواد اقبال مدیر کتابفروشی اقبال بصورت رساله طبع و نشر یافت ، و هشت سال بعد یعنی در سال ۱۳۳۳ جوانی خوزستانی که جویای نام آمده بود ، تقریباً تمام مندرجات آنرا بدون ذکر مأخذ در کتابچه‌ی بنام خویش آورد ، و از خود چیزکی بر آن افزود و چاپ کرد !! پارسال هم در مجله‌ی « خواندنیها » خواندم که این جوان « فرهنگ معتبر نویسنده و لغوی فاضل آقای عمید خراسانی را نیز غارت کرده بنام خود بطبع رسانیده است ! » معلوم میشود که کارایشان استفاده از معلومات دیگران و بدینوسیله خود را در ردیف نویسندگان آوردنست ! اما آنچه را خود در این کتابچه نوشته است غالباً اشتباه و باعث گمراهی خوانندگانست و من يك يك آنها را نوشته بودم اما بنا بخواش ناشر محترم این کتاب از آوردن آنها در اینجا صرف نظر کردم .

برخی از نویسندگان ما تصور میکنند که اگر در تألیفات خود نام مآخذ را بنویسند، از شأن آنها و بهای تألیفشان کاسته میشود، حال آنکه قضیه عکس تصور آنهاست، و ذکر منابع کتاب بر اهمیت آن می‌افزاید و عدم ذکر مآخذ از ارزش آن میکاهد.

اکنون دیباچه را پایان میرسانم، ضمناً متذکر میشوم که در مطالب این رساله تجدید نظر کلی کرده‌ام و پاره‌ی کلمات و ایضاحات بر آن افزوده‌ام، و مباحث دیگر در اعداد و فروق و کلمات عربی که با تغییر حرکات آنها معانی مختلف پیدا میکنند همچنین کلمات: ترکی، رومی، یونانی، روسی، وهندی که بتدریج وارد زبان فاوسی و عربی شده است، و کلمات فارسی را که تازیان معرب کرده‌اند نوشته‌ام که چاپ میشود، کتابی هم بنام «نقدسخن» در انتقاد از «شعرنو» و «نثرنو» نوشته بودم که قسمتی از آن در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ بدون ذکر نام مؤلف در مجله «خواندنیا» چاپ شده است آنرا هم باصرار ناشر محترم در آخر این مجموعه چاپ میکنم - این مطلب را باید نگفته نگذارم که کم‌کم «نوپردازان» به نقائص کار خود پی می‌برند، و برخی از آنان در مقام انتقاد از همکاران بیذوق و هرج و مرج طلب خود برآمده‌اند، و امید چنانست که بزودی یکی دو نابغه در میان آنها پیدا شود، و برای وزن و قافیه و تشبیهات و تعبیرات و صفات و آهنگ و استعارات و سائر خصائص شعر بمعنی حقیقی کلمه، اساسی محکم بر روی دستور و اصول زبان فارسی بگذارند، و نویسندگان ما هم از ترجمه‌ی تحت‌اللفظی و بکار بردن کلمات خارجی و الفاظ عامیانه و غلط (که باکمال تاسف امروز در نوشته‌ها و قصه‌های بعضی از جوانان فراوان دیده میشود! و می‌پندارند که با استعمال اینگونه الفاظ کار مهمی انجام میدهند و بمقام هنرمندی میرسند!) دست بکشند، تا زبان شیرین ما پیراسته و آراسته شود.

از گوشه‌ی بی‌برون‌آی کوکب‌هدایت در این شب سیاهم گم‌گشت راه مقصود

طهران - پانزدهم بهمن ماه ۱۳۴۴

محمد حسین رکن‌آوده - آوستیت

(فصل اول)

عبارت « اغلاط مشهوره بر صحیح غیر مشهور رجحان دارد » مستمسکی بدست نویسندگان کم مایه مانند من داده است که در نبشته های خود هر گونه کلمه غلط و نا مربوط را بکار برند ، و با تذکار جملهی فوق باب اعتراض را بر خود بیندند !!

حال آنکه دانشمندانی که در راه تحصیل و تکمیل ادبیات پارسی و تازی باصطلاح متقدمین « دود چراغ خورده اند » و بر خود رنج شب زنده داری را هموار ساخته اند ، هیچگاه نیازی به اظهار این گفته اجوف پیدا نمیکنند ، و چون بقواعد و اصول صحیح زبان فارسی معمولی امروز (که حتماً احتیاج بفرآ گرفتن مقدمات و آموختن صرف و نحو و حفظ لغات عربی دارد) آگاه هستند ، البته استعمال کلمات صحیح فارسی و عربی را (و او غیر مشهور باشد) بر اغلاط مشهوره (و لورائج باشد) رجحان میدهند ، و همچون پارسا از عقار از بکار بردن الفاظ غلط در نبشته های خود اجتناب خواهند ورزید ، زیرا که اگر نویسنده یی کلمات و جمله های خود را طبق اصول لغت و دستور فارسی و قواعد زبان عربی (که در زبان فارسی رسوخ تام یافته است و بی اعتنائی بدان ممکن نیست یا فعلاً میسر نیست) بکار برد هیچ با سواد ی نمیتواند اعتراض کند ، اما اگر به اتکاء عبارت سابق الذکر کلمه ی غلطی را استعمال کند ، بعید نیست که علماء لغت و اهل ادب بر او خرده گیرند و جواب مقنع نداشته باشد .

اکنون شروع میکنیم بذکر لغات و اصطلاحات غلط املائی و انشائی و لغوی که در ادارات و روزنامه‌ها و مجلات بکار برده میشود تا آنجاییکه بخاطر می‌آید و حافظه یارایی میکند، با ذکر کلمات صحیح که بجای آنها میتوان بکار برد - در ضمن این مطلب را ناگفته نمیگذارم که عجله مرا با آن کلمات که در چند سال اخیر از طرف فرهنگستان ایران وضع و یا احیاء شده کاری نیست و نمیتواند باشد چون این نکته بر ارباب خرد پوشیده نیست که کلمات و اصطلاحات و اعلام و امثله باید بطور طبیعی زبانه عامه شود، و مطلبی نیست که با امر و نهی و زور و جبر یا «آگهی» و «بخشنامه» و «حساب‌الامر جهان مطاع ملوکانه» و از این قبیل بتوان ساری و جاری کرد، و همه میدانیم که نامها و کلماتی که مرکوز ذهن عامه شده است؛ تغییر و تبدیل آن آسان اما توقع اینکه عامه بدان تفوه کنند و بجای کلمات سابق بکار برند مشکل است.

مثال: در طهران خیابانی بود بنام «قوام السلطنه» بعدشهرداری آنرا تبدیل به «رفایل» کرد، اما رانندگان اتوبوس و تاکسی و سایر مردم هنوز آنرا «قوام السلطنه» میخوانند - همچنین خیابان «رازی» که هم اکنون پس از سالها تغییر نام هنوز عموم مردم آنرا «شیخ‌هادی» مینامند.

نیز دلیل بارز این معنی همانا معامله‌یی است که مردم با کلمات فرهنگستانی کرده‌اند، که آنچه را با ذوق آنها موافق بوده است مثل: شهرداری، شهر-رانی، دبستان، دانشکده، پستوانه، بیمارستان، و از این قبیل پذیرفته‌اند و رائج شده‌است، و آن گونه کلمات را که مذاق آنها نپسندیده است مانند: پوشینه (کپسول) پلشت‌بری (ضد عفونی) پارینه سنگی (عصر حجر) خرده دست (استخوانهای کوچک دست) دج (جامد) دیرینگی (سابقه خدمت) انبازی (شرکت) نشست (جلسه) مردود شده است و کسی آنها را بکار نمیرد.

هرگز این جمله خنده آور را که در بیست و پنج سال پیش یکی از کارمندان شوخ دولت ساخته‌است و زبانه زد کارمندان بود، فراموش نمیکنم. «نخست‌وزیر نشست

را گشود و دیگر وزیران انبازی کردند « همچنین برای کاراژ مسافر بـری ثابت - ساخته بودند «سرای آورد و برد ایستاده» و از این قبیل .

در همان روزها که فرهنگستان با شتاب فراوان بکار احیاء لغات قدیمه و وضع کلمات جدیده میپرداخت ، من هم شرحی بآن مؤسسه نوشتم ، و از بسیاری از کلمات و معانی بیجایی که از آن استنباط میگردند ، انتقاد کردم ، و پاسخ شنیدم که «اغلب اینها را ستاد آرتش ساخته است و ربطی بفرهنگستان ندارد .»

خلاصه ، اگر از کلمات فرهنگستانی که استعمال آنها اجباری بوده بگذریم ، به عده‌ی کلمات غلط و ترکیبات زشت‌متهوع بر میخوریم که اشخاص کم‌سواد و نویسندگان بیذوق از خود ساخته‌اند ! مانند : پیوست (بجای ضمیمه نامه) پیرو (بجای تعقیب نامه) (بجای تاریخ) بازگشت (بجای عطف بنامه) چرك نویس (!) (بجای مینوت یا پیش نویس) فرآورده (بجای محصول) نامبرده (بجای مزبور یا مذکور در فوق یا سابق‌الذکر) وغیر اینها ، که هر کس هر چه دلش خواسته ساخته است ! و نویسندگان بی‌اطلاع هم بتصور اینکه اینها ساخته فرهنگستانست بکار میبرند و در نتیجه زبان اداری ما را مملو از چرند و پرند کرده‌اند ! و باید بروان پاك فردوسی وسعدی خطاب کرده بگوییم :

بسکه بیستند بر آن برگ و ساز گر تو بینی شناسیش باز



دشمنان همزه!

آئین - آئینه - بینائی - دانائی - خانم‌نی - جامه‌تو - خانه‌ای

نخست باید این مطلب را بگوییم که در زبان فارسی حرف (همزه) منحصرأدر اول کلمات می‌آید، و هرگز در وسط و آخر آنها نمی‌آید، باین جهت بعضی از نویسندگان فاضل معاصر نوشته‌اند «آن حرف که در اول کلمات فوق دیده میشود همزه نیست و (ی) است، و باید آنها را بشکل: آئین - آئینه - بینایی - دانایی - خانه‌ی من - جامه‌ی تو - خانه‌ی - نوشته‌شود.

این استدلال و پیشنهاد آقایان درست است، و باید بدستور آنها عمل کنند، که اختلاف از میان برخیزد، منم در این کتاب همین کار را کرده‌ام، اما باید بگویم که کاتبان و نویسندگان قدیم هم این نکته را در نظر داشته‌اند و این علامت (ء) که روی‌های غیر ملفوظ یا یای کلمات فارسی می‌گذاشته‌اند، نشانه یاء است نه همزه عربی - آنها برای سهولت و عدم تکرار حرف (ی) این یای کوچک را که بشکل همزه است بکار می‌برده‌اند، بنابراین (آئین) همان (آئین) است و غلط نیست.

اما چون امروز برسر این علامت یاء، تشمت عجیبی رویداده است، باین معنی که می‌بینیم یکی مینویسد «خانه من» و دیگری «خانه‌ی من» یکی مینویسد «خانه‌ای خریدم» و دیگری «خانه خریدم» و سومی: «خانه‌ی» خریدم یکی مینویسد: «دانائی» و دیگری «دانایی» چنانکه گفتیم برای از میان بردن این تشمت و اختلاف که باعث هرج و مرج املاء و انشاء شده است، باید یای کوچک قدام را که شبیه همزه است

کنار بگذاریم و دو نقطه‌ی یا را جانشین آن کنیم ، همچنین بجای خانه و خانه‌ای - (خانه‌یی) که صحیح‌تر است بنویسم - اما همزه‌ی وسط و آخر کلمات عربی مانند : قائل و زائل و ماء و بئر - و یأس و ائمه را هرگز نباید تبدیل به یاء کنیم ، و من عجب دارم از شخصی دانشمند که دو سال پیش مقاله سودمندی در روزنامه بسیار مفید پارس منطبعه‌ی شیراز مینوشت - با آنکه نوشته بود که علامت سابق‌الذکر همزه نیست بلکه «یای نیمه» است ، باز مرقوم داشته بود که باید متروک شود و آیین و پابین و میگویم بنویسند .

بسیار خوب ما این پیشنهاد را پذیرفته‌ایم : اما تعجب من از اینست که نویسنده فاضل نوشته است که «همزه کلمات مهموزالعين عربی را مانند : مائل ، حائل ، قائل زائل ، باید در فارسی تبدیل به (یا) کنیم ، و مایل و حایل و قایل و زایل بنویسم!» (۱)

۱ - استاد فقید احمد بهمنیار در مقالاتی که در مجله فرهنگستان شماره ۴ ذیل عنوان «املاى فارسی - پیشنهاد بمقام فرهنگستان» نگاشته‌اند در این خصوص مبحثی بشرح ذیل دارند که در مقدمه لغتنامه دهخدا چاپ شده ، و ما از صفحه ۱۶۶ مقدمه مزبور نقل میکنیم .
«وقاعده‌یی که مناسبتر مینماید اینست که همزه این کلمات را اگر اصلی (عین مهموز- العین) باشد از قبیل «سائل و مسائل» مأخوذ از «سائل» و «وائل» مأخوذ از «ؤال» بصورت همزه نویسد و بین تلفظ کنند و کلمات عبری جبرائیل و نظایر آنرا هم بهمین قیاس نویسد و در غیر این مورد یعنی در موردی که همزه بدل از واو یا یاء (عین معتل‌العین) یا بدل از حرف مد زاید باشد بصورت یاء نویسد و یاء تلفظ کنند مانند : مایل - شمایل - سایل (مأخوذ از سیلان) قایل - عواید - زواید - مرایی - دلایل - رسایل - وغیره ، و در طرح این قاعده هم اصل تطابق و هم اصل رعایت اصل مراعات شده است .»

نگارنده گوید : استاد بهمنیار رحمه‌الله علیه چون خودش بزبان عربی احاطه داشته است ، این قاعده را که برای دانش آموزان و دانشجویان همچنین برای قاطبه‌ی فارسی زبانان (که بقواعد صرف و نحو و لغت عربی آشنا نیستند یا ازان اطلاع کمی دارند) بسیار مشکل است در مقاله خود آورده‌اند ، و متذکر نبوده‌اند که (باستثناء عده‌ی بسیار کمی از فارسی زبانان که زبان عربی را پس از سی چهل سال تحصیل فقط خواندن و نوشتن آنرا بقیه حاشیه در صفحه بعد

براستی که من معنی و فائده‌ی این پیشنهاد را ندانستم ، و نفهمیدم اگر ما این کلمات عربی را غلط بنویسیم چه منفعتی خواهیم برد ؟ اگر منظور این بوده است که چون ما در زبان فارسی همزه وسط و آخر را نداریم ، باید اینکار را بکنیم در این صورت تکلیف ما با کلمات : (ماء) و (بئر) و (ائمه) چه میشود ؟ لابد میفرمایند باید (های) و (بیر) و (ایمه) بنویسم که کسی معنی آنها را درک نکند ، و بالفرض که ما از راه دشمنی که با (همزه) پیدا کرده‌ایم ، هرچه همزه در زبان عربی دیدیم تبدیل بیاء کردیم ، و مثلاً (سوء) عربی را (سوی) فارسی و (بئر) را (بیر) انگلیسی (بمعنی آبجو) خواندیم .

بفرمائید با حروف : ح - ث - ص - ض - ط - ظ - ع - ق که در زبان فارسی نیست چه کنیم ؟ آیا باید کلماتی را که دارای این حروف و از زبانهای عربی - ترکی - رومی - یونانی و عبری (۱) وارد زبان ما شده است از میان ببریم و بجای : (قرآن - عقوق - عقل - قصه) بنویسیم : « کرآن - اکوک - اکل - کسه » و (عروة الوثقی) را «اروت الوسکا» بنویسم .

همچنین کلمات ترکی : (فرق - قشقون - قلاتاق - چاقو - قیچی) را «کرك» -

بقیه حاشیه از صفحه قبل

آموخته‌اند و قادر بتکلم با این زبان نیستند ، (مگر اینکه مدتی در عراق عرب یا سایر کشور های عربی سکونت داشته باشند) بقیه حتی معنی «مهموزالعین» و «معتل العین» را هم نمیدانند چگونه قاعده‌ی ایشان را مراعات توانند کرد ؟ و اساساً مراعات این پیشنهاد بیچ در بیچ چه لزومی دارد ؟ اگر مقصود ایشان این بوده (که البته همین بوده) که راه سهل و ساده‌ی برای انشاء و املا‌ی فارسی پیشنهاد کنند ، بهتر آن بوده که بنویسند : تمام اینها را مثل صاحبان زبان به (همزه) بنویسید ، یا همه را از راه تمصّب بیجا ، مبدل بیاء کنید که يك قاعده کلی بدست خاص و عام داده باشند .

۱ - کلمات ، یونانی و رومی چون معرب شده و پس از تعریب از زبان عربی بفارسی وارده شده است همه با قاف است مثل : باسلیق - قیفال - قیطون - قنطاریون - قسرامید - قسطاس و بسیاری لغات طبی و غیرطبی که ما با آنها انس گرفته‌ایم ، و تنبیر آنها حسنی و لطفی ندارد .

کشکون - کلتاک - چاکو - کیچی « بنویسم ، والا تنها با طرد (همزه) از زبان عربی که دردی دوا نمیشود ، وگره از معضلی نمیگشاید .

من نمیدانم در قرن بیستم مسیحی و چهاردهم هجری که زنگی افریق از قید و بند بندگی آزاد گشته است ، واقمار مصنوعی ساخت بشر بگرد آفتاب و ماه و زمین میگردد ، چرا تنی چند از فضلاء و ادبای ما کمر دشمنی همزه‌ی بی‌پناه را بر میان بسته‌اند؟! و نه تنها آنرا بحق از میان و آخر کلمات فارسی بیرون کردن میخواهند ، بلکه بناحق چشم دیدن آنرا در عربی هم ندارند!! و آنقدر ماده را غلیظ کرده‌اند که کار آنها به لجبازی و «تکفیر» طرفداران (همزه) کشیده است ، تا جاییکه میزان داشتن سواد و بیسوادی را منحصر بطرز استعمال این حرف زبان بسته دانسته‌اند! - و آشکارا میگویند: «هرکس این (همزه) نابکار را همچون (حمزه) عم رسول نامدار نکشد ، واز میان واژه‌های فارسی و تازی بیرون نکشد بیسوادست»!!

حسن و توسعه‌ی زبان فارسی پس از اسلام قطعاً بواسطه‌ی اختلاط آن با کلمات عربیست ، و از اختلاط این دو زبان است که ادبیات بی نظیر فارسی بظهور پیوسته صاحب‌دلان خودی و بیگانه را فریفته زبان‌پارسی ساخته است، و هم اکنون چنان قواعد و دستور و کلمات این دو زبان بهم آمیخته است که اگر انفکاک این دو میسر باشد ، زبان ما همان شیر بی‌یال و دم و اشکم مولانا خواهد شد .

میگویند نه ، بسیار خوب ، بیایید کلمات تازی را از زبان پارسی بیرون کنید ، یا حروف اختصاصی عربی را بحروف فارسی تبدیل کنید ، خواهید دید چه اغتشاشی در زبان ما روی میدهد ، و چگونه تفهیم و تفاهم زبان از میان میرود ، و درک مفاهیم زبان برای خودی و بیگانه متعسر بلکه ممتنع میشود ، و دنیا بکام دشمنان و مخالفین استقلال و زبان و ادبیات و مذهب ایران می‌گردد .

شک نیست که خط فارسی هم مانند سائر خطوط دنیا دارای معایبی است که باید عاقلانه و باکمال غور و دقت و احتیاط رفع شود ، اما فعلاً تغییر حروف فارسی

و تبدیل آن بحروف لاتین یا حروف ساختگی گناهی بس عظیم و نابخشود نیست که نه تنها ادبیات گرانبها و تمام مفاخر قدیم و جدید ما را از میان میبرد بلکه اساس ملیت و حکومت ما را دیگرگون و متلاشی میسازد .

از موضوع دور شدیم ، اکنون میرویم سر مطلب و میگوییم : در مورد کلمات عربی امثال : جزء - جزائر - قضاء - ابتداء - مائل - قائل - فضائل و از این قبیل در موقع اتصال بیای نسبت یا وحدت ، حتماً باید (همزه) آنها را بجای خود بگذاریم و جزئی - جزائری - قضائی - ابتدائی - مائلی - قائلی - فضائلی بنویسیم - و تعصب ستمیم را جانشین عقل سلیم نسازیم .

ابوالهوس - ابوالعجب - ابوالفضول

سابقاً در این رساله نوشته بودیم که ترکیبات فوق غلط است ، و صحیح آنها : بلهوس ، بلعجب ، و بلفضول است .

چون کلمه‌ی (بل) بضم بای ابجد ، در فارسی بمعنی فراوان و زیادست ، و ترکیبات ابوالهوس و ابوالعجب و ابوالفضول ، در زبان عربی نیامده است ، و اینها ترکیبات فارسی و عربیست ، و نظائر آن در ترکیبات فارسی هم آمده است ، همچون : «بلکامه» که بمعنی شخص پر آرزوست ، و بلغنده که بمعنی زیاد و روپهم ریخته (متراکم) است . مؤلف «برهان قاطع» مینویسد : «بل بضم اول بمعنی بسیار باشد ، همچو : بلهوس و بلکامه ، یعنی بسیار هوس و بسیار کام» صاحب فرهنگ رشیدی نیز مینویسد : «بل : بکسر بمعنی بگذار ... و بالضم بمعنی بسیار ، چون بلهوس و بلکامه یعنی بسیار هوس و بسیار کام ، لکن مفرد استعمال نشده ، رودگی گوید :

در پیش خود آن هجر چو بلکامه نهم ☆ پروین ز سرشك دیده بر جامه نهم
آنگاه کلمه‌ی : (بلغاك) ، را بمعنی غوغا و آشوب بسیار ، و (بلغونه) را بمعنی بسیار رنگ (کگلگونه) و (بلنجك) را بمعنی بسیار عجیب و طرفه ، و بلغد ، بلغده ، بلغند ، و بلغنده را بمعنی فراهم آورده ، و برهم نهاده ثبت کرده است ، و برای کلمه‌ی

(باغنده) بیت ذیل را که از ناصر خسروست شاهد آورده :

درین بند وزندان بکار و دانش ☆ به بلغنده باید همی نامداری
هدایت در «انجمن آرای ناصری» عین عبارات رشیدی را بدون ذکر مأخذ نقل
کرده است ! فقط در ذیل کلمه‌ی (بل) نامی از رشیدی برده است .

چند سال پیش جلد دوم «آیین دبیری» تألیف آقای کمال طالقانی که از فضلی
معاصر و دبیر دبیرستانهای اصفهانست ، بدستم رسید ، و دیدم که در صفحات ۲۴۵ و ۲۴۱
شرحی راجع باین ترکیباب نوشته‌اند ، و به «فرهنگ آندراج» استناد جسته‌اند که
کلمه‌ی «هوس» عربیست و بنابراین «بوالهوس» هم عربی و صحیح است ، همچنین
بوالفضل و بوالعجب و امثال آن.

نگارنده گوید : هوس عربی بفتح اول و دوم ، معانی متعدد دارد و چنانکه در
«المنجد» تصریح شده است بمعانی ؛ کوبیدن چیزی ، خفت عقل ، و بحیرت و اضطراب
اندر شدن آمده است .

اما هوس فارسی که از عربی گرفته شده (بفتح اول و دوم) چنانکه در فرهنگ
نفسی آمده است بمعنی : خواهش ، آرزوی نفس ، اشتیاق ، شهوت ، طمع ، و اشتهای
بی نظم و ترتیب ، ترکیبات آن عبارتست از : هوس باز ، هوس پیشه ، هوسدار ،
هوسناکی ، هوسکار ، و هم در فرهنگ نفسی ذیل کلمه‌ی «بلهوس» آمده است :
(بلهوس) : ص - پ - بسیار هوس - بسیار آرزو - (بلهوسی) ا - پ - سبک رائی ،
و گذارش وقت به آرزو و هوس بسیار .

صاحب آندراج هم ذیل کلمه‌ی (هوس) نوشته است ؛ بواومجهول ف (فارسی)
بمعنی هوا (کذا - هوی) و هوس باشد ، ابن یمن گفته :

در قدح کن ز خالق بط خونى ☆ هدیچو روی تذر و چشم خروس
رزم سر بزم اختیار مکن ☆ هست ما را بخود هزاران هوس

و ذیل کلمه‌ی (بل) ف - بضم اول بمعنی بسیار است مانند بلهوس یعنی بسیار

هوس و بلکامه ایکن مفرد استعمال نشده ... الخ» اما ذیل ترکیب «بوالهوس» در مقام اعتراض بر میر عبدالواسع هانوی نویسنده شرح بوستان سعدی که گفته است «حق آنست که (بلهوس) بی واو و الف است مرکب از لفظ (بل) بالضم و سکون لام که بمعنی بسیار باشد و از لفظ (هوس) بمعنی بسیار هوس» اعتراض کرده، و پس از آنکه مینویسد (هوس) عریست، نتیجه گرفته است که الف و لام برو جائز باشد چنانکه ابوالفضل و ابوالعجب و امثال آن و آنچه در برهان و جهانگیری نوشته است که هوس بضم واو مجهول بمعنی آرزو و امید است در این صورت لفظ (هوس) غالباً فارسی الاصل نباشد بلکه نوعی از «تفریس» باشد که لفظ (هوس) را که بفتح تین است فارسیان با واو مجهول خوانده‌اند یا آنکه اتفاقاً ماده لفظ عربی و فارسی متشابه الحروف واقع گشته باشد» ملاحظه کردید، که محمد بادشاه مؤلف «فرهنگ اندراج» یکجا لفظ (هوس) را فارسی دانسته برای آن از ابن‌یمین شاهد آورده است و جای دیگر در فارسی بودن آن در شک و تردید افتاده! معلوم است که مؤلف فرهنگ اندراج اگر چه در تالیف این فرهنگ جامع متحمل مشقت فراوان شده است و فارسی زبانان رهن منت و همت این دانشمند هستند ولی بیشتر کار او جمع لغات فارسی و عربی و آوردن اسناد منظوم برای آنها بوده است، نه تحقیق و تفحص در ریشه و اصل کلمات و فقدان لغه (۱)، اما در مورد لفظ (هوس) هوس کرده است که از زی خود خارج شود و اظهار علمی کند، ناچار اشتباه

۱ - مرحوم داعی الاسلام در دیباچه جلد پنجم فرهنگ نظام مینویسد: «در تمام فرهنگ نویسان عربی و فارسی محمد پادشاه منفرد است. که در سه هزار صفحه کتابش یک سطر هم از خود ننوشته، تمام نقل است، اما از کتب متعدده که هر یک ترتیب مخصوصی دارد: الفاظی را به ترتیب تهجی در آوردن سالها زحمت می‌خواهد، تالیف کتاب در سنه ۱۳۰۶ هجری به اتمام رسیده و یک سال بعد (سنه ۱۳۰۷) در مطبعه نولکشور در شهر لکنهوی بطبع رسید.»

این عبارت «یک سطر هم از خود ننوشته» اغراق است، و چنانکه دیدیم در باره «هوس» چند سطر از خود نوشته، بعلاوه در این کتاب بزرگ چند جا اظهار علم کرده است.

کرده است، و بیخود بر میر عبدالواسع ایراد گرفته، اگر چه عبدالواسع هم فقط در مورد «بلهوس» حقیقت گوئی کرده، و در باره «بلفضول» و «بلعجب» راه خطا بیموده و آن دو را «بوالفضول» و «بوالعجب» دانسته است.

در باره این ترکیبات سخن بدرازا کشید، اکنون بر مدعای خود دلیلی روشن از استاد فقید احمد بهمنیار کرمانی میآورم، و بدین مبحث پایان میدهم - آن مرحوم ذیل عنوان «املائی فارسی - پیشنهاد بمقام فرهنگستان» مقالاتی دارد که در شماره‌ی چهارم مجله‌ی «فرهنگستان» و از صفحه‌ی ۱۴۸ تا ۱۷۷ مقدمه لغتنامه دهخدا چاپ شده است. و ما قسمتی از آنرا که مربوط بمطاب ماست در اینجا نقل میکنیم:

«قاعده ۳۸ - یکی از تصرّفات فارسیان در کلمات عربی اینست که همزه «ابو» را از ابتدای کنیه عربی حذف میکنند و ابوالحسن و ابوسعید را فی المثل: بوالحسن و بوسعید میگویند و مینویسند. و از اینجا جمعی از کلمات «بلهوس - بلعجب و بلفضول» با اشتباه افتاده و آنها را مخفف «ابوالهوس و ابوالعجب و ابوالفضول» پنداشته‌اند و در کتابت «بوالهوس و بوالعجب و بوالفضول» مینویسند، غافل از اینکه عرب «ابوالهوس و ابوالعجب و ابوالفضول» نگفته است، و اگر ترکیب این سه کلمه عربی میبود در اثر نویسندگان دانشمند فارسی بصورت غیر مخفف هم دیده میشد، چنانکه بوالحسن و ابوالحسن و بوسعید و ابوسعید هر دو دیده میشود، و بهر حال جزء اول این کلمات که (بل) باشد فارسی و ادات تکثیر و نظیر «بل» در کلمات بلکامه (بسیار کام پرمدا) و بلغاک (غوغا و آشوب بسیار) و باغنده (بالای هم نهاده، جمع کرده، فراهم آورده) است و باید بدون واو و الف زاید و چسبیده بکلمه نوشته شود.»

گمان میکنم پس از ایضاحاتی که داده شد و نقل اظهار نظر استاد سخن در این باره رفع اشتباه و تردید از فاضل ارجمند آقای کمال طالقانی و سایرین بشود، و بدانند که (بلهوس - بلعجب - بلفضول) با این املا صحیح است، اما لفظ «ابو» که بمعنی پدرست، در ترکیبات عربی زیاد آمده است مانند: ابوالهول، ابوالمحاسن، ابوالهیجا

ابوالفضائل، ابوالفوارس، ابوالبشر، ابوالمجد، و صدها ترکیب دیگر که ذکر آنها لزومی ندارد.

اثاثیه

غلط است، و صحیح آن «اثاثه» بدون یاست، و اثاثه واحد اثاث (بفتح اول) بمعنی لوازم خانه و کالا و متاع ضروری خانه است.

اجری - مجزی

هر دو غلط است، و صحیح آن «اجراء» و «مجزأ» است، منشیان غالباً هر دو را غلط مینویسند.

ادنا - اعلا

هر دو باین املاء در عربی غلط است، و صحیح آن با الف مقصوره ادنی و اعلی است، ادنی: بفتح اول اسم تفصیل از (دنی) و بمعنی ضعیفتر، و پستتر، و جمع آن (ادان) و (ادنون) است، و اعلی اسم تفصیل از (علی) و بمعنی برتر است. اما در زبان فارسی که الف مقصوره نیست نوشتن این دو کلمه و امثال آن بشکل (ی) لزومی ندارد، و اگر (ادنا و اعلا) همچنین تقاضا (درخواست)، فوضا (خودسری-تساوی در کار) مبتلا (در رنج افتاد-گرفتار) فتوا (حکم فقیه و حاکم شرع) مولا (بفتح میم، مالک، مهتر، بنده‌ی آزاد شده) بنویسند غلط نیست اما اسامی و القاب خاص، مانند: مصطفی، مرتضی، مجتبی، موسی، عیسی را باید استثناً کرد و بهمان شکل یاء که از قدیم نوشته‌اند، بنویسند.

اسلامبول - استانبول - استامبول - قسطنطنینه - استنبول

اینها همه اسامی بندر معروف کشور ترکیه است، شادروان سید احمد کسروی

شرحی درمجله پیمان سال اول شماره ی دهم فروردین ماه ۱۳۱۲ نوشته است که خالی از فائده نیست عیناً نقل میکنیم :

« نام دیرین این شهر «کونستانیتوپول» است. «بمعنی شهر «کونستانتین» و این نام را بآن امپراتور کونستانتین معروف داد، «کونستانتین» که نام معروفی در میان رومیان بوده و همیشه کسان بسیاری آن نام را داشته اند ، در زبانها آنرا تغییر داده ، «کوستانتین» و «کوستانت» و «کوستان» و سرانجام «اوستان» گفته اند ، از اینجا نام «کونستانیتوپول» نیز پس از قرنها مبدل بد «اوستانبول» شده بوده، (دره معجم البلدان که نام قسطنطنیه رامیبرد میگوید نام آن استنبول است) تازیان که در آغاز اسلام بارومیان روبرو بودند نام این شهر را بشکل واژه عربی انداخته «قسطنطنیه» میگفته اند، در ایران هم این نام معروف بوده ، ولی زعمائیکه عثمانیان آن شهر را بگشادند نام «اوستانبول» را از زبان خود رومیان گرفته «استنبول» (با پیش همزه) گفتند، و این نام شهرت یافته به ایران رسید که در کتابهای پارسی آن زمان از جمله در شعرهای مثنوی و کتاب «عالم آرا» این نام را نوشته اند ؛ نیز در آذربایجان همیشه آنرا «استانبول» میگویند، و کسانی می پندارند که این تعبیر عامیانه است، و از آن دوری میگزینند، اما اسلامبول نامی است که کسانی پس از افتادن این شهر بدست عثمانیان داده اند ، بدینسان که «استان» برداشته «اسلام» را بجای آن گذارده اند ، و این نام چون ساختگی و بی معنی است در کتابها شهرت نیافته ، چنانکه میدانیم از پارسال (سال ۱۳۱۱ شمسی) خود ترکان نیز آنرا برداشته اند .

نکارنده گوید : فعلاً نام این شهر «استانبول» است، اما «استامبول» هم مینویسند و تلفظ میکنند ولی در طهران خیابانی بنام «اسلامبول» وجود دارد، و درالسنه وافواه مردم طهران نام این شهر «اسلامبول» تلفظ میشود .

اسمعیل - اسحاق - ابرهیم - رحمن - حیوة - مشکوة - سموات - سلیمین - هرون

این رسم الخط مخصوص قرآن مجید است ، و خود عربها هم گاهگاه این کلمات را با الف مینویسند: اسماعیل ، اسحاق ، ابراهیم ، رحمان ، حیاة ، مشکاة ، سماوات

سليمان ، هارون .

بنابراین فارسی زبانان هم بطریق اولی باید بالف بنویسند ، که نو آموزان در اشتباه نیفتند .

«اشکال - مشکل - لشکر - پزشک - مشک»

اشکال و مشکل عربیست ، و باکاف عربی يك طره صحیح است - (اشکال - مشکل) اما کلمه لشکر که فارسی است نیز باکاف عربیست (لشکر) و ترکیبات آن ؛ لشکر آرا لشکر شکن - اشکر کشی - لشکر نویس - و لشکری است . کلمه ی (پزشک) هم فارسی و باکاف عربیست . همچنین کلمه - (مشک) بضم اول - که باکاف عربی صحیح است و عربی آن (مشک بکسر اول است)

اغلب ماشین نویسه و حروف چینان کم سواد این پنج کلمه را باکاف فارسی دو طره مینویسند و غلط است .

اینجانب - این جانب - بازرسه - بازرسین - کمین - کمینه

این جانب : ترکیبی است از لفظ فارسی (این) و عربی (جانب) و فارسی شمرده میشود ، زیرا که عرب زبان اینجانب نمیگوید ، و مردوزن میتوانند آنرا بکار برند ، و لفظ «این جانب غلط است .

بازرسه : هم غلط محض است ، چون ترکیب «بازرس» فارسی است ، وزن و مرد میتواند «بازرس» بنویسند ، عربی نیست که تاء تانیث در آخر آن بیاورند ، بهمین جهت ترکیب «بازرسین» هم غلط است ، زیرا که علامت جمع در فارسی (ان) است نه (ی-ن) که علامت جمع عربیست در حال نصب و جر پس «بازرسان» باید گفت و نوشت اما دو کلمه (کمین و کمینه) نیز فارسی و بفتح کاف عربی و کسر میم تلفظ میشود و بمعنی : کمترین ، پست و فرومایه است ، و هر دو کلمه را مردوزن میتوانند بکار برند ، زیرا که هاء کمینه هاء تانیث عربی نیست که اختصاص بد زنان داشته باشد .

در مورد الفاظ چرند « اینجانبه - بازرسه - بازرسین » حکایتی از مرحوم دکتر ولی الله نصر که از دانشمندان معاصر و مدیر کل وزارت فرهنگ بود . و در صحیح و بجای خود آوردن کلمات و لغات اصراری داشت ، و بسیار نکته گیر بود ، گویند روزی در وزارت فرهنگ ، نامه یی را که نویسنده اش بانویی از بازرسان بود بدستش دادند ، و چون بخواند و دید که نوشته است « این جانبه بازرسه که بمعیت سائر بازرسین برای بازرسی مدارس به اصفهان رفته بودم ... الخ » جان آشفته حال و خشمناک شد که دو دستی بسرکوبید ، و با هر کوبشی الفاظ « اینجانبه ، بازرسه ؛ بازرسین » را بر زبان میراند و میگريست تا حالش دیگرگون شد ، ناچار او را بخاندانش بردند ، و بر بستر بیماریش خوابانیدند ؛ و پس از سه روز دارفانی را بدرود گفت ، و برحمت ایزدی پیوست (۱)

در خصوص وسواس آن مرحوم درباره ی درست گفتن ، و درست نوشتن کلمات و اعتراض شدید او به غلط گویان و غلط نویسان حکایات شیرین و شنیدنی از او نقل یا برای خوشمزگی جعل کرده اند ، که در اینجا مجال ذکر آنها نیست ، اما یکی را که ناقل آن مردی راست کردار و راستگو و دانشمندست ، و این واقعه برای خودش رویداده است برای نمونه می آوریم .

آقای خان بابا طباطبائی نایینی وقتی حکایت کرد که در ایام تحصیل روزی دکتر نصر بمدرسه ما آمد ، و برای آزمایش مرا بپای تخته سیاه خواند و گفت : « نقشه دنیا را رسم کن » منم به نقشه دنیا و خط استواء را رسم کردم ، پرسید ، « نام این خط چیست ؟ گفتم استواء

(۱) پس از نشر چاپ اول این رساله یکی از نویسندگان (که از ذکر نام خویش خودداری کرده بود) بمن نوشت که این حکایت ساختگی است ، برای اطلاع ایشان و سایر خوانندگان رساله میگویم که منم به یقین بصحت آن نداشتم ، و از این روی در آغاز حکایت کلمه ی « گویند » را که در فارسی دال بر تردید و مقول قول است بکار برده ام ، و بعید نمیدانم که شوخ طبعان این واقعه را هم مثل برخی وقایع دیگر که بان مرحوم نسبت داده اند ، از خود ساخته باشند ، اما ضرب المثل معروف : « تا نباشد چیزگی مردم نگویند چیزها » را هم باید در نظر داشته باشیم .

(بکسر اول) گفت «چه گفتی؟، باز بگو» من باز استواء بکسر اول گفتم، و چون بارسوم پرسید و باکسر اول تکرار کردم، نظری از روی کمال مهرو محبت بر من افکند، و بی اندازه خوشحال شد، دست بجیب برد و قلم خود نویس پارکر خود را بیرون آورد و بمن داد، و گفت: «آفرین - احسنت، چون کلمه استواء را با املاء صحیح گفتی این قلم را بشما تقدیم میکنم، ضمناً بدان که تمام احمقان این کلمه را باضم اول تلفظ میکنند،

باغات - دهات - کوهستانات - گزارشات - سفارشات - رقیمه جات
ترشیجات پاکات (!) کارخانجات

اینها و آنچه را از این قبیل جمع بسته اند غلط است. زیرا که علامت جمع در زبان فارسی منحصرست به (از-وها) و بندرت (یان) و جمع (ات) مختص زبان عربیست جمع «جات» هم ساختگی و چرندست، و باید: باغها - دیهها - کوهستانها - گزارشها نوشته شود، اما پاکت کلمه انگلیسی است و بمعنی لفاف، و جمع بستن آن با ات مسخره است، و باید پاکتها بنویسند، لفظ (رقیمه) در عربی بمعنی زن عاقله و پارساست (ورقم) (بفتح راء) بمعنی نوشته، و سنگ بزرگ است و رقیمه را ایرانیان از رقیم گرفته اند (رَقْمَه) بمعنی روید نیست. (ارض مرقومه) زمینی که در آن سبزی کمی رویده باشد نیز مونث (مرقوم) است که بمعنی نوشته شده است.

بهر صورت: (رقیمه جات) یا (رقیمجات) بنا بقواعد فارسی و عربی غلط است، و باید (رقیمهها) بنویسند.

بنده گی - زنده گی - مرده گی - بنده گان - زنده گان - مرده گان
خواننده گان

این کلمات دارای هاء غیر ملفوظ است؛ و موقع الحاق بیاء مصدری، یا الف و نون جمع قاعده آنست که هاء آن در کتابت حذف شود، و بندگان - زندگان - خوانندگان بندگی - زندگی - مردگی نوشته شود.

بها - بهاء

کامدی «بهاء» بفتح باء، عربی است و بمعنی روشنایی و رونق و حسن و ناقه‌ی رام است، و «بها» بفتح باء فارسی است بمعنی قیمت و ارزش مانند (گرانبها) صائب گفته است:

خط سنگین دل بهای لعل جانان راشکست

وظهیر فاریابی گفته:

نصاب مایه‌ی من دانش است و میدانی ❖ که این متاع نیارد بهادرین بازار
بنابر این اگر منظور قیمت و ارزش چیزی باشد، نوشتن همزه در آخر آن

غلط است.

پرونده مربوطه - کمیسیون متشکله - قانون مدونه

هرسه غلط است، و صحیح آنها (پرونده مربوط) و (قانون مدون) است. زیرا که پرونده کلمه‌ی فارسی فرهنگستان است: وصف آن احتیاج بـتاء تانیث ندارد، کمیسیون هم کلمه‌ی فرنگی است؛ و آوردن تاء در آخر صفت آن غلط است. همچنین کلمه‌ی (قانون) که اصلاً یونانی معرب شده است، بر فرض که ما آنرا کلمه‌ی عربی بدانیم باز چون مفرد است بقاعده‌ی عربی در آخر صفت آن تاء تانیث نمی‌آید، در عربی صفت جمع بیجانان رامونث میکنند، مانند: (قوانین مدونه - اخشاب موضوعه - معائب مذکوره - دلائل مثبتة - متون قدیمه) در فارسی آوردن این تاء تانیث اختیاری است نه اجباری، و اگر کسی (قوانین مدون - دلائل مثبت - متون قدیم) بنویسد غلط شمرده نمیشود، اما بنظر من (بقول آقای جهانگیر تفضلی) «چنین مینماید» که آوردن تاء تانیث برای جمع جمادات رساتر و شیرین تر است، بهمین دلیل هم نام این رسالدر «اغلاطمشهوره» گذاشته اعتراض بعض یاران را بر خود هموار ساخته‌ام.

پیرو - پیوست

این روزها در ادارات ما مینویسند: «پیرو نامه شماره ...» و این صحیح نیست،

زیرا که لفظ «پیرو» بفتح اول بمعنی تابع و مطیع و در عقب کسی رفتن است و مخصوص جانداران است، مثال: علی پیرو محمد است، احمد پیرو مذهب امامی است، حسین از حسن پیروی کرد، این گوسفند از گله پیروی نکرد، و استعمال آن در اهری اشیاء بیجان (جمادات) مانند نامه جائز نیست، و همان کلمه‌ی (تعقیب) که سابقاً مینوشتند و معنی آن (چیزی را در پس چیزی فرستادنست) صحیح است، و اگر بخواهند فارسی باشد کلمه‌ی (ازپس) نامه بسیار خوبست.

کلمه‌ی (پیوست) که این روزها بجای (ضمیمه) و (منضم) بکار میبرند، و چنان متداول شده است که در صدر نامه و متن دفترهای نماینده «اندیکاتور» هم چاپ میکنند! باین معنی صحیح نیست، زیرا که پیوست (بفتح اول و سوم) فعل ماضی از مصدر «پیوستن» است و بیشتر در باره‌ی جانداران بکار برده میشود، چنانکه گویند: فلان برحمت ایزدی پیوست، یا لشکر اول سپاه پیوست، سعدی فرماید:

بعد از آن با برادرش پیوست ☆ مهر ازین بر گرفت و در وی بست

این کلمه از تصویب فرهنگستان نگذشته است. و برخی کارمندان از خود باین معنی بکار میبرند، و بهتر آنکه متروک دارند و همان (ضمیمه و منضم) را بکار برند. و اگر تعصب فارسی نویسی دارند باز اگر کلمه‌ی (پیوسته) را که صفت است و بمعنی: ملحق، متصل، و بهم بسته است بنویسند بهتر از (پیوست) است.

تشریک مساعی - تقدیر

تشریک از باب تفعیل، و بمعنی شریک قرار دادن، نیز بمعنی بندکفش انداختن است، بنابراین تشریک مساعی ترکیب صحیحی نیست، و باید (اشترک مساعی) یا (توحید مساعی) بگویند و بنویسند، اشترک: از باب افتعال بمعنی شریک شدنست. قدر: (بفتح اول و دوم) بمعنی شأن و اندازه چیزی، امر الهی، سرنوشت انسان، و جمع آن (اقدار) است. و تقدیر مصدر باب تفعیل، اندازه گرفتن، مقدر کردن، سرنوشتی که خداوند برای بندگان خود از روز ازل معین کرده معنی میدهد، و بکار

بردن آن بجای (قدردانی) که امروز معمول شده؛ صحیح نیست، و باید همان ترکیب (قدردانی) که نیمی از آن فارسی و ترکیب زیبایست، یا کلمات (تمجید و تحسین) و بجای «تقدیر نامه» باید (تحسین نامه) یا (تمجید نامه) بنویسند، و گامه تقدیر را بجای صحیح خود بکار برند.

تلگرافاً - تلفناً - راپورتاً - گزارشاً - زباناً - ناچاراً - دوماً - سوماً - اقل - اکثراً

همه غلط است، زیرا که کلمات تلگراف و تلفن و راپورت فرنگی است، و کلمات: گزارش - زبان - ناچار - دوم - سوم فارسی است و تنوین که عبارت از (دوزیر و دو زیر و دو پیش است) ویژه زبان عربی است، و بر سر الفاظ فارسی و اروپایی نمیآید.

اما دو کلمه‌ی (اقل و اکثراً) هم که عربی است غیر منصرف است، و تنوین برنمیدارد،

بنابراین باید (تلگرافی - تلفنی - زبانی - دوم یا دومین - سوم یا سومین - لاقل - اقل مایکون - اکثر (بیشتر) بنویسند، اما کلمات (راپورت و گزارش) همیشه باید با فعل ذکر شود، مثال: (گزارش داد - راپورت میدهد) و چون فرهنگستان ایران کلمه‌ی زیبای «گزارش» را برای کلمه‌ی اروپایی راپورت برگزیده است، بهتر آنکه آنرا بکار برند.

تماس - تصادف - تصادم

کلمه‌ی تماس (بفتح تاء) از مصدر (مَسَّ) میآید، و مَسَّ بمعنی: دست مالی کردن، و برخورد دو چیز بهم، نیز بمعنی دیوانگی است. معنی (تماس) هم مالیده شدن دو چیز بهم است. اما در قرآن مجید مکرراً بکنایه بمعنی نزدیکی مرد با زن (هجامت) آمده است چنانکه میفرماید: «من قبل ان تماسا» و «لا جناح علیکم ان

طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ مَا لَمْ تَمْسُوهُنَّ» پس عبارت «من با فلان تماس گرفتم» که این روزها در افواه خاص و عام جاری است، خلاف ادب و عفت است و بجای آن باید بگویند: (من با فلان گفتگو یا مذاکره یا ملاقات کردم).

تصادف: (بفتح تاء و ضم دال) بمعنی بهم برخوردن - بهم رسیدن بر حسب اتفاق .
تصادم: (بفتح تاء و ضم دال) : بمعنی بهم کوفتن و بسختی بهم خوردن دو چیز است .

چنانچه - چنانکه

چنانکه مخفف (چونانکه) است ، و در مورد تشبیه بکار برده میشود ، و با کلمه‌ی (همچون) مرادف است .

مثال : چنانکه سابقاً گفتم .

چنانچه : مخفف (چونانچه) است و در موارد شرط و تعلیق استعمال میشود ، و معنی (اگر) میدهد .

مثال : چنانچه آمده بودی می‌آمدم ، یا (چنانچه درستکار باشی تو را بکار می‌گمارم)

اما نویسندگان قدیم گاه این دو کلمه را بجای یکدیگر بکار برده‌اند ، و از چنانچه هم افاده تشبیه خواسته‌اند ، ولی بهتر آنستکه ما هر کدام را بجای خود بکار بریم ، و این اشتباه قدما را نادیده بگیریم .

حاجی - ناجی - حاجی

در زبان عربی کلمه‌ی (حاج) صحیح است ، و (حاجی) غلط ، زیرا که (حاج) بشدید جیم ، صیغه‌ی اسم فاعل و بمعنی بجای آورنده‌ی حج است ، و «حاجّه مؤنث آن که ایرانیان «حاجیه» می‌گویند ، در المنجد آمده است : الحاج (فا) الذی حج الاماکن المقدسه اسم جمع بمعنی الحجاج می‌گوید : کلمه حاج اسم فاعل است بمعنی کسی

که به اماکن مقدسه میرود. واسم جمع است بمعنی حج کنندگان .
 فارسی زبانان بر آن یاء نسبت افزوده و «حاجی» گفته اند ، و سه تن از بزرگان
 شعرای ما ، یعنی: ناصر خسرو ، سعدی ، و مولانای بلخی و بتقلید از آنها سائرشاعران
 ما آنرا بشکل «حاجی» در اشعار خود آورده اند ، و چون تلفظ «حاجی» سهلتر از
 (حاج) مشدد است و در شعر بهتر و آسان تر بکار میرود ، غالباً ضرورت شعری آنها را
 را باین کار واداشته است - سعدی گفته است :

ازمن بگوی حاجی مردم گزای را ☆ کو پوستین خلق به آزار میدرد
 حاجی تونیستی شترست از برای آنک ☆ بیچاره خار میخورد و بار میبرد
 بدیهی است اگر «حاج مردم گزای» یا «حاج تو نیستی» میگفت ، وزن شعر
 خراب میشد ، ناچار (حاجی) گفته است .

و در جای دیگر بجای «اولی» ترکیب «اولی تر» بکار برده و گفته است : ترك
 احسان خواجه اولی تر ☆ کاحتمال جفای بوابان و باز در جای دیگر کلمه «فراغت» که
 که در زبان عربی نیست آورده و میگوید :

اگر توفارغی از حال دوستان یارا ☆ فراغت از تو میسر نمیشود مارا
 ناصر خسرو و مولانای بلخی رومی هم در اشعار خود «حاجیان» آورده اند ؛ و
 بعقیده نکارنده کلمه «حاجیان» جمع حاج است نه حاجی ، مانند سالیان و ماهیان
 و در جمع عربی (است) نیز نویسندگان ما ، حرف یاء را بر آن افزوده و «ادیات» و
 «غزلیات» و «نشریات» نوشته اند ،

استاد فقید سعید نفیسی نورالله مرقدہ (۱) در تقریظی که بر چاپ اول این رساله

(۱) این مرد دانشمند خلیق که دوست سی و هفت ساله بنده و همواره بامنش سر لطف و
 محبت بود در آبان ماه ۱۳۴۵ که من در بیمارستان آریا تحت عمل جراحی پرستات بودم
 بر حمت ایزدی پیوست : خبر وحشت اثر رحلتش را در حال بین مرگ و زندگی شنیدم و
 چنان گشتم که مرغ نیم بسمل ، خدایش غریق رحمت خود فرماید که همانندش تنی چند
 بیش نداریم .

مرفوم داشته ، کلمه‌ی «حاجی» را بدلیل شعر سعدی صحیح دانسته بود، در زبان فارسی ممکن است حق بجانب آن مرحوم باشد ، و استعمالش در محاوره مجاز، اما منظور من از نوشتن این رساله تعیین و تفکیک کلمات صحیح و سقیم عربی و فارسی در اصل این دو زبان بوده است، نه کلمات عربی که در فارسی یا کلمات فارسی که در عربی تغییر شکل و معنی داده است، همچون: کثیف ، رعنا ، عذار ، ناجی ، خجالت ، قضاوت ، دخالت نظامت: هلاکت ، که هم‌دی اینها یا مجعول است و در عربی نیست یا در فارسی از معانی اصلی آنها برگردانیده اند - یا واژه‌های : ساده، تابه، نرگس، که در زبان تازی: سازج طابق، و نرجس شده است .

بنابراین کلمه «حاجی» در زبان عربی غلط و حاج صحیح است .

ناجی: اسم فاعل از (نجا - ینجو) است، و معنی آن نجات یافته است . و بکار بردنش بمعنی نجات دهنده درست نیست ، عربها نجات دهنده را «منجی» (بضم اول و کسر سوم) میگویند و اسم فاعل از (انجی یجنی) است **باجی:** این کلمه ترکی است و بمعنی خواهر ، و بتصریح صاحبان « فرهنگ آندراج » و « فرهنگ نفیسی » باجی در زبان هندی بمعنی قسمتی از طعام است که هنگام شادی یا ماتم بخانه‌ی کسانی فرستند .

در عصر سلاطین قاجار (که ترك زبان بودند) این کلمه بمعنی صحیح ترکی آن که خواهرست در ایران رایج بوده ، اما در این زمان در افواه مردم بمعنی مطلق زن بکار میرود ، و اخیراً استعمالش متروک شده است ، و گاهگاه در موقع توهین به زنان گفته میشود . و زنان کلمه‌ی «خانم» را که آنهم ترکی است بر این کلمه ترجیح میدهند خانم بمعنی زن امیر (امیره) است .

حسب الخواش - حسب الفرموده - حسب الفرمایش - حسب الدستور - بلا درنگ

این پنج ترکیب غلط است، و صحیح آنها (بر حسب خواش، بر حسب فرموده ، بر حسب فرمایش - بر حسب دستور. حسب الامر ، و بیدرنگ) است. زیرا که کلمات

فارسی و عربی را با حفظ قواعد عربی بایکدیگر ترکیب نتوان کرد، و (ال) تعریف که اختصاص
 عربی دارد بر سر کلمات فارسی آوردن غلط فاحش است، نیز ما که در فارسی ترکیب
 زیبای (بیدرنگ) داریم چه داعی دارد که (بالدرنگ) بنویسیم! و من عجب دارم از
 دوست ارجمند فاضل خود استاد دکتر محمد جواد مشکور که در چاپ چهارم کتاب «دستور
 نامه» صفحه ۳۳۷ ذیل کلمه «حسب» ترکیب غلط «حسب الفرمایش» را آورده اند
 و اشاره بغلط بودن آن نکرده اند - در صورتیکه در صفحه ۲۷۷ همان کتاب مرقوم
 داشته اند: «۶۶۸ - از آوردن حرف تعریف عربی باید احتراز جست و نمیتوان در
 پارسی مثلاً: حسب الفرموده، حسب السفارش یا حسب الفرمایش گفت» معلوم است که
 در صفحه ۳۳۷ برای استاد سهو القلمی رویداده است.

خاستن - خواستن

خاستن (بدون واو) بمعنی برپای شدنست، و خواستن (با واو) بمعنی طلب کردن
 و استعمال هر يك بجای دیگری غلط است.

خجلت - خجالت - خلعت - غیبت - فصاحت - رفاقت .

لفظ «خجالت» در زبان عربی نیامده، و آنرا فارسی زبانان از کلمه «خجل»
 بفتح خاء و جیم بمعنی شرم ساخته اند - باز در عربی (خجل) بفتح خاء و کسر جیم بمعنی
 شرمنده و شرمسارست، مؤلف «غیاث اللغه» مینویسد: «صاحب معرب گوید خجالت از
 خطای عامه است، مگر اکثر استادان بسته اند» مؤلف «لغتنامه دهخدا» آورده است:
 «این کلمه (خجالت) گویا در عربی نیامده است و در عربی بجای آن (خجل) بفتح خاء و
 فتح جیم است، لیکن در نظم و نثر فارسی بسیار شایع است».

نگارنده گوید: غلط مشهور است، و اجتناب دانشمندان از آن واجب.

خجلت - بکسر خاء و فتح لام این کلمه هم در لغات عربی نیست، و در صحت آن
 اظهار تردید کردم، اخیراً به «لغتنامه دهخدا» مراجعه، معلوم شد که مصححین لغتنامه

دهخدا هم آنرا صحیح نمیدانند چنانکه در شماره مسلسل ۹۱ حاشیه صفحه ۲۹۵ ذیل کلمه‌ی (خجلت) مینویسند : « ظاهراً در زبان عرب این کلمه وجود ندارد چه در فرهنگهای عربی موجود یافت نشد ، اگر «تاء» آنرا «تاء» مصدری فرض کنیم که به «خَجَل» اضافه شده است صورت «خجلت» برون (خَجَل) محملی پیدا میکند، و شاید نظر صاحب غیاث اللغات و آندراج نیز در این کلمه چنین بوده است . مرحوم دهخدا آنرا بفتح «خاء» و کسر جیم آورده اند یعنی (خَجَل) ضبط فوق یعنی کسر «خاء» و سکون «جیم» از ناظم الاطبائ و تداول مردمان است .»

خَلعت - بکسر خاء است، و بفتح خاء که عامه تلفظ میکنند صحیح نیست .
غَیبت - بفتح غین : پنهان بودن ، و بکسر اول بمعنی بدگویی از مردم در غیاب آنهاست .

فَصَاحت - بفتح فاء : بمعنی روان بودن گفتار است، عامه در گفتگو بکسر اول تلفظ میکنند و غلط است .

رَفَاقَت - بفتح راء : بمعنی مدارا کردن و دوستی است، بکسر اول غلط است .

خوانشگاه

این ترکیب ناهنجار از ابداعات (!) آقای ذبیح الله قدیمی مؤسس قرائتخانه‌ی پشت شهرداری طهران است .

(گاه) پساوند زمان و مکانست ، و بمعنی وقت، زمان ، تخت شاهان ، و هنگام صبح آمده است، و در آخر کلمات افاده معنی زمان و مکان میکند: مانند : رزمگاه - نمازگاه، آرامگاه، جایگاه ، ستایشگاه ، آرایشگاه ، صبحگاه ، شامگاه . پسینگاه اما اینها همه سماعی است نه قیاسی؛ و هر کس مجاز نیست که در آخر هر کلمه که اراده کرد ، بیاورد؛ و از خود ترکیب جدیدی بسازد؛ و جایز نیست که فرضاً نویسنده‌ی بقیاس نمازگاه «روزه‌گاه» یا بقیاس سحرگاه و صبحگاه و شامگاه «ظهرگاه» بنویسد -

بنابراین اگر آقای قدیمی میل داشت بتقلید شادروان کسروی از خود کلمه‌ی «یاترکیبی بسازد؛ لاقلاً خوب بود بجای قرائتخانه «خواند نگاه» بسازد؛ زیرا که «خوانش» در زبان پارسی نیامده و غلط است و آوردن (گاه) در آخر آن غلط دیگر و نتیجه حاصله غلط اندر غلط - آقای قدیمی جوانی باهوش و صاحب ابتکار و فعال است و از جمله کارهای خوب ایشان چاپ رساله‌ی «قواعد زبان فارسی» تألیف استاد ارجمند همایی شیرازی در آخر سالنامه ۱۳۲۴ «آریان» است؛ پس چه خوب بود که برای پیدا کردن ترکیب صحیح بجای (قرائتخانه) به استاد همایی مراجعه میکرد و برای ما «خوانشگاه» نمیساخت؛ و من یقین قطع دارم که استاد (قرائتخانه) را که ترکیب زیبایی از عربی و فارسی است بر هر کلمه یا ترکیب دیگر ترجیح میدادند، و او را از خیال اختراعات جدیده (!) منصرف میساختند -

درزی - درزیگاه - درزنگاه

(درز) (بفتح اول و سکون دوم) در عربی بمعنی شکاف جامه است، در فارسی هم بهمین معنی آمده. (درزن) بفتح اول و سوم بمعنی سوزن خیاطی است، «درزنان» بگفته مؤلف «آندراج» بمعنی ریسما نیست که در سوزن کشند، «درز کردن» کنایه از آشکار و فاش شدنست، سابقاً نوشته بودم که «کلمه درزی گویا اصلاً هندی باشد» اما پس از تفحص و مراجعه به لغات عربی و فارسی و تذکار استاد ارجمند دکتر رضا زاده شفق معلوم شد که این کلمه فارسی است و بظن غالب عربها از فارسی گرفته اند پس استعمال کلمه‌ی «درزی» بجای «خیاطی» مانعی ندارد، اما «درزیگاه و درزنگاه» صحیح نیست، و از قبیل «خوانشگاه» سابق الذکر است، در باره (درزی) هم من نمیدانم چه حسنی دارد که خیاطهای ما کلمات خیاط و خیاطی را که سالهاست مشهور و زبانزد همگانست بکلمه‌ی غیر مانوس (درزی) تبدیل کنند؟!

دستورات

لفظ (دستور) فارسی است، و بمعنی: وزیر - رخصت - طرز و روش آمده است:

ومعرب آن (دستور) بضم‌دال است - عربها آنرا از پارسی گرفتند و جمع آنرا (دساتیر) بسته‌اند ، پس کلمه‌ی (دستورات) بنا بقواعد پارسی و تازی غلط است و جمع صحیح آن (دستورها) است .

ذالك - كذلك - معذالك (يامع ذالك)

این الفاظ با حذف الف صحیح است (ذالك - كذلك - معذالك - يامع ذالك)

شماره‌ها

در مورد هاء غیر ملفوظ، در موقع اتصال به هاء علامت جمع، از قدیم قاعده‌ی ذیل معمول بوده است :

اگر کلمه‌ی بی‌که بهاء منتهی می‌شده بکلمه‌ی دیگر از حیث معنی مشتبه می‌شده ، هاء آنرا باقی می‌گذاشتند ، همچون: جامه، باده، لاله، نامه، خامه، که در صورت حذف هاء، جامها، بادها، لالها، نامها، خامها میشود و بکلی تغییر معنی میدهد اما اگر مشتبه نمی‌شده، مانند: شماره، پیاله، هاء را حذف می‌کردند و شماره‌ها و پیاله‌ها مینوشتند . به این قاعده نوشتن شماره‌ها و پیاله‌ها درست نبوده است . اما استاد سخن سنج جلال الدین همایی در رساله‌ی « قواعد زبان فارسی » پیشنهاد کرده‌اند که برای اطراد قاعده بهتر آنست که هاء غیر ملفوظ را همه جا در کتابت ظاهر کنند و در هیچ جا حذف نکنند - این پیشنهاد استاد پسندیده است . و بهتر آنکه طبق دستور ایشان عمل کنند تا از خطا مصون بمانند . ضمناً این نکته را بهر حال در نظر داشته باشند که کلمات عربی منتهی بهاء را اگر بخواهند جمع فارسی بینند، هرگز نباید هاء آخر آنرا حذف کنند . که غلط میشود .

مثال : قبالة . اشاره . تعلیقه . رقیمه . غائله . صیغه . ضجه . و امثال اینها که باید هنگام بستن جمع : قبالة‌ها . اشاره‌ها . تعلیقه‌ها . رقیمه‌ها . غائله‌ها . صیغه‌ها . و ضجه‌ها بنویسند .

صمیمی - قدیمی

کامه‌های (صمیم) و (قدیم) هر دو صفت است. بنابراین آوردن یاء نسبت در آخر آنها و نوشتن «یار قدیمی» و «دوست صمیمی» غلط است. و باید (یار قدیم - و دوست صمیم) گفت و نوشت.

طهران - تهران - اصفهان - اسپاهان - طبرستان - تبرستان

در باره املاء نام این شهرها اختلاف است. مرحوم میرزا محمد خان علامه قزوینی در یکی از شماره‌های مجله‌ی «کاوه» دلائلی آورده که «طهران» (باطای حطی) صحیح است. و در فرس قدیم حرفی بوده که در تلفظ به (ط) شباهت داشته است استاد همایی شیرازی در کتاب «دستور زبان فارسی» که در دیباچه‌ی «لغتنامه دهخدا» از صفحه ۱۱۵ تا ۱۴۷ چاپ شده مرقوم داشته است:

«برخی تصور میکنند که نوشتن امثال صدوشت (عدد) و اصفهان و طهران و طبرستان. بصاد و طاء از تصرف عرب زبانان یا عرب‌آبان بوده، اما این تصور کاملاً خالی از دلیل است. چه اگر تعریب علت این تغییر بود چرا کلمات «ترشیز» و «تبریز» و «ساوه» و «ساری» و امثال آنها را بصاد و طاء ننوشته‌اند. و فقط در بعضی کلمات این عمل را اجرا نمودند. و آن‌گهی مگر «توس» در عربی نبود؟ با آنکه هیچ عربی زبانی بجانی کلمه‌ماتنه وستین. صدوشت استعمال نمیکند. پس معلوم میشود که خصوص این کلمات در لهجه فارسی قدیم شاید آهنگی مخصوص داشته که میان صاد وسین و طاء و طاء تلفظ میشده. بطوریکه بیشتر نزدیک بصاد و طاء بوده است. و خواسته‌اند این آهنگ را نگاه داشته باشند الخ.»

و در جای دیگر (صفحه ۱۳۳ همان کتاب) پس از اینکه دلائلی بردست بودن استنباط خود آورده نوشته است. «املاء کلمات اصفهان و طهران و امثال آنها شاید اصلاً مربوط به عربی زبانها نباشد بلکه خود فارسی زبانها موقعی که الفبای عربی را اختیار

کرده برای آهنگها و لهجه‌های خود علائمی را انتخاب کردند که آهنگ آنها یا عیناً آهنگ فارسی است یا نزدیکترین علامات و حروف الفبای عربی بفارسی باشد. (۱)

اما شادروان سید احمد کسروی درباره نامهای برخی از شهرهای ایران عقیده‌یی برخلاف این دو استاد داشته است. و چنان گمان کرده است که در زمان باستان هر شهر و دیه‌ی که گرمسیر بوده حرف اول نام آن با (ك) آغاز میشده. و «تهران» هم در اصل «کهران» بوده. و بمعنی گرمسیر. و کاف تبدیل به (تاء) و «تهران» شده است: مثال دیگر نام شهر جهرم فارس است که میگوید: چون گرمسیر بوده آنرا «کهرم» مینامیده‌اند. و علامت شهرهای سرد سیر را (ش) میدانند و کلمه‌ی «شمران» را بر سبیل مثال آورده است.

نگارنده گوید: منکر فضل و دانش کسروی نمیتوای شد. وی در تاریخ ایران و لغت فارسی تبخرو بر زبان عربی تسلط داشته است. اما چون جزء ابناء بشر بوده. و بشر جائز الخطاست. ناچار در نوشته‌های او اشتباهاتی رویداده. و گاه در تحقیقات خود بقول خودش طریق «نابساهانی» پیموده است. منجمله اساس این استدلال او (كدك). علامت گرمسیر. و ش علامت سردسیر است) بنظر لیبب سخت غریب می‌آید. چون علاوه بر اینکه «طهران» گرمسیر نیست که حرف اول آن (کاف) باشد. و بعد «تاء» شود معلوم نیست این قاعده‌ی کلی و مستمر را کدام «آکادمی» در ایران برای گرمسیر و سردسیر وضع و اجراء کرده است. و چه کسان قرون متمادی در گوشه‌ی «آکادمی» «فرهنگستان» پشت میز یا

(۱) هنگام نوشتن این سطور: کتاب «در مکتب استاد» که مندرجاتش از مرحوم استاد سعید نفیسی است از نظرم گذشت دیدم در صفحه ۴۰ چاپ دوم درباره (طهران) گفته است: «پاسخ، اتفاقاً در این زمینه تا اندازه‌ای مفصل بحث کرده‌ام. مرحوم قزوینی در این باب مقاله‌ای در مجله‌ی کاوه که در برلن چاپ میشد نوشته است و من خودم یک سلسله مقاله در مجله‌ی آینده چاپ کرده‌ام، تفصیل اینست که در زبانهای قدیم ایران هم یک طای غلیظ بوده است مثل طای مآلف عربی و تنها در اسامی اشخاص و اماکن مانده است در اسامی اشخاص مثل طهمورث و طهماسب و اسامی اماکن مثل همین طهران و طوس و طالقان و طارم. الخ.»

روی قالی نشسته و منتظر بوده اند بینند کدام شهر یاده در ایران بنیاد میشود که اگر گرمسیر است فوری «کافی» و اگر سردسیر است «شینی» در اول نام آن بگذارند؟! و چرا این (شوك) را فقط بر اسم «گهرم و گهران و شمران» گذارده اند؟ و فی المثل چرا شهر (تبریز) را با آنکه خیلی سرد است «شبریز» یا «شمریز» نخوانده اند؟

بی تردید این گفته کسروی صحیح نیست. و صرف تخیل است و توهم. و چون شخصاً بدانش و طریق مستقیم و صحیح تحقیق و استدلال علامه قزوینی قدس سره و استاد همایی دامت برکاته معتقد و مومن هستم لهذا گفته آنها را پذیرفته ام و طهران اصفهان - وطبرستان را صحیح میدانم. و همیشه این نامها را با همین املاء مینویسم. دیگران مختارند.

عذار - عذراء - عَقَار و عَقَار - عِقال - عَقال

عذار - بکسر عین بمعنی موی بناگوش و چهره است. عامه بضم عین تلفظ میکنند و غلط است.

عذراء - بفتح عین و در آخر الف ممدوده بمعنی دوشیزه و نام زن است. چنانکه گویند: «مریم عذراء». اغلب بضم عین تلفظ میکنند غلط است:

عَقَار - بفتح عین. آبوزمین و ملک. خانه. درخت. جمع آن (عقارات) بفتح عین است.

عَقَار - بضم عین. بمعنی شراب است. فرصت شیرازی باین معنی گفته است. «کندز جهل اجتناب چو پار سا از عَقَار»

عِقال - بکسر عین - ماده شتر جوان - ریسمانی که بدان پای شتر را بندند. سرپوش عربها که بمنزله ی کلاه آنهاست.

عَقال - بضم عین - علتی که در پای ستوران بهم میرسد و بهنگام راه رفتن میلنگد.

غَلْتَبان - قَلْطَبان - كَشْخان - كَشِيْخان

غَلْتَبان - بفتح غین و سکون لام فارسی است و بمعنی سنگی استوانه شکل است که بر پشت بام برای صاف و محکم شدن گل‌های آن می‌غلتانند. و طهرانیان آنرا «غلتک» یا «غلاطک» نامند و مجازاً بمعنی مرد بی‌غیرت و دیوث است.

قَلْطَبان - بفتح قاف و طاء معرب قَلْتَبان و بمعنی مرد بی‌غیرت است که بدانند زنش روسپی است و اهمیت ندهد.

كَشْخان و كَشِيْخان - بفتح كاف - فارسی است بمعنی مرد دیوث «جاکش» این کلمه در اشعار شاعران ما بسیار آمده. من جمله جمال الدین اصفهانی در قصیده‌ی مشهور خود خطاب به خاقانی شیروانی گوید:

ساحر درگرتویی شاعر زرگر منم ☆ کیست که بادوبروت ز ماد و کَشْخان برد

فوق الذکر - فائز - فائض - فوز - فوظ

فوق الذکر غلط است. و این ترکیب در زبان عربی نیست. و (سابق الذکر) صحیح آنست. بفرموده مرحوم میرزا محمد علامه قزوینی اگر ترکیب «فوق الذکر» صحیح باشد پس (تحت الذکر) هم باید بگویند. حال آنکه تاکنون کسی (تحت الذکر) نگفته و نوشته است.

فائز - کامیاب. رستگار. و (فوز) بمعنی رستگاری. و مردن است.

فائض - بکسر سوم که همزه است بمعنی فیض دهنده. بخشنده. سرشار از آب آمده.

فَوظ - بفتح فاء. بمعنی مرگ است.

کارمند

کلمه‌ی «کارمند» را فرهنگستان منحصراً برای اعضاء ادارات دولتی وضع کرده

است. پس عضو حزب یا عضو تجارتخانه و مؤسسات ملی همچنین اعضای بدن را کارمند گفتن و نوشتن درست نیست. و باید در مورد آنها همان کلمه‌ی (عضو) را بکار برند.

کفاش - کفاشی - کثیف - کثافت

لفظ (کفش) فارسی است. و عربی آن (حذاء - نعل - واسکاف) است. بنابراین کفاش و کفاشی غلط است و باید بجای آنها (کفشگر) و (کفش دوز) بکار برند.

کثیف و کثافت - در زبان عربی بمعنی انبوهی و زیادی آمده است. ولی ایرانیان از معنی حقیقی آن برگردانیده و بمعنی (پلید و پلیدی) بکار می‌برند. بمعنیه‌ی من در گفتگو و نوشته‌های عادی مانعی ندارد که ما آنرا بجای پلید و پلیدی بکار بریم اما در کتاب جائز نیست. و نمیتوان نوشت «ادرار کثیف است» یا «کثافت زیادی پشت شهرداری دیدم» و بهتر آنکه در اینگونه موارد همان کلمات فارسی (زباله - پلید - پلیدی خاکروبه - خاشاک) و مانند اینها را بکار بریم. ضمناً در بندرهای جنوب ایران (فارس) خاکروبه را «خمام» بضم اول که خای نخدست می‌گویند و این مخفف لفظ عربی «خمامه» یا «قمامه» بضم اول است که بمعنی خاکروبه و خاک چادست.

گرام - گرامی - گرام

گرام - باکاف فارسی غلط است و بمعنی . و در فرهنگهای فارسی . از قبیل . فرهنگ اسدی - فرهنگ صحاح الفرس - فرهنگ نفیسی - فرهنگ آندراج . فرهنگ امیر کبیر - برهان قاطع - فرهنگ عمید - فرهنگ رشیدی نیامده است . و بعکس کلمه‌ی (گرامی) در کتابهای فرهنگ هست. بنابراین. (گرامی) بمعنی عزیز و محترم صحیح و «گرام» غلط است. اما اینکه مرحوم استاد سعید نفیسی در صفحه ۱۲۲ در «مکتب استاد» بدلیل اینکه در قدیم گرام را اسم می‌گذاشته‌اند «گرام» را بمعنی (گرامی) صحیح دانسته‌اند. دلیل مقنع و کافی نیست و اگر این لفظ درست بود. مرحوم ناظم الاطباء

پدرایشان آنرا در فرهنگ مبسوط خود می‌آوردند .
 کرام - (بکسر کاف عربی) جمع (کریم) و به معنی بزرگان و سخاوت پیشگان
 است. واگر بنویسیم (برادران کرام) یا (آموزگاران کرام) صحیح است .

مرحم - وحله

هر دو غلط است . و صحیح آنها (مرهم) و (وهله) است . (مرهم) عربیست بفتح
 میم و هاء . بمعنی دارویی است که روی زخم میگذارند جمع آن (مراهم) است
 (وهله) عربیست . بفتح واو و لام . بمعنی ترس و آغاز هر چیز . و ایرانیان به معنی نوبت
 و دفعه نیز بکار می‌برند .

مستغلات - مستغلات

غله « بفتح غین و لام » بمعنی سودیست که از کرایه خانه و محصول زمین و ملک
 حاصل میشود جمع آن غلات است - استغلال . غله آوردن - مزدوری گرفتن - مستغل بضم
 میم و فتح تاء و غین اسم مفعول است . محلی که از آن کرایه و غله حاصل میشود . جمع آن
 «مستغلات» بضم میم اول فتح تاء و غین است .

مستقل - بضم میم اول و سکون سین و فتح تاء و کسر قاف مشدد اسم فاعل از
 استقلال است «بکسر همزه و تاء» بمعنی مختار بودن . بیای خود ایستادن اختیار داشتن
 بلند کردن . و بجای بلند بر آمدن است . بعضی از نویسندگان اشتباهاً «مستغلات» را بجای
 «مستغلات» می‌آورند . و صحیح نیست .

مکلا - معتنا به - مزلف - مکفی

معتنا به - بضم میم و فتح تاء . بمعنی قابل اعتناء چیزی که بآن اهمیت داده میشود
 اما بقاعده عربی با این املاء صحیح نیست . و « معنی به » صحیح است . و عجب

آنکه در روزنامه‌ها دیده شده که حتی (ع) آنرا هم حذف کرده‌اند و «متنابه» (!) نوشته‌اند!

زلف - بضم زاء بمعنی موی سر و فارسی است. (کلاه) هم فارسی است. شوخی آنها را عربی فرض کرده. از آن اسم فاعل یا مفعول ساخته است! و برخی نویسندگان از راه مزاح و خوشمزگی یا نادانی آنها را مینویسند! البته نویسندگان فاضل که مقید بصحت انشاء خود هستند باید از بکار بردنشان خودداری کنند.

زُلف - (بفتح زاء) عربیست. به معنی مقام و منزلت.

زِلف - (ع) بکسر زاء. مرغزار - چمن

زُلفه - (ع) بضم زاء و فتح فاء: کاسه. منزلت. پاره‌یی از شب - کرانه‌یی هر چیز

مزلف - (ع) بکسر میم و فتح لام. نردبان. جمع آن (مزالف) است.

مُکفی - به معنی کفایت کننده غلط است. و چنین لفظی بمعنی کافی در عربی

نیامده و در عربی مکفی بمعنی خوش روز گذار است (۱) بجای آن باید (کافی) که بمعنی کفایت کننده. و بسنده است بکار برند.

نامبرده - نامبردگان

چنانکه استاد فقید وحید دستگردی در مجله «ارمغان» یاد آور شده بود. این دو کلمه مفرد و جمع را که فرهنگستان بجای (مفصلة الاسامی) وضع کرده است. اشتباه و بکار بردن آنها در باره‌ی اشخاص بمنزله‌ی دشنام است - زیرا که یکی از معانی (نام) در فارسی شهرت و آبروست. و در این صورت «نامبرده» یعنی کسی که آبرو و شهرت خود را از کف داده است.

(۱) رجوع شود به فرهنگ نفیسی جلد پنجم. مرحوم ناظم الاطباء لفظ «مکفی» هم بمعنی (کافی) آورده، و نوشته است ما خود از تازی - کافی - و کفایت دهنده و بقدر احتیاج و مقصودش از جمله‌ی «ما خود از تازی» اینست که این کلمه را فارسی زبانان بمعنی (کافی) بکار می‌برند و در عربی بهمان معنی است که نوشته است.

بنابراین اگر از من می‌شنوید این دو لفظ زشت‌را وقتی بکار ببرید که می‌خواهید بمخاطب خود توهین کنید! و در غیر این صورت استعمال آن جائز نیست. و بهتر آنست که همان کلمات «مذکور در فوق» یا «مذکور در ذیل» یا اگر اصرار داشته باشید که فارسی باشد ممکن است «یاد شده» یا «گفته شده» را «که هر کدام با نظر گرفتن سبک و تناسب کلام صحیح است» بنویسد. اما اینکه این روزها مینویسند «چک نامبرده» و «نامه‌ی نامبرده» و «وجه نامبرده» و «حساب نامبرده» و از این قبیل غلط محض است و جز بیسوادان چنین ننویسند.

نمود - نمودن - نمودار

نمود: بضم وفتح نون (هر دو صحیح است) بمعنی پدیدار - آشکار - چهره برهان، و معانی دیگر آمده است.

نُمودن: بضم نون و میم: نشان دادن - دیدن - دیده شدن و آشکار کردنست.

نُمودار: بضم نون و میم، چیزی که شبیه بجیز دیگر باشد، نمونه - نظامی

گنجوی راست:

نمودند هر يك بگفتار خویش ☆ نموداری از نقش پرگار خویش

بنا بر آنچه گفته شد بکار بردن کلمات (نمود - نمودن) بجای (کرد - کردن) غلط است. باین معنی که میتوانیم بنویسم (احمد تصویر خود را بمن نمود) یا: (نمودن تصویر احمد مشکل است) یا: (این تصویر نموداری از احمد است).

اما اگر بنویسم «احمد کار بدی نمود» یا: «کار خوب نمودن وظیفه‌ی انسانست» درست نیست، نویسندگان قدیم این نکته را رعایت میکرداند، اما اغلب نویسندگان معاصر مراعات نمیکنند.

استاد فقید ملك الشعراء بهار، در جلد اول سبک شناسی در این خصوص
مرقوم داشته است

«فعل نمودن که از قرن هشتم بعد دایره استعمالش وسیع گردیده و بجای فعل

«کردن» و «ساختن» و «گردانیدن» بکار می‌رود، در دوره اول بمعنی حقیقی فعل یعنی نشان دادن و ارائه کردن و آشکار ساختن بکار می‌رفته است، و اگر ندره بجای فعل معین و بمعنی مجازی بکار برده میشد درجائی بود که معنای «نمودن» و «نشان دادن» از آن مستفاد گردد، و این فعل تنها بصورت فعل معین بکار نمی‌رفته، بلکه خود فعل مستقل و حقیقی بوده است - مثال از بلعمی: «پرویز از بهرام میانه کرد، و بهرام بانگ همیکرد: یا حرامزاده بنمایم ترا و پرویز به مدائن آمد» - از زین الاخبار گردیزی: امیر ابوالحسن تیره شد، و خشم گرفت و گفت:

«والی خراسان منم، و سپهسالار ابوعلی است، پسر من، والله که من ستاره بروزبديشان نمایم» از بلعمی.... شهریار را بخانه اندر همیداشت و بخاق نمودی و گفتمی تا بزرگ شود - از سفر نامه ناصر خسرو: «و بدین شهر تنیس بوقلمون بافند، که در همه عالم جای دیگر نباشد آن جامه‌ای زرین است که بهر وقتی از روز بلونی دیگر نماید.»

باز از ناصر خسرو: «و هرجا حصار کها و دیهکها بود، و در میان شکستها حصارکی خراب بمن نمودند، اعراب گفتند: این خانه لیلی بوده است، و قصه ایشان عجیب است.»

نصرت - رحمت - عنایت - هدایت

این کلمات را در عربی بقاء گرد نویسند (نصرة - رحمة - عنایة - هدایة) اما در املاء فارسی به تاء کشیده نوشته میشود مگر اینکه مضاف واقع شود، و مضاف الیه آن عربی باشد که در آن صورت باید به تاء گرد بنویسند، مانند: نصره الله - رحمة الله - عنایة الله - هدایة الله - نصره الدوله - نصره السلطنه - حشمة الدوله - حشمة السلطنه

هوله

این لفظ طبق تحقیق استاد دکتر محمد محجوب، (در حاشیه دیوان

ایرج میرزا) اصلا روسی است و (خوله) بوده و به ترکیه رفته و چون در زبان ترکی استانبولی حرف خاء وجود ندارد و بجای آن (ه) تلفظ میشود به (هوله) تبدیل شده سپس به ایران آمده است و برای اینکه معلوم شود عربی نیست و به (حله) ارتباطی ندارد در فارسی هم باید با هاء هوز و لام مکسور تلفظ و نوشته شود ، « فارسی آن « دستارچه » است به معنی (دستار کوچک) این کلمه در ترجمه‌ی کتاب « سیره الشیخ الکبیر » - ابو عبدالله بن خفیف شیرازی که مترجم آن از عربی بفارسی رکن‌الدین یحیی بن جنید شیرازی است و در انقره « انکارا » چاپ شده آمده است .

« شیخ ابو عبدالله قدس الله روحه گفت : کی چون حسین منصور از وضو کردن باز آمد ، برکناره صّفه بنشست ، و صّفه قدر بیست گز بون ، درین صّفه دستارچه افتاده بون ، حسین اشارت کرد و آن دستارچه در دست وی دیدم ، کی روی بدان پاك میگرد ، ندانستم کی دست وی دراز گشت یا دستارچه پیش وی آمد » .

شیخ سعدی نیز در رباعی ذیل این لفظ را آورده است :

دستارچه یی کان بت دلبر داد	☆	گر بویی از آن باد صبا بر دارد
بر مرده‌ی ده‌ساله اگر برگذرد	☆	در حال ز خاک تیره سر بر دارد
خاقانی هم گفته است :		
دستارچه بین ز برگ شمشاد	☆	طوق غبغب سمن بران را

هیفده - هیجده - شیش - چار - چارده

اعداد فوق با این املاء درست نیست، و باید: هفده هجده - شش - چهار - چهارده ، نوشت . اما گاهی در شعر بجای (چهار) چار و بجای (چهارده) چارده می‌آورند - این نکته را هم باید در نظر داشته باشیم که نام عدد را همیشه از معدود جدا بنویسیم، مثال : شش سال، هشت روز، هفت ماه ، پس ششسال و هشتروز و هفتماه و نظائر آنها صحیح نیست .

ید بیضاء - یدو بیضاء - یمین - یمین

ید بیضاء - بمعنی دست سفید است، و مأخوذ از آیهی شریفه: «وتزرع یده فزاهی بیضاء للناظرین» در سورهی اعراف که اشاره بمعجزه حضرت موسی است، آنگاه که روشنی سفید رنگ از دستش ساطع میشد، برخی مردم در محاوره و نوشته های خود اشتباهاً «یدو بیضاء» میگویند و مینویسند و این غلط است و او آن زائد .

یمین : بفتح یاء و کسر میم ، بمعنی طرف راست و دست راست ، خلاف یسار (طرف چپ و دست چپ) و جمع آن: (ایمان) است همچنین با همین املاء بمعنی سوگند- قسم و جمع آنهم (ایمان) است، و معنی هر کدام متناسب کلام آشکار میشود .

قواعدی چند در املاء و انشاء قاعدہی تنوین در زبان عربی

تنوین که عبارت از دوزبر و دو پیش و دوزیر است ، اختصاص بکلمات عربی دارد و در فارسی وجود ندارد ، و چون در این مورد مبتدیان اغلب اشتباه میکنند ، اینک قاعدہی کلی و صحیح آنرا مینویسم ، که اگر بدان عمل کنند از اشتباه مصون مانند .

هر گاه بخواهیم کلمه ی عربی را با تنوین فتحی (دوزبر) در فارسی بکار بریم ، در آخر آن (الفی) اضافه میکنیم و روی آن دو زبر میگذاریم مانند : عالمًا - عاملاً - شخصًا - حقًا - اسمًا - رسمًا - اما اگر کلمه یی منتهی بتاء گرد (ة) باشد ، باید رجوع بریشه ی آن کنیم ، و اگر تاء آن جزء حروف اصلی کلمه باشد باز در آخر آن (الفی) میآوریم و روی آن تنوین میگذاریم مثل: موقتًا - ثبتًا - که اصل آنها (وقت - وثبت) و تاء آنها جزء اصلی کلمه بوده است . اما اگر تاء جزء اصلی کلمه نباشد و تاء آن زائد باشد ، اینگونه کلمات را با تاء گرد مینویسیم و روی آن تنوین میگذاریم ، مثال : عجالًا - مرحمةً - جسارًا - مقدمةً . و غیرها .

بنابر این قاعدہ کلمات (عجالًا - مرحمتًا - جسارًا - مقدمتًا) درست نیست ،

و همچنین (موقه - ثبته) هم صحیح نیست، اما نوشتن کلمات فارسی و فرنگی را با تنوین مانند: زبانا - جاناً - تلگرافاً - تلفوناً، چنانکه سابقاً گفته شد غلط فاحش است و اجتناب از آن واجب.

متابعت صفت از موصوف در زبان عربی و تکلیف نویسندهگان فارسی زبان

در زبان عربی صفت تابع موصوف است، باین معنی که مطابقت صفت با موصوف در افراد و جموع و تذکیر و تانیث حتمی است، نیز اگر موصوف جمع غیر عاقل باشد مانند ابواب - اخشاب - اعصار - احکام صفت آن مونث میشود و علامت تانیث را که تاء گرد (ة) است در آخر صفت میاورند: مثال: ابواب مقنوحه، اخشاب موضوعه، اعصار متمادیه احکام صادره.

امادر زبان فارسی صفت تابع موصوف نیست، و همیشه صفت جمع باید مفرد باشد مانند مردان درستکار، زنان باردار - پسران دانشجو - دختران دانش آموز و در غیر عاقل: سنگهای بزرگ، زمینهای مزروع.

بنابراین قاعده: مردان درستکاران، زنان بارداران، پسران دانشجویان، و دختران دانش آموزان و سنگهای بزرگها و زمینهای مزروعه، همه غلط است. اما اگر بخواهند در یک نامه یا کتاب فارسی صفت و موصوفی را که هر دو عربی باشد بیاورند، مختارند که مطابقت را رعایت کنند یا نکنند مانند: احکام صادره رقیمه شریفه - اغلاط مشهوره، صحیح است، و اگر بنویسند: احکام صادر، رقیمه شریف، اغلاط مشهور، نیز غلط نیست، و اگر موصوف فارسی و صفت عربی باشد مطابقت غلط محض است مانند: نامه‌ی شریفه - نامه‌ی مورخه - پیراهن مذکوره - کفش زبوره و از این قبیل که صحیح آن (نامه‌ی شریف - نامه‌ی مورخ - پیراهن مذکور - و کفش مزبور) است.

در فارسی فعل منتسب بجمع غیر ذیروح نیز همیشه باید مفرد باشد (مگر بندرت

و موقع تجلیل که ذوق سلیم محل آنرا تشخیص میدهد) مانند: روز نامه‌ها رسید- کتابها میرسد- بخشنامه‌ها صادر شد - سخنها گفته شد - نکته‌ها رفت پس «روز نامه‌ها رسیدند- کتابها میرسند - بخشنامه‌ها صادر شدند - سخنها گفته شدند نکته‌ها رفتند» اگر غلط نباشد بقول فارسی‌گویان هند «کم از کم» خارج از فصاحت خواهد بود. خواهی شیر از فرماید : تیر مژگان دراز و غمزهی جادو نکرد ☆ آنچه آن زلف سیاه و خال مشکین کرده‌اند چنانکه دیدیم ، در مصراع اول فعل منتسب بمژگان و غمزه مفرد ، و در مصراع دوم فعل منتسب بزلف و خال جمع است - علامه قزوینی قدس سره دریکی از مقالات خود برای اثبات مدعا بیت ذیل را که از حافظ است، آورده :

نکته‌ها رفت و شکایت کس ندید ☆ جانب حرمت فرو نگذاشتیم
نیز نوشته است که در محاوره هم میگوئیم «احوال شما چطور است؟» و هرگز کسی
نمیگوید : «احوال شما چطور هستند؟»
مولانای بلخی فرماید :

چونکه اسرار ت نهان در دل شود ☆ دان مرادت زود تر حاصل شود
دانه‌ها چون در زمین پنهان شود ☆ سر او سر سبزی بستان شود
زر و نقره گر نبودندی نهان ☆ بردش کی یافتندی زیر کان

در مورد این آیات که گاهی در آنها فعل منتسب بغیر عاقل مفرد و گاه جمع آمده است. البته ضرورت شعری را هم باید در نظر داشته باشیم. اما فعل منتسب بجمع ذیروح باید بصیغه جمع باشد مانند : مردم آمدند - زنان رفتند - اسبها تاخت کردند - و اگر فاعل اسم جمع باشد هر دو جائز است : لشکر رسید یا رسیدند .

افعال وصفی

در باره‌ی افعال وصفی، که در جمله‌ها گاه بصورت اسم مفعول و گاه بصورت صفت مفعولی می‌آید، در دستور فارسی قواعدی هست که اگر نویسنده آنها را نداند جمله‌هایی را که مینویسد غلط میشود، و باکمال تأسف باید گفته شود که در این زمان بجز دانشمندان و نویسندگان

طراز اول دیگر نویسندگان و مترجمین این قواعد را مراعات نمیکنند ! اینست که بسیاری از جمله‌هایی که در جرائد و مجلات و کتابها نوشته‌اند (حتی کتب درسی !) درست نیست ، و خوانندگان بویژه دانش آموزان را گمراه میکند ، اینست که بنده معتقدم که حتی المقدور مبتدیان و مترجمان تازه‌کار از آوردن افعال وصفی خودداری کنند و همیشه در نوشته‌های خود فعل کامل بیاورند ، اما اگر در استعمال این الفاظ اصرار داشته باشند ناچار باید قاعده‌ی صحیح بکار بردن آنها را بیاموزند .

بنابراین سطری چند بسیار ساده و نزدیک بفهم در این خصوص مینویسم که هر

کس اندک سواد خواندن و نوشتن داشته باشد آنرا دریابد :

۱- علامت فعل یا وجه و صفی حرف (هاء) است که در آخر کلمه می‌آید :

مانند : برده ، خورده ، رفته ، خفته ، رسیده ، انداخته و غیر اینها .

۲- در فعل وصفی باید واو عطف میان دو جمله حذف شود بدین معنی که اگر

بنویسیم : « حسن پول را گرفته و رفت » درست نیست ، و باید بنویسیم . « حسن پول را گرفته رفت » اما اگر فعل جمله‌ی بعد ماضی نقلی یا ماضی بعید باشد و صیغه‌ی فعل بودن از جمله‌ی اول حذف شود آوردن (واو) لازم است مثال : « حسن پیاریس رفته و علم حقوق تحصیل کرده است . »

۳- فعل وصفی ، فعل معین لازم دارد ، و بدون آن جمله ناقص میشود ، مثلاً

اگر بنویسیم : « حسن از شهر بیرون رفته و آهوپی شکار کرده و ناهار خورده خوابیده » غلط است ، و صحیح آنست که بنویسیم : « حسن از شهر بیرون رفته ، آهوپی شکار کرده ناهار خورده خوابیده است » در این جمله و اوهای عطف حذف شده است و بمنظور اختصار و عدم تکرار فعل (که مطاوب عصرماست و در قدیم تکرار آن مانعی نداشته است) فقط فعل معین (است) را برای چهار جمله‌ی پیش آورده‌ایم و اگر بتقلید نویسندگان قدیم که از آوردن فعل‌های مکرر ابا نداشته‌اند مینوشتیم ، جمله‌ها چنین میشد : « حسن از شهر بیرون رفته است و آهوپی شکار کرده است و ناهار خورده است و خوابیده است » چنانکه غزالی در « نصیحة الملوك » مینویسد :

«هر پادشاهی که اورا بردشمن ظفر خواهد بود، علامت ظفر وی آن بود که بتن خویش قوی بود، و بزبان خاموش بود. و بدل بارای و تدبیر بود، و باخرد بود، و اندر ملك با شرف بود، و دردل مردمان دوست بود، و از روزگار گذشته با تجربت بود، و اندر چشم دشمنان باهنر بود.» (۱)

چنانکه ملاحظه میفرمایید درسه چهار سطر ده بار فعل (بود) آورده است، و اهل ادب قدیم و جدید را بر او اعتراضی نبوده و نیست.

۴- این مطلب را هم یادآور شوم که نویسندگان قدیم مخصوصاً شیخ سعدی در گلستان غالباً فعل را در جمله‌ی اول آورده، در جمله‌ی بعد حذف کرده است مانند: «اعرابی را دیدم در حلقه‌ی جوهریان بصره» نیز: «یکی از علماء خورنده‌ی بسیار داشت و کفاف اندک» امادر زمان ما معمول چنین است که فعل را در آخر جمله آورند (مگر بندرت) و بنویسند: «اعرابی را در حلقه‌ی جوهریان بصره دیدم» و «یکی از علماء خورنده‌ی بسیار و کفاف اندک داشت» بهر صورت شرط حذف فعل از جمله‌ی بی و آوردن در جمله‌ی دیگر اینست که فعل دو یا چند جمله یکی باشد، نه مثل جمله‌ی ذیل که این روزها در روزنامه‌ها و کتابهای نویسندگان تازه کار فراوان دیده میشود و مینویسند «حسن بشیراز وارد و بدیدن موزه رفت و پس از دو ساعت توقف بخانه برگشت» که فعل برگشت به وارد بر میگردد و میشود «وارد برگشت» و آشکار است که جمله‌ها غلط است، و صحیح آنها اینست که بنویسند: حسن بشیراز وارد شد و بدیدن موزه رفت و در آنجا دو ساعت توقف کرد و بخانه برگشت؛

باء زینت و اضافه

حرف باء که برای زینت یا بگفته مرحوم استاد سعید نفیسی بمنظور «تطویل» در

(۱) من خود کتاب «نصيحة الملوك»، غزالی را ندیده‌ام و عبارت فوق را از مقالهی بسیار ممتع استاد جلال‌الدین همایی که در مقدمه‌ی لنت نامه دهخدا چاپ شده است نقل کرده‌ام،

اول فعل امر می‌آوردند مثل: بشنو - برو - بگو - و بآ اضافه که در اول اسم می‌آید مانند: بمدرسه رفتم - باید متصل بکلمه نوشته شود، مگر اینکه بحروف مشابه خود اتصال پیدا کند یا پیش از علم (بفتح اول و دوم) واقع شود، که در آن صورت اگر جدا نوشته شود بهتر خواهد بود مانند: (به بنده فرمودید؟) و (به بینندگان آفریننده را نبینی مرنجان دویبنده را) و (به احمد گفتم) و (از طهران به شیراز) و (احمد به حسن گفت) و امثال اینها.

عطر - سفله - عقب - زنبور - صندوق - سبجه - منصب

چون کلمات مذکور در فوق را فارسی زبانان در محاوره غالباً غلط تلفظ میکنند اگر تلفظ صحیح آنها را بنویسم ضرر ندارد.

عطر - بمعنی بوی خوش بکسر عین درست است و بفتح غلط.

سفله - به معنی فرومایه، بکسر سین مهمله صحیح است و بضم آن غلط - سعدی

فرماید:

چو باسفله گویی بلطف و خوشی ☆ بزون گردش کبر و گردن کشی
عقب - بمعنی پشت - بعد - و آخر - آمده است، بکسر قاف درست است
 بفتح غلط.

زنبور - حشره‌ی کوچک که نیش میزند و يك قسم آن عسل میدهد، بضم زاء
 معجمه و بآء صحیح است، و بفتح زاء غلط.
 سعدی گفته است:

زنبور درشت بیمروت را گوی ☆ باری چو عسل نمیدهی نیش مزین

فارسی آن (کنج) بضم گاف و سکون نون است.

صندوق - بضم صاد صحیح است و بفتح آن غلط.

مواف «فرهنگ آندراج» مینویسد: «هر لفظ که بر وزن (فعالول) آید بالضم

باشد، چنانکه: (زنبور) و (عصفور) و (جمهور) مگر (صندوق) که بالفتح آمده (از

مؤید) (منظورش فرهنگ مؤیدالفضلاست) و در (خیابان) نوشته که تحقیق آنست که (صندوق) بضم اول است، نه بفتح، چرا که (فعلول و فعلیل) بفتح در کلام عرب نیامده، مگر بفتح خواندن این چنین الفاظ نوعی از تفریس است زیرا که فارسیان هر لفظی برین وزن آمده بفتح اول خوانند چنانکه زبور و جمهور و صندوق.

سُبَّحَه : بضم سین مهمله، بمعنی مهره هایست که بر رشته کشند، و بد آنها تسبیح حق گویند - و قدما گاهی کلمه «تسبیح» را بجای (سُبَّحَه) بکار برده اند - سعدی در باره لفظ تسبیح بمعنی صحیح آن گفته است :

گفتم این شرط آدمیت نیست ☆ مرغ تسبیح خوان و من خاموش
همچنین :

نه بلبل بر گلش تسبیح خوانیست ☆ که هر خاری به تسبیحش زبانست
و نیز در گلستان است : اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح رفته و من
بغفلت خفته »

و در جای دیگر تسبیح را بجای سبَّحَه آورده است :

دلقت بچه کار آید و تسبیح و مرقع ☆ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
منصب ، بفتح اول و سکون دوم و کسر حرف سوم که صاد است . بمعنی مقام
و کار دولتی است، عامه بفتح صاد تلفظ میکنند و درست نیست - جمع آن (مناصب) بفتح
اول و کسر چهارم است .

در اینجا نکته یی بنظر رسید که باید گفته شود: ممکن است بعضی از نویسندگان جوان را عقیده چنین باشد که مراعات قواعد صرف و نحو زبان عربی در فارسی لازم نیست، و بگویند: « فارسی زبانان در تغییر و تبدیل املاء و انشاء و تحریف معانی کلماتی را که از عربی یا زبان دیگر گرفته اند مجاز هستند، و اگر لفظ «کیف» در عربی بمعنی انبوهی است، باشد، ایرانیان آنرا از معنی اصل برگردانده اند و بمعنی «پلید» گرفته اند، پس معنی آن در فارسی پلید است، و هیچ مانعی ندارد که ما در محاوره و مکاتبه خود بهمین معنی بکار بریم، نیز چون در املاء فارسی الف مقصوره وجود ندارد

مامجبور نیستیم که مثلاً: (علی و تقاضی) و امثال آنها را بشکل (یاء) بنویسیم. بلکه باید طبق املاء خودمان با الف بنویسیم و این غلط نیست.

من با این عقیده مخالف نیستم، چنانکه دیدید در مورد الف مقصوره نوشتیم که جز چند کلمه‌ی معدود یاقی را میتوان با الف نوشت، اما میگوییم که علت حقیقی هرج و مرج املاء و انشاء فارسی همانا نداشتن فرهنگستان و دستور و فرهنگ صحیح کامل است که نویسندگان با مراجعه‌ی به آنها تکلیف قطعی خود را بدانند، تاکنون فرهنگ فارسی و دستوری که از نظر و تصویب اهل دانش و ادب گذشته باشد و نویسندگان و منشیان ناگزیر از تطبیق نوشته‌های خودی‌آن باشند، از بدبختی هنوز برصه‌ی وجود نیامده است، و فعلاً هم فرهنگستانی نیست، و کار فرهنگستانیان سابق هم منحصر بساختن چند لغت درست و نادرست بوده است، و فرهنگهای فارسی و دستوره‌های زبان که هم اکنون در دست داریم: چون همه آنها تالیف افرادی است که یکنه بمیدان آمده زور آزمایی کرده در این دریای بیکران غوطه خورده‌اند و در و صدف را توامان آورده‌اند و متاخرین از متقدمین اقتباس و نقل کرده‌اند، و غلطها و اشتباهات گذشتگان را متفرس و متذکر نشده‌اند و از این روی اشتباهات و اختلافات فراوان در آنها مشهود است، لهذا مورد اعتماد خواص قوم نیست، و مبتدیان را گمراه میسازد، ناچار نویسندگان ما (آنانکه مقید بدست نویسی هستند) باید قواعد زبانهای فارسی و عربی را بیاموزند و در نوشته‌های خود مراعات کنند، تا همانطور که در دیباچه گفته شد، مورد اعتراض و انتقاد دانشمندان قرار نگیرند.

امروز اگر کسی طبق قاعده زبان عربی (اعلی) را با الف مقصوره نویسد، متعربین موی شکاف را حق اعتراض براو نخواهد بود، اما اگر (اعلا) نوشت ممکن است نظائر مرحوم دکتر ولی الله نصر براو خرده گیرند و جواب مقنع نداشته باشد. چون هنوز تکلیف (اعلی . ادنی . مبتلی . تقاضی . فتوی . مولی) ودها امثال اینها در زبان مامعلوم نیست و اظهار عقیده‌ی شخصی و انفرادی دانشمندان معاصر و شاعران متقدم و متاخر نیز نمیتواند برای همه‌ی مردم برهان قاطع باشد، زیرا که شاعران متقدم گاه برای

ضرورت شعری و گاه بر سییل تفنّن کلماتی غلط در اشعار خود آورده اند ، بصر ف اینکه مثلاً فلان شاعر یا نویسنده لفظ « خجالت » یا « هلاکت » یا « حاجی » را در نظم و نثر خود آورده است دلیل بردرست بودن این الفاظ نخواهد بود . در میان استادان و ادیبان معاصر هم که راجع بدستور و املاء و انشاء فارسی اظهار نظر کرده اند اختلاف زیاد وجود دارد ، و رای هر یک مغایر رای دیگریست و یکایک آنان گفته ی خود را فصل الخطاب میدانند .

وفي المثل : یکی میگوید معنی (مزخرف) آراسته شده است، و دیگری میگوید نه، بمعنی چرند و پرند یا دروغ شبیه به راست است . یکی میگوید (رعنا) به معنی زن ابله و خود بین است ، دیگری میگوید، نه، بمعنی زن خوش قد و قامت و زیبا روی است . مرحوم استاد پور داود نوشته است: کلمات آرتش پرچم . افسر . تیمسار . سر پاس . سرگرد . ستوان . استوار . ملوان . خلبان . و ستاد آرتش باین معانی که شما بکار میبرید همگی ساختگی و غلط است . و لابد وزارت جنگ میگوید : نه ، همه بهمین معانی درست است .

مرحوم علامه قزوینی و استاد همایی گفته اند و میگویند (اصفهان . طهران طبرستان) باین املاء صحیح است . و کسروی موحوم گفته است: نه، (اسپاهان . تهران تبرستان) درست است .

در این میان هم چند نفر متعصب پیدا شده اند که بتقلید میرزا آقا خان کرمانی میگویند که « زبان عربی اصلاً و اساساً درد دنیا وجود ندارد و عربها تمام الفاظ خود را از فارسی گرفته اند » !! و برخلاف اینها گروهی دیگر هستند که میگویند : تمام زبانهای دنیا مأخوذ و مشتق از زبان عربی است !! و بقول مجله کاوه حتی کلمه ی (توکیو) پایتخت ژاپون راهم مشتق از (اتسکا - یسکی) عربی میدانند، اگرچه نویسنده کاوه این را بر سییل مزاح آورده است - اما نظائر آن در کتب عربهای متعصب و ایرانیان خشکه مقدس کم نیست .

باین اوضاع و احوال پر آشوب زبان ما ، آیا تکلیف مبتدیان ، دانشجویان ،

روزنامه نویسان ، مولفان ، غرب زدگان ، شرق مسلکان ، نوپردازان ، کهنه پسندان ، آموزگاران ، دبیران ، استادان ، کارمندان وووو ، جز آنچه هست ، چه میخواهید باشد؟ هر يك از این کسان برای خود زبانی ساخته‌اند و بکار میبرند که شاید خودشان هم از آن چیزی نمی‌فهمند ! بویژه «نوپردازان» که همان مصیبتی را که برسر (نظم) آورده‌اند ، برسر (نثر) هم آورده‌اند ، و هیچکدام قابل فهم و درك نیست ! کتاب «نقد سخن» را بخوانید تا بدانید ، زبان فارسی را بچه روزیاهی نشانیده‌اند و چگونه معجون افلاطونی ساخته‌اند !

پس چه باید کرد ؟ و راه نجات از این هرج و مرج چیست ؟ من امیدوارم که دولت ایران اصلاح زبان را بی اهمیت تلقی نکند . و هر چه زودتر در صد تجدید «فرهنگستان» جامع و کامل و بمعنی تمام کلمه برآید . و اعضاء آنرا منحصر بفضلاء طهران نکند ، بلکه از تمام نقاط ایران برگزیند ، و دانشمندان و ادیبان را از اکناف مملکت ، جمع آورد ، و از متخصصین در علوم و فنون مختلفه برای تالیف لغت و دستور زبان جامع و صحیح زبان فارسی استفاده کند ، و عموم با سوادان را به پیروی از دستورهای آن وادارد . و بدین وسیله از تشمت آراء و اختلاف مشربها و سلیقه‌های گوناگون جلوگیری کند .

فرهنگهایی که تا امروز نوشته شده ، همچنین دستور های زبان که افراد نوشته‌اند همه بجای خود صحیح و رنج مولفان آنها مشکور است ، و من اختصاصات آنها را در این رساله ذیل « کتابهای لغت فارسی و عربی » آورده‌ام ، و در اینجا تکرار نمیکنم .

اما همه‌ی آنها از یکدیگر اقتباس و نقل کرده‌اند ، بدون اظهار عقیده شخصی و نشان دادن ریشه‌ی کلمات فارسی و عربی ، اما فرهنگی را که فرهنگستان تهیه میکند باید دارای مزایای مشروح ذیل باشد .

۱- اختصاص به لغات فارسی و عربی و فرنگی مستعمل در فارسی داشته باشد ،
(بدون اعلام و کلمات غیر وارد در فارسی) .

۲- الفاظ عامیانه و محلی (با تذکار اینکه عامیانه و محلی است) در آخر کتاب

مراعات حروف تهجی ابثی بیاورند .

۳- اصطلاحات اهل صنعت و فن و حرفه (بذکر اینکه این اصطلاح متعلق بکدام فن و صنعت و حرفه است) با اقتباس و مشورت با اهلش ضبط کنند .

مثلاً از دو سه نفر نجار با سواد نام‌های افزار آنها را بپرسند و در کتاب بیاورند .

۴- ریشه کلمات فارسی را و اینکه فرس قدیم یا پهلوی یادری است حتی المقدور بنویسند - همچنین ریشه واصل يك يك الفاظ یونانی و رومی و آرامی و هندی و کلمات اروپایی و غربی را ذکر کنند .

۵- لابد در این فرهنگ از کتابهای لغت عربی و فارسی و فارسی بفارسی استفاده و نقل خواهد شد و مانعی نخواهد داشت .

مشروط بر اینکه اگر فی‌المثل صاحبان فرهنگ آنندراج یا «فرهنگ نفیسی» یا «منتهی الارب» معنی لفظی را غلط نوشته باشند، حتماً دلیل غلط بودن آنرا ذکر کنند و احیاناً لفظ ساختگی مانند «خجالت» در فرهنگی بود صریحاً بنویسند که غلط است و استعمالش جائز نیست - ما کلمه‌ی قشنگ «شمساری» را داریم ، دیگر لفظ غلط «خجالت» را می‌خواهیم چکنیم ؟

۶- چون این فرهنگ در حقیقت برای زبان فارسی سند است و باید همگان بتوانند از آن استفاده کنند - باید تجدید چاپ آن برای وزارت آموزش و پرورش محفوظ بماند که ناشرین سود طلب در صدد مسخ آن بر نیایند ، ضمناً باید با کاغذ اعلا و جلد زیبا و حروف درشت خوانا چاپ و بیهای ارزان در دسترس عموم گذارده شود .
اما دستور زبان فارسی : در میان دستورهایی که دیده‌ام بنظر بنده «دستور نامه» تالیف دانشمند معاصر استاد دکتر محمد جواد مشکور و اساتید پنجگانه از همه بهتر بوده است ، فرهنگستان میتواند این دو کتاب را مورد بازرسی قرار دهد ، و اگر نقائصی داشته باشد رفع کند ، و آنرا بسط کافی دهد و چاپ کند . این دستور باید متضمن صرف و نحو کامل عربی هم باشد .

سخن در این بحث بدرزا کشید . اکنون برویم بر سر مطالب دیگر .

(فصل دوم)

کتابهای لغت فارسی و عربی

چون احتیاج مبرم بکتاب لغت محسوس است ، و تا آن زمان که فرهنگ فارسی جامع معتبری در دسترس فارسی زبانان نیست ، مردم از مراجعه‌ی بقوامیس عربی و فرهنگهای فارسی موجود ناگزیر هستند ، اینک نام لغات عربی و فارسی مطبوع فعلی را که بدست می‌آید بامختصر تعریفی در اینجا می‌آوریم .

من بنده که از اوائل عمر علاقه مفرط و عشق وافر بحفظ لغات عربی و فارسی و صحت املاء و انشاء داشته‌ام ، و شاید در این راه اندک توفیقی یافته باشم ، مدتی در این مطلب که چرا نویسندگان ما کلمات غلط را بکار می‌برند ، غوری بسزا کردم و دریافتم که علت اصلی این نقص همانا عادت نکردن آنها (البته نویسندگان عادی و اداری مراد است نه دانشمندان و محققان) بمراجعه‌ی بکتاب لغت است !

شما بهر اداره یا تجارتخانه اروپایی سری بزنید ، خواهید دید که در روی میز منشیان و مترجمان آنها ، چند جلد کتاب لغت مختلف فرنگی هست که مورد احتیاج آنان است و هنگام ضرورت بدانها مراجعه میکنند . بلکه غالباً در جیب خود کتابچه‌های ظریف انگلیسی بانگلیسی یا فرانسه بفرانسه و غیره دارند ، لکن شاید بندرت دیده باشید (یا از اصل ندیده باشید) که کارمندان اداری یا منشی بازرگانی ایرانی ، روی میز یا در جیب خود فرهنگ فارسی داشته باشند یا خود را محتاج مراجعه بکتاب لغت بدانند !

بخوانید ، و تعجب کنید: وقتی یکی از دوستان من که کارمند عالی رتبه‌ی وزارت

دارایی بود، بخانه‌ام آمد، و چون در روی میز تحریرم چند جلد کتاب لغت دید، یکی را برداشت و سطرهای چند از آن بخواند، و با اظهار شگفتی پرسید: «این چه کتابی است؟» گفتم: مگر نمی‌بینید که یکی از مجلدات فرهنگ نفیسی است. گفتم: «فایده این کتاب مفصل چیست؟ این که نه‌قصه‌است نه‌دیوان شعرونه تاریخ» گفتم: راست می‌گویید قصه و شعرونه تاریخ نیست، اما از آنها بیشتر بکار می‌آید، این فرهنگ فارسی متداول زمان هاست که شامل لغات فارسی و عربی و معانی آنهاست، و باین منظور تالیف شده است که هر زمان کسی معنی کلمه‌ی رانداوند برای دانستن آن بدین کتاب مراجعه کند، و کتابی نیست که کسی بنشیند و از آغاز تا پایان آن بخواند، پس از شنیدن این توضیح و اوضاحت بر چهره‌ی او آثار تعجب ظاهر شد، و پرسید: «قیمت این دوره‌ی پنج‌جلدی چقدر است؟» گفتم: سیصد تومان، گفتم: «شما سیصد تومان داد و این کتاب را خریده‌اید که گاه‌گاه بآن مراجعه کنید؟! معلوم میشود پول زیادی دارید.»

من دیگر جواب او را ندادم، و لابد خوانندگان این سطور تصدیق می‌فرمایند که جوابش خاموشی بوده است، اینست طرز فکر یکی از روشن‌فکران پایه‌ی نه‌اداره‌ی دولتی کشور عزیز ما، دیگر از فلان بقال و عطار یا کارمند دون پایه‌ی ماچه توقع باید داشتن؟ این لا‌بالگیری‌ها یا بقول «نوپردازان» «بی تفاوت بودن‌ها» دوسبب دارد، یکی اینکه کارمندان ادارات و نویسندگان جرائد و مجلات و منشی‌های بازرگانان هر چه مینویسند اعم از زشت و زیبا و درست و نادرست کسی نیست که به آنها اعتراض کند، دوم که مهم‌تر است و مایه‌ی تاسف و تحسّر، اینست که تاکنون فرهنگ مورد اعتماد ارزانی که اینگونه اشخاص تهیدست بتوانند بخرند و از آن استفاده کنند در دسترس نبوده است، فقط در سالهای اخیر چند نفر فرهنگهای مختصر و مفیدی نوشته‌اند که در آن میان بعقیده بنده «فرهنگ عمیدم‌صور» تالیف آقای حسن عمید که فارسی بفارسی است و فرهنگ جیبی مرحوم محمدعلی خلیلی و فرهنگ جامع عربی بنارسی مصور» تالیف آقای حاج احمد سیاح که هر دو عربی بفارسی است، از حیث نظم و ترتیب و صحت قابل استفاده و اعتماد است و بهای آنها هم زیادگران نیست.

اکنون میپردازیم بذکر نام و شرح موجز قوامیس عربی و فرهنگهای فارسی، و چنانکه اشاره شد این مبحث را من بنده برای مبتدیان و دانشجویان مینویسم که بفرا خور معلومات خود یکی از آنها را انتخاب و عندالحاجه بدان مراجعه کنند - زیرا که دانشمندان را بتوضیحات ذیل نیازی نباشد.

قبلاً برای مزید اطلاع خوانندگان محترم توضیح میدهم که معمولاً هر جا کلمه‌ی «قاموس» ذکر شود منظور لغت عربی بعربی است (۱) و از کلمه‌ی «لغت» مراد کتابهای لغت عربی بفارسی یا فارسی متداول امروزی است که مرکب از کلمات عربی مستعمل در فارسی و فارسی خالص با شرح ساده تر آنست، و مقصود از «فرهنگ» شرح لغات فارسی خالص غیر مانوس است بفارسی معمولی امروزی ضمناً لفظ «لغت» را در هر سه مورد بکار بردن جائز و صحیح است.

قوامیس عربی

لسان العرب - اقرب الموارد - المنجد - قاموس المحيط - تاج العروس - محیط المحيط - قطر المحيط - دائرة المعارف بستانی - دائرة المعارف وجدی - الجمهره فی اللغة، البستان - فرائد اللغة - صحاح اللغة.

اینها لغات عربی بعربی است که هر نویسنده ایرانی ناگزیر از مراجعه به آنهاست و از همه مبسوطتر «لسان العرب» باشد که تالیف جمال الدین محمد بن مکرم بن علی بن منظور انصاری مصری مشهور به «ابن منظور» متوفی ۷۱۶ هجری قمری است، سابقاً در بیست مجلد در بیروت چاپ شده بود، و در سنوات اخیر در قاهره تجدید چاپ شده است، در

(۱) لفظ «قاموس» بضم میم، کلمه‌ی یونانی است که وارد زبان عربی و معرب شده، و معنی دریای ژرف و بزرگ و دورترین و عمیق ترین نقطه‌ی دریاست و چون اول کس که لغت جامع عربی بعربی از روی ترتیب صحیح تصنیف کرده است ابوطاهر مجدالدین محمد شافعی فیروز آبادی کارزینی (متولد ۷۲۹ متوفی ۸۱۷ هجری قمری) بوده، بمناسبت اهمیت کتاب او که «قاموس المحيط و القابوس الوسیط» نام داشته است، از آن تاریخ عربها کلمه‌ی «قاموس» را برای مطلق کتابهای لغت عربی گرفته‌اند و جمع آنها را «قوامیس» بسته‌اند.

طهران بدست می‌آید اما چون گران بهاست همه کس را بدان دسترس نیست ، لغتی است معتبر و از « قاموس المحيط » مفصل تر ، و مالک خود را از دیگر قوامیس بی نیاز میسازد .

اقرب الموارد فی فصح العربیة والشوارد - تألیف سعیدشرتونی ، که یکبار در بیروت در دو مجله که یکجمله که یکجمله بعنوان ذیل بر آن الحاق شده بود چاپ شده ، لغتی بالنسبه مبسوط است لیکن این چاپ دارای اغلاط چاپی فاحشی است ، چنانکه نیمی از صفحات ذیل آن صرف « غلطنامه » کتاب شده ، چندسال قبل جلد اول و دوم آن (بدون جلد سوم که ذیل است) در طهران بسرمايهی آقای شیخ محمد آخوندی چاپ افست شده است ، شنیدم که در این ایام گویا در قاهره پس از تصحیح طبع کرده اند اما ندیده ام . (۱)

المنجد - بکسر جیم تألیف: الاب لویس معلوف الیسوعی - اولین چاپ آن بسال ۱۹۰۸ مسیحی (۱۳۲۶ ق) در بیروت بوده است . و چاپ اول آن بسیار مختصر بود اما از چاپ پنجم بعد سال بسال روبه بسط و کمال رفت ، چنانکه چاپ هجدهم (آخرین چاپ) آن « معجم اعلام الشرق والغرب » بقلم « فردینال تونل » در ۵۹۳ صفحه بر آن افزوده شده و در حقیقت امروز دائره المعارف سودمندی شده است - معذک اعلام آن خالی از اشتباه نیست چنانکه در صفحه (۴۸۳) ذیل عنوان « محمد قاجار مینویسد : « در سال ۱۸۷۲ متولد شد ، و در ۱۹۰۷ بر تخت شاهی ایران نشست در ۱۹۰۹ (خلع شد) معلوم است که میخواست است ترجمه‌ی محمد علی میرزا پادشاه مخلوع را بنویسد ، ولی در آخر نوشته‌ی خود اشتباهاً تصویر آقا محمد خان خواجه سر سلسله قاجاریه را آورده و گمان کرده است که تصویر محمد علی میرزا است ! بهر حال اینگونه اشتباهات ازارش این کتاب سودمند نمیگاهد . و فعلاً بیش از هر قاموس دیگر مورد توجه و علاقه‌ی ایرانیان عربی دان است ، و هر سال تعداد زیادی از آن در طهران و سایر شهرهای ایران فروخته میشود .

(۱) در سالهای اخیر نیز بسرمايهی کتابفروشی اسدی چاپ افست شده است .

قاموس المحيط

قاموس المحيط والقابوس الوسيط : چنانکه سابقاً گفته شد تألیف : ابوطاهر مجدالدین محمد شافعی فیروز آبادیست ، ویی نیاز از شرح و تعریف ما ، دوست قدیم دانشمند بنده حضرت آقای سلطانعلی سلطانی بهبهانی شرح حال تحقیقی فیروز آبادی را بتفصیل واستقصای کافی درمقالتی مرقوم داشته است که درمقدمه لغتنامه دهخدا چاپ شده ، دانش پژوهان بآن کتاب مراجعه کنند .

قاموس المحيط با همه محاسن و مزایایی که دارد چون در قرن هشتم هجری تألیف شده ، طبعاً فاقد کلمات و اصطلاحات جدید زبان عربیست - تاکنون متجاوز از پنجاه شرح و ذیل و در این کتاب نوشته اند ، که چون بنای ما بر اختصارست از ذکر آنها صرف نظر میکنیم .

تاج العروس

تاج العروس من شرح جواهر القاموس : تألیف ابوالفیض محمد بن محمد بن عبدالرزاق یمانی زبیدی حنفی ، متوفی بسال ۱۲۰۵ قمری در مصر است این کتاب مبسوط - ترین شرح قاموس المحيط ولغتی مفصل و معتبر است که یکبار در مصر درده مجلد چاپ شده ، و فعلا کمیاب است . وبهای آن زیاد ، و بدین سبب اهل دانش را (که عادتاً تہی دست هستند) به آن دسترس نباشد - حین نگارش این سطور از دوست ارجمند خود آقای اسدی مدیر کتابفروشی اسدی شنیدم که بتازگی در قاهره تجدید چاپ شده در کتابفروشی ایشان موجود است .

برای دیدنش شتافتم و دیدم که همان چاپ قدیم را افست کرده اند .

محیط المحيط - وقطر المحيط

هر دو رامؤلف : معلم بطرس بستانی لبنانی متولد ۱۸۱۹ متوفی ۱۸۸۳ مسیحی است ، با این تفاوت که «محیط المحيط» مبسوط است و در دو مجلد قطور در بیروت طبع شده ، و متضمن اسناد منظومه است ، قطر المحيط نیز در دو جلد کوچک در بیروت چاپ شده است و چندان قابل استفاده نیست .

دائرة المعارف بستانی

تألیفی است منیف از بطرس بستانی سابق الذکر و فرزندان او، دوره‌ی این کتاب در یازده جلد بترتیب حروف تهجی حرف الف تا عین (عثمانیه) است، دانشمند فقید محمد علی تبریزی در جلد اول کتاب «ریحانه الادب» مینویسد:

«دائرة المعارف که تمامی علوم متنوعه را بترتیب حروف هجا در آن جمع و در حیات خود از حرف الف تا کلمه تا بطشراً از حرف (ت) در شش جلد بزرگ جمع کرده و و پسرش سلیم نیز تمه آنرا تا کلمه (روستجق) از حرف رای بی نقطه نوشته و امین بستانی و پسر دیگر نجیب بستانی نیز تا کلمه (عثمانیه) نوشته‌اند و تا حال یازده جلد بزرگ بدین روش از حرف الف تا حرف (عث) تألیف و همه آنها در بیروت چاپ شده» نگارنده گوید: چون دوره‌ی دائرة المعارف مزبور ناتمام بود، بعلاوه کمیاب هم شده بود، چند سال است که در لبنان بتکمیل و طبع آن همت گماشته‌اند، و تا این تاریخ (۱۳۴۶ شمسی) ۵ جلد آن را چاپ کرده‌اند.

دائرة المعارف وجدی

دائرة المعارف القرن العشرين - تألیف: محمد فرید وجدی (متولد ۱۸۷۵ متوفی ؟...؟) دوره‌ی این کتاب در بیست جزء بسال ۱۹۳۸ در مصر چاپ شده، امسال هم در طهران بیچاپ افست رسیده است - دائرة المعارف مختصر و مفید است.

الجمهرة فی اللغة

تألیف: ابوبکر محمد بن حسن بن درید مشهور به «ابن درید» متوفی ۳۲۱ق در بغداد - این کتاب اقدم لغات عرب است، و شرحها و حاشیه‌های زیادی بر آن نوشته‌اند و مکرر در قاهره و ایتالیا و حیدرآباد دکن چاپ شده است.

البستان

تألیف: شیخ عبدالله بستانی لبنانی (متولد ۱۸۵۴ متوفی ۱۹۳۵ مسیحی) قاهوسی

است مبسوط و معتبر که در دو مجلد بسال ۱۹۲۲ در بیروت چاپ شده است .

فرائد اللغه

فرائد اللغه الجزء الاول في الفروق : تالیف: الاب هنريكوس لامنس اليسوعي چنانکه از نامش معلوم است این کتاب در فرق بین معانی کلمات عربیست و در سال ۱۸۸۹ در بیروت چاپ شده است کتابیست (برای اهلش) بسیار لازم و سودمند - سال فوت مؤلف را در کتابهایی که در دسترس است ندیدم .

صاحح اللغه

صاحح اللغه : تالیف : ابونصر اسماعیل بن حماد فارابی معروف به «جوهری» متوفی ۳۹۳ هـ ق جوهری اول لغت نویسی است که کلمات عرب را بترتیب حروف هجائیه منظم کرده است، و کتاب او یکی از لغات مهمه زبان عربی است، و دانشمندی چون یاقوت حموی - و سیوطی و ثعالبی آنرا ستوده اند ، شروح زیادی بر آن نوشته شده ، و ابوالفضل جمال الدین محمد بن عمر بن خالد قرشی (متوفی در حدود ۷۵۰ هـ ق) آنرا بفارسی ترجمه کرده، و «صراح اللغه» یا «الصراح من الصحاح» اش نامیده است. و مکرر در طهران و هندوستان چاپ شده .

لغات عربی بفارسی

شرح قاموس - منتهی الارب - لغت آموزگار - لغت انجمن علمی - فرهنگ جامع عربی فارسی فرهنگ جیبی خلیایی . منتخب اللغات . منتخب اللغه - فرهنگ کامل لغات قرآن - فرهنگ روز .

شرح قاموس یا ترجمان اللغه : ترجمه و تالیف محمد بن یحیی بن محمد شفیع قزوینی (متوفی ؟...؟) بعقیده‌ی من فرهنگی جامع و مفید است که یکبار در شیراز بسال ۱۲۷۳ هـ ق و یکبار در طهران بسال ۱۲۷۷ در حاشیه قاموس المحيط و بار دیگر مستقلاً بسال ۱۳۵۸ چاپ شده ، و امروز نایاب است .

منتهی الارب می لغة العرب : تالیف میرزا عبدالرحیم بن عبدالکریم

صفی پوری (متوفی...؟) در دو مجلد بزرگ رحلی در ۱۲۹۸ در طهران بچاپ سنگی رسیده است، پیش از آنهم دو بار در چهار جلد در کلکته چاپ سنگی شده بود. لغتی مبسوط و مورد توجه فارسی زبانان است، این لغت در حقیقت شرح قاموس است با اضافاتی، چون کمیاب شده بود در سال ۱۳۷۷ قمری در چهار جلد در طهران بصره ماهیه چند نفر از کتاب فروشان چاپ افست شده است.

لغت آموزگار

لغتی است مختصر و مفید و جیبی از تألیفات فاضل معاصر آقای حبیب الله آموزگار اصطهباناتی - متضمن لغات عربی متداول در فارسی است و در ذیل صفحات آن موارد استعمال لغات را با عبارات مختصر نمایانده اند - بسال ۱۳۳۶ قمری در طهران چاپ سنگی شده است.

لغت انجمن علمی

لغت عربی بفارسی مختصری است که مؤلف آن چند نفر از فضلاء پنجاه سال پیش هستند و با کاغذی بد و خطی ناخوش در طهران چاپ سنگی شده است.

فرهنگ جیبی خلیلی

فرهنگ جیبی خلیلی: مرحوم محمد علی خلیلی از نویسندگان و عربی دانهای معاصر بود، که در سال ۱۳۴۶ شمسی برحمت ایزدی پیوست، وی چند کتاب از عربی ترجمه کرده است، این لغت عربی بفارسی هم از تألیفات آن مرحوم است و خود نوشته است که مایه‌المنجد و منتهی الارب است، لغتی است معتبر و سودمند و قابل استفاده عموم و جز اختصار نقصی ندارد.

منتخب اللغات

منتخب اللغات یا منتخب اللغده شاهجهانی: تألیف: عبدالرشید بن سید عبدالغفور حسینی مدنی توی، مؤلف فرهنگ رشیدی است که بسال ۱۰۴۶ قمری تألیف کرده است در دیباچه‌ی آن مینویسد: «این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه کثیره الاستعمال

منتخب از کتب معتبره چون قاموس وصحاح و صراح بعبارت فارسی عام فهم خاص پسند الخ»
بهر حال لغتی مختصر و مفید است - که مکرر در کلکته و طهران چاپ شده و آخرین
چاپ آن را کتافروشی علمیه اسلامیة در سال ۱۳۴۰ شمسی بقطع رقعی در ۵۷۶ صفحه در
طهران انجام داده است .

فرهنگ جامع عربی فارسی

تألیف : فاضل معاصر آقای احمد سیاح مدیر کتافروشی اسلام است که در چهار
جلد بیچاپ سنگی رسیده، از لغات خوب و مصوّراست و چنانکه در دیباچه آن آمده است
بنای آن بر لغت «أقرب الموارد» و «المنجد» با استفاده از قاموس و تاج العروس و سائر
لغات عربی و فارسی گذاشته شده است :

مؤلف فاضل آن در نهایت خوبی از عهده اینکار بس دشوار بر آمده ، و در حقیقت
نخبه‌ی چندین کتاب لغت معتبر را در این تألیف منیف گرد آورده است، و کوشش مؤلف
آن شایسته‌ی تمجید و قدردانیست .

امّا يك مطلب هست که لازم دیدم به استحضار ایشان برسانم . و آن اینست که در
پایان مقدمه جلد اول فرهنگ خود ذیل عنوان اعتذار مرقوم داشته‌اند :

«بعلت در دست نبودن وسائل مطبوعاتی و نبودن حروف معرب طبع این کتاب با
خط نسخ و نستعلیق تهیه گردیده است و با وصف آنچه ذکر شد نمیتوانم خود را از مدلول
ان الانسان محل السهو والنسيان مستثنی دانسته، لذا از صاحبان فضل و کمال انتظار داریم
چنانچه با اشتباهی برخورد نمودند بقلم عفو خود اصلاح و از خورده‌گیری و عیب‌جوئی که
رویه بزرگان نیست بپرهیزند .»



عذر ایشان در مورد نبودن «وسائل مطبوعاتی» و حروف معرب ، موجه و مقبول
است، چون در طهران دوسه مطبعه است که دارای حروف معرب هستند و آنها هم برای
هر «فورم» کتاب بهای گزافی را مطالبه میکنند ، و احتمال دارد که مؤلف محترم قدرت
پرداخت اینگونه حق طبع گزاف را نداشته‌اند ، تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

درباره سهو و نسیان و اشتباه در مندرجات کتاب هم کسی منکر این اصل کلی که هر کتابی در ایران چاپ میشود دارای اشتباهات است مخصوصاً که کتاب شما چاپ سنگی و دستنویس است و کاتبان معمولاً اشتباه میکنند، و اشتباه آنها هم اصلاح پذیر نیست. اما ایراد من به عبارت «از صاحبان فضل و کمال انتظار داریم... الخ» است، زیرا که این عبارت را مؤلفین قدیم مینوشتند، در آن زمان که هنوز چاپخانه وجود نداشت و کتاب با دست مینوشتند و نوشتن کتاب چنان مشکل بود که اغلب در عمر مؤلف فقط یکبار نوشته میشد، از این جهت مؤلف درخواست میکرد که بر او خرده (نه خورده) نگیرند و عیب جویی نکنند اما امروز مطبعه هست و چنانکه مرقوم داشته‌اید کتاب شما در مدت کمی سه بار چاپ شده است، بنابراین طبق رویه مؤلفین عصر ما بهتر آن بود که از تمام خرده‌گیران و نقادان سخن خواهش کنید در هر جای این کتاب ضخیم اشتباهی دیدند شما بنویسند تا اگر نقد آنها بجا بود در چاپهای بعد اصلاح کنید. که تالیف شما منقح و عاری از غلط شود. نشنیده‌اید که گفته‌اند.

«دوست آنست که عیب‌ترا رو برو گوید.»

منتخب اللغه

منتخب اللغه: تالیف آقای سید محسن خلیق رضوی فاضل معاصر است که در سال ۱۳۳۰ شمسی بسر مایه آقای حاج محمد علی علمی در طهران چاپ سنگی شده است. لغت عربی بفارسی مختصر مفیدی است که برای استفاده دانش آموزان دبیرستانها نوشته شده، و بطرز بسیار ساده ریشه‌ها و مصدرهای کلمات عربی مستعمل در فارسی را با رعایت حروف تهجی و ذکر مشتقات و پاره‌بی قواعد صرف و نحو عربی در آن آورده‌اند، و چون بهای آنها ارزانست، بسیار بجاست که دبیران محترم دستور دهند دانش آموزان از آن استفاده کنند.

فرهنگ کامل لغات قرآن

تالیف دانشمند معاصر آقای پرفسور عباس شوشتری مهرین، استاد سابق دانشگاه

میسور و پنجاب - جلد اول از حرف الف تا کاف (کسالی) از انتشارات کتابفروشی کورش
 کبیر چاپ طهران بدون ذکر تاریخ چاپ !
 این کتاب بسیار مفید و لازم و ناقص دارد ، که یکی قابل جبران است ، و دیگری
 جبران ناپذیر ، مگر اینکه استاد شوشتری در چاپ دوم آنرا رفع کنند ، نقص اول آن
 اینست که جلد دوم آن که از حرف لام تا یاء است تا کنون چاپ نشده ، و کتاب ناتمام مانده
 و احتمال چاپ آنهم کم است - نقص بزرگ دیگر که ناشی از مؤلف است همانا نداشتن
 اعراب و تعیین تلفظ کلمات است ، امروز این مطلب آشکار است که هر کتاب لغتی که فاقد
 اعراب و تشخیص تلفظ کلمات باشد (بویژه کلمات قرآن مجید که حتماً باید اعراب داشته
 باشد) هیچ سودی بر آن مترتب نیست .

من از دوست قدیم دانشمند خود که دارای تألیفات بسیار مفیدی است تعجب دارم
 که از گذاشتن اعراب برای کلمات قرآن مجید خود داری کرده اند ! بهر حال این لغت
 ناقص از حیث صورت و معنی شاید فقط برای کسانی که کاملاً بر زبان عربی مسلط هستند
 قابل استفاده باشد ، اگر چه آنان احتیاج باین کتاب ندارند .

فرهنگ روز

تألیف فاضل مقدم معاصر آقای دکتر کمال موسوی ، فارغ التحصیل دوره دکترای
 دانشکده معقول و منقول .

کسانی که در ایران بازبان و لغت عربی سروکار دارند ، در میان فرهنگهای قدیم
 و جدید جای دو فرهنگ را خالی میدیدند ، یکی فرهنگی که حاوی اصطلاحات جدید
 و گفتار عربهای معاصر باشد ، زیرا که کتابهای لغت عربی بفارسی و حتی عربی بعربی که
 که در دسترس ماست فاقد این اختصاص هست - مثلاً من بنده هر وقت روزنامه ی عربی
 میخواندم در معنی کلمات و ترکیباتی مانند :

« فسيفساء (کاشی) - مكنة غسل (ماشین لباس شویی) - التفريق العنصری
 (تبعیض نژادی) - يافظه (تابلو) نفظه (کبریت) ملاکمون (بوکس بازان) . » و دهها
 امثال اینها در میماندم . اکنون استاد دکتر کمال این منقصت را رفع کرده اند ، و منتی

بزرگ برسر ما گذاشته اند که دست بتألیف این کتاب بسیار لازم زده اند ، اما جای تأسف است که اولاً مختصر است ثانیاً با کاغذگاهی چاپ شده است امید چنانست که این هر دو نقص را در چاپهای بعد رفع کنند ، و کتابی کامل لا اقل بقطر «المنجد» برای هم زبانان خود مرقوم دارند۔ این مطلب که چرا مؤلف محترم مقدمه آنرا بعربی نوشته اند بر بنده مجهول ماند، چون واضح است که این کتاب را برای فارسی زبانان نگاشته اند، بنابراین بهتر آن بود که دیباچه آنرا هم بفارسی مینوشتند که کم سوادان بتوانند از آن استفاده کنند .

گفتیم که بین فرهنگهای قدیم و جدید جای دو فرهنگ خالی بود ، یکی همین فرهنگ بود ، و دیگری فرهنگ «فارسی بعربی» که تاکنون کسی اقدام بتألیف آن نکرده بود ، اخیراً دیدم دانشمند گرانمایه آقای سید صادق نشأت ، این کتاب را که شامل هفتاد و یک هزار لغت است نوشته اند و مهیای چاپ است، خدا کند که خودشان یا دیگری هر چه زودتر بطبع آن اقدام کنند ، که رفع این نقص هم بشود . (۱)



کتابهای لغت فارسی متداول امروزی

فرهنگ آندراج : فرهنگ آموزگار . فرهنگ امیر کبیر . فرهنگ بهار عجم .
فرهنگ خیام . فرهنگ سعدی . فرهنگ عمید . فرهنگ کاتوزیان . فرهنگ کاوه .
فرهنگ کیلانی . فرهنگ معین . فرهنگ مکرری . فرهنگ نظام . فرهنگ نفیسی .
فرهنگ نو . شمس اللغات . غیاث اللغات . لغتنامه دهخدا . هفت قلم

فرهنگ آندراج : تألیف : محمد پادشاه طهرانی الاصل متخلص به « شاد »
فرزند غلام محی الدین منشی مهاراجه آندراج راجدی ولایت ویجی نگر هندوستان
بدستور راجه این فرهنگ مبسوط بسال (۱۳۰۶ هـ) تألیف آن بیابان رسیده و در ۱۳۰۷
در مطبعه‌ی نولکشور در شهر لکهنو در سه جلد بزرگ و قطور چاپ سنگی شده است و
چون کمیاب بود در سال ۱۳۳۵ شمسی بهمت و سرمایه‌ی آقای حاج محمد علی ترقی مدیر
کتابفروشی خیام طهران در هفت جلد بیچاپ سر بی رسید .

در چهل سال پیش مرحوم آقا محمد جعفر مولی تاجر شوشتری که از بمبئی بشیراز
آمده بود شرحی در وصف این فرهنگ بیان کرد ، و مرا تشویق کرد که چند دوره از
لکهنو بخواهم ، او میگفت : در حدود صد و بیست هزار لغت فارسی و عربی دارد
و شصت هزار بیت شعر از شاعران ایرانی و فارسی گویند هندی بعنوان سند آورده است .
اما مؤلف پر حوصله و بلند همت آن جامع لغات بوده ، و از خود بسیار کم اظهار
نظرو عقیدت کرده است ، اینست که اشتباه زیادی دارد ، بویژه در قسمت الفاظ پارسی که

مقدار زیادی از آن جعلی و دساتیری است. معذک عموم فارسی زبانان باید از او تقدیس برای روح پرفتوحش طلب آموزش کنند، که در راه جمع و تنظیم صحیح لغات رنج فراوان برده، و خدمت بزرگی انجام داده است.

فرهنگ آموزشگار

تألیف: آقای حبیب الله آموزگار اصطهباناتی از نویسندگان دانشمند و محققین فاضل معاصر است. و قابل استفاده عموم. تاکنون چند بار در طهران بسرمايه كانون معرفت چاپ شده است،

فرهنگ امیر کبیر

این فرهنگ تألیف مرحومان محمدعلی خلیلی و علی اصغر شمیم و آقایان احمد بیرشک - دکتر ضیاء الدین سجادی، و ابراهیم صفاست. فرهنگی است مصور و قریب دو نلک از آن «۷۹۱ صفحه» متضمن کلمات فارسی و عربی است و نلک آخر (۴۰۰ صفحه) شامل «اعلام تاریخی و جغرافیایی ایران و مشاهیر علم و ادب و هنر جهانست»، تاکنون دو بار بسرمايه مؤسسه چاپ و انتشارات امیر کبیر چاپ شده، و چاپ دوم آن بسال ۱۳۴۳ بوده است - فرهنگی معتمد است، افسوس که بیشتر الفاظ آن فاقد تلفظ و اعراب است - و این مطلب برای فرهنگ نقصی بزرگ است، اگر در چاپهای بعد رفع این نقیصه کنند، فرهنگی کامل خواهد شد.

فرهنگ بهار عجم

تألیف: لاله تیک چندبهار تخلص هندی (متوفی در حدود ۱۲۰۰ ق) است و بسال (۱۱۵۲ ق) تألیف کرده است و مکرر در لکهنو چاپ شده، از غیث اللغات مفصل تر و بسیار معتبر است - مؤلف این فرهنگ مردی شاعر و فاضل بوده، و با تألیف خود خدمت بزرگی بزبان فارسی کرده است.

فرهنگ خیام

تألیف: م-ع-ت لغتی است جیبی که در (۵۶۶) صفحه در طهران مکرر چاپ شده

است ، مؤلف : مندرجات آنرا از « فرهنگ آندراج » و « فرهنگ جهانگیری » و « برهان قاطع » و « منتهی الارب » اقتباس و مرتب کرده است ، و تمام کلمات دارای اعراب است ، رویهمرفته فرهنگ مختصر و مفیدی است و مبتدیان را استفاده از آن سهولت میسر .

فرهنگ سعدی

تألیف آقای حامدی ربانی معاصر است ، در سال ۱۳۴۱ شمسی بسرمایه کتافروشی سعدی چاپ شده ، بتصریح مؤلف آن شامل لغات : کلیله و دمنه ، مرزبان نامه ، چهار مقاله ، قابوسنامه ، کلیات سعدی ، شاهنامه و مثنوی مولاناست - این فرهنگ دو نقص دارد یکی آنکه در برابر الفاظ اشاره بقرسی یا عربی بودن آنها نشده ، دیگر آنکه طرز تلفظ و اعراب بسیاری از کلمات را مشخص نساخته است - امیدواریم که در چاپهای بعدی دو نقص را برطرف سازند .

فرهنگ عمید

تألیف فاضل و لغت شناس معاصر آقای حسن عمید - فرهنگی است بالنسبه مفصل و مصور و در کمال صحت و اعتبار ، آقای عمید نخستین لغت خود را که بنام « فرهنگ نو » بود بسال ۱۳۳۳ شمسی منتشر ساخت که بسیار مختصر بود ، و برآستی که من یک جلد آنرا خریدم و در آن بنظر تحقیر نگریستم ، چون قابل استفاده نبود ، اما آقای عمید کسی نبود که بهمان کتابچه بسیار موجز اکتفا جوید ، و در صدد اصلاح و تکمیل آن بر نیاید ، پشت کار و همت والای او در صدد تهیه تألیفی سودمند برآمد و در سال ۱۳۳۵ شمسی فرهنگ عمید در (۹۳۶) صفحه بقطع کوچک چاپ شد ، خلاصه سال بسال در اکمال آن کوشید تا امروز که فرهنگی مفصل و معتبر و مصور در دست من است که در (۱۱۱۴) صفحه بسال ۱۳۴۲ بسرمایه کتابخانه ابن سینا چاپ شده است .

من در این لغت غوری بسزا کرده ام ، و با نظر انتقاد در آن نگریسته ام ، و انصافاً در آن اشتباهی که قابل ذکر باشد نیافته ام ، مخصوصاً خواستم بدانم در باره لفظ « خجالت » چه نوشته است و آیا ملتفت ساختگی بودن این لغت شده است یا نه ؟ دیدم مرقوم داشته است « خجالت » :

(بکسر خا) شرم، حیا، شرمندگی، شرمساری در فارسی استعمال میشود، در عربی استعمال نشده» همچنین در برابر لفظ «خجلت» حرف عین که علامت عربیست نگذاشته و مرقوم داشته «خجلت (بفتح خا) مأخوذ از عربی، شرمنده شدن، شرمندگی» در صورتیکه بیشتر لغات عربی بفارسی و فارسی بفارسی (باستثناء لغتنامه دهخدا و فرهنگ خلیلی)، این دو لفظ مجعول را در کتاب خود آورده اند و اشاره بساختگی بودن آنها نکرده اند! همچنین در برابر لفظ غلط «هلاکت» نوشته اند: «هلاکت (بفتح ها و کاف) هلاک شدن، نیست شدن، این کامه در فارسی ساخته شده، در عربی استعمال نمیشود» لفظ «دخالت» هم که مجعول است، اصلاً در کتاب خود نیاورده اند. اما لفظ «قضاوت» را بدون اشاره بغلط بودن آن آورده اند همچنین لفظ «مکفی» که بمعنی کفایت دهنده و مرادف کافی در عربی نیامده است، با آنکه خودشان در کتابچه‌ی «غلطهای فاحش فرهنگهای فارسی» نوشته اند: «مکفی (بضم میم و کسرها) که در فارسی بمعنی کفایت کننده و بس کننده استعمال میشود از کلمات ساختگی است بجای آن کافی باید گفت سهواً در فرهنگ خود بمعنی کفایت دهنده آورده اند.

این دو لفظ که اشاره شده از اشتباهات معدود این فرهنگ گرانبهاست. و چند اشتباه کوچک برای یک نفر فرهنگ نویس حتمی و طبیعی است، و اجتناب از آن غیر ممکن، بهر حال من آنچه را در خصوص این فرهنگ دریافته بودم نوشتم. اهل دانش هم قدر و مقام این کتاب را دانسته اند بدلیل آنکه، در عرض مدت کم چند هزار جلد از آن را خریده اند و بنابر آن سود فراوان رسانیده اند. خدای بزرگ حسن عمید را توفیق دهد که بتواند در چاپهای بعد باز کتاب خود را بسط دهد، و ما را از تمام لغات دیگر بی نیاز سازد. بمنه و توفیقه.

فرهنگ کاتوزیان

تألیف: مرحوم شیخ محمد علی کاتوزیان در سال ۱۳۱۱ شمسی ب سرمایه کتابفروشی علمی چاپ سنگی شده است. تصاویری هم دارد، شامل سی و پنج هزار کلمه فارسی و عربی و کلمات عامیانه فارسی، و لغات اروپائی (که در فارسی امروزی داخل

شده است .

مرحوم کاتوزیان مرددا نشمندی بود، اما در تألیف این کتاب رنج تحقیق و تدقیق کامل را بر خود هموار نساخته ، و آنچه را بر زبان خامه آمده نگاشته است ! اینستکه کتاب او دارای اشتباهات فراوانست ، که اینجا مجال بحث و ذکر آنها نیست - وقتی نگارنده این سطور این مطلب را با اودرمیان گذاشت ، و چون شخصی دانا و منصف بود ، گفته‌های مرا تصدیق کرد ، و گفت : « پس از چاپ کتاب بمعائب آن پی بردم و در صدد اصلاحش برآمدم و روز بعد يك نسخه از کتاب چاپ شده خود را بکتابخانه طهران آورد و بدستم داد و دیدم که در حواشی آن کلمات متن را تصحیح کرده بود ، ولی افسوس که عمر او وفا نکرد که کتاب تصحیح شده را بطبع رساند - از جمله معائب این کتاب که به آن مرحوم گفتم آوردن الفاظ عامیانه در متن کتاب است در صورتیکه بهتر آن بود که مؤلف اینگونه کلمات را در آخر کتاب و در فصل جداگانه بیاورد که باعث گمراهی مبتدیان نشود ، با اینهمه « فرهنگ کاتوزیان » قابل استفاده است ، و آنرا نادیده نتوان گرفت .

فرهنگ کاوه

تألیف نویسنده جوان معاصر آقای هاشم رضی است که بسرمایه کتابفروشی کاوه سال ۱۳۳۹ شمسی در طهران چاپ شده ، و در آخر کتاب « فرهنگ اصطلاحات خارجی در زبان فارسی » در (۱۱۹) صفحه آورده که بسیار مفید و مورد استفاده عموم است .

فرهنگ گیلانی

تألیف آقای مرتضی مدرس گیلانی معاصر است که بسرمایه کتابفروشی عطائی چاپ شده است - کتابیست بسبک کشکول شیخ بهائی شامل دستور فارسی ولغت و امثال فارسی و اژه‌های فرهنگستانی و ترجمه برخی از دانشمندان جهان و مطالب دیگر - از قرائن و نام تألیفات آقای مدرس گیلانی که در آخر این کتاب چاپ شده معلوم میشود که ایشان جامع المعقول و المنقول هستند ، و در علوم قدیمه اعم از فقه و اصول و حکمت الهی و ادبیات عرب تبحر دارند ، فرهنگ ایشانهم قابل استفاده است

اما با کمال تأسف باید بگوییم که این دائرةالمعارف کوچک و مختصر مملو از اغلاط چاپی است ، و بنظر میرسد که پس از آنکه حروف چین کم سواد مطبعه متن آنرا چیده است ، کسی نبوده که غلطهای فاحش آنرا تصحیح کند ! برای نمونه مینویسم که سال فوت مرحوم مواسی محمد باقر مجلسی را (۴۱۱) هجری قمری و سال فوت میرفندرسکی را (۱۵۰ هـ - ق) چاپ کرده اند !! و از این قبیل اغلاط در آن فراوان دیده میشود .

فرهنگ معین

تألیف استاد دکتر محمد معین دانشمند معاصر - این فرهنگ را مؤسسه چاپ و انتشارات امیرکبیر چاپ میکند ، و شنیده‌ام درشش مجلد قطور است و تاکنون چهار جلد آن چاپ شده ، چون بهای آن فوق العاده زیاد است ، توانسته‌ام بدست بیاورم ، ندیده و نخوانده هم نمیتوانم درباره‌ی آن اظهار عقیده کنم - اما از دوستان فاضل خود شنیده‌ام که فرهنگی جامع و معتبر است که بیشتر ریشه الفاظ را در آن آورده اند .

فرهنگ مکری

تألیف : آقای دکتر محمد مکری - از این فرهنگ فقط جلد اول آن بسر مایه کتابفروشی طهوری در (۷۵۵) صفحه چاپ شده ، و شامل لغات عربی و فارسی و اروپایی وارد در فارسی و لغات عامیانه و اعلام تاریخی و جغرافیاییست ، دریغ که این کتاب ناقص مانده است .

فرهنگ نظام

تألیف دانشمند فقید سید محمد علی داعی الاسلام اصفهانی استاد دانشکده حیدر آباد دکن و مبلغ دین مبین اسلام است ، این فرهنگ با سبکی مرغوب و خطی خوانا و کاغذی اعلی در پنج مجلد بقطع رحلی در حیدر آباد بنام نواب حیدر آباد چاپ سنگی شده است - و رجحان آن بر سایر لغات مشابه از آن جهت است که مؤلف بزرگوار آن تلفظ صحیح کلمات را با حروف پهلوی نمایانده است ، نیز موارد استعمال کلمات را با جمله‌های

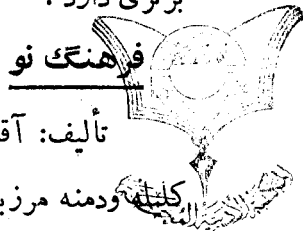
شیرین فارسی متداول امروز نشان داده ، افسوس که دوره‌ی آن کمیاب و بهایش گزاف است۔ وچقدر بجا بود اگر فرزند ارجمندش آقای ایران پرست (که صاحب مؤسسه مطبوعاتی بزرگی است) درصدد تجدید چاپش برمی‌آمد .

فرهنگ نفیسی

تألیف : دانشمند فقید دکتر میرزاعلی اکبرخان نفیسی کرمانی ملقب به « ناظم الاطباء» متوفی ۹ خرداد ۱۳۰۳ شمسی است ، که طیبی حاذق وادیبی فاضل بود دوره‌ی فرهنگ او که در پنج جلد بزرگ تنظیم شده، و پس از «لغتنامه دهخدا» مبسوط ترین فرهنگ فارسی است وبتصریح استادفقید سعیدنفیسی فرزند آن مرحوم در دیباچه جلد اول کتاب « بجز ۱۸۳ صحیفه آنرا که کاتب نوشته بازمانده آن همه بخط مؤلفست در ۳۳۱۷ صحیفه نوشته شده وشامل (۹۹۵۵۲) لغت تازی و(۵۸۸۷۹) لغت فارسیست یعنی رویهمرفته (۱۵۸۴۳۱) لغت دارد۔ خاصیت عمده این کتاب آنست که شامل همه لغات زبان تازی وهمه لغاتیست که در فارسی بکار میرود اعم از تازی و ترکی و زبانهای اروپائی و زبانهای دیگر الخ .»

دوره‌ی این کتاب از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۳۴ شمسی بسرمایه‌ی فرزنداناش در طهران چاپ شد، وچون چندسال قبل نسخه‌های آنها نایاب شده و بهایش به هزار تومان رسیده بود ، آقای حاج محمد علی ترقی مدیر کتابفروشی خیام که همواره همت و سرمایه خود را بطبع کتابهای سودمند مصروف میدارد درصدد چاپ آن برآمد، و بسال ۱۳۴۳ دوره‌ی آنرا بچاپ افست رسانید یکی از مزایای این فرهنگ آنست که مؤلف تلفظ لغات آنرا باحروف لاتین نشان داده است ، واز این حیث هم بر تمام لغات ماقبل

برتری دارد .



تألیف: آقای محمد قریب دبیر ادبیات فارسی است۔ وشامل کلمات گلستان ،

کلیله ودمنه مرزبان نامه وچهار مقاله است ، و بیشتر کلمات آن دارای اعرابست ، در

سال ۱۳۴۳ شمسی بسمایه «مؤسسه مطبوعاتی شرق» در طهران چاپ شده است .

شمس اللغات

نام مؤلف آن معلوم نیست، گویا یکنفر هندی بوده که بخواهش جوزف بریتو جنیز صاحب منصب انگلیسی سال (۱۲۲۵ق) تألیف و در بمبئی بیچاپ سنگی رسیده است، فرهنگ مختلط فارسی و عربی و شبیه «غیاث اللغات» است، ولی باعتبار آن نیست و غلط زیاد دارد .

غیاث اللغات

تألیف : محمد غیاث الدین بن جلال الدین بن شرف الدین رامپوری هندی است، و بسال (۱۲۴۲ق) تألیف شده، فرهنگی مفید و معتبر است و مکرر در بمبئی و لکهنو چاپ شده، و در سالهای اخیر نیز با مزایایی بسمایه آقای حسن معرفت مدیر کانون معرفت در طهران چاپ شده است :

کنز اللغات

تألیف محمد بن عبدالخالق گیلانی است. این کتاب شامل کلمات قرآن مجید و احادیث نبوی است. مؤلف در قرن نهم هجری میزیسته، و کتاب خود را بنام سلطان محمد بن کیا ناصر تألیف کرده است. لغتی معتبر و مورد توجه عموم است، و مکرر در طهران و تبریز چاپ شده .

لغت نامه دهخدا

تالیف : استاد معاصر فقید علی اکبر دهخدا قزوینی متولد ۱۲۹۷ ق متوفی هفتم اسفندماه ۱۳۳۴ شمسی است .

این فرهنگ عظیم الشأن یا « دائرة المعارف » فارسی که سالهاست دولت مشغول طبع آنست، و تاکنون افزون از صد جلد آن در طهران چاپ و نشر شده، علاوه بر اینکه شامل تمام لغات فارسی و عربی و لغات اروپایی داخل در فارسی عامیانه و الفاظ محلی است و نیز متضمن اعلام و شرح حال بیشتر مشاهیر ایرانی و عرب و اروپایی است و از تمام لغات فارسی و عربی که تا این زمان چاپ شده مبسوط تر است، استاد فقید سعید دهخدا قریب چهل و پنج سال

از عمر گرانمایه را صرف تهیه و تنظیم این لغت نامه کرده است، بی‌مناسبت نیست که در اینجا چند سطری از مقاله‌ی دانشمند معاصر اعنی جناب آقای سیدحسن تقی‌زاده که در باره‌ی علامه دهخدا و کتابش نوشته‌اند و در مقدمه لغت نامه دهخدا چاپ شده است، بیاوریم و باین‌مبحث پایان دهیم :

«دهخدا صاحب‌ذوق لطیف بود، و در ادبیات فارسی تسلط زیاد داشت، بزرگترین آثار سیاسی او روزنامه‌ی صوراسرافیل بود، و بزرگترین آثار ادبی او همین لغت‌نامه بود که قسمتی عمده کسوت طبع پوشیده و بقیه نیز به‌سنت وفادارانۀ فاضل معاصر آقای دکتر معین (۱) در جریان طبع و نشر است، مجلداتی که در حیات مرحوم دهخدا طبع و نشر شده نیز بمیزان معتد به مدیون زحمت و دقت و پشت کار دکتر معین است - راجع بارزش ادبی لغت‌نامه، اینجانب که بهره‌ام از این رشته بسیار کم است نمی‌توانم چیزی بگویم، ولی یقین دارم که در مقام سنجش آن باید بطور کلی حکم کرد، و نه تنها به کیفیت (که شاید بی‌نقص نباشد) بلکه بکمیت آن و مقدار زحمت عظیم و مدت مدید که صرف آن شده باید توجه کافی بشود که بوجود آوردن چنین بنای عظیمی - که انشاءالله از باد و باران گزند نیابد و پایدار بماند - کار بزرگی بوده و هست که تا کسی یا کسان دیگری درآینده کاخ بلندتر و وسیع‌تر و عظیم‌تر از آن در کمیت و کیفیت بعرضه وجود نیاورند، نباید مانند تماشاچیان اطراف زورخانه باسانی خرده گرفته و انتقاد کنند که در آن صورت مرحوم دهخدا بآنها تواند گفت :

گرتو بهتر میزنی بستان بزن .

همت بزرگ و کوشش سالیان دراز مردی فاضل چنین بنیانی نهاده و عمارتی

عظیم برپا کرده است و باید قدردانی شود .»

(۱) با کمال تأسف باید بگویم که استاد دکتر محمد معین که بر حسب وصیت علامه دهخدا سمت ریاست «سازمان لغت‌نامه» را داشته‌اند قرب دو سال است که به‌ارضه‌ی سکنه مغزی مبتلا و تا چندی پیش در بیمارستان آریا بحال بیهوشی بستری بودند، و شنیدیم که اخیراً برای معالجه او را به کانادا فرستاده‌اند از خدای متعال استدعا می‌کنیم که باین‌مرد فاضل فعال شفای عاجل عنایت فرماید که بتواند خدمات ادبی گران‌قدر خود را ادامه دهد .

این بود سطری چند از مقالات استاد تقی زاده در باره مرحوم دهخدا و کتابش ، خلاصه کلام آنکه دهخدا سالهای دراز رنج برد تا گنجی شایگان تقدیم جامعه‌ی فارسی زبان کرد ، وهم اکنون دانشمندانی نامور همچون دکتره محمد معین (که انشاء الله شفا خواهد یافت) و عبدالحسین حائری مجتهد ولغت شناس - و محمد پروین گنابادی - و سید جعفر شهیدی - و جعفر شعار - و علینقی منزوی و سایرین که هر يك ستاره‌ی درخشان در آسمان ادب و دانش هستند در کار تصحیح و تنقیح این شاهکار دخالت دارند .

هفت قلزم

تألیف غازی الدین حیدر هندی پادشاه «اود» است - که در مطبعه‌ی نولکشور لکهنو با کاغذی بدوخطی زشت بچاپ سنگی رسیده است ، این کتاب اقتباسی از برهان قاطع است اما برخلاف برهان قاطع پیدا کردن لغت در این کتاب بسیار دشوار است ، و قاعده‌ی سهل و صحیح ندارد .

فرهنگهای پارسی بیپارسی

فرهنگ اسدی - فرهنگ انجمن آرای ناصری - برهان جامع - برهان قاطع - فرهنگ جهانگیری - فرهنگ رشیدی - فرهنگ نو بهار - صحاح الفرس مجمع الفرس .

مؤلفین فرهنگها در کتابهای مذکور بزعم خودشان واژه‌های (فارسی خالص) یا «فارسی سره» آورده‌اند ، در صورتیکه (باستثنای فرهنگ اسدی و صحاح اللغة) بیشتر آنها پر از واژه‌های عربی - یونانی - سریانی - رومی - ترکی و الفاظ جعلی دساتیری است . اما کلمات عربی آنها کم است ، از این روی ما آنها را فرهنگهای «پارسی بیپارسی» خوانده‌ایم .

فرهنگ اسدی

تألیف ابو منصور علی بن احمد اسد طوسی متوفی در حدود چهارصد و هفتاد هجری قمری است .

این کتاب قدیم‌ترین لغت فارسی است که بدست ما رسیده ، و از فرهنگهای معتبر و مورد اعتماد کافی است ، که اول بار در سال ۱۸۹۷ مسیحی در آلمان چاپ شده ، سپس در ۱۳۱۹ شمسی و بار دیگر در ۱۳۳۶ در طهران طبع شده است . چنانکه گفتیم فرهنگی معتبر است ، اما صرف نظرا از اختصار آن (در حدود ۲۳۵۰ لغت دارد) کلمات غیر مانوس و متروک زیاد دارد و باین علت چندان باری از دوش نویسندگان اداری و دانشجویان برنمیدارد .

فرهنگ انجمن آرای ناصری

تألیف: رضاقلی خان هدایت مشهور به «لله باشی» و ملقب به امیر الشعراء، از دانشمندان عصر فتحعلی شاه و محمدشاه و ناصرالدین شاه (متولد ۱۲۱۸ متوفی ۱۲۸۸ هـ ق) است، این فرهنگ یکبار در سال ۱۲۸۸ ق بچاپ سنگی رسیده ، چند سال قبل نیز بسرمايه کتابفروشی اسلامیة با کاغذبهرتر چاپ افست شده است مؤلف بسیاری از کلمات را از برهان قاطع ورشیدی اقتباس کرده ، و الفاظ دساتیری زیاد دارد ، لغت قابل اعتمادی نیست ، اما خالی از فائده هم نیست .

برهان جامع

تألیف : محمدکریم بن مهدی قلی تبریزی است که بنام فتحعلی شاه نوشته است - باچاپ سنگی و خط نسخ تعلیق دوبار در تبریز چاپ شده - طبق مندرجات مقدمه آن این فرهنگ ملخص برهان قاطع است باضافه شواهد شعری اقتباس از « فرهنگ جهانگیری » .

برهان قاطع

تألیف : محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به «برهان» است ، از مردم تبریز بوده است اما در هندوستان اقامت داشته ، و کتاب خود را بنام سلطان عبداللہ قطب شاه نواب حیدر آباد بسال ۱۰۶۲ ق تألیف کرده است - و بالغ بر بیست هزار لغت دارد - در این کتاب هیچگونه ذکر شاهد از نظم و نثر نشده ، فرهنگی است جامع اما حاوی تمام

الفاظ دساتیری ، چون مبسوط ترین لغت فارسی بفارسی بوده در ایران و هندوستان شهرت زیاد یافته است ، پس از نشر آن بین اهل فضل و لغت هندوستان غوغایی پیاشد؛ و کتابهایی چند در ردّ و قبول آن تألیف کردند چنانکه دانشمند معاصر استاد علی اضهر حکمت در «مقدمه لغت نامه دهخدا» آورده است که میرزا اسدالله غالب دهلوی شاعر مشهور (متولد ۱۲۱۲ متوفی ۱۲۸۵ ق) کتابی بنام «قاطع برهان» در ردّ آن نوشت و در سال ۱۲۷۸ در مطبعه نولکشور لکهنو بچاپ رسانید . و بلافاصله سید سعادت علی میرمنشی «محرّق قاطع برهان» در ردّ «قاطع برهان» نوشت و در ۱۲۸۰ در دهلی چاپ کرد . همچنین میرزا رحیم بیگ میرتهبی کتاب «برهان ساطع» و احمدعلی شیرازی «موید برهان» و امین الدین دهلوی «قاطع القاطع» را در ردّ و طرد «قاطع برهان» نوشتند! باز چندین کتاب بزبانهای فارسی وارد و بنامهای «رافع هذیان» و «لطائف غیبی» و «تیغ نیز» و «تیغ تیزتر» و «شمش تیزتر» ! و از این قبیل نامهای عجیب و غریب در ردّ و قبول این فرهنگ نوشته اند که مجال شرح يك يك آنها نیست . دو نفر از دانشمندان عصر ما ، از دوستان و حامیان «برهان قاطع» هستند ، یکی استاد محمد معین است ، که در تصحیح و تنقیح این فرهنگ رنج فراوان برده ، و پس از تصحیح کامل و مقدمه مفصّل و حواشی زیادی که بر آن نوشته است و هر جا الفاظ دساتیری بوده بدان اشارت کرده آنرا در چهار مجلد بطبع رسانیده است .

دیگری آقای محمد عباسی که تا بحال چندین متن کتابهای مهم از قبیل : فرهنگ رشیدی ، ظفر نامه تیموری ، کشف المحجوب هجویری . دیوان خاقانی شروانی و غیره را تصحیح و بزینت چاپ آراسته است ، متن این فرهنگ را هم بر اساس نسخه مورخ ۱۰۶۳ هـ ق محفوظ در کتابخانه ملی ایران پس از مقابله بانسخ دیگر بانضمام «فرهنگ دساتیر» بسر مایه مطبوعاتی فریدون علمی بچاپ رسانیده است . اکنون این دو چاپ مورد اعتماد و استفاده خاص و عام است .

فرهنگ جهانگیری

تألیف : میرکمال الدین حسین بن فخرالدین حسن انجوی شیرازی ملقب به

«عضدالدوله» (متوفی ...؟) این فرهنگ معتبر نفیس در سال ۱۵۳۲ ق بکمال رسانیده و تقدیم جهانگیر پادشاه هند کرده است. چنانکه خود در دیباچه فرهنگ نوشته، در موقع تحریر کتاب از ۴۴ جلد لغت بانام و نشان و ۹ جلد دیگر بدون نام که در دست داشته استفاده کرده است - فرهنگی در کمال صحت و اعتبار است، و صاحب «برهان قاطع» از آن اقتباس کرده، و گاه عین عبارت او را در کتاب خود آورده است افسوس که بابدترین خط و کاغذ در چاپخانه نولکشور لکهنو چاپ شده، بطوریکه استفاده از آن متعسر است. و اگر نسخ خطی آن بدست بیاید و با مقابله و تصحیح در طهران چاپ شود بسیار بجا خواهد بود.

فرهنگ رشیدی

تألیف: عبدالرشید بن عبدالغفور حسینی مدنی توی سندی است که در سال ۱۰۶۴ ق تألیف و بسال ۱۲۹۲ ق در کلکته با خطی خوش چاپ سنگی شده است، رشیدی مردی دانشمند و به هر دو زبان پارسی و تازی مسلط بوده و در بار شاه جهان و عالمگیر جاه و مقامی داشته است. فرهنگ او شامل مقداری معرّبات نیز هست که بسیار مفید است اما اشتباه این شخص دانشمندان این است که با آنکه قصدش نوشتن فرهنگ فارسی بفارسی بوده گاه گاه کلمات عربی را در کتاب خود آورده، و آنها را فارسی تصور کرده است. این کتاب با تصحیح و مساعی فاضل معاصر آقای محمد عباسی و بسرمایه کتابفروشی بارانی در دو جلد قطور بسال ۱۳۳۸ شمسی در طهران چاپ شده است.

فرهنگ نوبهار

تألیف: مرحوم شیخ محمد علی مدرس خیابانی تبریزی مؤلف دوره‌ی کتاب جلیل‌الشان «ریحانة الادب» (متولد ۱۲۹۶ متوفی ۱۳۷۳ هـ ق) است. مؤلف از دانشمندان نامور عصر ما بود، و یازده جلد تألیف دارد که اهم آنها دوره‌ی شش جلدی «ریحانة الادب فی تراجم المعروفین بالکنیة او اللقب» است که در حیات خودش چاپ شده، همچنین «فرهنگ نوبهار» که در دو جلد بسال ۱۳۴۸ ق در تبریز چاپ شده است. یک دوره لغت بنام «قاموس المعارف» حاوی چهل و پنج هزار لغت مختلط فارسی

و عربی دارد که هنوز بطبع نرسیده است .

اما فرهنگ نوبهار او که بفرموده خودش «زیاده بر نوزده هزار لغت دارد» در حقیقت منتخب فرهنگ انجمن آرای ناصری است ، بنابراین آنچه را سابقاً درباره انجمن آرای ناصری نوشتیم درباره منتخب آنهم صدق میکند - فعلاً هم این فرهنگ نایاب شده است .

صحاح الفرس

تألیف : محمد بن هندوشاه نخجوانی ، این فرهنگ تحقیقاً در قرن هشتم هجری تألیف شده ، و از پس فرهنگ فرس اسدی قدیم ترین فرهنگ فارسی بفارسی است که تاکنون بدست آمده است ، و در سال ۱۳۴۱ شمسی بصرمایه‌ی «بنگاه ترجمه و نشر کتاب» چاپ شده ، و مصحح آن آقای دکتر عبدالعلی طاعتی است . این فرهنگ از حیث اعتبار و صحت مندرجات آن در ردیف «لغت فرس اسدی» است ، اما چون بیش از آن لغت دارد از این حیث بر آن برتری دارد . شواهد منظوم آنهم که اغلب از شاعران نامی استادان بزرگ است شایان اهمیت و استفاده است . تاریخ فوت مؤلف تحقیقاً معلوم نیست ، حاج خلیفه در «کشف الظنون» ظاهراً او را با پدرش هندوشاه اشتباه کرده و سال فوتش را هفتصدوسی ضبط کرده است ، حال آنکه در تاریخ ادبیات فارسی تألیف هرمان اته آلمانی ترجمه آقای دکتر رضازاده شفق آمده است که محمد - ابن هندوشاه در سال ۷۶۰ ق کتابی بنام «دستور الکاتب» تألیف کرده است . بنابراین سال فوت او بعد از ۷۶۰ خواهد بود .

فرهنگ مجمع الفرس

تألیف ؛ محمد قاسم بن حاج محمد سروری کاشانی ، از شاعران قرن یازدهم هجری است که کتاب خود را بسال ۱۰۵۸ بنام شاه عباس اول تألیف کرده و در سال ۱۰۳۲ بهندوستان رفته است و در شهر لاهور اقامت کرده است . این فرهنگ از حیث اعتبار متوسط است ، و برای استناد شواهد منظوم زیادی آورده است ، چند سال قبل بتصحیح آقای محمد

دیرساقی که از فضلاء معاصر است رسیده و بسرمایه‌ی کتابفروشی علی اکبر علمی درسه جلد چاپ شده است .

فرهنگ‌های اختصاصی

فرهنگ لارستانی - فرهنگ علوم نقلی - فرهنگ علوم عقلی - فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی - فرهنگ مصطلحات عرفاء و شعراء فرهنگ لغات عامیانه . مقصود از «فرهنگ‌های اختصاصی» لغاتیست که اصطلاحات علم خاصی را متضمن باشد، و چون فرهنگ لارستانی اختصاص بشهرستان لاردارد و فرهنگ عامیانه اختصاص بگفتگوهای روزمره عوام دارد لهذا بعقیده من جای آنهان در این ردیف بوده است .

فرهنگ لارستانی

تألیف نویسنده توانای معاصر آقای احمد اقتداری لاری است که در سال ۱۳۳۴ شمسی در طهران چاپ شده است. این فرهنگ چنانکه از نامش پیداست متضمن لغات محلی خطه‌ی لارستانست و شهر لار که مرکز آنست از شهرهای قدیم فارس است . و در زبان اهالی آن سامان کلمات صحیح و دست نخورده پارسی باستانی یافته میشود . آقای اقتداری با گرد آوری و چاپ این کتاب خدمت بزرگی بزبان فارسی کرده اند ، و کتابشان برای عموم بویژه محصلین و لغویون مورد استفاده و لازم است کتابهای پر ارزش فرهنگ علوم نقلی - فرهنگ علوم عقلی - فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی - و فرهنگ مصطلحات عرفاء و شعراء هر چهار جلد تألیف : دانشمند محقق آقای دکتر سیدجعفر سجادی اصفهانی معلم دانشکده ادبیات طهران است : ایشان کار مهمی را آغاز کرده و بانجام رسانیده اند .

فرهنگ علوم نقلی :

شامل لغات و اصطلاحات ادبی ، فقهی ، اصولی ، معانی بیان و دستور است ، که بسرمایه «مؤسسه مطبوعاتی علمی» بسال ۱۳۴۴ شمسی در طهران چاپ شده . و برای طلاب علوم دینی راهنمایی بس سودمند است .

فرهنگ علوم عقلی :

شامل لغات و اصطلاحات فلسفی (فلسفه‌ی قدیم یونانی و اسلامی) و عقلی و منطقی است ، وجود این کتاب بیش از حد تصور مورد احتیاج عموم بویژه محصلین فلسفه و حکمت الهی است . برمایه‌ی کتابخانه ابن سینا در سال ۱۳۴۱ شمسی طبع شده است .

فرهنگ لغات و اصطلاحات فلسفی :

آقای دکتر سجّادی این کتاب را قبل از « فرهنگ علوم عقلی » نوشته‌اند و باهتمام آقای حسام الدین قهّاری بسال ۱۳۳۸ چاپ شده است . و چون آنرا وافی بمقصود ندانسته‌اند ، در صد تکمیل آن برآمده و « فرهنگ علوم عقلی » سابق الذکر را تألیف کرده‌اند .

فرهنگ مصطلحات عرفاء و شعراء :

مؤلف محترم ظاهراً این اولین کتابی بوده است که در مباحث «لغات و اصطلاحات» مرقوم داشته‌اند ، بسال ۱۳۳۹ شمسی برمایه کتابفروشی مصطفوی در چاپخانه مصطفوی بطبع رسیده است . چنانکه نوشتیم ابتکار آقای دکتر سجّادی ورنجی که در تألیف این چهار فرهنگ برده‌اند قابل تمجید فراوان و قدردانی بی‌پایانست اما دو نقص در این مجلدات بنظر قاصر بنده رسیده است که برای رفع آن در چاپهای بعد باستحضار ایشان میرسانم : یکی اغلاط فاحش چاپی است که در آنها دیده میشود مخصوصاً در «فرهنگ علوم نقلی» که بنده تفحص کرده‌ام تا آنجا که حوصله و دقت داشته‌ام متجاوز از پنجاه غلط چاپی آنرا بادت تصحیح کرده‌ام ، در مقدمه همین کتاب نوشته‌اند : « در مورد غلطنامه کتاب تنها اغلاط فاحشی که در سرفصلها بوده است گرفته شد و مابقی اغلاط را واگذار بفهم و درایت خود خوانندگان نمودم و انشاءالله بنده را در این امر معفو میدارند ! »

اما در این کتاب اصلاً و ابداً «غلطنامه» وجود ندارد و نه اغلاط سرفصلها تصحیح شده است ، و نه متنها ، نقص دوم اینست که در این چهار کتاب هر جا لازم شده است که

عبارات عربی از مآخذی چون «قوانین الاصول» یا «شرح لمعه» یا «کشاف واصطلاحات فنون تهنوی» یا «مطّول» و غیره بیاورند، عین عبارت را بدون ترجمه فارسی نقل کرده‌اند، گویی تصوّر کرده‌اند که تمام اهالی ایران عربی میدانند و احتیاج بترجمه ندارند. البته این دو نقص را میتوانند در چاپهای بعد آنها برطرف سازند. و انشاء الله خواهند ساخت، و «واگذار بفهم و درایت خود خوانندگان» نخواهند کرد.

فرهنگ لغات عامیانه

تألیف: آقای سید محمدعلی جمالزاده اصفهانی است، استاد جمالزاده را هرکس که سوادى دارد و اهل مطالعه است، میشناسد و میداند که این نویسنده توانا عاشق زبان فارسی ساده است و بانوشتن کتابهای انتقادی و اجتماعی خود خدمات گرانبهایی بوطن و هم وطنان خود کرده است. یکی از آنها همین فرهنگ است، که در زبان فارسی سابقه جمع آوری و تألیف نداشته است، مگر در عصر ما که دوسه نفر باختصار نوشته‌اند مثل: «امثال و لغات و مصطلحات» تألیف آقای یوسف رحمتی که بسال (۱۳۳۵ش) بامقدمه‌یی بقلم استاد فقید سعید نفیسی چاپ شده است، و از قرار نوشته آقای جمالزاده در دیباچه «فرهنگ لغات عامیانه» آقای غلامحسین محتشم نیز مقداری از لغات عامیانه بطرز نصاب الصبیان بنظم در آورده که ناتمام مانده است، مرحوم سیدعلی اکبر منظم شاعر کازرونی نیز اصطلاحات لهجه کازرونی را بنظم در آورده و نامش را «نصاب الشبان» گذاشته است، اما چاپ نشده، و من مقداری از آنرا در ضمن ترجمه‌ی او در کتاب «دانشمندان و سخن‌سرایان فارس» آورده‌ام. اینها همه بجای خود محفوظ و خدمات نویسندگان آنها مشکور است - اما هیچکدام در صد تألیف و تنظیم کلمات عامیانه از رری حروف ابثی باین تفصیل که استاد جمالزاده نگاشته است بر نیآمده‌اند، ممکن است که من بعد در میان اهل دانش شخصی پیدا شود که فرهنگی بهتر و با تفصیل و مزایای بیشتر در این زمینه بنویسد اما بگفته مشهور «الفضل للمتقدم» و «پهلوان زنده را عشق است» اولاً جمالزاده قرب پنجاه سال پیش الفاظ عامیانه را در شاهکار خود «یکی بود و یکی نبود» بکار برده و در

پایان آن کتاب الفاظ مذکور را بصورت لغت معنی ضبط کرده است ، ثانیاً تا امروز که ماه بهمن از سال ۱۳۴۶ شمسی است دیگری نخواستہ یا نتوانسته است فرهنگ عامیانه نظیر فرهنگ ایشان بنویسد و منتشر سازد .

اما این فرهنگ که وصف آنرا شنیدند ، گاهگاه اشتباهات و سهواً القلم های هم دارد ، که در اینجا برخی از آنها را مینویسم : « ارتوت ارنوت آدم سطر و پر زور و بی انصاف را گویند که بی انصافی او از روی بی حسّی باشد ، اصلاً نام قبیله ای است که در بلغارستان و ترکیه فعلی سکونت دارند و به بی رحمی و قساوت و شرارت معروفند »

نگارنده گوید : ارنووت یا ارنا وؤط - نام قبیله نیست ، و نام ملتی است که دولت آن بنام «البانی» است و بین کشور یوکسلاوی و یونان و در کنار دریای «ادریاتیک» واقع شده و نام پای تخت آن «تیرانا» ست - مساحت آن بیست و نه هزار کیلومتر مربع و جمعیتش ۱۱۸۶۰۰۰ نفر و محصولات عمده اش ذرت ، زیتون - کرم - و توتون است (۱) و محمد علی پاشا خدیومصر از مردم این کشور بوده است - و آنطور که نوشته اند مردمش به بی رحمی و قساوت و شرارت معروف نیستند ، اما اینکه ایرانیان در مقام تحقیر کسی او را ارناؤوط میخوانند از لحاظ شرارت و قساوت او و او طها نیست ، بلکه بملاحظه هیکل رشید و باصطلاح «نخراشیده و تراشیده» و بدی لباس آنهاست ، چون پوشش غالب آنها عبارت از یک پیراهن و شلواری عجیب خفتان مانند و جلّقه است ، و من در کودکی هر وقت لباسی از این قبیل میپوشیدم پدرم میگفت «چرا خودت را شکل ارنا اووطها کرده ای» .

زینب زیادی: نوشته اند آدم بیقواره و ناساز و بی اندام، ترکیبی است نظیر «فرنگی توی تعزیه» و «نخود توی شله زرد» ، ظاهراً مردانی که دل حضرت زینب را بازی میکرده اند بواسطه نداشتن هیکل و اندام و ظرافت زنانه وضع و قیافه ای مضحک و ناساز

(۱) رجوع کنید به المنجد چاپ هجدهم قسمت «معجم الاعلام الشرق والغرب» ،

صفحه (۳۱) ذیل . «البانیا او بلاد الارناؤوط» .

بخود میگرفته‌اند آدمهای بیکاره و بی‌مصرف و تنه‌لش و بی‌عار و وجودهای غیر مفید را نیز گاهی «زینب زیادی» میگویند .

راجع به «زینب زیادی» بنده این حکایت را از پیرمردان طهران شنیده‌ام و گمان میکنم که گفته آنها صحیح باشد : میگویند : در عصر ناصرالدین شاه سالی در ایام عاشورا زنی که از شوهرش شکایت داشت ، خود را درزی حضرت زینب در آورد و سوار بر شتر وارد تکیه دولت شد ، و جولانی داد ، چون بر حسب معمول شبیه حضرت زینب هم در تکیه دولت بود ، مسؤول نظم تکیه از او پرسید تو کی هستی ؟ او هم باوای بلند (بطوریکه ناصرالدین شاه بشنود) گفت :

«من زینب زیادیم ☆ دختر مالا-مادیم

آمدم از شاه پول استانم ☆ پول چادر چاقچور استانم

آنگاه با همین لحن سجع مانند شکایت خود را از شوهر بیان کرد - ناصرالدین شاه امر کرد که او را نزدوی برند و بشکایتش گوش داد و دستور داد وسیله‌ی آسایش خاطر او را فراهم کنند - و این واقعه در میان طهرانیان مثل شد، و هم اکنون هر کس ناخوانده بجایی میرود او را زینب زیادی میخوانند . (۱)

مرقوم است : غلو ط ر ك - غلط و غلو ط ، ظاهراً غلو ط از توابع غلط و به همان معنی است و برای تأکید کلمه اول (غلط) می‌آید .

غَلَوَط ، همان «غَلَوَطَه» (بفتح اول و ضم دوم و فتح چهارم) عربیست ، و کلمه‌ی

(۱) پس از نوشتن این حکایت اتفاقاً در «امثال و حکم دهخدا» مرور میکردم در صفحه ۹۳۵ جلد دوم ذیل عبارت «زینب زیادیت» محل و مکاتبی ندارد ، و از واقعه ذیل مأخوذ است ، بعهد ناصرالدین شاه در تکیه دولت ایام عاشورا شبیه و رود اهل بیت بشام بوده زنی . بیخبر از تعزیه گردان در ردیف یکی از اسراء سوار شتر شده وارد تعزیه میشود ، و پس از آنکه تعزیه خوانان هر يك بنوبه نوحه خود را میخوانند او نیز بآهنگ آنان باین دو بیت مترنم میشود و البته مجلس گریه بخنده بدل میشود :

من زینب زیادیم * دختر ملاهادیم - آمدم از شاه پول استانم * پول چادر چاقچور استانم

است صحیح بمعنی سخنی غلط و کلامی که بدان کسی را در غلط اندازند - ومن شنیده‌ام که عامه لفظ صحیح آنرا بکار میبرند « غلط غلوطه » بنابراین بنده گمان میکنم که « غلوط » از توابع نیست و لفظی است صحیح .

مرقوم داشته‌اند : « فیها خالدون : اعماق ، جاهای پنهان و پوشیده ، آخر هر چیز و هر کار ، استعمال این کلمه بدین معنی ظاهراً نتیجه حکایتی کوتاه منسوب به ملا نصر الدین است که روزی خواست شعر بگوید مصرع اول آنرا سرود : ای روی تو ماه و چشم تو چون نرگس ، و چون مضمونی برای مصرع دوم در خاطرش نیامد آیه الکرسی را خواندن گرفت و گفت : الله لا اله الا هو الحی القيوم لا تأخذ سنةً ولا نوم له ما فی . . . ، « الخ » اول باید بدانیم این ملا نصر الدین که نوادر و خوشمزگیهای زیادی را به او نسبت میدهند کیست ، و در چه عصر زندگی میکرده ؟ آیا ایرانی یا عرب یا ترك بوده است ؟ دانشمند فقید محمد علی مدرس تبریزی در جلد چهارم « ریحانة الادب » ذیل نام « نصیر الدین ملا نصر الدین » شرح مشبعی بنقل از « قاموس الاعلام » و « معجم المطبوعات » آورده و نتیجه گرفته است که این ملا نصر الدین با حاج بکتاش ولی متوفی (۷۳۸) و امیر تیمور گورگانی (۷۷۰ - ۸۰۷ ق) معاصر و از اهالی آسیای صغیر بوده است و در نزدیکی « اق شهر » از توابع « قونیه » از بلاد آسیای صغیر قبری است که با او نسبت میدهند - این شرح حال ملا نصر الدین ترك بود - اما ملا نصر الدین عرب از قبیله « فزاره » نامش دجین بن ثابت ، کنیه اش ابوالفصن و شهرتش جحا (بضم اول و تقدیم جیم ابجدی بر حای حطی) و از اهل کوفه و معاصر ابو مسلم خراسانی بوده ، و در کوفه میزیسته است - و ضرب المثل « احمق من جحا » درباره همین شخص است - و او مردی دانا و فاضل بوده اما بعثت واقعیه‌یی که برای او پیش آمده ، باین صورت که شبی پیش کنیز پدر خود رفته و رسوایی بار آورده است ناچار بجهت رفع درد رسوایی بهلول آسا خود را بدیوانگی و بلاهت سمر کرده است - پس تا اینجا دونفر ملا نصر الدین داشته ایم که یکی ترك « رومی » و دیگری تازی بوده است ، يك جحای دیگر هم بوده که او را جحای رومی مینامیدند اما صاحب « قاموس الاعلام » این جحای رومی و ملا نصر الدین رومی را یک نفر میدانند

وصاحب «معجم المطبوعات» هم مینویسد : «نوادر نصرالدین رومی معروف به جحا در مصر و بیروت و قاهره کراراً چاپ شده است .

بنا بر این دونفر ظریف و لطیفه گوی متظاهر به بلاهت بوده اند که یکی ترك و معاصر امیر تیمور گورگانی و دیگری عرب و معاصر ابومسلم و منصور دوانقی بوده اند ، و ملا نصرالدین ایرانی فارسی زبان نداشته ایم ، و لطائفی را که در کتابهای فارسی بنام ملا نصرالدین آورده اند منسوب باین دو نفر ترك و عربست - اما مصراع منسوب بملا نصرالدین عرب ، من در کتابی دیده ام که اکنون نام آن بخاطر من نیست (شاید زهر الربیع با بزم ایران یا لطیفه های ملا نصرالدین بوده) عربی و چنین بوده است ، «اطاعة اولی الامر امر فرض» و بعد که نتوانسته مصراع دوم را بگوید گفته است : الله هو الحی القيوم لا تاخذه سنة ولا نوم له ما فی السموات وما فی الارض - باو گفته شده چرا يك مصراع کوتاه و دیگری درازست و جواب داده که اگر بما فی الارض نرسیده بودم تا هم فیها خال دون میرفتم .

حال ممکن است که خوانندگان این سطور همچنان استاد جمال زاده بر من خرده گیرند که چه لزومی داشت که برای معرفی ملا نصرالدین اینهمه روده درازی بکنی جواب عرض میکنم که بعقیده بنده لازم بلکه واجب بود زیرا که میدانم بسیاری از هموطنان ما نام ملا نصرالدین را شنیده و لطائف او را خوانده اند اما نمیدانند این شخص اهل کجا بوده ، و حقیقهً وجود خارجی داشته است یا نه ؟ ، مرقوم فرموده اند : «لیچار : متلك ، حرف مفت حرف کلفت و دری وری» .

لیچار و ریچار : بکسر اول و جیم فارسی - پنیری باشد نرم مانند کشك که شیر تازه در آن ریزند و سیاه دانه و دیگر ادویه گرم در آن کنند و نان خورش سازند ، و در فارس متعارف است ، و در عراق به وسیب و غیره را در دوشاب بجوشانند نگاهدارند و در وقت حاجت صرف کنند ، و در کنزاللغات بکاف تفسیر کرده از این قرار معلوم میشود که هر چند چیز مختلف را که در یکدیگر داخل و مرکب و ممزوج کنند ریچار گویند ، چنانکه آچار چیزهایی را گویند که به آب لیمو و امثال آن پرورده کنند ، و آچار

معنی معین نیست ، شعر بسحق اطعمه مؤید معنی اول است که در شیراز متداول است :
 شود بغداد طبع من خراب از بوی داروها ☆ چوپیر کازرونی شیر در ریچار میریزد
 و در شیراز هر کس سخنان درهم و برهم گوید که یکدیگر همجنس نباشد گویند
 ریچار میگوید و آنرا ریچاله نیز میگویند « - نقل از جلد سوم فرهنگ آندراج
 چاپ طهران .

خدا رحمت کند این مرد هندی (اگر چه بتصریح خودش در طهران متولد شده
 و ایرانیست) مؤلف فرهنگ آندراج که وصف ریچال را نیک نوشته است - من ریچال
 را در شیراز و کازرون و بوشهر خورده بودم (بیشتر در کازرون میسازند و بیوشهر
 میفرستند) و در مذاقم خوشمزه آمده بود اما نمیدانستم که آنرا از کشک میسازند یا پنیر
 و اکنون دانستم که پنیر نرمی است مانند کشک (البته مقصودش کشک ساییده است)
 که در آن شیر تازه میریزند و همانطور که گفته است سیاه دانه و موسیر و برای اینکه
 خوش رنگ شود زرد چوبه هم در آن میکنند - پس معلوم شد لفظ لیچار یا ریچار
 یا لیچال اصلاً نام غذاییست ، و چون غذایی مرکب از چند چیز است نیز خوراک کم بهایی
 است که تنها فقرا آنرا میخورند و اغنیاء آنرا تحقیر میکنند باین مناسبت عامه سخنان
 درهم برهم و چرند را لیچار میگویند - نه اینکه معنی لغوی آن حرف مفت و دری
 وری باشد .

مرقوم است : « شوشکه : قمه ، قداره ظاهراً این لغت اصلاً فارسی نیست »
 بلی ، فارسی نیست و روسی است ، و چون قزاقهای تزاری که در ایران بودند ، و
 همچنین قزاقهای خودمان بسیار خشمناک و از خود راضی بودند و به اندک ناملامی
 برای طرف خود شوشکه میکشیدند لهذا بهر کس که مانند آنها فوری دست به سلاح
 سرد گرم بزند میگویند « شوشکه کش » یا فلان شوشکه کشید .

نوشته اند « یخنی ترش : ظاهراً نوعی یخنی چاشنی دار بوده است » اما اکنون این
 لفظ به معنی زور و جبر و اکراه به کار می رود ، مثلاً وقتی که کسی از دادن پولی امتناع کند
 و طلبکار بخواهد بدو بگوید که من به زور و جبر پول خود را وصول خواهم کرد می گوید :

این پول را از تو می‌گیرم با یخنی ترش ، کلمهٔ ترش درین ترکیب به ضم اول و دوم خوانده می‌شود .

چهل سال قبل در شیراز باجمعی از یاران در این خصوص بحثی داشتیم ، همه متحیر بودیم که یخنی ترش را با بزور گرفتن چیزی چه مناسبت دارد !! اخرا الامر آقای میرزا نصرالله چهره‌نگار (که هم اکنون زنده در شیراز است) گفت : وقتی من همین مطلب را از پدرم (۱) پرسیدم گفت : اصل این ترکیب «یخه تریشی» بوده است ، تریش و تریشه بمعنی قطعه‌یی از پارچه و هر چیز ریز ریز و خرد شده است ، پس طلبکار در موقع تهدید بیده‌کار میگوید «این پول را از تو می‌گیرم با یخه (یقه) تریشی » یعنی با پاره کردن یقه‌ات . حاضرین این توجیه را پسندیدند . و بنده هم .

مرفوم است : ینگگی دنیا : قارهٔ امریکا (ی شمالی و مرکزی و جنوبی) دنیای جدید ، این لفظ ترکی است و ظاهراً معنی آن «دنیای جدید» است و نخست بار از راه عثمانی (مانند بسیاری لغات دیگر که از اروپا به ایران از راه عثمانی می‌رسید) به کشور ما آمده است الخ

من میدانم این ترکیب از راه عثمانی به ایران آمده یا از اروپا ، اما میدانم که ترکیب «ینگگی دنیا» ترکی نیست ، زیرا که ینگ (Young) انگلیسی و بمعنی جوان و (دنیا) هم عربی است ، و ظاهراً و باطناً بمعنی «دنیای جوانست» و برای امریکا که مدت زمانی نیست کشف شده این نام خیلی مناسب است .

يك ایراد دیگر هم بر این فرهنگ وارد است که بسیاری از کلمات صحیح ادبی فارسی و عربی را در آن آورده‌اند ، و معنی ادبی و لغوی آنها را نوشته‌اند ، در صورتیکه نام کتاب « فرهنگ لغات عامیانه » است : اینک چند کلمه از آن را در اینجا می‌آوریم :

(۱) پدرش مرحوم میرزا حسن عکاسباشی بود که علاوه بر اینکه در فن عکاسی در عصر خود بی‌نظیر بود اهل دانش و شاعر و بزبانهای عربی و انگلیسی وارد و هم آشنا بود و کتابی هم بنام « قانون سخن » در دستور فارسی تألیف و چاپ کرده بود . من شرح حال او را در جلد دوم کتاب دانشمندان و سخن سرایان فارس نوشته‌ام .

بی‌جا - پرگویی - تنبوشه - توله - خرج - حساب - حساب کردن - خام طمع
 خرمن - خواهی نخواهی - خوش‌باور - رده - زورگفتن - زورگویی کردن - سازگار
 سرشناس - سرگرمی - سگ ماهی - کاشکی - کاسه‌لیس - کاکل - لاابالی - لامحاله
 لامذهب - لخشیدن - لوچ - لولی - مندیل (۱) - نااهل - ناحق - نامربوط - ناکس
 ولدالزنا - وارون - وارونه - واج - واویلا - هیهات .

این بود آنچه را که بفهم قاصر و ذهن فرتوت این بنده که از ارادتمندان استاد
 جمال زاده هستم در پیرامون کتاب فرهنگ لغات عامیانه ایشان رسیده بود ، و امید
 است که هر جا اشتباه کرده‌ام ، مرا آگاه سازند و از این راه بر من منت گذارند .

گر خطا گفتم اصلاحش توکن ☆ مصلحی توای تو سلطان سخن

کیمیا داری که تبدیلت کنی ☆ گر چه جوی خون بود نیلت کنی

استاد ارجمند، همینکه در سال (۱۳۱۰ش) اولین تالیف بنده (دلیران تنگستانی)
 در روزنامه کوشش چاپ شد ، تقریظ و انتقاد مبسوطی بر آن مرقوم فرمودند (که در
 دیباچه کتاب تا چاپ پنجم طبع شده است) و مرا بنوشتن کتابهای دیگر تشویق کردند ،
 و همان تشویق و حسن ظن ایشان باعث شد که کتابهای دیگر منجمله « دانشمندان و
 سخن‌سرایان فارس » که دوره‌ی آن در پنج جلد چاپ شده است بنویسم ، و بسیار
 متأسفم که از این تالیف توانستم فقط جلد اول آنرا تقدیم ایشان کنم ، و باقی مجلدات
 بقول مدیران جرائد « بلبل فنی » قادر به ارسال آنها نشدم ، و هنوز منتظرم که « علل فنی »
 رفع شود و بقیه راهم بفرستم - در حاشیه صفحه ۱۸ فرهنگ عامیانه دیدم نامی از کتاب
 بنده برده و دو بیت « پورفردون » را از جلد اول کتاب نقل کرده‌اند ، قطعاً اگر باقی
 مجلدات را داشتند اشعار محلی و اصطلاحات عامیانه شیرازی و کازرونی و اردکانی و
 بوشهری زیادی از مرحومان شوریده و منظم کازرونی و حاج غلامحسین بندررنگی و
 آقای انوار شیرازی که در آنها هست نقل میکردند .

(۱) مندیل (بکسر میم و فتح دال و مندیل) بفتح میم) کلمه رومی است که معرب شده

(MANTILE) پارچه‌یی است از ریسمان بافته که زنان برای استتار بسر میگذارند .

فرائد اللغه فی الفروق صفحه ۲۱۹ چاپ بیروت .

(فصل سوم)

مترادفات و فروق

در تمام زبانهای دنیا کلماتی هست که از حیث لفظ مختلف و از حیث معنی یکی یا نزدیک بهم است، و لغت شناسان اینگونه کلمات را «مترادف» (بضم میم . وفتح تاء و کسر دال) مینامند .

در فارسی مانند: آفتاب، مهر، خورشید، خور، و صدها نام و القابی که شاعران و نویسندگان بآن داده اند .

مثل: بیضه‌ی آتشین، بیضه‌ی زرین، چراغ آسمانی، چشمه‌ی خاوری، چشمه‌ی روشن، و غیر اینها .

و در عربی مثل: فوآد، و جنان (بفتح جیم) و قلب، که هر سه بمعنی (دل) فارسی است، عکس اینهم هست و آن لغتها بیست که هر یک چندین معنی دارد، و عربها آنرا «مشارك» نامند، در فارسی همچون (مهر) بکسر میم که بمعنی آفتاب و محبت و ماه هفتم از سال شمسی و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی است. و کلمه‌ی (هله) که معانی متعدد دارد. و (آزرم) بفتح زاء هوزوسکون راء قرشت، که معانی مختلف دارد از قبیل: شرم - رحم - نرمی - بزرگی - غیرت، عدل - راحتی - سلامتی و در اشعار شاعران نامی ایران به چهارده معنی آمده است، و مرحوم ناظم الاطباء در جلد اول «فرهنگ نفیسی» چهل معنی برای آن ذکر کرده است. ولی بیشتر آنها مترادف است مانند: شرم و حیا - منزلت و جاه - جرم و گناه - حفاظت و نگهبانی - زحمت و رنج

توانایی و قدرت - واضح و آشکار .

و در عربی لفظ (عین) متجاوز ازسی معنی دارد . والفاظ (خال) و (عجوز) و (حرف) که هر کدام دهها معانی حقیقی و مجازی دارد .

محمد پادشاه هندی ایرانی الاصل مقیم هندوستان مؤلف «فرهنگ آندراج» (۱) را تألیفی است بنام «مترادفات فارسی» که در حدود صد سال پیش در یکی از شهرهای هندوستان با حروف سربی چاپ شده است ، چهل سال قبل مرحوم محمد علی سدید السلطنه متخلص به « عاری » يك جلد از این کتاب را بمن هدیه کرد و با خود بطهران آوردم ، و علامه دهخدا که در آن زمان دورهی کتاب « امثال و حکم » را مینوشت به امانت گرفت و از آن استفاده کرد . و مکرر نام آنرا در « امثال و حکم » آورده است .

این کتاب را یکی از دوستان از من گرفت ، و در عرض سی سال دیگر نتوانستم بدست بیاورم ، تا اینکه چند سال پیش آقای حاج محمد علی ترقی مدیر کتابفروشی خیام يك جلد از آن را در هندوستان بدست آورده بود که برای تصحیح بمن داد ، و اغلاط بیشمار چاپی آنرا تصحیح کردم ، در فارسی کتابی منحصر بفرد است که در آن تمام کنایات و استعارات و تشبیهات و مترادفات فارسی گنجانیده شده است . این مطلب را هم بگویم که تمام مندرجات این کتاب را موافق بتفاریق در تألیف منیف خود (فرهنگ آندراج) آورده است ، ضمناً بسیاری از استعارات و تشبیهات و اصطلاحات آن زائیده طبع و فکر شاعران هندی یا پیروان سبک هندی مانند : امیر خسرو دهلوی - صائب تبریزی - وحید - عالی - ظهوری - کلیم - اسیر - قدسی - است و در اشعار شاعران ایرانی مقیم ایران اینگونه اصطلاحات و تشبیهات کم دیده میشود .

(۱) این مطلب را که مولف آندراج ایرانی بوده است ، آقای بیژن ترقی کشف کرده و در دیباچه مترادفات فارسی که اخیراً کتابفروشی خیام چاپ کرده است بدان اشاره نموده است ، محمد پادشاه ذیل کلمه‌ی طهران نوشته که در مرحله‌ی سنگلج طهران متولد شده است .

فروق

کلمه‌ی (فروق) (بضم اول و دوّم) در لغت بمعنی رمیدن ناقه از درد ، و دورا ه و ترسناک است ، و در اصطلاح لغویون بمعنی تمیز و تشخیص مفاد کلماتست ، و پاره‌یی کلمات که بنظر مترادف می‌آید و بر کسانیکه بلغت عرب احاطه ندارند و برای آنها قائل بمعنی واحد میشوند امر مشتبه میشود لغت شناسان آنها را در کتابی مدون ساخته و «فروق» خوانده‌اند ، مانند : «فروق اللغات» . سید نور الدین جزائری (متوفی ۱۱۵۸ ق) و «فرائد اللغة فی الفروق» تألیف الاب هنریکوس لامنس الیسوعی ، و کلیات ابی البقا (۱) و تعریفات جرجانی (۲) و غیر اینها - نگارنده را بخاطر خطور کرد که برخی از لغات فروق عربی را که وارد زبان فارسی شده است ترجمه و با مراعات حروف تهجی تنظیم کند و اینست آنچه را توانستم تقدیم خوانندگان ارجمند کنم . ضمناً این نکته را هم بگویم که من تا های گرد که در آخر کلمات عربی هست برای مراعات طرز املاء فارسی بصورت تاء کشیده نوشته‌ام ، مگر آنهائیکه در فارسی بصورت هاء بوده است مانند : اجاره و کنایه و اجازه نیز (ال) معرفه را که در عربی بر سر الفاظ می‌آوردند و در فارسی متداول نیست ، از اول الفاظ حذف کرده‌ام ، و آوردن آنها را کار عبث دانسته‌ام .

(۱) ابوالبقاکفوی حسینی از دانشمندان قرن یازدهم هجری مولف «کلیات العلوم» متوفی ۱۰۹۵ ق - کلیات العلوم او که به «کلیات» و کلیات ابوالیقایا «ابی البقا» مشهور است مکرر در طهران و استانبول و قاهره چاپ شده است .

(۲) سید علی بن محمد بن علی حسینی استرآبادی الاصل شیرازی معروف به «شرف جرجانی» و «میرسید شریف» که از دانشمندان قرن هشتم و اوایل نهم هجری و بسال ۸۱۶ یا ۸۱۸ ق وفات یافته است متجاوز از بیست و پنج تألیف دارد که من جمله «تعریفات العلوم و تحدیدات الرسوم» در اصطلاحات متکلمان و عارفان و مفسران و غیرهم است و در استانبول چاپ شده .

اباء - امتناع - استنکاف

اباء : (بکسر اول) امتناع شدید و خود داری از انجام کاری است - بنابراین هر ابائی شامل امتناع هم میشود ، اما هر امتناعی شامل اباء نمیشود - در قرآن مجید راجع بشیطان آمده است : «الابلیس ابی و استکبر» منظور از آوردن کلمه ی (ابی) امتناع شدید ابلیس از سجده ی آدم است ، استنکاف : خود داری کردن از راه تکبر و خود خواهی است .

اختصار - اقتصار - ایجاز

اختصار : بمعنی عبارتی است که قلیل اللفظ و کثیر المعنی باشد . مثال در زبان عربی از قرآن مجید : «ولکم فی التصاص حیوة یا اولی الالباب» در فارسی مثال از شیخ سعدی : «مال از بهر آسایش عمرست نه عمر از بهر گرد کردن مال» همچنین : «تا کار به زر بر می آید جان در خطر افکندن نشاید» و بیشتر عبارات گلستان چنین است . نیز باصطلاح اهل معانی اختصار حذف باقرینه است .

اقتصار : آنست که لفظ و معنی آن هر دو کم باشد و از (قصور) که بمعنی نقصانست مشتق شده است و این کلمه در باره جمله یی اطلاق میشود که در آن حذف (افتادگی) باشد بدون قرینه ، برخلاف اختصار که حذف باقرینه است . نیز گفته اند اقتصار حذف بدون دلیل است و اختصار حذف با دلیل .

ایجاز : کلام کوتاه است که در آن چیزی حذف نشده باشد . و ایجاز در برابر اطناب است که اطناب کلام درازی سخن است در موضوعی و ایجاز بعکس ادای مطلبی است با کوتاه ترین گفتار .

اذن - اجازه

اذن : (بکر همزه) درخواست رخصت است پیش از انجام کاری ، اجازه درخواست رخصت است برای کاری که انجام یافته است - بعبارت دیگر اجازه عبارت از تحصیل رضایت طرف پس از انجام کار است و اذن قبل از مبادرت بکار .

استکبار - تکبر

استکبار (بکسر همزه و تاء) ابراز بزرگی و کبریائی است بدون حق - و تکبر اظهار کبریائی و بزرگی است بحق - از این روی یکی از صفات خدا را (متکبر) گفته‌اند و استعمال کلمه‌ی (مستکبر) درباره حقیقتعالی جائز نیست.

اسراف - تبذیر

اسراف: (بکسر همزه) صرف مال بدون حد و حساب است، و تبذیر (بفتح تاء و کسر ذال) اتلاف مال در غیر مورد و موضع آنست. و تبذیر از اسراف بدتر است، خداوند در قرآن حمید مبدترین را برادران شیطان خوانده و فرموده است «ان المبدیرین كانوا اخوان الشیطین».

اسهاب - اطناب

اسهاب (بکسر همزه) دراز کردن سخن اعم از سودمند یا غیر سودمند است. اطناب (بکسر همزه) ادای مقصود است با عبارات دراز عادی، و اطناب شامل لفظ و معنی هر دو میشود. و اطناب ضداً مجاز است.

آف - تَف

آف (بضم همزه) در عربی چرك گوش را گویند - و تَف (بضم اول) چرك ناخن. اما در فارسی آب دهان را تَف مینامند.

افراط - تفریط

افراط (بکسر همزه) تجاوز در عمل و زیاده روی در کاری را افراط گویند: و تفریط نقص و قصور در کار و تجاوز حد از حیث تقصیر و نقصانست، و نادان در کارها یا افراط میکند یا تفریط، الحاهل اما مفرط او مفرط.

انکار - جُود

انکار (بکسر همزه) بمعنی باور نداشتن و رد کردن مطلبی از راه قلب و زبانست اما ججود (بضم اول که جیم ابجدست و ضم دوم که حای حطی است) ، بمعنی رد کردن مطلبی فقط بزبانست دون قلب ، و نزد ادیبان حرف (لم) - علامت جحد است مانند (لم بضرب) .

اوانی - ظروف

اوانی جمع آنیه (بکسر نون و فتح یاء) است ، و آنیه جمع (اناء) و اناء بمعنی ظرف است ، و آنیه بمعنی ظرفهای اختصاصی مطبخ مثل کاسه و بشقاب و دیگ و امثال آنست، اما ظرف : اعم از آنیه باشد ، و برای حوض و مخزن آب و هر چیز که برای آب و سائر مایعات جا داشته باشد میتوان لفظ ظرف و جمع آن که (ظروف) است بکار برد .

ایلام - عذاب

ایلام : دردی است که در وقت معین عارض میشود ، و عذاب (بفتح عین) دردی است که برسبیل استمرار بر انسان عارض میشود .

(حرف باء)بأساء - ضراء

بأساء : بمعنی ضرر و زیان شدید است ، و ضراء (بفتح ضاد و راء مشدد) زیان کم است ، جوهری گفته است: بأساء خسارت مالی و ضراء زیان نفسانی است مثل مرض .

بثّ - حزن - حسرت

بثّ (بفتح باء و تشدید ثاء) شدت اندوه است بطوریکه شخص اندوهناک قادر به مخفی کردن اندوه خود نباشد . و حزن (بضم حاء و سکون زاء) بمعنی اندوه شدید است

همچنین گفته‌اند: بث آشکار کردن اندوه و غصه است، و حزن: پنهان کردن اندوه و حسرت (بفتح حاء و راء و سکون سین) پشیمانی و ندامت شدید است.

بَدَن - جَسَد

بدن (بفتح باء و دال) بمعنی جسد است با استثناء سر و گردن، و جسد (بفتح جیم و سین) بمعنی تمام اعضاء حیوان است. ضمناً لفظ جسد فقط در باره‌ی جسم حیوان که دارای رنگ و ترکیب است بکار می‌رود، و در مورد آب یا هوا استعمال کردن درست نیست.

بَذَر - بَزَر

بذر (بفتح باء و سکون ذال) و بزر (بکسر و فتح باء و سکون زاء) هر دو بمعنی دانه است اما بذر در باره حبوب مثل جو و گندم بکار می‌رود و بزر برای بقولات و سبزیها.

بَر - خَیْر

بر (بکسر باء و تشدید راء) - بمعنی سود رسانیدن بغیر با قصد و اراده است - وض آن (عقوق) است بمعنی نافرمانی کردن، و خیر (بفتح خاء) سود رسانیدن بی اراده است و ضدان (شَر) بمعنی بدی است.

بَرَره - اَبْرَار

ابرار (بسکون باء و فتح راء اول) که بمعنی نیکان و جمع (بر) است، در قرآن مجید اختصاص به آدمیان دارد، و برره (بفتح باء و هر دو راء) جمع (بَار) بتشدید راء مختص فرشتگانست - و بکار بردن یکی بجای دیگری صحیح نیست، (کلیات ابی البقا)

بَشْرَه - اَدَمَه

ابن قتیبه در «ادب الکاتب» آورده است: ظاهر پوست انسان از سر تا باقی جسد را بشره (بفتح باء و شین و راء) خوانند. و باطن آنرا ادمه (بفتح همزه و دال و میم) گویند.

بَصْر - بَصِيرَت

بصر (بفتح باء و صاد) درك محسوسات است با دیدگان، و بصیرت (بفتح باء و راء) درك معقولات است با دیده‌ی باطن و قلب .

بَضْع - بَيْف

بضع (بکسر باء و سکون ضاد) از چهار تانه است ، و نیف (بفتح نون و کسر یاء مشدد) از یک تانه است .

بَطْرِيْق - طَرِّحَان - قَوْمِس

بطریق (بفتح باء و سکون طاء) لفظ رومی و معرب (PATRICIUS) بمعنی صاحب منصبی است که ده هزار نفر نظامی زیر دست دارد .
 طرخان (بفتح طاء و سکون راء) صاحب منصبی که فرمانده پنجهزار نفر باشد ،
 قومس (بضم قاف و کسر میم) لفظ رومی است معرب (COMES) صاحب منصبی که فرمانده دوست نفر باشد - این ترتیب در نظام رومیان جاری بوده است . (از کلیات ابی البقا .)

بَغْض - بَغْضَه - بَغْضَاء - شَنْف

بغض (بضم باء و سکون غین) مرتبه اول دشمنی است، بغضه (بکسر باء و سکون غین و فتح ضاد) و بغضاء (بفتح باء و سکون غین و فتح ضاد) هر دو مترادف و بمعنی دشمنی شدید است. و شنف (بفتح شین و نون) حداکثر دشمنی است .

بُهْتَان - غَيْبَت - شَتْم - اُفْك

جرجانی در کتاب «تعریفات» مینویسد، غیبت (بکسر غین و فتح باء) ذکر صفات حقیقی کسان در غیبت آنهاست و اگر آن صفات در شخص غایب نباشد و در غیبت او گفته شود آنرا بهتان (بضم باء و سکون ها) خوانند. و اگر صفات‌های زشتی را بکسی در حضورش

نسبت دهند آنرا شتم (بفتح شین و سکون تاء) گویند و در کلیات ابی البقاسم: بهتان دروغی است که شنونده را به دهشت و بهت اندازد و آن بد تر از دروغ است، و اگر کسی عمداً و با قصد بهتان زند آنرا افک (بفتح همزه و سکون فاء) گویند.

بَهِيم - خَالِص

بهِيم (بفتح باء و کسر هاء) رنگی که مخلوط با رنگ دیگر نباشد مانند اسب سیاه اسب اشقر (بفتح همزه و قاف) بمعنی سرخ مایل بزردی - اسب کمیت (بضم کاف و فتح میم) اسب سرخ مایل بسیاهی. اما خالص (بکسر لام) رنگ صاف و باصطلاح یکدست باشد. مانند نقره خالص که سفید و طلای خالص که زرد است.

بَيْتَوْتَه - نَوْم

حریری در «درة الغواص» میگوید: بعضی گمان کرده اند که معنی (بات فلان) یعنی خوابید فلان، در صورتیکه چنین نیست و معنی بات شب را در خانه بسر بردنست خواه بخوابد خواه نخوابد - بدلیل آیه شریفه «والذین یبیتون لربهم سجداً». و نوم: بفتح نون و سکون واو، بمعنی خوابست.

بَوْن - بَیْن

هر دو بمعنی دوری و مسافت است، چنانکه میگویند «بینهما بون بعید و بین بعید» اما بون (بفتح باء) برای دوری جسمانی بکار میرود، و بین (بفتح باء) برای دوری شرفی و آبرویی.

(حرف تاء)

تَاسَف - تَلَهَف - نَدَم - تَحَسَّر

تاسف (بضم و تشدید سین) شامل گذشته میشود، و اظهار ندامت کردن از کار خود یا دیگران پس از وقوع آن، تلهف (بفتح تاء و ضم هاء) شامل آینده میشود یعنی اظهار

حزن و اندوه است برای کاری که هنوز صورت وقوع نیافته - جوهری میگوید : اسف شدت اندوه است و تلپف : اندوه - ندم (بفتح نون و دال) پشیمانی شخص است ، تحسر (بفتح تاء و ضم سین مشدد) اظهار اندوه فوق العاده است برای امری که گذشته ، و چاره پذیر نیست .

تَتَابِع - تَتَابِع

حریری میگوید تتابع : (بفتح هـ و تاء و ضم باء) پیروی از صلاح و کار خوب است، و تتابع (بفتح هـ و تاء و ضم باء) پیروی از کار زشت و بد باشد، مثل خوردن شراب و بازی قمار - در زمان عمر بن خطاب چون شرب خمر زیاد شده بود، عمر صحابه را بخواست و گفت: انّی اری الناس قد تنا یعوافی شرب الخمر» من مردم را می بینم که در آشامیدن شراب از یکدیگر پیروی میکنند .

تَتَابِع - تَوَاتُر

حریری در «درة الغواص» آورده است: میگویند قشون متتابعه آمدند ، یعنی یکی بعد از دیگری بدون فصل آمدند . و متواتره آمدند یعنی بتدریج و با انفصال یی دیگر ملحق شدند - همچنین میگویند: «فعله تارات» کار و تارات است یعنی حالی از بس حالی و چیزی متعاقب چیزی است .

تَجَسُّس - تَحَسُّس

تجسس : (بفتح تاء و ضم سین مشدد) بمعنی بازرسی در کار زشت و شراست، و تحسس (بفتح تاء و ضم سین مشدد) بازرسی در کار خیر و نیک، گفته اند «التحسس لغیرک والتجسس لنفسک» در مقام بازرسی کار نیک دیگران و کار زشت خود باش .

تَحْرِيف - تَصْحِيف

تحریف (بفتح تاء و سکون حاء) عبارت از تغییر لفظ است بدون تغییر معنی - و تصحیف (بفتح تاء) تغییر لفظ و معنی هر دو است .

تَدْبِيرُ اللَّهِ وَحِكْمَتُهُ

حکمت، (بکسر حاء وفتح میم) علم خداست بحقایق اشیاء آنطور که هست .
تدبیر (بفتح تاء) عمل بمقتضای این علم بادر نظر گرفتن عواقب امور است .

تَسْلِيمٌ - رِضَاءٌ

در تعریفات جرجانی است: تسلیم (بفتح تاء و سکون سین) اطاعت امر پروردگار
جهانست بدون اعتراض از ناملایمات روزگار .

رضاء: (بکسر راء) مسرت خاطر بنده است از آنچه بخامه قضا و قدر گذشته است
ورضاء صفت واصلین است و افضل از تسلیم - شیخ سعدی فرماید :

مالك ملك وجود ، حاکم رد و قبول ☆ هر چه کند جور نیست ، چون تو بنالی خطاست
تیغ بر آر از نیام ، زهر در افکن بجام ☆ کز قبل ما قبول ، وز طرف تو عطاست
گر بنوازی بظف و ر بگدازی بقهر ☆ حکم تو بر من روان ، ز جر تو بر من رواست

تَعْظِيمٌ - تَكْثِيرٌ

تعظیم (بفتح تاء و سکون عین) باعتبار وصف و کیفیت کسی یا چیزیست ، و تکثیر
(بفتح تاء و سکون کاف) باعتبار عدد و کمیت چیزی یا کسی . تعظیم در برابر (تحقیر) و
تکثیر در برابر (تقلیل) است .

تَفْسِيرٌ - اِبْضَاحٌ

تفسیر (بفتح تاء) بیان و شرح مطلبی است که به اجمال گفته یا نوشته شده باشد .
مثل تفسیر قرآن مجید و غیر آن . ایضاح . رفع اشکالی است که پیش آمده باشد .
(از کلیات ابی البقا)

تَقْرِیْظٌ - تَأْبِیْنٌ

تقریظ (بفتح تاء) مدح کسی است در زمان حیات او . تأبین مدح کسی پس از

مرگ اوست .

تَمْرِي - تَمَار - تَمِيمَر

تمری (بفتح تاء و تشدید یاء) کسیکه خرما را دوست دارد و میخورد . تَمَار (بفتح تاء و تشدید میم) تاجر خرما که خرما را میخرد و میفروشد .
تمبر (بضم میم اول و سکون تاء و کسر میم دوم) کسیکه خرما را فراوانی دارد اما تجارت خرما نمیکند .

تَهْجِد - اَرْق - سَهْر - سَهَاد

تهجد: (بفتح تاء و هاء و ضم و تشدید جیم) مردی که بمنظور عبادت و ستایش پروردگار شبزنده داری میکند . ارق (بفتح همزه و راء) کسی که بسببی غیر از عبادت شبهارا نخوابد . سهاد (بضم سین و فتح ها) بطور کلی کم خوابی است .

تَوَاضِع - خُشُوع

تواضع (بفتح تاء و ضم ضاد) فروتنی ظاهری و باطنی است . خشوع (بضم خاء و شین) باعتبار حرکت جوارح و اعضاء بدنست . از این جهت گفته اند «ان تواضع القلب خشعت الجوارح» .

(حرف ثاء)

ثَبَات - سُكُون

ثبات (بفتح ثاء) عدم انتقال از جایی بجای دیگر است . سکون (بضم سین) در باره‌ی متحرك بالذاتی که حرکت نکند گفته میشود . پس اطلاق لفظ سکون در باره‌ی اشیایی که حرکت در شان آنها نیست غلط است، مثلاً نمیتوان گفت کوه ساکن است و باید گفت ثابت است . و سکون در برابر حرکت است ، و ثبات در برابر نقله : و ثبات اعم از سکونست .

ثَمَن - قِيمَت

قیمت (بفتح میم) بهایی است که متعادل و موافق کالا باشد، بعبارت دیگر بهای حقیقی کالا است. اما ثمن (بفتح ثاء و میم) بهای کالا با تراضی طرفین معامله است. خواه بهای حقیقی یا کمتر یا زیادتر باشد - در قرآن حمید است: «و شروه بثنم بخش دراهم معدوده (سوره یوسف آیه ۲۵) در این آیه شریفه لفظ (ثمن بکار رفته. چون در اهم بهای حقیقی حضرت یوسف نبوده است - و بتراضی طرفین معامله فروخته شده.

(حرف جیم)جَبَّار - قَهَّار

جبار (بفتح جیم و تشدید باء) از صفات خداست. و درباره خدا تعظیم و در باره مخلوق مذموم است. زیرا که عظمت از صفات خاص آفریننده جهانست، و آفریدگان راعظمتی نیست، در قرآن مجید از قول حضرت عیسی ع آمده است «ولم يجعلنی جبَّاراً شقیاً» چون کلمه‌ی جبَّار در مورد انسان باشخاص بیرحم و خونخوار و قاتل بیگناهان گفته میشود. قَهَّار: (بفتح قاف و تشدید هاء) از اسماء حق تعالی و بمعنی غالب شدید القوه است.

جُزْء - بَعْض

بعض (بفتح باء و سکون عین) قسمتی از چیزیست و ممکن است بزرگتر از بقیه باشد مثل عدد هشت از عدد ده و بعض قابل تجزیه است بعکس جزء که تجزیه پذیر نیست چون جزء مبدأ تشکیل کل است و کل اسم جمله است که از اجزاء محصوره ترکیب یافته است.

جِسْر - قَنْظَرَه

قنطره (بفتح قاف و سکون نون و فتح طاء و راء) بنائی است از سنگ و سایر مصالح بنایی که بر روی آب برای عبور از آن میسازند، اما جسر «بکسر جیم» اعم از قنطره است

وهرگونه پلی راکه برای عبور از آب ساخته باشند خواه از چوب و تخته یا فلز یا آجر
اطلاق جسر بر آن صحیح است . نیز گفته اند :
جسر آن است که با تخته و الواح ساخته شده باشد .

جَلَالَت - جَلَال

راغب (۱) میگوید: جلالت «بفتح جیم و لام اول و دوم» بمعنی بزرگترین قدر است.
و جلال: «بفتح جیم» بنهایت بزرگی بودن . و این هر دو از صفات مختص خدا تعالی شانه
است و استعمال آن برای غیر او غلط .

جُلُوسٌ قَعُودٌ

جلوس (بضم جیم و لام) رفتن و نشستن از پائین بیالاست ، و قعود (بضم قاف و عین)
بعکس از بالا پائین آمدن و نشستن است - مثال : اگر کسی خوابیده باشد و بخواهند
او را امر بنشستن کنند باید بگویند «اجلس» و اگر ایستاده باشد و بخواهند که بنشیند
باید بگویند «اقعد» همچنین قعود : نشستن با درنگ و ثبات است ، برعکس جلوس
که نشستن بیدرنگ و ثبات باشد، از این روی میگویند «جلس الملك» و نمیگویند :
«قعیده» و نیز میگویند : «قواعد البيت» و نمیگویند «جوالسه» (کلیات ابی البقا .)

جَمِيلٌ - مَلِيحٌ

جمیل : (بفتح جیم) آنچه راکه ازدور بنظر زیبا نماید و چون نزدیک شود
زیبا نباشد - ملیح : (بفتح میم) زیبایی که از نزدیک دلنشین باشد- در فارسی هر کس و هر
چیز زیبا را . جمیل یا قشنگ گویند ، و ملیح (با نمک) را فقط برای شخص زیبا و

(۱) مقصود ابوالقاسم حسین بن محمد اصفهانی شافعی معتزلی معروف به «راغب»
است که بنا به نوشته مولف «معجم المطبوعات» بسال ۵۰۲ و بنا بنوشته اسماعیل پاشا در «هدیه
المعارفین» در سال ۵۰۰ هـ قوت شده .

وی از بزرگان علماء مذهب شافعی و معتزلی و عالم بعلوم ادب و شعر و حدیث و حکمت
بوده . و کتابهائی در تفسیر و ادبیات عرب تالیف کرده است که از آن جمله «محاضرات الادباء
و محاورات الشعراء و البلاغاء» است که کتاب بسیار نفیسی است و مکرر در قاهره چاپ شده ،

دلنشین بکار میبرند - میگویند: فلان خانه یا فلان کس جمیل است، یا فلان زن سبزه‌ی با نمک یا سفید بی نمک است.

جنس - نوع

جنس (بکسر جیم و سکون نون) اعم از نوع است، چنانکه میگویند حیوان جنس و انسان نوع است، زیرا که انسان اخص از حیوان است - و در تعریفات جرجانی آمده است که «جنس اسمی است که بر انواع مختلفه دلالت میکند، و نوع (بفتح نون) دلالت بر اشیاء فراوان با شخصیت مختلف میکند.

جواد - کریم - سخی

جواد (بفتح جیم) آن کس را گویند که پس از درخواست مالی را ببخشد نیز کسی که بیشتر مایملک خود را ببخشد و کمتر برای خود نگهدارد - کریم (بفتح کاف) کسی را گویند که بدون خواهش و درخواست سائل ببخشد - سخی (بفتح سین و تشدید یاء) صفت آن کس است که قسمتی از مال خود را ببخشد و بباقی را برای مصرف خود نگهدارد.

جوارح - طوارق

جوارح (بفتح جیم و واو و کسر راء) بمعنی مصیبت‌ها و بدبختی‌هاست که در روز به انسان میرسد - و طوارق (بفتح طاء و رای مکسور) بمعنی مصیبت‌هایی است که در شب روی می‌آورد - اینست که عرب میگوید: «نعوذ بالله من طوارق اللیل و جوارح النهار» - پناه میبرم بخدا از طوارق شب و جوارح روز.

جهاد - غزو - شهید

جهاد (بکسر جیم) مطلق جنگ با دشمن است در هر محل و مکان - و در دین اسلام لفظ (جهاد) اختصاص بجنگ با غیر مسلم دارد - غزو (بفتح غین) جنگ با دشمن

است در بلاد دشمن، بنابراین هرغازی مجاهد هم هست، ولی هر مجاهد غازی نیست، ابوسعید ابو خیر گفته است:

غازی زپی جهاد اندرتك و پوست ☆ غافل که شهید عشق فاضل ترانه پوست
 در روز قیامت این بآن کی ماند ☆ کان کشتدی دشمن است و این کشته دوست
 شهید (بفتح شین) در دین اسلام بکسی میگویند که در جهاد یا غزو با کافر
 حربی یا دفاع از کشور اسلامی کشته شده باشد پس اطلاق کلمه‌ی (شهید) بر کسی که
 از بام خانه یا هواپیما افتاده و مرده باشد (چنانکه این ایام در ایران معمول است)
 صحیح نیست.

جهل - غی

جهل (بفتح جیم) نادانی اعتقادی و فکری است - غی (بفتح غین و تشدید یاء)
 نادانی از حیث فعل و عمل است - چنانکه گفته‌اند «زوال الجهل بالعلم وزوال الغی
 بالرشد» علم جهل را از میان میبرد - و رشد غی را - (کلیات ابی البقا).

(حرف حاء)

حال - شآن

حال و شآن يك معنی دارد، الا اینکه (شآن) در باره‌ی امور و احوال مهم بکار
 میرود - در قرآن مجید است «کل یوم هوفی شآن».

حدث - خبث

جرجانی «در تعریفات» آورده است: حدث (بفتح حاء و دال) نجاست ظاهری
 است، که مانع از نماز و غیر آن میشود، و با گرفتن وضوء یا غسل برطرف میشود، اما
 خبث (بضم خاء و سکون باء) نجاست باطنی حقیقی است که عبارت از داشتن اعتقاد
 باطل و دروغ گویی و کارهای زشت باشد.

حَرْق - حَرَق

حرق (بفتح حاء و سکون راء) بمعنی آتش افکندن بحامه و امثال آنست ، حرق (بفتح حاء و راء) بمعنی آتش است - ابن قتیبه دینوری (۱) .

حِسْبَان - زَعَم

حسبان (بکسر حاء و سکون سین) گمان باطل و چرند است ، زعم (بفتح زاء و سکون عین) گمان و تصویری است که ممکن است حق یا باطل باشد - درقرآن مجید است «علی الله ارزاق العباد کما زعم» و این زعم بمعنی حق است (فروق اللغات جزائری)

حَسَب - نَسَب

حسب (بفتح حاء و سین) مفاخرت پدران یا مال یا دین یا کرم یا شرف و کارهای خوب است - نسب (بفتح نون و سین) اظهار افتخار از طرف پدر است (کلیات ابی البقا)

حُسْن - جَمَال - بَهَاء - سَنَاء

حسن : (بضم حاء و سکون سین) بمعنی زیبایی چهره است ، جمال (بفتح جیم و میم) زیبایی اعضاء بدن است - بهاء (بفتح باء و هاء) بزرگی و جلال است - سناء (بفتح سین) بلندی قدر و مقام است .

حَشْر - فَشْر

حشر (بفتح حاء و سکون شین) بیرون کشیدن مردم است از مکان آنها برای جنگ کردن و مانند آن ، نیز اختصاص به بیرون آوردن مردگان از قبر و سوق آنها بموقف حساب و سزا و جزاست ، نشر (بفتح نون و سکون شین) زنده کردن

(۱) عبدالله بن مسلم بن قتیبه مروزی الاصل که در کوفه در قرن سوم هجری متولد شده ، ومدتی در شهر «دینور» بشغل قضا مشغول بوده است بیش از بیست جلد تألیف دارد ، از آن جمله است «ادب الکاتب» که در مصر و اروپا و استانبول چاپ شده ، در سال ۲۷۶ ق - وفات یافته است .

مردگان است .

حَطَب - وَقُود

حطب (بفتح حاء و طاء) بمعنی هیزم است - وقود (بفتح واو و ضم قاف) ، هیزم افروخته و مشتعل را گویند .

حَظَّ - جَدَّ

حظ (بفتح حاء و تشدید ظاء) بمعنی نصیب است، جَدَّ (بفتح جیم و تشدید دال) ویژه نصیبی است که از راه خیر و دانش تحصیل شود .

حَلَال - مُبَاح

حلال (بفتح حاء و لام) آنچه را به استناد کتاب الله و سنت بکار بردن آن موجب بازخواست نباشد، مباح (بضم میم و فتح باء) آنچه را فعل و ترک آن مساوی باشد و قابل بازخواست و ثواب و عقاب نباشد - و حلال اعم از مباح است زیرا که تارك مباح گناهکار یا ثوابکار نیست ، بخلاف حلال (تعریفات . کلیات .)

حَلْمٌ - رُؤْيَا

حلم (بضم حاء و سکون لام) و رؤیا (بضم راء) هر دو بمعنی چیزهاییست که انسان در خواب می بیند - اما رؤیاء به خوابهای خوب و دیدن چیزهای نیک و اطلاق میشود ، و حلم بردیدنیهای بد و زشت - (کلیات .)

حَوْلٌ - قُوَّةٌ

حول (بفتح حاء و سکون و او) بمعنی توانائی بر تصرف است - وقوة (بضم قاف و تشدید و او) توانایی بر کارهای سخت و مشکل است - از حضرت امیرالمومنین علی تفسیر لاحول و لاقوة الا بالله را پرسیدند ، فرمود : ان المعنى لا طائل عن المعاصى و لاقوة على الطاعات الا بالله ای با استعانت و توفیقه معنی چنین است جلوگیری از گناهان و توانایی انجام

اطاعات و عبادات جز بتوفیق و مدد خدا میسر نیست .

حیله - مکر

حیله (بکسر حاء و فتح لام) بمعنی انجام کارهای مشکل است بدون قصدزیان ، رسانیدن بدیگری - مکر (بفتح میم و سکون کاف) آزار رسانیدن به انسانست ، بدون اینکه درک کند .

(حرف خاء)

خان - حانوت حانه

خان : محلی است که مسافرین در آن میخوابند . حانوت (بفتح حاء و ضم نون) محل خرید و فروش کالاست . حانه (بفتح حاء و نون) محل خرید و فروش شراب (خمر) است .

خائن - سارق - غاصب - قاطع

خائن (بفتح خاء) کسیکه مورد اعتماد واقع شود و بدزدد - سارق (بکسر راء) کسیکه چیزی را بوسائل مختلف پنهان بدزدد ، پس هر خائنی سارق است ولی هر سارقی خائن نیست . غاصب (بکسر صاد) بکسی گویند که آشکارا و در حضور صاحب مال بدزدد . قاطع (بکسر طاء) دزدی بدون خیانت و غصب است ، و قاطع الطريق : کسبکه سر راه مسافرین میایستد و آنها را غارت میکند بفارسی راهزن گویند و جمع آن «قطاع الطريق» راهزنان است خواه حافظ فرماید :

زقاطعان طریق این زمان شوند ایمن ☆ قوافل دل و دانش که مرد راه رسید

خبز - خبیز

خبز (بضم اول) نان تازه است و خبیز (بفتح اول) نان خشک .

خُسُوف - كُسُوف

هر دو بضم اول و دوم است. خسوف گرفتن ماه است، و کسوف گرفتن آفتاب، اما در لغت این دو لفظ را بهر دو معنی آورده‌اند. در قرآن مجید است «برق البصر و خسف القمر» که خسوف برای ماه آمده است اما در قاموس اللغة است «والقمر کسف» ولی صحیح همانست که کسوف را در گرفتن آفتاب و خسوف را در گرفتن ماه بیاورند.

خُشُوع - خُسُوع

صاحب قاموس اللغة مینویسد: خشوع (بضم خاء و شین) بمعنی فروتنی و اظهار بندگی با جوارح و بدن است، خضوع: (بضم خاء و ضاد) اظهار فروتنی و بندگی است بوسیله زبان و دیدگان، نیز گفته‌اند: الخشوع بالجوارح و الخضوع بالقلب، خشوع با جوارح و خضوع با قلب است.

خَلْف - خَلَف

خالف (بفتح خاء و سکون لام) بمعنی مطلق درستکار است. و خلف (بفتح خاء و لام) فرزند صالح است.

كَلْب - كَذِب

کذب (بفتح کاف و کسر ذال) مربوط به زمان گذشته است که شخصی میگوید: چنان کار کردم و نکرده است. اما خلف (بضم خاء و سکون لام) مربوط به زمان مستقبل است، که کسی میگوید چنین کاری خواهم کرد و نمیکند. در قرآن حمید راجع به خلف میفرماید: ولم یخلف الله و عده رسله (سوره حج آیه ۴۲) میفرماید: خداوند وعده‌ی را که به رسولان خود داده است (نصرت در کارزار و هلاک دشمنان در آینده) خلاف نخواهد کرد.

خَوَان - مَأْتِدَه

خوان (یکسر خاء و فتح و او) به معنی سفره‌ی بی است که هنوز غذا روی آن

نچیدداند - مائده (بکسرهمزه و فتح دال) سفره باطعام .

(حرف دال)

دَرَج - دَرَك

دَرَج (بفتح دال و راء) برای بالارفتن است ، دَرَك (بفتح دال و راء) برای پایین رفتن: گفته اند : (ان الجنة درجات والنار دركات) برای بهشت درجاتیست و برای دوزخ درکاتی .

دَهْرِي - مُرْتَد - زَنْدِيق

دَهْرِي (بفتح دال و سکون ها و تشدید یاء) در عربی به آنکس گویند که معتقد است جهان ازلی و ابدی است و آفریننده‌یی ندارد . مُرْتَد (بضم میم و فتح تاء و تشدید دال) کسی که پس از ایمان و اعتقاد بدین کافر شود ، و در دین اسلام توبه چنین کس و برگشت مجدد او بدین اسلام مقبول نیست . زَنْدِيق (بکسر زاء و دال و سکون نون) کسی که متظاهر به دینداری و در باطن بیدین باشد، این لفظ به این معنی عربی صحیح نیست، و معرب «زندیك» فارسی است و بمعنی پیروان کتاب زند ، مرکب است از لفظ زند (نام کتاب زرتشت) و یاء نسبت و کاف تصغیر یا تحقیر و مجازاً بمعنی بیدین و مرتد و هر هری مذهب و منافق بکار میرود، نیز گفته اند که عربها به پیروان دین مانی زندیق گفته اند صاحب المنجد مینویسد : «کسیکه بزندقه متصف باشد او را زندیق میگویند و جمع آن زنادقه و زنادیق است ، و این کلمه فارسی است ، و عوام به مردم خبیث و کسانیکه مراعات اصول حرمت و دوستی را نمیکند (زندیق) میگویند . و زندقه عبارت از کفر باطنی است با تظاهر به ایمان» برخی هم نوشته اند که مسلمین پیروان

مانی نقاش مدعی نبوت را «زندیق» خوانده‌اند (۱)

دَوَابَّ - نَعَم - مَاشِيَه

دواب (بفتح دال و واو تشدید باء) بمعنی تمام چهار پایان است بویژه اسب - قاطر و الاغ - نعم (بفتح نون و عین) بیشتر بر شتر اطلاق میشود - ماشیه (بکسرشین و فتح یاء) بر گاو - گوسفند - و بز - اطلاق میشود .

دِينَار - دِرْهَم

دینار (بکسر دال) قطعه‌یی از طلاست بوزن چهل و هشت جو - در هم (بکسر دال و سکون راء و فتح هاء) قطعه‌یی از نقره است که بوسیله‌ی آن دادوستد میشود ، و مولدین عرب کلیه‌ی پولهای رائج را «دراهم» میگویند - و شاعران عرب دینار را به آفتاب و درهم را بماه بدر (بمناسبت رنگ آنها) تشبیه میکنند - چنانکه شاعر گوید :-

ويظلم وجه الارض في عين الوري * بلاشمس دینار ولا بدر درهم

یعنی : دنیا در نظر آفریدگان بدون آفتاب دینار و بدر درهم سیاه میشود. (۲)

دَيْن - قَرْض - اعَارَه

در قاموس است :

(۱) مولف «فرائد اللغة فی الفروق» بنقل از کتاب «شفاء الغلیل» مینویسد : لفظ زندیق از کلام عرب نیست ، و عرب وقتیکه میگوید «رجل زندق و زندقی» معنی آن مرد بسیار بخیل است ، و آنکه را عامه «ملحد» میخوانند «دهری» میگوید ، و اشخاص پیرا «دهری» بضم دال میخوانند که بادهری بفتح دال مشبیه نشود .

(۲) جوالیقی در «معرب» آورده است «دینار کلمه فارسی معرب است ، و عرب در برابر آن لفظی ندارد اینستکه آنرا عربی میدانند ، و از آن فعل ساخته است و میگویند : رجل مدنر - اما مولف فرائد اللغة مینویسد : فارسی نیست بلکه یونانی ماخوذ از کلمه‌ی (DENARIUS) رومی است ، بمعنی (ده) لفظ درهم نیز یونانی معرب است .

دین (بفتح دال و سکون یاء) بدهی است که برای پرداخت آن موعدی تعیین شده باشد - قرض (بفتح قاف و کسر آن و سکون راء) بدهی که پرداخت آن موکول بموعد معین نشده باشد - اعاره (بکسر همزه و فتح راء) آنچه را انسان بدون اجرت از آن استفاده کند مانند کتاب و نظائر آن - و فرقی بین دین و قرض و اعاره، اینست که قرض و دین که پول نقد است باید مثل آن پرداخته شود ولی اعاره باید معین آن را مسترد دارند .

دین - ملت - مذهب - شرع - شریعت

دین (بکسر دال) و ملت (بکسر میم و فتح لام) ، بالذات یکی است - و باعتبار مختلف ، شریعت از جهت مطاع بودن آنرا (دین) خوانند ، و از حیث اجتماع (ملت) گویند ، و چون بسوی او برمیگردد (مذهب) نامند ، و گفته اند : احکام دین از حیث اشتها و ظهور و تشریح (شرعاً و شریعت) نامیده میشود - مشتمل بر اصول و فروع شرایع است ، نیز . فرق بین دین و ملت و مذهب اینست که دین منسوب بخدا و ملت منسوب به رسول خدا و مذهب منسوب به مجتهد است - (تعریفات جرجانی - فرائد اللغه .)

(حرف ذال)

ذکر - ذکر - تذکیر - مذاکره - ذکرئی - تذکار - استذکار

ذکر (بضم ذال و سکون کاف) یادآوری مر بوط بقلب است . (ذکر) بکسر ذال و سکون کاف، یادکردن مر بوط بزبان، تذکیر (بفتح تاء و سکون ذال) یاد آوردن مر بوط بقلب و مذاکره (بضم میم و فتح کاف و راء) گفتگو، فقط مر بوط بزبانست ، ذکرئی (بکسر ذال و سکون کاف و در آخر الف مقصوره) یادآوری کردن ، بیاد آوردن بزبان و دل هر دو - تذکار (بکسر تاء و سکون ذال) یادآوری کردن بزبان - استذکار (بکسر همزه و تاء و سکون ذال) درس گفتن ، آموختن .

ذَلُول - ذَلُول

ذلیل «بفتح ذاء» مردم مطیع و فقیر و موهون است ، ذلول (بفتح ذاء وضم لام) حیوان و چهار پای رام و مطیع .

ذَنْب - ذَنْبِي

ذنب (بفتح ذاء و نون) بطور کلی بمعنی دم حیوانات است ، اما ذنابی (بضم ذال) اختصاص به دم اسب دارد .

ذَنْب - اِثْم - حَنْث - جُرْم

اِثْم (بکسر همزه و سکون ثاء) گناهی است که مرتکب آن سزاوار عقوبت باشد و این لفظ جز درباره‌ی گناهکار بکار برده نمیشود ، و بین (اِثْم) و (ذَنْب) فرق است باین معنی که (ذَنْب) بفتح ذال و سکون نون) مطلق گناه است اعم از اینکه مرتکب آن سهواً یا عمداً گناه کرده باشد . اما (اِثْم) مرتکب آن مجازات نمیشود مگر اینکه عمداً گناه کرده باشد ، و در صورت سهو تعقیب نمیشود - حَنْث (بکسر حاء و سکون نون) مهم تراز (ذَنْب) است زیرا که (ذَنْب) گناهان کوچک است و (حَنْث) گناهان بزرگ جرم (بضم جیم) بمعنی گناهان خیلی مهم و بزرگ است ، و مجرمان را کافر دانسته و گفته‌اند ، (المجرمون هم الکافرون)

(حرف راء)**رَافَتْ - رَحْمَت**

رافت (بفتح راء و فاء) اقوی از رحمت است در کیفیت ، زیرا که (رافت) اظهار محبت و لطف است بدون زحمت و الام ، اما رحمت (بفتح راء و سکون حاء) نیکی و بخشودگی است که ممکن است با کراهت و درد توأم باشد ، مثل : بریدن عضوی از اعضاء فاسد برای بقای زندگی - و هر دو لفظ (رحمت و رافت) بر خدای متعال اطلاق میشود ،

واژ صفات اوست عَزَّشانه، جز اینکه امام فخر رازی (۱) عقیده دارد که لفظ (رحمت) مختص خداست، چون منحصرأ اوست که نعم خود را بدون غرض می بخشد، حال آنکه مخلوقات او اگر چیزی بکسی می بخشند به امید عوض و پاداش آن هستند، و در کلیات است که (رافت) مبالغه در (رحمت) است، و اینکه در قرآن مجید کلمه (رحمت) بعد از (رافت) آمده بعلت اعم بودن آنست.

رَجَس - رِجْس - نَجَس

رکس (بکسر راء و سکون کاف) بمعنی پلیدی «کثافت» است، پلیدی که عارضی باشد، رجس (بکسر راء و سکون جیم) بمعنی چیزهایی است که طبعاً پلید باشد، مانند شراب، نیز بمعنی هر کار پلید و عقوبت و لعنت هم آمده است، کقوله تعالی «یجعل الرجس علی الذین لا یعقلون» نجس (بفتح نون و کسر جیم) بمعنی چیزهایی است که عقلاً ناپاک و پلید باشد، مثل بول و غایط، و سگ و خوگ در دین اسلام

رَحْمَن - رَحِيم

رحمان (بفتح راء و سکون حاء) ابلغ از رحیم (بفتح راء و کسر حاء) است، و مختص خدای متعال و اسم خاص است نه صفت عام. اما صفت (رحیم) بر مخلوق هم اطلاق میشود، و مردم میگویند: فلان کس رحیم است، هیچگاه رحمان است نمیگویند. و گفته اند «الرحمن امدح والرحیم الطف»

رَحْمَت - مَغْفَرَت

مغفرت (بفتح میم و فاء و راء و سکون غین) محو و بخشش گناهانست، رحمت

(۱) فخرالدین محمد بن عمر بن حسین بن علی شافعی اشعری رازی معروف به امام رازی و فخر رازی، از علماء بزرگ قرن هفتم هجری است که متجاوز از چهل تالیف دارد من جمله تفسیر قرآن مجید است بنام «مفاتیح الغیب» و مشهور به «تفسیر کبیر» و مکرر در مصر و استانبول چاپ شده، وی در سال ۶۰۶ هجری در شصت و دو سالگی در هرات فوت شده است و بعقیده برخی از مورخین او را مسموم کرده اند.

(بفتح راء و میم و سکون حاء) رسانیدن فیض و احسانست. (کنزالمدفون سیوطی) (۱)

رِءَاءُ - اِزَارٌ - حَلَهُ

رِءَاءُ (بکسر راء و فتح دال) لباسی که قسمت بالای بدن را میپوشاند ، ازار (بکسر همزه و فتح زاء) لباسی که قسمت پایین بدن را میپوشاند ، و حله (بضم اول) بمعنی لباسی است که سرا پارا میپوشاند .

رَدٌّ - دَفَعٌ

رَدٌّ (بفتح راء و تشدید دال) بمعنی بازگردانیدن کسی را از عقب است ، اما دفع (بفتح دال و سکون فا) بازگردانیدن کسی را خواه از جلو خواه از عقب ،

رَسُولٌ - نَبِيٌّ

رسول (بفتح راء و ضم سین) اخّص از نبی (بفتح نون) است ، باین معنی که هر رسولی نبی هم هست ، اما هر (نبی) رسول نیست ، و رسول آنکس را گویند که از جانب خدا برای دعوت ناس بشریعت جدید برانگیخته شده باشد ، ولی نبی کسی است که شریعت ماقبل را زنده و تقویت کند ، همچون انبیاء بنی اسرائیل ، همچنین رسول صاحب کتاب جدید است در صورتیکه نبی دارای کتاب جدید نیست .

رَفَعٌ - دَفَعٌ

دفع (بفتح دال و سکون فا) برگردانیدن و از میان بردن چیزی پیش از وقوع است بعبارت ساده علاج واقعه قبل از وقوع است . رفع (بفتح راء و سکون فاء از) میان بردن مانعی است پس از وقوع ، برای این دو مثالی بیاوریم : شخصی که کتابی نوشته

(۱) جلال الدین ابوالفضل عبدالرحمن بن ابی بکر بن محمد ، شافعی اشعری از بزرگان و دانشمندان قرن نهم هجری است ، و متجاوز از سیصد جلد کتاب تالیف دارد ، در سال (۸۴۹ق) در یکی از شهرهای کشور مصر بنام (سیوط) متولد شده ، و بسال (۹۱۰ق) در قاهره وفات یافته است .

است، کوشش میکند که پیش از فرستادن بمطبعه آنرا تصحیح و پاکنویس کند این را دفع غلط میگویند، اما اگر کتاب بطبع رسید و دارای غلط چاپی بود سعی میکند که بادت تصحیح کند و اغلاط آنرا از میان ببرد، یا بوسیله نوشتن «غلط نامه» غلطها را رفع کند، این را رفع میگویند.

رَمَز - غَمَز - اِشَارَه - اِیْمَاء

ثعالبی در «فقه اللغة» آورده است (۱) اشاره (بکسر همزه و فتح راء) بادت است، و ایماء (بکسر همزه) باسر، و غمز (بفتح غین و سکون میم) باابرو، و رمز (بفتح راء و سکون میم) بالب.

رَمَص - غَمَص

رمص (بفتح راء) بمعنی چرك سفیدست جامد که در کنار چشم جمع میشود، و اگر آن چرك خشك شد آنرا غمص (بفتح غین و میم) مینامند.

رِیش - زَغَب - زَقَف

ریش (بکسر راء و سکون یاء) بمعنی پرهای پرندگانست، زغب (بفتح زاء و غین) پر جوجه‌های پرندگان، و زف (بکسر زاء و تشدید فاء) پرشتر مرغ است.

(حرف زاء)

زَاكِيَه - زَكِيَه

زاکیه (بفتح زاء و تشدید یاء) کسی که هرگز مرتکب گناه نشود، زکیه (بفتح

(۱) ابومنصور عبد الملك بن محمد بن اسماعیل نیشابوری، از دانشمندان قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است، و او را در ادب و تمثیل و محاضره و تراجم تالیفاتی در حدود ۲۵ جلد است، و از همه مشهورتر کتاب «یتیمه الدهرفی محاسن اهل العصر» است که شامل شرح حال و منتخب اشعار شاعران معاصر اوست، وی بسال (۴۲۹ق) وفات یافته است.

زاء و تشدید یاء) کسی که گناه کند و آمرزیده شود - (کلیات)

زَکَام - نَزَلَه - حُنَان

اگر در سرما خوردگی آب از منخرین بیاید عرب آنرا زکام (بضم زاء) گوید .
و چون از سینه وریه آید نزله (بفتح نون و سکون زاء) خواند ، اما حنان (بضم حاء)
زکام چهار پایانست .

(حرف سین)

سَازِج - بَسِیْط

بسیط (بفتح باء) مرد ساده دل که در او غش نباشد . سازج (بکسر زال) این کلمه
معرب لفظ (ساده) فارسی است ، و مولدین عرب درباره اشخاص خوش خلق و صاف و
صادق بکار میبرند .

سَارِق - لُصّ

سارق (بکسر راء) دزدی را گویند که کالا را از مکان سرپوشیده مثل خانه
بدزدد ، و اگر دریابان کالای مسافرین و رهگذران را ببرد اورا لُصّ (بضم لام) خوانند

سَامِع - مُسْتَمِع

مستمع (بضم میم و فتح تاء و کسر میم دوم) کسیکه از روی قصد و اراده بمطلبی گوش
دهد ، سامع (بکسر میم) کسی است که اتفاقاً و من غیر قصد مطلبی را بشنود ، اینست که
فقهاء اسلام میگویند شنیدن آیات سجده دار قرآن سجده را بر مستمع واجب میکند
نه بر سامع (سیوطی)

سَامُور - أَلْمَاس

سامور (بضم میم) همان الماس (بسکون لام) است ، جز اینکه (الماس) لفظ
یونانیست که بزبانهای عربی و فارسی وارد شده ، و در فارسی علاوه بر گوهر مشهور

کنایه از شمشیر و کارد و دندان هم هست ، و صاحب فرهنگ نفیسی عربی الماس را «شمور» (بضم شین) ضبط کرده است، در صورتیکه در المنجد بفتح شین ضبط است . و در «فرائد اللغة» (سامور) است، و مینوسد: مواف (قاموس اللغة) اشتباهاً گمان برده است که الماس مرکب از ال و ماس است .

سَبَط - قَبِيلَه - شَعْب

سبط (بکسر سین و سکون باء) عربها به فرزندان اسحاق بن ابراهیم سبط ، و به فرزندان اسماعیل بن ابراهیم قبیله (بفتح قاف و لام) گویند (قبائل بفتح قاف - جمع قبیله) اختصاص بعرب ، و شعب (بفتح شین و سکون عین) اختصاص بغير نژاد عرب دارد - و برخی گفته اند طبقات عرب از کل بجزء باین ترتیب است ، ۱- شعب ۲ قبیله ۳ فسیله ۴ عشیره ۵ ذریه ۶-عتره ۷ اسرة .

سَجَنَجَل - مِرَات

مرات (بکسر میم) آینه است صفحه‌یی که اشیاء در آن دیده میشود، خواه از شیشه ساخته شده باشد یا از فلز و چیزهای دیگر - سجنجل (بفتح سین و جیم اول و دوم) معرب لفظ رومی (SPECULUM) بمعنی آینه است ، امری ء القیس در معلقه‌ی خود گفته است : مهفمة بیضاء غیر مفاضة ترائبها مصقولة کالسجنجل .

سُخَط - غَضَب

سخط (بضم سین و سکون خاء یا بضم سین و خاء یا بفتح سین و خاء) خشم گرفتن بزرگان است ردیگران، اما غضب (بفتح غین و ضاد) دره و در خاص و عام بدون استثناء بکار میرود .

سُرْعَت - عَجَلَت

سرعت (بضم سین و سکون راء و فتح عین) شتاب کردن در انجام کاری در اول وقت است عجلت (بفتح عین و جیم و لام) با شتاب مبادرت جستن بکاری است پیش از وقت معین، سرعت در کار

پسندیده و عجله در کار ناپسند است، در قرآن مجید آمده است: «لا تعجل بالقرآن» و در باره سرعت فرماید: و سارعوا الی مغفرة من ربکم.

سَقَم - مَرَض

سقم (بفتح سین و قاف یا بضم سین و سکون قاف). هر دو صحیح است، ناخوشی که فقط در بدن اثر میکند، مرض (بفتح میم و راء) ناخوشی که در بدن و نفس اثر میگذارد.

سَکْرَان - ثَمَل - سَکْرَان الطَّافِح - سَکْرَان باث

ثمل (بفتح ثاء و کسر میم) ابتدای اثر شراب در آشامنده‌ی آن است، سکران (بفتح سین و سکون کاف و فتح راء) مستی که از حد اعتدال بگذرد، سکران طافح (بکسر فاء طافح) مستی شدید، سکران باث: مستی که سراز پای نشناسد. مست لایعقل.

سَلِیْطَه - سَلْقَانَه - عَزَّ قَانَه

سلیطه (بفتح سین و طاء) زن زبان آور، و اگر زبان آوری و آشوبگری و سلیطگی او شدت کرد او را سلقانه (بفتح سین و نون) و عزقانه (بفتح عین و نون و سکون زاء) خوانند. (فقه اللغة)

سَمَاع - سَمَع

سماع (بکسر سین) هر آواز خوشی که انسان از آن لذت برد، سمع (بفتح سین و سکون میم) قوه‌ی که انسان و حیوان بوسیله‌ی آن درک صدا میکند.

سَمَك - حُوت

سمک (بفتح سین و میم) اسم عام است برای هر گونه ماهی - حوت (بضم حاء) ماهی بزرگ را گویند.

سَموم - حَرور

سموم (بفتح سین و ضم میم) بادگرم که در نیمه روز میوزد، حرور (بفتح حاء و ضم راء) بادگرم که شب میوزد، نیز گفته اند که سموم بر بادگرم روز و شب هر دو اطلاق میشود.

سَهو - خَطاء - غَفَلت

سیوطی مینویسد سهو (بفتح سین و سکون هاء) آنست که مرتکب آن به اندک اشارت متنه شود، خطاء (بفتح خاء) عکس سهواست و مرتکب آن هرگز متنه نمیشود، غفلت (بفتح غین و سکون فاء و فتح لام) فراموش کردن و از نظر افکندن چیزی یا مطلبی است، و آن اعم از سهو است.

(حرف شین)

شاکر - شاکور

شاکر (بفتح شین و کسر کاف) آنکس که گاهگاه سپاس خدای بجا میآورد، شاکور (بفتح شین و ضم کاف) کسی که همواره بوسیله زبان و قلب و جوارح خود خدا را سپاسگزار است، شاکور بکسی میگویند که خود را از ادای سپاس الهی ناتوان می بیند، کارشاکور مشکل تر از شاکر است، و شاکر فراوان است و شاکور نادر، اینست که در قرآن مجید آمده: و قلیل من عبادی الشاکور - و شیخ سعدی گوید: از دست و زبان که بر آید کز عهدهی شاکرش بدر آید، در تعریفات است، شاکر در برابر نعمت شکر میکند، و شاکور در برابر نعمت و بلاء!

شرب - وُلغ - عَبّ - جَرع - تَرع

شرب (بفتح شین و کسر راء) آشامیدن انسان، ولغ (بفتح واو و لام) آشامیدن

درندگان ، عب (بفتح عین و تشدید باء) آشامیدن پرندگان ، جَرَع (بفتح جیم و راء) همچنین کرع (بفتح کاف و راء) هر دو آشامیدن شتر و چهارپایان دیگر است .

شَعَار - دَثَار

شعار (بکسر سین) لباس زیرین ، دثار (بکسر دال) لباس بالایی که روی شعار میپوشند ، نیز بمعنی لباس خواب است .

شَكَّ - ظَنَّ - وَهَمَّ - رَيْبَ

شك (بفتح شین و تشدید کاف) خلاف (یقین) است ، و اصلاً بمعنی اضطراب نفس است ، اما بهنگام تردید بین برگزیدن دو چیز متساوی بکار برده میشود ، وشك مبداء ریب (بفتح راء و سکون یاء) است ، چنانکه علم مبدأ یقین است ، ریب عدم دسترس یقین است ، اصولیون گویند : تردد بین دو چیز مساویست باشك ، و اگر یکی را بردیگری ترجیح دهند راجح را (ظن) و مزجوح را وهم (بفتح واو) گویند، در قرآن مجید است « فان كنت في شك مما انزلنا اليك »

شَهْوَى - هَوَى

هوی (بفتح هاء و واو) مختص آراء و اعتقادات است ، شهوت (بفتح شین و سکون هاء و فتح و او) اختصاص بدرک لذت دارد . و بسا که شهوت از نتایج هوی است ، و هوی اعم و شهوت اخص است ، در قرآن حمید آمده: «ولاتتبع الهوى فيضالك»

شَهِيْق - زَفِيْر

زفیر (بفتح زاء و سکون یاء) بمعنی صدای خردر آغاز است و شهیق (بفتح شین و سکون یاء) صدای خر در پایان ، نیز زفیر بمعنی سختی و بلاست ، و جای شگفتی است که اطباء ایرانی این دو لفظ را که مخصوص الاغ است در باره تنفس انسان بکار میبرند !

شَیخ - اُسْتَاذ - هَرَم

شیخ (بفتح شین و سکون یاء) باصطلاح محدثین بکسی گویند که از او روایت حدیث شود ، نیز بمعنی معلم و دانشمند و بزرگ قوم و کسی است که سنین عمرش بین پنجاه تا هشتاد باشد ، و از هشتاد سالگی تا پایان عمر را هَرَم (بفتح هاء و راء) خوانند .

استاذ : معرب استاد فارسی است و بمعنی معلم و مدیر ودانا ، برصنعتگران و هنرمندان نیز اطلاق میشود ، جمع عربی آن اساتید و جمع فارسی آن استادان است .

(حرف صاد)

صَاحِب - صَدِیق - خَل

صاحب (بفتح صاد و کسرحاء) بمعنی ملازم و نزدیک و معاشر است ، خواه این نزدیک کسی جسمی و ظاهری باشد، خواه باطنی و ازراه همت و عنایت، و در عرف فقط بکسی که ملازمت او نسبت بدیگری زیاد باشد صاحب میگویند ، و عوام عرب لفظ صاحب را به دوست اطلاق میکنند ، و فارسی زبانان و هندیان (صاحب) را بدارنده چیزی میگویند نیز هندیان مردم بزرگ و متعین را (صاحب) میخوانند۔ صدیق (بفتح صاد و کسردال) بمعنی دوست صمیم و هم رنگ است، خل (بکسر خاء و تشدید لام) دوست خاص مختص و حریف حجره و گرمابه و گلستان است، و اگر (خل) را با (ودود) بیاورند در آن صورت بضم خاء تلفظ میشود، چنانکه گفته اند: «کان لی خُلا و دودا»

صَار - جَرَى

جری (بفتح جیم و راء) کاری که حادث و واقع شده بطور دائم و استمرار ، صار (بفتح صاد) بمعنی گردیدن و تحول پیدا کردنست ، مثال : «صار زید غنیاً» یعنی زید از حال فقر بحال غنی تغییر یافت .

صَالِح - مُصْلِح

صالح (بفتح صاد وکسر لام) مردشایسته که از او کارهای خوب انجام می‌پذیرد، مصلح (بضم میم وکسر لام) اصلاح‌کننده، و مصلح بر صالح بدرجات برتری دارد. اینست که حق تعالی را با کلمه‌ی (مصلح) وصف میکنند، و هرگز نمی‌گویند «خدا صالح است».

صَبَاحَت - وَضَاعَت - مَلَاَحَت - حَلَاَوَت - ظَرْف - رَشَاةَت - لِبَاَقَت

صباح (بفتح صاد وحاء) زیبایی صورت است، وضاعت (بفتح ضاد و همزه) زیبایی بشره (ظاهر پوست بدن) ملاح (بفتح میم و حاء) زیبایی دهان، حلاوت (بفتح حاء و واو) زیبایی دیدگان، ظرف (بفتح ظاء و سکون راء) شیرینی زبان، رشاقت (بفتح راء و قاف) موزونی قد و قامت. لباقت (بفتح لام و قاف) نیکی خوی و طبع.

صَحَابَه - اصْحَاب - صَحَابِي

صحابه (بفتح صاد و باء) بمعنی اصحاب حضرت محمد (ص) پیغمبر اسلام است و اخص از اصحاب (بفتح همزه و حاء) است، زیرا که بواسطه کثرت استعمال این اسم برای اصحاب پیغمبر برای آنها علم شده است، و از این جهت منسوب به صحابه را صحابی (بفتح صاد و تشدید یاء) خوانند و منسوب به (اصحاب) را (صاحبی) گویند و صحابی کسی است که بعد از بعثت حضرت رسول با او معاصر و معاشر بوده صحبت آنحضرت را دریافته ایمان آورده مسلمان از دنیا رفته باشد - خواه صحبت او با پیغمبر اندک یا زیاد باشد.

صَدَق - وَفَاء

وفاء (بفتح واو) در فارسی بمعنی پایداری در دوستی و بجا آوردن قول و پیمان است و آن با فعل انجام می‌یابد نه قول، صدق (بکسر صاد و سکون دال) که معنی فارسی آن

(راستی) ضد کذب است، با قول انجام میشود نه فعل، چون صدق نوعی از انواع خبر است، و خبر گفتارست نه کردار.

صَمْت - سَكوت - عِي

سکوت (بضم سین) خودداری از سخن گفتن است، با وجود توانایی بر تکلم، صمت (بفتح صاد و سکون میم) بمعنی گنگ است و کسی را گویند که اصولاً قادر بتکلم نباشد و شخصی که زبان از گفتار بر بندد او را (ساکت) گویند، نه (صامت) مگر اینکه مدتها از گفتن خود داری کند، در فارسی هم اگر شخصی مدتی خاموش باشد میگویند: «چرا ساکتی؟» و اگر خاموشی بدر از ازشکشد، میگویند «مگر گنگی؟» نیز (سکوت) خود داری از گفتن حق و حقیقت است، و (صمت) خودداری از گفتن باطل - (کلیات)

و سیوطی مینویسد: صمت: امساک از گفتن است با داشتن اطلاع و معرفت، و عی (بفتح عین و تشدید یاء) خودداری از گفتن است بعلت نادانی.

صَمَم - وَقَر - طَرَش - صَلَخ

وقر (بفتح واو و سکون قاف) ثقل سامعه، کمی شنوایی است، و چون این مرض زیاد شود صمم (بفتح صاد و میم) گویند، باز چون زیادتر شود. طرش (بفتح تاء و راء) خوانند، و اگر زیاد تر شود که آوای رعد را نشنود او را صلخ (بفتح صاد و لام) نامند

صَنَاع - تَصْنَع - صِنَاعَت - صِنَاعَت

صناع (بفتح صاد و نون) مهارت و حذاقت است، تصنع (بفتح تاء و ضم و تشدید نون) تظاهر و خودنمایی و بدروغ فعلی را بخود بستن است - صناعت (بفتح صاد و عین) هنرمندی در محسوسات است مثل اینکه صنعتگری اتوموبیل خوبی بسازد، صناعت (بکسر صاد و فتح عین) هنرمندی در امور فکری و معانی است مثل: نویسندگی، شاعری زبان شناسی و از این قبیل.

صُوفِيّ - مُتَّصِفٍ - مُسْتَصَوِّفٍ

صوفی (بضم صاد و تشدید یاء) باصطلاح اهل تصوف بکسی گویند که فانی شود و وبقای حق باقی ماند، از طبائع رهایی یابد، و بحقیقة الحقائق متصل شود، هجویری (۱) در «کشف المحجوب» مینویسد: پس صوفی آن بوز که از خود فانی بون و بحق باقی، از قبضه طبائع رسته و بحقیقت حقائق پیوسته و متصوف آنک بمجاهدت این درجه را می طلبد، و از این هر دو و از هیچ معنی خبر ندارد» پس متصوف (بضم میم و فتح تاء و صاد و کسروا و تشدید آن) کسی است که برای وصول بمقام (صوفی) در مجاهده باشد، اما مستصوف (بضم میم و سکون سین و فتح تاء و کسروا و) کسی است که خود را بظاهر شبیه صوفیان کند در طلب مال و جاه و در حقیقت صوفی نباشد: مولوی معنوی فرماید:

از هزاران اندکی زین صوفیند ❖ باقیان در دولت او میزیند

صِیَام - صَوْم

صیام (بکسر صاد و فتح یاء) خود داری با نیت از عملی که باعث بطلان روزه میشود، صوم (بفتح صاد و سکون واو) خودداری از عملی که موجب باطل شدن روزه شود بعلاوه خودداری از گفتگو و سخن گفتن که در شرایع پیش از اسلام معمول بوده است، چنانکه در قرآن حمید است، «فَقُولِي اِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا فَاِنْ اَكَلْتُ الْيَوْمَ اَنْسِيًّا» (سوره ی مریم آیه ۲۷) پس بگونه نذر کرده ام برای خدای بخشنده روزه را و امروز با هیچ کس سخن نمیگویم.

(۱) ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جلابی هجویری غزنوی - از بزرگان عرفاء قرن پنجم هجری مولف «کشف المحجوب» که از کتا بهای بسیار خوب فارسی است که دتصوف و عقائد صوفیه نوشته شده، هجویری شاعر هم بوده و جلالی تخلص میکرده ولی از اشعارش چیزی بدست نیامده و در تذکره ها ضبط نشده است.

سال فوتش بطور قطع و یقین معلوم نگشته، برخی در حدود سال چهار صد و شصت یا هفتاد حدس زده اند.

(حرف ضاد)

ضَجْرَ - كَابَهَ - كَمَدَ - مَلَالَ

ضجر (بفتح ضاد وجیم) اندوه توام باقلق واضطراب است، کابه (بفتح کاف و الف ممدوده وفتح باء) بدحالی و شکسته دلی از حزن است، کمد (بفتح کاف و میم) اندوه باطنی و مخفی است، ملال (بفتح میم و لام اول) سستی و گرفتگی قلب از ممارست و ادامه کاری یا چیزی و اعراض از آن است.

ضَحَوَه - ضَحَاء - ضَحِي

ضحوه (بفتح ضاد و سکون حاء و فتح واو) بلافاصله بعد طلوع آفتاب، ضحی (بضم ضاد و در آخر الف مقصوره) هنگام درخشندگی آفتاب (پیش از ظهر) ضحاء (بضم ضاد و الف ممدوده) آنوقت است که آفتاب بعد اعلای ارتفاع رسیده است (ظهر).

ضَعْف - وَهْن - ضَعْف

ضعف (بضم ضاد و سکون عین) سستی در جسم است، و ضعف (بفتح ضاد و سکون عین) سستی در عقل و هن (بفتح واو و سکون هاء) ضعف و سستی بدن بسبب ترس و غیر آن است. در قرآن مجید سوره آل عمران آیه ۱۴۵ در وصف مجاهدین آمده است: «فما وهنوا لما اصابهم في سبيل الله وما ضعفوا وما استكانوا والله يحب الصابرين» با آنچه به آنها رسید سستی نکردند و ضعیف نشدند، و فروتنی نکردند، و خدا صابرين را دوست دارد.

ضَلَالَ - غَوَايَه

ضلال (بفتح ضاد) کسی که اصلاً راه بمقصدی نمیبرد، غوایه (بفتح غین و واو و یاء) آنکس که برادر است نمی افتد، و ضلال اعم از غوایه است.

(حرف طاء)

طائر - طَیْر

طائر (بفتح طاء وکسر همزه) نام واحد پرنده است، طیر (بفتح طاء و سکون یاء) اسم جنس پرنده است، پس بیک پرنده گفتن (طیر) صحیح نیست.

طیب - آس - بیطار - نقرس

آسی همان طیب است، و طیب (بفتح طاء وکسر باء اول و سکون یاء) شخصی که علم طب میداند، و نیز عربها هر که را که درکار خود مهارت دارد او را (طیب) گویند، شاعر عرب گوید:

بَدِينُ لَمَزُورَالِي جَنْبِ حَلْقَةٍ * مِنَ الشَّبهِ سَوَاهَا بَرَفِقٍ طَيِّبِهَا

بیطار (بکسر باء و سکون یاء) (۱) معالج چهار پایان «دام پزشکی» است، نقرس (بکسر نون و سکون قاف و کسر راء) طیب حاذق ودانا، نیز بمعنی مرض مشهور درد انگشتان پاست.

طور - طَوْد

طور (بضم طاء) کوم - طود (بفتح طاء و در آخر دال ابجد) کوه مرتفع ثابت در سوره‌ی شعراء آیدی ۶۳ قرآن مجید است «فَانْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فَرَقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ» پس شکاف برداشت، و هرپاره‌ی از آن چون کوهی عظیم بود.

(۱) مولف «محیط المحيط» مینویسد: لفظ بیطار از (بطر) بمعنی (شق) گرفته شده، اما گفته‌ی اوصحیح نیست، و اشتباه اودرمورد معربات یونانی و رومی منحصر باین یکی نیست بیطار معرب لفظ یونانی... (چون درمطالع ایران حروف یونانی نیست، نوشتن اصل کلمه با حروف یونانی میسر نشد) بمعنی طیب اسبان است، فرائد اللغه فی الفروق جزء اول چاپ بیروت سال ۱۸۸۹ مسیحی.

طُوفَان - طَوْفَان

طوفان (بضم طاء و سکون واو) باران شدید که همه چیز را فرا گیرد - مرگ سریع عام، شب بسیار تاریک، و هر چیز که زیاد باشد مانند باد و جماعت زیاد - طوفان (بفتح طاء و او و فاء) گردش در اطراف چیزی، مصدر آن طاف است.

(حرف ظاء)ظُرْبُول - تَرْلُوك

ظربول (بضم ظاء و سکون راء و ضم باء) کفش ضخیم - تَرْلُوك (بفتح تاء و کسر لام) کفش خانگی «سربایی» خواه از چرم خواه از پارچه باشد.

ظَلَام - ظُلْم

ظلام (بفتح ظاء و لام) اول شب «سَرشب» که نور زائل میشود، ظلم (بضم ظاء و فتح لام) سه شب از شبهای ماه که روشنی ماه کم شده و اول شب تاریک است و آنرا (دَرَع) بضم دال و فتح راء نیز گویند.

ظَهْر - بَطْن

ظهر (بفتح ظاء و سکون هاء) لفظ قرآن مجید است، و بطن (بفتح باء و سکون طاء) باطن و تاویل قرآنست، در حدیث نبوی آمده: «ماترك من القرآن آية الألفها ظهرو بطن» - هیچ آیهی از قرآن خالی از لفظ و تاویل نیست.

(حرف ع)عَجَز - حِلْم

عجز (بفتح عین و سکون جیم) در ماندگی که از ضعف باشد، حلم (بکسر حاء

وسکون لام) برد باری در حال داشتن قدرت .

عَدَس - مَجَّ

عدس (بفتح عین و دال) دانه‌ی گرد معروف که بفارسی «مرجمک» میگویند ، مَجَّ (بفتح میم و تشدید جیم) ماش که شبیه عدس است، جز اینکه گردی آن بیشتر است، و مَجَّ فارسی و معرب «ماش» است .

عَدَم - فَقْدٌ - فَقِيدٌ

فقد (بفتح فاء و سکون قاف) بودی که نابود شده باشد ، عدم (بفتح عین و دال) نابود صرف و چیزی که اصلاً وجود نداشته باشد، و قابل داشتن وجود نباشد و فقد اخص از عدم است. فقید (بفتح فاء و کسر قاف) شخصی که مرده باشد و بجهانی مردم در مرگ او اندوهگین باشند .

چنانکه میگویند: « مات غیر فقید او غیر مَفْقُودٌ » فلان مرد حال آنکه فقید یا مفقود نبود، یعنی کسی از فقدانش متاثر نشد .

عَدُوٌّ - کَاشِحٌ - قَتْلٌ

عدو (بفتح عین و ضم دال و تشدید واو) دشمن - ضد (صدیق) کاشح (بکسر شین) دشمن کینه توز که دشمنی خود را پوشیده میدارد ، قتل (بکسر قاف و سکون تاء) دشمنی که مترصد کشتن طرف خود است .

عَرَفَهُ - عَرَافَاتٌ

عرفه (بفتح عین و راء و فاء) نام کوهی است بفاصله نه میلی مکه معظمه ، و روز عرفه نهم‌ذی حجه است ، عرفات (بفتح عین و راء و فاء) محل توقف آن روز حجاج است و در دوازده میلی مکه معظمه واقع شده -

عُرُوس - عَرِيس - عُرْس - عَرَائِس

عروس (بفتح عین و ضم واو) این کلمه در عربی برای عروس و داماد هر دو بکار می‌رود، اما در فارسی فقط برای زنی که تازه شوهر کرده باشد، نیز عمل تزویج را «عروسی» می‌گویند، عریس (بفتح عین و کسریاء) کلمه‌ی جمع و مولده است بمعنی داماد، عرس (بضم عین و راء) منحصرأ بمعنی داماد است. عرائس (بفتح عین و راء و کسر همزه) مخصوص زنان عروس شده، و جمع عروسه و عروس است.

عُرْيَان - حَاف - حَاسِر - أَعْزَل - أَكْشَف - أَمِيل - أَجَمَّ - أَنْكَب

عریان (بضم عین و سکون راء) مرد برهنه، حاف (بفتح حاء) مرد برهنه پای، حاسر (بفتح حاء و کسر سین) مرد فاقد عمامه. اعزل (بفتح همزه و زاء) مرد بی سلاح، اکشف (بفتح همزه و سکون کاف و فتح شین) مرد بی سپر، امیل (بفتح همزه و یاء) مرد بی شمشیر. اجم (بفتح همزه و جیم مشددمقتوح) مردی که نیزه نداشته باشد، انکب (بفتح همزه و کاف) مردی که کمان نداشته باشد.

عَطَاء - تَصَدَّقْ

عطاء (بفتح عین و طاء) بخشندگی به مالدار و فقیر و همه کس است، تصدق (بفتح تاء و صاد و تشدید و ضم دال) ویژه بخشندگی به تهیدستانست، (کلیات).

عَظَمَت - جَلَال - عَظِيم - كَثِير

عظمت (بفتح عین و طاء و میم) بزرگی، درباره‌ی اجسام و غیر آنها بکار می‌رود، و جلال (بفتح جیم و لام) در مورد غیر اجسام، و عظمت و جبروت در ذات حق تعالی نهفته است، و از صفات اوتعالی نیست، گاه بندگان را به عظمت یاد می‌کنند و غالباً ذم آنهاست، کلیات، عظیم (بفتح عین) درباره‌ی چیزهایی که بهم متصل باشد اطلاق می‌شود، و بعکس

کثیر (بفتح کاف) چیزهایی است که از هم جدا باشد، و «جیش عظیم» که میگویند در حقیقت جیش کثیر (قشون زیاد) است، ابوحنیفه گوید: فرق بین عظیم و کثیر اینست که عظیم بالذات بزرگ است و کثیر بعدد.

عَفُو - مَغْفَرَت - غُفْرَان - سَتْر - مَحْو

عفو (بفتح اول و سکون فاء) بمعنی ترک جزای گناهکارست، مغفرت (بفتح میم و سکون غین و فتح فاء و راء) چشم پوشی از گناه و عدم مبادرت بعذاب و فضیحت گناهکار است، نیز گفته اند: عفو خود داری از عذاب جسمانی گناهکار، و مغفرت غمض عین از عذاب روحانی است، و غفور یکی از اسماء و صفات پروردگار است، غزالی میگوید: در لفظ (عفو) مبالغه‌یی است که در (غفران) نیست چونکه (غفران) ستر و پوشش عیب و گناهست، ولی عفو بر محو عیب و گناه قرار گرفته، و (محو) بلیغ تراز (ستر) است، در «ادب الکاتب» آمده است: عفو بخشش گناه پیش از عقوبت یا بعد از آنست، و عفو کننده بکسی گویند که بر عفو یا عقوبت توانایی داشته باشد، و (غفران) بخشیدن کامل گنهکار بدون فکر عقوبت است.

عُقَاب - لَقْوَه

عقاب (بضم عین و فتح قاف) نام جنس نر پرنده‌یی است شکاری و گوشت خوار و بلند پرواز و تیزبین که نام دیگر آن در عربی «کاسر» است، و در فارسی قدیم عقاب را «آله» یا «اروا» (بفتح همزه و سکون راء) میخوانده‌اند (۱) نیز بعلت قدرت و توانایی زیادی که این پرنده دارد ایرانیان «شاه‌پرنده‌گان» و تازیان «سید الطیور» لقب داده‌اند نیز عربها مردم تیزبین را به او تشبیه میکنند و در مثل میگویند: «ابصر من عقاب» فلان از عقاب بیناتر است.

لقوه (بفتح لام و سکون قاف و فتح واو) نام عقاب ماده است.

(۱) رجوع کنید به «فرهنگ ایران باستان». تالیف استادپور داود چاپ طهران

عَقْل - فِکْر - نَفْس - ذِهْن - رُوح

فکر (بکسر فاء و سکون کاف) اندیشه ، بکار بردن نظر و مغز است (قدماء بجای مغز قلب میگفتند ،) برای فرا گرفتن معانی و فهم مطالب مشکله .

عقل (بفتح عین و سکون قاف) خرد، قوه‌یی است در نفس مجرد از ماده که بدان نیک و بد اعمال و حق و باطل تمیز داده میشود، در «ادب الکاتب» است : عقل عبارت از علم بصفات اشیاء از حیث خوبی و بدی و کمال و نقص آنهاست ، نفس (بفتح نون و سکون فاء) جرجانی در تعریفات آورده است: نفس جوهر بخاری لطیفی است که از آن قوه‌ی حیات و حَس و حرکت ارادی صورت می‌پذیرد ، ذهن (بکسر ذال و سکون ها) قوه‌یی است در نفس مشتمل بر حواس ظاهر و باطن که بوسیله‌ی آن کسب فهم و دانایی میشود ، روح (بضمراء) قوه‌ی لطیف مُدرک و عامل انسانی و جوهر مجرد فرد لایتجزاء و غیر قابل تقسیمی است که کنه آن جز خدای متعال نمیداند ؛ قل الروح من امر ربی .

عَلَج - اَعْجَمِي

علاج (بکسر عین و سکون لام) گورخر فربدوقوی ، مرد رشید و قوی از کفار غیر عرب، و بعض عرب این لفظ را بر هر کافری اطلاق میکنند ، همچنین هر صاحب ریشی را علاج خوانند، و بی ریشان و امردان را علاج نمیخوانند - اعجمی (بفتح همزه و جیم و تشدید یاء) ایرانی، غیر عرب از هر نژاد و کشور ،

عِلْم - يَقِين

یقین (بفتح یاء و کسر آن) دانایی است که پس از شک پیدا میشود، اینست که خدا را بدان وصف نمیکند ، و او را (مَتَيِّقِن) نمیخوانند. همچنین نمیگویند «یقینت ان السماء فوقی» یقین پیدا کردم که آسمان بالای من است ، هر یقینی علم هم هست، اما هر علمی یقین نیست؛ علم (بکسر عین و سکون لام) دانش ، عبارت از ادراك کلیات و

مرکبات است، و آنرا در اصطلاح حکماء الهی و عرفاء دارای اقسامی است. در اصطلاح حکماء علم اجمالی، علم الهی، علم بالذات، علم حصولی، علم حضوری، و غیر اینها، اما در اصطلاح عارفان و صوفیان: علم حال، علم لدنی، علم قیام، علم مع الله، علم یقین، و غیر اینها، پیغمبر اکرم فرمود:

«العلم علمان، علم الادیان و علم الابدان» علم دواست، علم بحقائق ادیان و علم به چگونگی ابدان که علم طب باشد،

عَمَامَه - شَاش

شاش (بفتح شین اول) پارچه‌یی است که از پنبه بافته شده و با ابریشم زینت یافته است و بدور سر می‌ببچند، در المنجد مینویسد این لفظ عبری است اما مولف فرآئد اللغه آنرا هندی میدانند، عمامه (بکسر عین و فتح میم اول و دوم) دستار- پارچه‌یی است که با ترتیب مخصوص می‌ببچند و بسر میگذارند، كذلك بمعنی زره و خود است که زیر کلاه میپوشند و آن کلاه را قلنسوه (بفتح قاف و لام و واو) میخوانند، و ایرانیان شاش را «شال» میگویند و در بنادر فارس معمول است که بدور سر می‌ببچند و بظن غالب لفظ هندی است، و گفتندی صاحب فرآئد اللغه صحیح.

عَوَاصِف - قَوَاصِف

عواصف (بفتح عین و واو و کسر صاد) باد شدید مهلك که در خشکی بوزد، قواصف (بفتح قاف و واو و کسر صاد) باد شدید مهلك که در دریا بوزد، در قرآن مجید است: «فیرسل علیکم قاصفاً من الریح فیفرقکم بما کفرتم» پس باد مهلكی بر شما فرستد و شما را غرق کند بسبب آنکه کافر شدید؛

عُود - عُصْن - حَشَب

عود (بضم عین) تخته، شاخدی درخت پس از بریدن آن، عُصْن (بضم غین و سکون صاد) شاخدی درخت مادامیکه بر درخت است. حَشَب (بفتح خاء و شین) تخته،

شاخه‌های ضخیم که از درخت میبرند، و نجارهای عرب تمام اصل و فرع درخت (شاخه و کنده) را که بکار میبرند (خشب) میخوانند .

عَوْرَاءَ - سَوَاءَ

هر کلمه‌ی قبیح و زشت را عوراء (بفتح عین و راء و سکون واو) گویند ، و هر کار زشت را (سوء اء) بفتح سین و سکون واو .

عَیْل - عَائِلَه

عائله (بفتح عین و کسر همزه وسط) زن و اولاد و خویشان پدری مرد و هر کس را که کفیل معاش آنهاست ؛ عیل (بفتح عین) کسانی که با مرد در یک خانه زندگی میکنند و نفقه آنها با اوست، مانند زن و غلام و فرزند کوچکش .

(حرف غین)

غَبَار - قَسَطَل - غَبَاءَ - غَذْمَه - هَبَاءَ - خَيْضَه

قسطل (۱) بفتح قاف و طاء و سکون سین) بمعنی غباری است که از میدان جنگ بر میخیزد خیضه (بفتح خاء و ضاد و عین) گردی که از محل زد و خورد بر میخیزد و صداهاى مختلف معرکه، غباء (بفتح غین و الف ممدوده) گرد روی خاک است، خاک نرم، هباء (بفتح هاء و باء و الف ممدوده) گرد و غبار خیلی نرم که از زمین بر میخیزد و در هوا پراکنده میشود و باز بر زمین میریزد، غذمه (بفتح و ضم غین و سکون ذال و فتح میم) گرد تیره رنگ. نیز بمعنی شیر زیاد (شیر خوردنی) آمده است ،

غَبْن - غَبْن - دَلْس - دَلْس

غبن (بفتح غین و سکون باء) فریب دادن در داد و ستد و معامله است، غبن (بفتح

(۱) قسطل ، اهل لغت اتفاق دارند که این کلمه رومی الاصل ، و اصل آن (CASTELLUM) است ، اما این اشتقاق محقق نیست، فرائد اللغه صفحه ۲۲۶

غین و باء) فریب دادن در رأی باشد .

چنانکه گویند : «قد غبن رأیه» یا «فی رأیه غبن» دلس (بفتح دال و سکون لام) خدعه و فریب، دلس (بفتح دال و تشدید لام) فروشنده متاعی که عیب کالای خود را از خریدار بپوشاند ، همچنین گوینده مطلبی که در گفته‌ی خود تدلیس کند ،

غَبَّی - زَبُون

غَبَّی (بفتح غین و کسر باء و تشدید یاء) نادان ، ناپهم ، این لفظ مشتق از درخت (غیاء) است که درختی درهم نیچیده است، زبون (بفتح زاء و ضم باء) ابله، کسی که همواره در هر کار مغبون میشود و فریب میخورد . (۲)

غُرَاب - غُدَاف

غراب (بضم غین و فتح راء) کلاغ ، زاغ ، پرندۀ سیاه رنگی است که به نحوست و شامت معروف شده، شاید این شهرت بعلت نام او باشد که مشتق از غربت و اغتراب و غریب است، و غراب بسیاهی ضرب المثل است چنانکه میگویند : «دون هذا شب الغراب» غداف (بضم غین و فتح دال) کلاغ بزرگ است ، که آنرا کلاغ تابستان میگویند و دارای بالهای ضخیم و ستر است .

غُرَّة - تَبَاشیر

غرہ (بضم غین و فتح راء) اول هر چیز و نفیس آن ، تباشیر (بفتح تاء و باء و کسر شین) اول هر چیز ، و درخت خرما یی که اول بار رطب میدهد ، و نیز آغاز بامداد .

غَسَل - قِصَارَه

غسل (بفتح غین و سکون سین) بمعنی زائل کردن و ستردن پلیدی از هر چیز و هر کس ، بضم غین هم صحیح است، و بمعنی شستن بدن بترتیب خاص برای پاک کردن از جنابت

است، اما قصاره (بکسر قاف و فتح راء) ویژه شستن لباس است .

غَلَّت - غَلَطَ

غلت (بفتح غین و لام) بمعنی اشتباه در حساب است ، و صاحب فرهنگ نفیسی آنرا فارسی الاصل دانسته است ، غلط (بفتح غین و لام و در آخر طاء) اشتباه در کلام و سخن است .

غَمَّ - هَمَّ - حَزَنَ

غم (بفتح غین و تشدید میم) اندوه دائمی و زوال ناپذیر است ، مانند اندوهی که از مرگ عزیزی عارض میشود که جبران پذیر نیست ، هم (بفتح هاء و تشدید میم) اندوه قابل زوال است، مثل اندوهی که از فقر و افلاس روی میدهد که بازوال فقر از میان می‌رود نیز گفته‌اند (هم) پیش از وقوع مصیبت است که خواب را از دیده میزداید ؛ و (غم) پس از وقوع پیش آمد بد است که خواب می‌آورد ، سیوطی میگوید : (هم) برای امری است که انسان منتظر آمدن و شدن آنست و (غم) برای امری است که واقع شده یا امر نیکی که از میان رفته است ، حزن (بضم یافتح حاء و سکون زاء) اندوه برگزیده است .

غَمِثَ - مَطَرَ

غیث (بفتح غین و سکون یاء) بارانی که در خشک سالی بموقع لازم بیارد، مطر (بفتح میم و طاء) بارانی که بموقع یابی موقع بیارد و ممکن است که مفید یا مضر باشد .

غَيْرَ - سَوَى

سوی (بکسر سین و فتح واو) ازادوات استثناست مانند غیر (بفتح غین و سکون یاء) و فرق این دو لفظ اینست که (غیر) در حال استثناء بغیر در صورتیکه معنی فهمیده شود حذف میکنند ، مانند : «عندی درهم لیس غیر» من يك درهم دارم نغیر آن و نمیگویند «لیس سوی» و اگر صله موصول واقع شود میگویند «جاء الذی سواک» و

نمیگویند «جاء الذی غیرک» .

غَیْلِمَ - سَلْحَفَاتَ - زُقَّ - غَنِیْفَ - لَجَّاتَ

غیلِم (بفتح غین و لام) وزغ (قورباغه) نر ، سلحفات (بضم سین و فتح لام و فاء) قورباغهی ماده، زق (بضم زاء) قورباغه بزرگ ، غنیف (بفتح غین و نون) قورباغه نر که درچاه و چشمه‌ها زندگی میکند، لجات (بفتح لام و همزه) قورباغهی بی که در خشکی و دریا هر دو زندگی میکند - نیز غیلِم بمعنی مرد پرمو است ؛

غَیْهَبِی - اَدْهَمَ - اَحَمَّ - اَشْهَبَ

اگراسب سیاه باشد آنرا ادهم (بفتح همزه و سکون دال و فتح هاء) خوانند ، و اگر سیاهی آن زیاد باشد غیبهی (بفتح غین و سکون یاء و فتح هاء و تشدید یاء) غ - ی ه - ب - ی نامند ، و هرگاه سفید و در آن اندکی سیاهی باشد آنرا اشهب (بفتح همزه و هاء) گویند، و اگر سیاهی آن بیش از سفیدی باشد آنرا احم (بفتح همزه و حاء و تشدید میم) خوانند .

(حرف فاء)

فُحَالٍ - فُحَالٍ

فحال (بضم فاء و فتح و تشدید حاء) درخت خرما ی نر ، فحال (بفتح فاء و سکون حاء) بهر حیوان نر اطلاق میشود .

فُحْشَاءَ - فَاْحِشَه

فحشاء (بفتح فاء و سکون حاء) آنچه را طبع سلیم و عقل مستقیم از آن متنفر باشد، فاحشه (بکسر حاء و فتح شین) عملی که درد دنیا حد شرعی و در آخرت عذاب داشته باشد - همچنین گفته‌اند فاحشه هر کار و عملی است که باراستی و درستی موافقت نداشته باشد .

فَرَات - نُقَاخ - نَمِير - نَاجِع - سَلْسَال - سَلْسَل - زَلَال

فرات (بضم فاء وفتح راء) آب گوارا ، نقاخ (بضم نون) آبی که خیلی گوارا باشد نمیر (بفتح نون و سکون یاء) آب صاف و پاک. ناجع (بکسر جیم) آبی که گوارا باشد یا نباشد، سلسل (بفتح سین اول و دوم و سکون لام) و سلسال (بفتح سین اول و دوم و سکون لام) هر دو بمعنی آب روان و گواراست ، زلال (بضم زاء) آبی که تمام خوبیها یعنی خنکی و گوارایی و پاکیزگی در آن جمع باشد .

فَرَسَخ - مِيل - بَرِيد - بَاع - ذِرَاع

میل (بکسر میم و سکون یاء) مقیاس طول واصل کلمه رومی (MILLE) است و میل انگلیسی (۱۶۰۹) متر است ، مولف « فرهنگ عمید » مینویسد : میل دریایی (۱۸۵۲) متر است ، و در عربی میل بمعنی مسافتی باندازه‌ی مدبصر در روی زمین یا چهار هزار ذراع گفته میشود و جمع آن (امیال) و (میول) است ، اما مولف « فرائد اللغه » که عرب است مینویسد : میل دوازده هزار ذراع بذراع محدثین است ، فرسخ (بفتح فاء و سین و سکون راء) موازی سه میل و شش کیلومتر است ، برید (بفتح باء و سکون یاء) چهار فرسخ یا دوازده میل باشد ، نیز بمعنی فاصله بین دو منزل است ، باع : چهار ذراع است ، ذراع (بکسر ذاء) طول آن از سر انگشتان دست تا آرنج است . در کتاب « معرب جوالیقی » آمده است که فرسخ فارسی معرب است (معرب فرسنگ) بریده‌م فارسی الاصل است ، و هم گفته‌اند که برید اصلا لفظ رومی (VEREDUS) و بمعنی چهارپای نامه بر است ، و عربها و ایرانیها آنرا از زبان رومی گرفته‌اند . و فارسی آن (پیک) بفتح پاء و سکون یاء است .

فُرْعَل - فُرْعَان

فرعل (بضم فاء و عین) توله کفتار - و فرعلان (بضم فاء و عین و سکون راء) کفتار نر است .

فُرْقَان - قَرَّان

جوهری میگوید: فرقان (بضم فاء) همان قرآنست ، و هر چه را که حق از باطل جدا کند ، و اهل تفسیر علت اینکه قرآن را فرقان خوانده‌اند اینست که بعضی از آن از بعضی دیگر جداست مثل آیات و سوره‌ها ، و هم گفته‌اند : بسبب اینکه قرآن مجید بین حلال و حرام فرق گذاشته است و ابن سنان روایت کرده است که از حضرت ابا عبدالله از قرآن و فرقان و اینکه آیا هر دو یکی است یا نه پرسیدم ، فرمود: قرآن عبارت از تمام کتاب است، و فرقان محکمت آن که عمل بدان واجب است .

فِرْقَه - طَائِفَه - عَصَابَه - قَرِيق - شَرْدَمَه

فرقه (بکسر فاء و فتح قاف) اجتماعی که سه نفر باشد ، طائفه (بکسر همزه و فتح فاء) اجتماع چهار نفری . عصابه (بکسر عین و فتح باء) از ده نفر تا چهل نفر نیز گفته‌اند فرقه - جماعتی که کمتر از سه نفر نباشد، و در حال تفرقه باشند ، و طائفه بمعنی اجتماع کم یا زیاد است ، چنانکه از آیات قرآن مجید فهمیده میشود ، و در تفسیر کشاف است «هی الفرقه التي يمكن ان تكون خلقه» و هیچکس بیش از ده نفر نگفته است ، شردمه (بفتح شین و سکون راء و فتح ذال و میم) بمعنی طائفه کم است ، و فریق (بفتح قاف و کسر راء و سکون یاء) بیشتر از (فرقه) است .

فِرْك - بَغْض

بغض (بضم باء و سکون غین) دشمنی ، و این لفظ عام است ، برای هر کس و هر گونه دشمنی ، اما فِرْك (بکسر فاء و سکون راء) دشمنی بین زن و شوهر است .

فِسْقِيَّه - بِرْكَه

فسقیه (بکسر فاء و سکون سین و فتح و تشدید یاء) حوض - این کلمه رومی است و مأخوذ از (PISCINA) برکه (بکسر باء و فتح کاف) بمعنی استخر و تالاب است .

فَصَاحَت - بَلَاغَت

فصاحت (بفتح فاء وصاد وحاء) آنست که در آن وصف مفرد و کلام و متکلم شده باشد، بلاغت (بفتح باء ولام و غین) عبارت از وصف کلام و متکلم است فقط، بنابراین باید گفت «کلمة فصیحة» و نمیتوان گفت: «کلمة بلیغة» و (فصاحت) مخصوص الفاظ و (بلاغت) مخصوص معنی است، چنانکه میگویند: «معنی بلیغ لفظ فصیح» نیز (فصاحت) کلام ساده‌ی خالی از تعقید و پیچیدگی است غیر مأنوس نباشد و صغف تالیف نداشته باشد، و گوینده توانایی آنرا داشته باشد که مقصود خود را با لفظ فصیح ادا کند، اما بلاغت عبارت از مطابقت سخن با مقتضای حال با داشتن فصاحت است، و شخص بلیغ باید در لفظ کم معنی بسیار بگنجاند.

فَصْل - بَاب

فصل (بفتح فاء و سکون صاد) قسمتی از کتابست که از قسمت‌های دیگر مستقل و منفصل و جدا باشد، باب (بفتح باء اول) در عرف بخشی از کتابست که دلالت بر مسائل همجنس کند، بعبارت دیگر (باب) عبارت از آوردن مطالب شبیه یکدیگر است در بخشی از یک کتاب؛

فَغْم - وَغْم

فغم آنچه را از باقیمانده غذا در دهان میماند و بازبان بیرون میکنند، وغم (بفتح واو و سکون غین) آنچه را از طعام از دست خورنده میافتد، در حدیث نبوی است «کلوا الوغم و اطرحوا الفغم».

فَقِير - مِسْكِين - بَائِس

مسکین (بکسر میم و سکون سین) گدای بسیار فقیر و بد حال، حال مسکین از فقیر (بکسر فاء) بدتر است، اینست که میگویند «فقیر مسکین» و نمیگویند «مسکین

فقیر» زیرا که تاکید برای اقوی^۱ است در کلام الله است «تیمیماً ذامقربه او مسکیناً ذامتر به» تیممی که قرابت دارد یادمانده و بیچاره‌یی که نیازمند است .

ابن قتیبه میگوید : فقیر کسی است که چیزی کی دارد. امامسکین آنست که هیچ ندارد . و در کلیات ابی‌البقاس : فقیر کسی است که گدایی میکند . و مسکین آنکه گدایی نمیکند . كذلك گفته‌اند : فقیر مریض محتاج است . و مسکین سالم محتاج . بائس (بفتح باء و کسر همزد) کسی که فوق‌العاده نیازمند باشد ؛

فکه - دَهْم

فکه (بفتح فاء و کسر کاف) مرد خنده روی خوش نفس . دهم (بفتح دال و سکون هاء و فتح ثاء سه نقطه) مرد خوش خلق ملایم .

فلس - نُمی - وَرَق

فلس (بفتح فاء و سکون لام) سکه‌یی است که از مس ساخته شده و با آن دادوستد میشود . و از مسکوکات قدیمه است . عامه آنرا بمعنی مطلق مال بکار می‌برند (۱) و می‌گویند «فلس الرجل» اعنی مرد فقیر شد . و ثروتش که از درهم بود مبدل به فلوس گشت نمی (بضم نون و تشدید میم) فلس یا درهمی که از قلع یا مس باشد . در «شفاء الغلیل» آمده است : فلوس از قلع است که با آن معامله میکنند . و در «معرب» است که پول ساخته شده از قلع در ایام سلطنت ملك بنی منذر رایج بوده است . ورق (بفتح واو و راء)

(۱) فلس بمعنی ورقه جزیه هم هست که سابقاً خونی‌ها در گردن خود میآویختند و آن علامت ادای جزیه بوده است ، و بطن قوی این لفظ یونانی معرب است و بزبان رومی FOLLIS و آن فلس یا نمی یا کتر از آنها بوده است . فلوس اللجام (پولک لکام اسب) و فلوس السمک (پلک یا پولک ماهی) هم معرب کلمه‌ی یونانیست ، و هر دو بیک معنی باشد ، نیز گفته‌اند فلس یونانی یک ششم درهم است و مطابق پانزده سانتیم در تعریب این لفظ باء آن تبدیل بفاء شده : و این عجب نیست چون اینگونه تبدیلات در زبان عرب معمول و رایج است ، اما لفظ (نمی) معرب کلمه‌ی رومی (NUMMI) است ، و بر درهم اطلاق میشود ، و ارزش آن بین ۱۵ و ۲۵ سانتیم است ، و در میان مسکوکات جدیده (غرش) معرب کلمه‌ی آلمانی (GROSCHEN) و (ریال) معرب (REAL) بمعنی ملوکی است ،

بمعنی درهم است (۱)

فَلْفُلٌ - قُلْفُلٌ

فلفل (بضم فاء اول و دوم و سکون لام) دانه‌ی تند و تیز سیاه رنگ معروف .
قلقل (بضم هردوقاف و سکون لام) فلفل سیاه ریزتر از معمول ؛ و لفظی راکه امری
القیس در قصیده سابعه‌ی معلقه خود آورده و گفته است: «کانه حَبِّ فلفل» عربها گاه بادو فاء
و گاه با دو قاف میخوانند .

فُولٌ - تَرْمَسٌ - بَاقَلِيٌّ - حِمِصٌ - لُؤْيِيَا

فول (بضم فاء) با قلی خشک درشت . با قلی (بشدید یاء) همان (فول) است اما
کوچکتر . ترمس (بضم تاء و میم) باقلای تلخ . که آنرا « باقلای مصری » خوانند و پس
از شیرین کردن آن در آب میخورند و این کلمه یونانی الاصل معربست حمص (بکسر
حاء و میم و تشدید میم) نیز (بکسر حاء و فتح و تشدید میم) بمعنی نخود است -
لوییا (بضم لام) دانه‌ی سفید یا قرمز یا مخطط که پس از طبخ میخورند . و در فارسی
هم آنرا لوییا میگویند . و عربها آنرا (لوییا) و گاه (لویاح) خوانند و اصل آن
یونانی است .

(حرف قاف)

قَادِرٌ - قَدِيرٌ

قادر (بکسر دال) و قدیر (بفتح قاف و کسر یاء) هر دوازده صفت خدای متعال
است . جز اینکه قادر بمعنی آنکس است که اگر بخواهد کاری بکند یا نکند میتواند .
اما قدیر صفت اوست تعالی شانه که فعال کل مایشاء است . و لفظ (قدیر) فقط در باره‌ی

۱ - ورق : سه تلفظ دیگر دارد (وِرْقٌ) و (وِرْقٌ) و (وِرْقٌ) و من آنرا

عربی نمیدانم چون در کلام قدماء نیامده است . (فرائد اللغه)

خدا بکار برده میشود . چون غیر او کسی متصف باین صفت نیست . و استعمال آن در باره‌ی مخلوق غلط است .

قَادُوس - قَمَطَر - بَرْمِيل - بَتِيه - قَيْدِس

قادوس (بضم دال) ظرفی است که دانه را برای آرد کردن در آن میریزند . همچنین دلوماندیست که برای کشیدن آب بکار میبرند . قَمَطَر (بکسر قاف و فتح میم و سکون طاء) محفظه‌ی کتاب . برمیل (بفتح باء و کسر میم) ظرف گرد و محدبی است که طول آن زیادتر از عرض آنست . بتیه (بفتح باء و یاء و تشدید تاء و یاء) ظرف بزرگی است که از تخته میسازند . قادوس و برمیل هر دو یونانی معرب است و در مصر ظرف شراب رافیدس (بفتح فاء و سکون یاء) گویند که آنهم یونانیست .

قَاضِي - مُفْتِي

مفتی (بضم میم و سکون فاء) حاکم شرع . کسیکه قوانین شریعت را اجراء و از روی آنها حکم میکند . قاضی (بکسر ضاد) کسیکه در قوانین شرع تفحص میکند . و جزئیات آنرا در نظر میگیرد و از راه استنباط خود حکم صادر میکند . مثلاً به طرف دعوی میگوید: «عليك البینه و علی خصمك اليمين» بر تو است که دلیل آشکار بیاوری و بردشمنت یاد کردن سوگند است ؛

قَامُوس - بَحْر - يَم - طَم

قاموس (بضم میم) دریای ژرف یا وسط دریا که عمیق است . این کلمه یونانی معرب شده است . طم (بکسر طاء و تشدید میم) دریاست . یم (بفتح یاء و تشدید میم) این لفظ سریانی است بمعنی دریا . در قرآن مجید سوره‌ی طه است « قَاقِذِيهِ فِي الْيَمِّ فَيَلْقَهُ الْيَمُّ بِالسَّاحِلِ » پس او را در دریا بینداز که دریا او را بساحل اندازد . (سوره ط)

قَتَعَام - قَتَعَم

قَتَعَام (بکسر قاف و سکون ثاء) کرکس نر عظیم الجثه ، قَتَعَم (بفتح قاف و عین و سکون ثاء) کرکس پیر . و مردان پیر .

قُح - قِن

قُح (بضم قاف و تشدید حاء) هر چیز خالص و بی آرایش . و مردم بدخو . قِن (بکسر قاف و تشدید نون) بنده بی که از روی اخلاص بندگی کند - همچنین بنده بی که پدر و مادرش زر خرید باشد و از چنین پدر و مادری متولد شده باشد و آقایش نتواند او را از پیش خود براند . در فارسی «خانه زاد» گویند .

قَدَّ - قَطَّ

قَدَّ (بفتح قاف و تشدید دال) بریدن چیزی را از طول آن . قَطَّ (بفتح قاف و تشدید طاء) بریدن چیزی را از عرض آن مانند بریدن قلم که از عرض بریده میشود .

قَدِم - قَتَم

قَدِم (بنوادری) (ابن اعرابی) آمده است : قدم (بفتح قاف و کسر دال) میگویند : «رجل قدم» یعنی مردی که در جنگ پیش قدم میشود . و قَتَم (بفتح قاف و ثاء) مردی که در بخشش پیشی میگیرد .

قَادِر - قَادُورَه

قَادِر (بضم زال و فتح راء) مرد بدخاق غیور . و کار زشت . و کسی که از معاشرت با مردم پرهیزد . و پلیدی - قَادِر (بفتح قاف و کسر زال) ناپاکی ظاهری . چرکی . بفتح و ضم و سکون زال هم آمده است .

قَرَّاح - بَرَّاح

قَرَّاح (بفتح قاف وراء) زمینی که آماده برای زراعت باشد. بَرَّاح (بفتح باء وراء) زمین لم یزرع که در آن درخت و سبزه و آبادی نباشد.

قَرَّح - قُرَّح - قُرَّه - غُرَّه

قَرَّح (بفتح قاف و سکون راء) اثر جراحی در ظاهر بدن. قُرَّح (بضم قاف و سکون راء) اثر جراحی در داخل بدن، قُرَّه (بضم قاف و فتح حاء و سکون راء) سفیدی که در چهره پیدا شود و باندازه در همی باشد. غُرَّه (بضم غین و فتح و تشدید راء) سفیدی چهره که بیش از درهم باشد.

قَرَّسْطُون - قُبَّان - طَّيَّار

قَرَّسْطُون (بفتح قاف و راء و سکون سین و ضم طاء) ترازویی که با آن سکه‌های درهم را وزن میکنند. قُبَّان (بضم قاف و تشدید باء) ترازویی که با آن چیزهای سنگین و وزین را وزن میکنند. مولف فرائد اللغه منویسد: «جوالیقی (۱) در کتاب «معرب گفته است «قُبَّان فارسی معرب است». اما اصل آن مشتق از لفظ رومی (CAMPANA) است که بمعنی جرس (زنک) و میزانت است. قَرَّسْطُون هم یونانی است که معرب شده.

قَرَّی - نَقَّیعه - مَادُّیَه

قَرَّی (بکسر قاف و فتح راء) غذایی که برای مهمان تهیه میکنند. نَقَّیعه (بفتح

۱- ابومنصور موهوب بن احمد جوالیقی بغدادی از بزرگان فن ادب قرن ششم هجری و دارای چند تألیف سودمند منجمله «المعرب من الکلام الاعجمی» است. و در سال ۵۳۶ یا ۵۳۹ هـ - ق در بغداد وفات یافته، و در مقبره‌ی «باب الحرب» مدفون شده است. اما جوالیق یا جوالیق (بضم اول و فتح و کسر لام) معرب (جوال) فارسی است، و آن ظرفی است منسوج بزرک که غالباً با راسب و سایر چهار پایان باری میکنند، و موید مدعا قول بعضی از اهل فن است که در کلمات عربی جیم و قاف در یک کلمه مجتمع نگردند، نقل به اختصار و معنی از جلد پنجم ریحانة الادب صفحه ۲۹۳ و ۲۹۴

نون وعین وسکون یاء) غذائی که برای مسافر برگشته از سفر مهیا میسازند، ماده (بضم) دال وفتح یاء) طعامی که برای مهمانی تهیه میکنند .

قَطْمِير - قَتِيل -

قطمیر (بکسر قاف وسکون طاء) پوست نازکی که در اطراف هسته‌ی خرماست، و در اصطلاح فقه بمعنی چیز کم و نا قابل بکار میرود ، قتیل (بفتح اول) بمعنی پوست لب است .

قَطِين - تِين - بَلَس - قَطِين

تین (بکسر تاء) انجیر ، قَطِين (بکسر قاف و طاء مشدد) يك قسم انجیر ، و این کلمه یونانی معرب است ، بلس (بفتح باولام) میوه‌ی است شبیه انجیر سفید که محصول یمن است . قَطِين (بفتح قاف) بمعنی خدم و حشم و اهل خانه و جمع قاطن است .

قَعْقَعَه - شَخْشَخَه - خَشْخَشَه - صَرِير - حَفِيف

تعالبی گوید : قَعْقَعَه (بفتح قاف اول و دوم وعین دوم وسکون عین اول) صدای سلاح و پوست خشک و کاغذ است ، شَخْشَخَه (بفتح هردو شین و خاء دوم وسکون خاء اول) صدای حرکت کاغذ ، و لباس نو ، وزره است ، خَشْخَشَه (بفتح هردو خاء و شین دوم وسکون شین اول) نیز بهمین معانیست ، صَرِير (بفتح صاد) صدای قلم در موقع نوشتن است ، حَفِيف (بفتح حاء و کسرفاء) صدای جنبش شاخه‌های درخت و بال پرندگان و مار است .

قَلَم - اِنْبُوبَه - يِرَاعَه

قلم (بفتح قاف و لام) خامه ، آلت نویسندگی ، در عربی وقتی که تراشیده شده باشد آنرا قلم میخوانند و قلم ناتراشیده را انبویه (بسکون نون وضم باء وفتح باء دوم) یا یراعه (بفتح یاء وعین) میگویند ، ویراعه بمعنی : کرم شب تاب ، واحمق و ترسو

ونی چوپان و شتر مرغ هم آمده است و مؤلف «فرائد اللغه» مینویسد: که قلم کلمه یونانی است، همچنین سایر الفاظ مخصوص نوشتن از سریانی و یونانی وارد عربی شده زیرا که عربها خط را از سریانیها آموخته‌اند، و الا در موقع ظهور اسلام بیشتر از پانزده نفر قادر بنوشتن خط نبودند، و عربها با حروف سریانی یا عبرانی مینوشتند، رجوع کنید بکتاب «الآغانی»

قِمَاطٌ - ضِمَادٌ - وَقِيعَةٌ - جِعَالَةٌ

قِمَاطٌ (بکسر قاف) قنطاق بچه، پارچه‌یی که بدان بچه را میپوشانند - ضِمَادٌ (بکسر ضاد) پارچه‌یی که هنگام ناخوشی و روغن مالی دور سر می‌پیچند، و قِيعَةٌ (بفتح واو و عین) پارچه‌یی که نویسنده با آن قلم خود را پاک میکند، جِعَالَةٌ (بکسر جیم و فتح لام) پارچه‌یی که با آن دیگ را از روی اجاق پایین می‌آورند.

قِنَطَارٌ - اِسْتَارٌ

قِنَطَارٌ (بکسر قاف و سکون نون) وزنی است مطابق چهل اوقیه، یا صدرطل، از طلا یا نقره، و در شام (سوریه) هر قنطار صدرطل است و این وزن با اصل لاتینی آن که (CENTENARIVM) است نزدیک است، اِسْتَارٌ (بکسر همزه و سکون سین) وزنی است مطابق چهار مثقال و نیم، جو الیقی در معرب مینویسد: اصل این کلمه (چهار) فارسی است، صاحب «فرائد اللغه» مینویسد جو الیقی اشتباه کرده است، و اصل آن یونانی است که معرب شده.

قُنُوْطٌ - یَاسٌ

یاس (بسکون همزه) ناامیدی و بریدن طمع از چیزی است، قُنُوْطٌ (بضم قاف و نون) اخص از یاس و شدیدتر از آنست. راغب میگوید: قنوط همان یاس است، بدلیل آیه‌ی شریفه: «لَا تَقْنُطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ» از رحمت خدا مأیوس نشوید.

قهقری - رجوع

رجوع (بضم راء و جیم) بمعنی برگشتن و انصراف از امری است، قهقری (بفتح هردو قاف و سکون ها) برگشتن بعقب است، و آن قسمی از رجوع، باشد.

قوت - طعام - شراب - غذاء - آكله - اكله - آكله

طعام (بفتح طاء و عین) اسم عام است برای اقسام خوردنیها، شراب (بفتح شین و راء) اسم عام است برای اقسام آشامیدنیها، و طعام بیشتر برای خوراندن غذا بدیگران اطلاق میشود، قوت (بضم قاف و سکون واو) بدل مایه تحلل غذای اندک که نگاهدارنده حیات باشد، غذاء (بکسر عین و در آخر الف ممدوده) خوردنی و آشامیدنی که نما و بقای جسم و قوام آن منوط بخوردن و آشامیدن آن باشد مانند نان و آب و غیر آنها، اکله (بفتح همزه و لام و سکون کاف) بمعنی یکبار خوردن غذاست، آكله (با الف ممدوده و کسر کاف و فتح لام) نام مرضی است که در بدن پیدامیشود و نسوج بدن را از میان میبرد، و در فارسی آنرا «خوره» میگویند، بمعنی جذام هم هست.

قول - تکلم

در کلیات ابیالبقاست: قول (بفتح قاف و سکون و او) گفتار، این لفظ گاه در موقع نم بکار میرود، چنانکه در قرآن مجید درباره شیطان، در سوره اعراف آیه ۱۷ است «قال اخرج منها مذ و مأمدا حورا» گفت بیرون رواز آن، ای نکوهیده رانده شده - تکلم (بفتح تاء و کاف و ضم و تشدید لام) سخن گفتن، تکلم فقط در مورد ثناء و حسن نظر است، چنانکه «کلم الله موسی» و هرگز نفرموده است «کلم الله ابلیس» نیز آنچه را در عقل متصور میشود پیش از آشکار شدن آن (قول) خوانند، چنانکه در قرآن کریم است «يقولون فی انفسهم» همچنین آراء و اعتقادات اشخاص را (قول) نامند، چنانکه گویند «هذا قول ابی حنیفه» مقصود رأی ابوحنیفه است.

قَوْل - كَلَام - اَقْظ - نُطْق - مَنطِق - جُمْلَه

نقل از ابن جنی (۱) و ابی البقا و غیرهما: قول (بفتح قاف) بیشتر در مورد مطالب مفید بکار میرود، بخلاف لفظ (بفتح لام و سکون فاء) که ممکن است بر کلام تام یا يك کلمه اطلاق شود، کلام (بفتح کاف) مرکب از دو کلمه یا بیشتر است، سخنی که مفید معنی تام باشد مانند جمله فعلیه یا اسمیه که تام است و شنونده در انتظار نمیگذارد، پس عبارت چرند و بیمعنی (کلام) گفته نمیشود. و کلمه معنی مفرد را میدهد، و آن عبارت از اسم و فعل و حرف است، نطق (بضم نون و سکون طاء) گفتار، بمعنی بکار بردن و اداره کردن زبان در دهانست، و از این روی حق تعالی را «ناطق» میگویند، و او را بتکلم وصف میکنند. و (متکلم) میخوانند، و نطق و منطق (بفتح میم و کسر طاء) عبارت از هر لفظ مفرد یا مرکبی است که در ضمیر انسان بگذرد، نیز اصوات حیوانات و پرندگان را بنطق تشبیه میکنند و میگویند «نطق الحمامه» و در قرآن کریم آمده است «علمنا منطق الطیر» (سوره نمل آیه ۱۶) جمله (بضم جیم و سکون میم و فتح لام) سخنی که حداقل مرکب از دو کلمه باشد، خواه مفید معنی تام باشد خواه نباشد، و جمله جز بر یکی واقع نمیشود، باین معنی که اگر بگوییم «جملة القرآن کلام الله» صحیح نیست و باید بگوییم (جميع القرآن کلام الله) و کلام مختص مفرد است، و تشبیه و جمع ندارد.

قیراط - دَانِق - طَسُوج

دَانِق (بفتح دال و کسر نون) معرب (دانگ فارسی است) و بمعنی وزن دانه است دانه‌ی گندم و مانند آن، و دَانِق شش يك در هم است، و بفتح نون هم آمده اما

(۱) ابوالفتح عثمان بن جنی نویسنده و شاعر شیعی موصلی قرن چهارم هجری مؤلف دوازده جلد کتاب که تمام در صرف و نحو و ادبیات عرب است و از آن جمله کتاب مشهور «اللمع فی النحو» است که محل توجه اکابر ادبا بوده است، و شروح بسیاری بر آن نوشته اند، وی بسال (۳۹۲ یا ۳۹۳ هـ - ق) در شهر کاظمین دارفانی را بدرود گفته و در مقبره‌ی شونیزیه (مقابر قریش) جنب استادش ابوعلی فارسی مدفون شده است، نقل به اختصار از جلد پنجم ریحانة الادب صفحه‌ی ۲۹۳

صاحب «معرب» مینویسد بکسر نون فصیح تر است، قیراط (بکسر قاف و فتح راء) نصف دانق (دانگ) است و کلمه‌ی است یونانی که معرب شده، و معنی اصل یونانی آن (زینت) است و هم نام درخت خرنوب (بفتح خاء) که درختی است شبیه درخت گردو، سیوطی میگوید: (دانق) مساوی دو (قیراط) و قیراط مساوی دو طسوج (بفتح طاء و ضم واو) و طسوج مساوی دودانه گندم است.

(حرف کاف)

کائِن - وَاِیَع

واقع (بکسر قاف) بمعنی حادث (نوپیداشده) است، مانند دیوارخانه یا باغ، کائِن (بکسر همزه) اعم از واقع و بمعنی موجود ثابت مستمر است قطع نظر از اینکه حادث یا قدیم باشد، مانند: آفتاب و ماه.

کَاس - زُجَاغَه

کاس (بفتح کاف) ظرفی که در آن شراب باشد، در غیر این حال آنرا زجاجه (بضم زاء و فتح هر دو جیم) خوانند،

کَافِر - مُشْرِك - مُنَافِق - فَاسِق حُر - صَقَّار

حر (بضم حاء و تشدید راء) در لغت بمعنی آزاد، و جوانمرد است، اما نزد مولودون (نوپردازان) بمعنی ماحدیست که از دین خارج شده باشد، کافر (بکسر فاء) کسیکه ایمان نداشته باشد و در دین اسلام (کافر) بکسی گویند که مسلمان نباشد، منافق (بضم میم و کسر فاء) جرجانی در تعریفات مینویسد: منافق کافری است که تظاهر به دینداری کند، مشرک (ضم میم و سکون شین و کسر راء) کسی که معتقد به دو آفریننده یا بیشتر باشد، فاسق (بکسر سین) متدینی را گویند که در اجراء اوامر و نواهی شریعت مسامحه کند و اوامر و واجبات را تارك و نواهی را مرتکب شود صقار (بفتح صاد و تشدید قاف) این

کلمه رومی و معرب (SACER) است و بمعنی سخن چین و کافر ، در فرائدالغبه است که این کلمه بدترین دشنامهای رومیان است .

کبیر - کثیر

کبیر (بفتح کاف و کسر باء) بمعنی بزرگ و بر کسی یا چیزی که دارای شأن و ارزش باشد اطلاق میشود ، کثیر (بفتح کاف و کسر ثاء) بکسان و چیزهایی میگویند که از حیث کمیت و عدد زیاد باشد : مثال میگویند «دار کبیره» و نمیگویند (دار کثیره) و میگویند «الجنود کثیره» و نمیگویند : «الجنود کبیره» و کلمه (کبیر) نقیض (صغیر) و (کثیر) نقیض (قلیل) است .

کتاب - رساله - بند - سفر

کتاب (بکسر کاف) بمعنی نوشته‌هایی است که جامع مسائل متحدالجنس و مختلف النوع باشد ، نیز کتاب آنست که در هر موضوع فنی که نوشته شده کامل باشد، بعکس رساله (بفتح راء و سین و لام) که کامل نیست، و در اصطلاح علماء علم کلام رساله کتابچه‌یی است که منحصرأ در آن قواعد علمی نوشته شده باشد ، نیز گفته اند رساله نوشته‌یی است که در يك فن باشد و کتاب در يك فن یا فنون مختلف ، سفر (بکسر سین و سکون فاء) کتاب بزرگ و مفصل ، نیز هر يك از اجزاء تورات ، بند (بفتح باء و سکون نون) فصلی از يك کتابست .

کدورت - کدورت - کدر - کدورت

کدورت (بضم کاف و سکون دال و فتح راء) نبودن صفادر رنگ است ، کدورت (بفتح کاف و دال) تیرگی در آب و چشمه است، کدر (بفتح کاف و دال) بطور کلی بمعنی تیرگی و بیصفایی در آب و رنگ و غیر اینهاست ، کدورت (بفتح کاف و دال و راء) بمعنی گل ولای حوض و سبزی است که روی آبهای را کد پیدا میشود در فارسی عامه آنرا «جل قورباغه» یا «پلاس قورباغه» خوانند .

کَرَامَت - اسْتِدْرَاج

کرامت (بفتح کاف و راء و میم) ظاهر شدن امر خارق العاده است از شخصی که ادعای پیغمبری نداشته باشد، مثل کارهای شگفت انگیزی که مرتاضان مومن میکنند، استدراج (بکسر همزه و تاء و سکون دال و فتح راء) کارهای خارق العاده که اشخاص بی ایمان و بدکار میکنند، مانند کارهای مرتاضین هندو.

کِرْش - مِعْدَه - حَوْصَلَه

کرش (بفتح کاف و کسر راء) شکنجه چهار پایان، معده (بکسر میم و سکون عین و فتح دال) شکنجه انسان، حوصله (بفتح حاء و صاد و لام) چینه‌دان پرندگان.

کُسرَه - فِدْرَه ، کُتْلَه - لَمْظَه - نَسْفَه - صَبَابَه

کسره (بضم کاف و سکون سین و فتح راء) اندکی ازانان، فدره (بکسر فاء و سکون دال و فتح راء) اندکی از گوشت، کتله (بضم کاف و سکون تاء و فتح لام) اندکی خرما، لمظه (بضم لام و سکون میم و فتح ظاء) غذای کم، نسفه (بکسر نون و سکون سین و فتح فاء) اندکی آرد، صبابه (بضم صاد و فتح باء اول و دوم) اندکی آشامیدنی.

کَعْسَم - کُعْشُوم

کعسم (بفتح کاف و سکون عین و فتح سین) خروحشی (گورخر)، کعسوم (بضم کاف و سکون عین و ضم سین) خراهمی.

کَعْمَك - خُبْز - بَقْسَمَات

جو الیقی در «معرب» میگوید کعمک (بفتح کاف و سکون عین) نان خشک است و گفتند که این کلمه فارسی است و بعضی گفتند سریانی است، و در شفاء الغلیل آمده است که بقسمات (بفتح باء و سکون قاف و فتح سین) نان خشک، و معرب (بکسمات) فارسی است، و عامه اهل مغرب (مراکش - الجزیره - طرابلس) آنرا (بشماط)

تلفظ میکنند ،

كُفْر - كُفْرَان - كَفْرَه - كُفَّار - كَفُور

كفر (بضم كاف و سکون فاء) پوشانیدن نعمت‌های منعم با انکار شدید است ، و بیشتر متدینین آنرا بکار می‌برند ، کفران (بضم كاف و سکون فاء) ناسپاسی و انکار نعمت منعم است ، کفره (بفتح كاف و فاء و راء) بیشتر درباره‌ی منکرین نعمت بکار می‌رود ، در صورتیکه کفار (بضم كاف و فتح و تشدید فاء) بیشتر در باره‌ی اشخاص بیدین استعمال میشود .

(حرف لام)

لُب - عَقْل

لُب (بضم لام و تشدید باء) برگزیده ، عقل خالص بدون نقص و عیب ، هر لُبّی عقل است ولی هر عقلی لُبّ نیست ، و لُبّ اخص از عقل است .

لَذَع - لَسَع

لذع (بفتح لام و سکون زال) نیش زدن بوسیله دهان مانند نیش مار ، لسع (بفتح لام و سکون سین) نیش زدن بوسیله دم مانند نیش عقرب و زنبور است .

لَعِب - عَبَث - سَفَه

لعب (بفتح لام و کسر عین) بازی که در آن لذتی باشد ، عبث (بفتح عین و باء) بازی که در آن لذتی و سودی نباشد ، سفه (بفتح سین و فاء) کاری که نه تنها سودی نداشته باشد بلکه زیان هم داشته باشد ، و سفه از عبث زشت‌تر است ، چنانکه ظلم از جهل زشت‌تر است ، بدرالدین کردری گوید : « عبث کاری است بـا قصد و غرض و خلاف شرع ، اما سفه کاری است که اصلاً در آن مقصود و غرضی نباشد و لاعن شعور انجام پذیرد .

لَمَزَه - هَمْزَه

لمزه (بضم لام وفتح میم وزاء) کسیکه مردم را روبروی عیب جوئی میکند ، یا کسیکه عیب تورا روبرو میگوید ، همزه (بضم هاء وفتح میم وزاء) کسیکه عیب تورا درغیاب تو میگوید .

لَيْمُون - أْتْرُج - نَارَنْج - بُرْتَقَان - مُرَاكِبِي .

اترج (بضم همزة وراء) درختی بستانی است از جنس لیمو که میوهی آن تمام سال میماند ، وطلایی رنگ است ، لیمون (بفتح لام و سکون یاء وضم میم) نام میوهی معروفی است که دارای سه نوع است : لیمو شیرین - لیمو ترش - لیمو متوسط که آنرا برتقان (بضم باء و تاء) مینامند ، ولیمو ترش را عربها « مراکبی » (بضم میم وفتح راء) میخوانند، نارنج (بفتح راء و سکون نون) میوهی ترش معروفی است ، واترج (CEDRAT) وبرتقان (پرتقال) تحریف پرتقال (PORTUGAL) است اما لیمون و نارنج هر دو فارسی است .

(حرف هیم)

مَاجِد - مَجِيد

ماجد (بکسر جیم) بزرگوار، خوش خلق، بخشنده ، مجید (بفتح میم وکسر جیم و سکون یاء) شریف بلند مرتبهی نیک کردار ، ودر شأن خداوند متعال است «العظیم الذات الکثیر الخیر والاحسان علی عباده .»

مَآرِد - عَامِر - عَفْرِيت - جِن

عربها برای جن قائل بمراتبی هستند ، باین معنی که برای جنس جن بطور کلی لفظ (جن) را بکار میبرند ، وجنهایی را که بزعم آنها با نوع بشر زندگی میکنند «عامر» (بفتح عین وکسر میم) میگویند ، جمع آن (عمار) (بضم عین و تشدید میم)

است ، وجنهای خبیث و بدجنس و مردم آزار را «مارد» (بفتح میم و کسر راء) مینامند ،
وجنهای قوی و تنومند را (عفریت) (بکسر عین و سکون فاء و یاء) میخوانند .

مَبْرَطِم - بَاسِر - وَجِم

باسر (بکسر سین) مرد بسیار عبوس و بدخلق ، مبرطم (بضم میم و فتح باء و کسر
طاء) مردی که از زیادی خشم روی درهم کشد ، و لب خود را بیاویزد ، وجم (بفتح واو
و کسر جیم) مردی که از کثرت اندوه سر بزیر افکند و سخن نگوید .

مَتَعَه - مَنَفَعَه

متعہ (بکسر میم و فتح عین) بمعنی لذت بردن و منفعت فوری و حال است ،
منفعت (بفتح میم و سکون نون و فتح فاء و عین) سودی است که عاقبت حاصل شود ، و
ممکن است در بدوامر با سختی توأم باشد ، پس هر متعہ‌یی منفعت هست ولی هر منفعتی
متعہ نیست ؛

مِثْقَال - اِسْتَار - مَن

مثقال (بکسر میم و فتح تاء) آلت وزن است خواه وزن کم باشد خواه زیاد ،
و در کشورهای عربی معادل (۹۹) جو ، و در ایران معادل (۲۴) نخود ، و یک شانزدهم
(سیر) است ، استار (بکسر همزه و فتح تاء) شرعاً معادل چهار مثقال و نیم ، و عرفاً معادل
هفت مثقال است ، من (بفتح میم و تشدید نون) لفظی است یونانی (MINE) و در
یونان معادل نصف کیلو است ، اما در عرب دو قسم من هست که یکی من بزرگ و معادل
(۱۰۴۰) درهم ، و دیگری من کوچک و معادل (۲۶۰) درهم است ، و این من کوچک
در تمام شهرهای عرب مسلم رائج است .

اما در ایران در هر شهری (من) وزنی دارد ، و در طهران که پای تخت کشور است
من معادل چهل (سیر) و قریب ۳ کیلوگرم ، و سیر (بکسر سین) معادل شانزده مثقال یا
هفتاد و پنج گرم باشد ؛

مَثال - نُموذج - مَثَل - شَاهِد - مِثْل

مثال (بکسر میم و فتح ثاء) شبیه و اندازد چیزی نیز تذکار و ایضاح قاعده برای استفاده طرف بکار می‌رود، جزائری میگوید: مثال: اشتراك دو چیز است در بعضی از جهات مثل: تصویر انسان که بر دیوار کشیده باشند مثال انسان طبیعی است اما او نیست، نموذج (بضم نون و میم و فتح ذال) مثال صورت چیزی است، بمنظور آشنا شدن بحال آن چیز، و این لفظ فارسی و معرب کلمه‌ی (نمونه) و (نمونه) است، مثل (بفتح میم و ثاء) مانند، شبیه، و این اعم از (شاهد) (بکسر هاء) است بمعنی گفتاری است که میان مردم شائع و رائج باشد، و برای صحت گفتار خود بیاورند، در قرآن مجید است «وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِّعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ» (سوره‌ی حشر، آیه ۲۱) و این مثلها را برای مردم می‌زنیم شاید فکر کنند و آگاه شوند، شاهد (بفتح شین و کسر هاء) بمعنی کلام مـ و وثقین عرب است که بدان استدلال میکنند یا قاعده‌یی را به اثبات می‌رسانند، مثل (بکسر میم و سکون ثاء) همتا، مانند، دوکس یا دو چیز که در تمام خصوصیات مشترک و حقیقهٔ یکی باشند، مانند دو جلد کتاب مطبوع که از حیث مندرجات و کاغذ و جلد و تعداد صفحه و خط یکی باشد، در این صورت میتوان گفت که این کتاب مثل آن کتاب است، اینستکه در مقام نفی مثل حضرت حق تعالی در قرآن مجید فرموده است «لیس کمثله شیء» چیزی مثل او نیست؛

مُجَادَلَه - مَنَاظَرَه - مُكَابَرَه - مَعَانَدَه

ازسید جزائری و ابی البقاء: مجادله (بضم میم و فتح دال و لام) بمعنی دشمنی بین دو نفر است بعلت اختلافی که بین آنها پیش آمده است، مناظره (بضم میم و فتح نون و طاء و راء) اظهار نظر دوطرف گفتگو در حال بصیرت برای کشف حقیقت است، همچنین تفکر يك نفر در نفس خود بمنظور کشف حقیقتی است، نیز گفته‌اند (مجادله) عبارت از نزاع درباره‌ی مسائل علمی برای الزام یکی از طرفین محاجه است - خواه آنچه را میگوید در ضمیر خویش صحیح بداند یا غلط، و اگر يك طرف بفساد گفتار خود

وصحت گفته خصم عالم باشد معذلك منازعه کند آنرا مکابره (بضم میم وفتح باء وراء) خوانند ، و اگر عالم بصحت یا سقم گفته خود و خصم نباشد با وجود این باز دست از مجادله نکشد آنرا معانده (بضم میم وفتح نون و دال) گویند .

مُخْلِيس - اَعْتَم

مخلس (بضم میم و سکون خاء و کسر لام) مردی که برخی از موهای سرش سفید شده باشد . اعثم (بفتح همزه و سکون غین و فتح ثاء) مردی که بیشتر موهای سرش سفید شده باشد .

مَخْوَف - مَخِيْف

مخوف (بفتح میم و ضم خاء) ترس آور ، اخبار از آنچه ترسناک باشد مانند «الاسد مخوف» شیر ترس آور ست ، مخیف (بفتح میم و کسر خاء) اخبار از چیزی که از آن تولید ترس شود ، مانند «مرض مخیف» مرضی که بیننده ازان خوفناک شود .

مَدّ - مَدِي

مد (بضم میم و تشدید دال) پیمانه ، و آن در عراق عرب معادل دورطل ، و در حجاز معادل $1\frac{1}{3}$ رطل است ، و هر رطل (۴۸۵) درم ، مدی (بضم میم و سکون دال) نام وزنی است در سوزیه و مصر که معادل نوزده صاع است ،

مَدّ - جَزْر

مد (بفتح میم و تشدید دال) بالا رفتن آب دریا و کشیده شدن بطرف خشکی ، جزر (بفتح جیم و سکون زاء) برگشتن آب از خشکی بدریاست بعد از مد ، و این جزرو مد بواسطه قوهی جاذبه ماه و آفتاب در دریا حادث میشود ؛

مَدَّت - بُرَّهَه

برهه (بضم باء و سکون راء و فتح هاء) بمعنی زمان دراز، و مدت (بضم میم و تشدید و فتح دال) قسمتی از زمان معین اعم از کم یا زیاد است؛

مَدَّر - تُرَاب - مَدَرَى

تراب (بضم تاء) خاك خشك خالص، مدر (بفتح میم و دال) گل چسبان که ریگ نداشته باشد، مدری (بفتح میم و دال و تشدید یاء) روستایی دهستانی، نقیض (حضری) (بفتح حاء و ضاد و تشدید یاء) بمعنی شهر نشین - صاحب «فرائد اللغه» مینویسد: از غرائب اینک در زبان فلانك (مقصود زبان اهالی هلند است) لفظ (MODDER) بمعنی (مدر) عربی است.

مَدِينَه - بَلَد - بَلَدَه

بلد (بفتح باء و لام) محلی که حصار (بارو) نداشته باشد، مدینه (بفتح میم و نون) محلی که حصار داشته باشد، بلده (بفتح باء و دال و سکون لام) قطعه‌یی از بلد، یعنی جزء مختص آنست، مثل شیراز، از ایران، یا بصره از عراق عرب، و جمع آن (بلدان) بضم باء و سکون لام) است.

مَرَّاح - اصْطَبَل - زَرْب - عَرَبِين - وِجَار - كِنَاس - قَرِيَه - حُجْر

مراح (بفتح میم و راء) جایگاه شتر و گاو، اصطبل (بکسر همزه و سکون صاد و باء و فتح طاء) لفظ رومی معرب شده است (STABULUM) و بمعنی جایگاه چهار پایان است، زرب (بفتح زاء و سکون راء) آغل گوسفندان، عربین (بفتح عین و سکون یاء) کنام درندگان، شیر و گرگ و کفتار، مخصوصاً شیر، و جار (بکسر واو و فتح جیم) جایگاه گرگ و کفتار، کناس (بکسر کاف) آرامگاه آهودر درخت که در آنجا خود را از نظر پوشیده میدارد، قریه (بفتح قاف و یاء و سکون راء) لانه‌ی مورچگان حجر (بضم حاء حطی و سکون جیم ابجد) لانه‌ی مار و سوسمار؛

مَرَج - مَرَجَّ

مرج (بفتح میم و سکون راء) چمن زاری وسیع که در آن چهار پایان چرا کنند، مرج (بفتح میم و راء) شتری که بدون ساربان چرا کند؛ و مفرد و جمع در آن یکسانست، چنانکه میگویند: «بعیر مَرَج و ابل مَرَج»، نیز (مَرَج) بمعنی اختلاط و اضطراب و غوغاست، و همواره با لفظ (هرج) میآوردند و میگویند «بینهم هرج و مرج» یعنی در میان آنها اختلاف و فتنه و آشوب است.

مَرَجِع - مَصِير

در کلیات ابی البقاسم: مرجع (بفتح میم و سکون راء و کسر جیم) انقلاب و تغییر چیز است بحال اول خود، یا برگشتن بمکانی که در اول بوده است، اما مصیر (بفتح میم و سکون یاء) رفتن بجایی است که در اول نبوده است.

مِرْدَاس - مِرْجَاس

مرداس (بکسر میم و سکون راء و فتح دال) نام سنگی است که در چاه می اندازند برای اینکه بدانند چاه آب دارد یا نه؟ و چقدر عمق دارد. مِرْجَاس (بکسر میم و سکون راء و فتح جیم) نام سنگی است که برای پاک شدن و بازگشتن چشمه‌ی چاه در آن می اندازند. شاعر عرب گوید:

اِذَا رَأَى الْكِرْبَةَ يَرْمُونُ بِي * رَمِيكَ الْمِرْجَاسُ فِي قَعْرِ الطَّوِيِّ

مَرَض - مَرَض

مرض (بفتح میم و سکون راء) ناخوشی نفسانی و روحی است. مرض (بفتح میم و راء) ناخوشی بدنی و جسمانیست. اصمعی (۱) میگوید: در حضور ابی عمرو بن العلاء

(۱) ابوسعید عبدالملک بن قریب بن عبدالملک بن علی بن اصمعی باهلی بصروی نحوی لغوی، از اکابر ادبای عرب است، مردی لطیفه‌گو و شوخ بوده و تالیفاتی هم داشته‌است بقیه حاشیه در صفحه بعد

خواندم «فی قلوبهم مرض» (بفتح راء) گفت ای پسر باید «مرض» بسکون راء . بخوانی .

مَرَكَب - اسْطُول - عَمَارَه

مرکب (بفتح میم و کاف و سکون راء) کشتی . اسطول (بکسر همزه و سکون سین و ضم طاء) کشتی جنگی . یا کشتی که مہیای جنگ شده باشد ، همچنین بمعنی یکدسته کشتی است . این کلمه یونانی است که معرب شده . و در زبان یونانی فقط بمعنی کشتی اعم از تجاری یا جنگی است . عماره (بفتح عین و میم و راء) نوپردازان عرب (عمارہ) را بربیک دسته کشتی جنگی که با هم باشند اطلاق میکنند .

مَرَكُو - فِرَاغ - هَجِير

مرکو (بفتح میم و سکون راء و ضم کاف و تشدید واو) حوض بزرگ . فراغ (بکسر فاء و فتح راء) استخر . هجیر (بفتح هاء و سکون جیم) دریاچه . نیز بمعنی گرمای شدید نیم روز است ؛

مَزْر - مَزَاء - مَزَه - مَزَه

مزر (بکسر میم و سکون زاء) شراب زرت و جو و گندم . مزا (بضم میم و فتح و تشدید زاء) آشامیدنی . شراب خوش طعم گوارا . مزه (بفتح میم و زاء مشدد) شراب لذیذ و خوش طعم با مزه . مزه (بضم میم و فتح و تشدید زاء) شراب ترش مزه .

مَسَافَت - مَنَهَل

مسافت (بفتح میم و فاء) بمعنی منزل عرض راه مسافراست در صورتیکه آب در آن یافته شود . در فارسی بضم میم تلفظ میشود که صحیح نیست . منهل (بفتح میم و هاء

بقیه حاشیه از صفحه قبل

در سال فوتش اختلاف است ، یکی از سالهای ۲۱۴ یا ۲۱۵ یا ۲۱۶ یا ۲۱۷ یا ۲۲۱ ه ق گفته اند و در نمود و اندسالگی فوت شده است ، قاضی نورالله شوشتری صاحب «مجالس المومنین» اورا ناصبی مذهب میداند .

وسکون نون) منزلی که در آن آب نباشد .

مُسْتَنْشِقٌ - مُسْتَنْثِرٌ

مستنشق (بضم میم وفتح تاء وسکون نون وکسر شین) کسی که آب درینمی میکند . برای شستشوی آن . مستنثر (بضم میم وسکون سین ونون وفتح تاء وکسر تاء) کسیکه آب بینی را میگیرد و بینی را پاک میکند . در حدیث است که کان صلی الله علیه وسلم یستنشق ثلاثاً فی کل مرة یستنثر» حضرت رسول اکرم هر دفعه سه بار استنشاق واستنثار میکرد .

مَسْجِدٌ - مَسْجَدٌ

مسجد (بفتح میم وسکون سین وکسر جیم) محل عبادت مسلمین است . خواه در آنجا نماز بخوانند . یا نخوانند . اما مسجد (بفتح میم و جیم وسکون سین) موضع سجود است مطلقاً ؛

مُصْحَفٌ - صَحِيفَةٌ

ابن درید مینویسد : صحیفه (بفتح صاد وفاء) آنچه را در آن حکمت نویسند . مصحف (بضم میم وسکون صاد وفتح حاء) همچنین بفتح وکسر میم (هرسه صحیح است ودر عربی به تالیث میگویند) بمعنی آنچه را در کتابی ضبط کرده باشند . واین کلمه برای قرآن مجید علم شده ، بطوریکه اگر مسلمی (مصحف) گوید میفهمند که مقصودش (قرآن) است ؛ وشاعر عرب گفته است .

بغداد دار لاهل المال طيبة ☆ و للمفالیس دار الضنك والضحيق

ظلمت حیران امشی فی ازقتها ☆ کانی مصحف فی بیت زندیق

ترجمه : بغداد برای مالداران نیکو خانه‌یی است . و برای تهی‌دستان محل سختی وتنگی . حیران و سرگردان در کوچه‌های آن میگردم . همچون مصحفی که در

خانه‌ی زندیقی باشد .

مَصْدَر - مَصْدُور

مصدر (بضم میم وفتح صادودال مشدد) کسیکه دارای سیندی سالم وقوی باشد .
مصدور (بفتح میم وسکون صاد وضم دال) کسیکه دارای سینه ناسالم باشد واز آن شکایت داشته باشد .

مَطَايِب - آطَايِب

مطایب (بفتح میم وکسر یاء) پاکیزه‌ها . عرب این کلمه را در باره گوشت خوب وخوشمزه بکار میبرد . ومفرد ندارد . اطایب (بفتح همزه وکسر یاء) خوشمزه . عرب آنرا درباره میوه‌ی شاداب وخوشمزه استعمال میکند ،

مَعْقُول - مَّنْقُول

منقول (بفتح میم وسکون نون وضم قاف) بمعنی بازگو کردن گفته‌های دیگرانست . معقول (بفتح میم وسکون عین وضم قاف) آنچه را بوسیله عقل میتوان درک کرد . واستناد بپراهین عقلی بدون مراعات گوینده‌ای آن .

مُقَاَصَه - مُجَازَات

مقاصه (بضم قاف وفتح وتشدید صاد) قصاص فعل بجنس همان فعل است . اعنی اگر کسی ضربی زده باشد قصاص اوهمان ضرب خواهد بود . اما مجازات (بضم میم وفتح جیم وزاء) بمعنی کیفرگناهیست . وجزای آن بجنس فعل نیست . مثلاً اگر کسی شخصی را زده باشد مجازات او ممکن است با ضرب باشد یا حبس .

مَلِك - مَالِك - مُلْك - مَلِكُوت - مَلِك - مَلِك

ملك (بفتح میم وکسر لام) پادشاه . صاحب سلطنت که قادر به امر ونهی در امور کشورودارای بالاترین مقام در یک مملکت است . مالک (بکسر لام) کسیکه قادر بتصرف

در اموال خود باشد بدون اینکه کسی مانع او بشود . ملك (بضم میم و سکون لام) بمعنی قدرت و سلطنت است .

ملکوت (بفتح میم و ضم کاف) بزرگی . عالم غیب . عالم امر . عالم فرشتگان . عالم ارواح و نفوس . باصطلاح صوفیان (ملك) بضم اول جهان محسوس است که آنرا «عالم الشهاده» خوانند ، و ملکوت عالم غیر محسوس و «عالم الغیب» خوانند ، ملك (بفتح میم و لام) بمعنی فرشته است ، و (ملائك) و (ملائكہ) جمع آن ، ملك (بکسر میم و سکون لام) زمین یا چیز دیگر که در تصرف شخصی باشد ، جمع آن (املاك) است ، (نقل از تعریفات و فرائد اللغه و غیرها .)

مَلائِکَه - جِن - حِن - شَیطان - غُول

جن (بکسر جیم و تشدید نون) مخلوق خلاف انس و آنچه با حواس خمسه دیده نمیشود ، اعم از ارواح طیبه و خبیثه ، و بین ملائکه (بفتح میم و کاف و کسر همزه) و جن عموم و خصوص است باین معنی که ملكها همه جن هستند اما تمام جنها ملك نیستند ، و فرشتگان از ارواح طیبه اند ، در صورتیکه جنها ممکن است از زمره ی اخیر یا اشرار باشند ، حن (بکسر حاء حطی و تشدید نون) بزعم عربها طائفه یی از جنها هستند ، یا مخلوقی بین جن و انسانند ، اما شیطان و شیاطین (بفتح شین) ابلیس ، از ارواح شریره موزیه اند ، جنیان میمیرند ، اما شیطانها همیشه زنده هستند ، غول (بضم اول) بزعم عوام ایرانی و عرب مخلوقی است شبیه انسان اما بسیار بزرگتر و بد شکل و پاهایش مانند پای خرسم دارد ، بلند قامت و زورمند و پر خور است ، و بیشتر خوراک او آدمی زاد باشد ، غول نر را عرب «عبران» بفتح عین نامند ، شاعر عرب گفته است .

الغُولُ وَالْخُلُّ وَالْعَنْقَاءُ ثَلَاثَةٌ ☆ اسْمَاءُ أَشْيَاءٍ لَمْ تَوْجَدْ وَلَمْ تَكُنْ

مضمون آن بفارسی بیت خواجه حافظ است که میفرماید :

وفامجوی زکس و رسخن نمی شنوی ☆ بهره طالب سیمرخ و کیمیا میباش

مُنْخَنَقَه - مَتْرَدِيَه

منخنقه (بضم میم و سکون نون و فتح خاء و قاف و کسر نون دوم) حیوان حلال گوشت که بوسیله‌ی طناب‌آورا خفه می‌کنند و عرب‌ها خوشش را می‌خورند، و آنرا «فصید» مینامند و معتقدند که گوشت خون جامد است، دین مبین اسلام گوشت حیوانی را که خفه‌کنند حرام کرده است، متردیه (بضم میم و فتح ناء و یاء و راء و کسر و تشدید دال) حیوانی که از مکان مرتفعی سقوط کند یا در چاه بیفتد و بمیرد، اعم از این که خود پرت شود یا آورا بیندازند، در هر صورت همین که باین سبب مرد گوشتش حرام میشود، و قابل خوردن نخواهد بود.

مَنْزِل - مَنَزَلَت - بَيْت - دَار - خَانَه - حُجْرَه - خَان - حُوان

منزل (بفتح میم و سکون نون و کسر زاء) خانه، محل فرود آمدن، مکانی که دارای حیاط و اطاق سقف دار، و مطبخ، باشد. و مردوزن در آن سکنا کنند، منزلت (بفتح میم و لام و سکون نون و کسر زاء) بمعنی درجه و مقام و جاه معنوی است، و این کلمه جمع ندارد، برخلاف منزل که جمع آن (منازل) است، بیت (بفتح باء و سکون یاء) اطاق، محل سقف داری که دارای دهلیز باشد، و چون در آن بیتوته میکنند از این روی آنرا (بیت) خوانده‌اند. دار (بفتح دال) عمارت - خانه، عمارتی که دارای چند بیت و منزل و صحن باشد، خانه (بفتح نون) مسکن، خواه کوچک خواه بزرگ باشد، و خانه اعم از (دار و منزل) است. آنرا (خان) هم می‌گویند. بمعنی کاروانسرا. و دکان و جمع آنرا «خانات» بسته‌اند. حجره (بضم حاء و سکون جیم و فتح راء) اطاق. غرفه. در فارسی بمعنی محل کسب و تجارت است. نیز در عربی قطعه‌ی زمینی را گویند که دیواری داشته باشد و چهارپایان را در آن گذارند. مخصوصاً محل حفظ شتران را حجره گویند. بتصریح مؤلف «المنجد» خان و خانه هر دو فارسی الاصل است و خان را که بمعنی کاروانسرا و مهمانخانه است عربها «فندق» می‌گویند. اما خان. مأخوذ از زبان ترکی بمعنی امیر و رئیس و پیشوای ترکان و مغولان است. و در

عربی و فارسی هم بهمین معانی بکار میرود . خـوان . (بضم خاء و کسر آن) فارسی معرّب و بمعنی سفره . و میزست و هرچه بر آن طعام خورند .

مَوَدَّتْ - مَحَبَّتْ

مودت (بفتح میم و واو و دال مشدّد) ابراز دوستی و یگانگی با هم شأن و مانند خود است . محبت (بفتح میم و حاء و باء مشدّد) ابراز دوستی و مهربانی نسبت به مادون و کوچک تر است . در فارسی هم بهمین معانی بکار میرود .

مِيزَان - قُسْطَاس

میزان (بکسر میم و فتح زاء) آلت وزن . آلتی است از فلز یا غیر آن که دارای دو کفه است و بدان اشیاء را وزن میکنند .
قسطاس (بضم قاف و سکون سین و فتح طاء) این کاهه رومی معرب است و آنرا (قسطان) نیز گویند . بمعنی میزان صحیح و دقیق و عدل است .

(حرف نون)

نَاتِج - قَابِلَه

ناتج (بکسر تاء) کسی که در زایمان چهار پایان کمک میکند . قابله (بکسر باء) ما ما . کسی که در زایمان زنان کمک میکند . و بچه را هنگام تولد میگیرد .

نَار - جَحْمَه - حُطْمَه - مَارِج

نار : مطلق آتش است . جحمه (بفتح جیم و میم و سکون حاء) آتشی که رویهم ریخته باشد . حطمه (بضم حای حطی و فتح طاء و میم) آتش سوزنده که همه چیز را بخود بکشد و بسوزاند . مارج (بفتح میم و کسر راء) آتش بی دود . شعله - در قرآن حمیداست «خلق الجآن من مارج من نار» (سوره الرحمن . آیه ۱۴) و جان را از شعله‌ی بی دود آتش آفرید .

نَاسِك - رَاهِب

راهب (بفتح راء و کسر هاء) شیر درنده . و در دین مسیحی به کسی گویند که بخدا نزدیک و از ماسوی الله دور شده برای عبادت یزدان به دیر پناه برده در آنجا اقامت گزیده باشد . و در دین قویم اسلام رهبانیت و انقطاع از خلق ممنوع است . و در حدیث آمده که : « لارهبانیت ولا تبتل فی الاسلام » تبتل (بفتح تاء اول و ضم تاء دوم مشدد) بمعنی بریدن است . و در این حدیث مقصود بریدن از خلق خداست . مولانای بلخی رومی فرماید :

از ترهب منع فرمود آن رسول ☆ بدعتی چون برگزیدی ای فضول
جمع شرط است و جماعت در نماز ☆ امر معروف و زمنکر احترام
در میان امت م.رحوم باش ☆ سنت احمد مهمل . محکوم باش
اما ناسک (بکسر سین) بمعنی مردزاهد پرهیزگار گوشه گیر است . که اغلب در بیابان سکونت اختیار میکند . و همواره اوقات خویش را در ستایش و نیایش حقیقتا میگذراند . راهب فقط در دین مسیح هست . اما ناسک در اسلام و سایر ادیان نیز هست .

نَاطِق - صَامِت

ناطق (بکسر طاء) در لغت بمعنی گوینده و سخنرانست . و صامت (بکسر میم) بمعنی ساکت و خاموش . اما در اصطلاح عامه اموال صدا دار مانند اسب و شتر و گوسفند را (ناطق) و اموال بی صدا مثل : طلا و نقره و خانه و جواهر را (صامت) نامند .

نَاقِل - مُحَدِّث - مُقْتَبِس - تَلْمِیح

ناقل (بکسر قاف) کسی که مطلبی را با معرفی گوینده یا نویسنده آن میگوید یا مینویسد . اعم از اینکه عین عبارت را نقل کند یا آنرا با کم یا زیاد کردن تغییر دهد - محدث (بضم میم و فتح حاء و کسر و تشدید دال) ناقل مطلب است عیناً بدون تغییر یا کمی و زیادتی عبارت . مقتبس (بضم میم و سکون قاف و فتح تاء و کسر باء) نقل کننده

مطلب است با تغییر عبارت چونانکه گوینده‌ی آن بصراحت یا کنایت یا اشارت معلوم نشود. اما ابی البقا در «کلیات» مینویسد: اقتباس در اصطلاح آنست که متکلم در میان کلام خود آیتی از آیات قرآن بیاورد و نام قرآن را نبرد. و اقتباس انحصار به آوردن آیات قرآن دارد. بر خلاف تلمیح (بفتح تاء و سکون لام و کسر میم) که آوردن عبارات و شعر و کلمات مردم و آیات قرآن است بهنگام نوشتن یا سخن گفتن.

نَامُوسٌ - جَاسُوسٌ - نَفِیْضَةٌ - نَفَائِضٌ

ناموس (بضم میم) بمعنی شریعت. اظهار کار خوب. «و تنامس الرجل» مردی که مطلبی بگوید و بدان اعتقاد نداشته باشد. این کلمه یونانی است. و در زبان یونانی هم بمعنی شریعت آمده. و جبرائیل را «ناموس اکبر» خوانند. در خبر است که ورقه ابن نوفل پسر عم حضرت خدیجه که کاهن و عیسوی بود بحضرت خدیجه گفت: «لئن کان ما تقولین حقاً لیا تیه الناموس الذی کان یاتی موسی» نیز ناموس بمعنی صاحب رازهای نیکوست بر خلاف جاسوس (بضم سین اول) که بمعنی رازهای بدو شر است و ایرانیان ناموس را بمعنی عفت و عصمت و خانواده مرد بکار میرند مثلاً میگویند: «زنم یا خواهرم یا مادرم ناموس من هستند» نَفِیْضَةٌ (بفتح نون و فاء و ضاد) و نَفِیْضَةٌ (بفتح نون و ضاد و کسر فاء) مردمی که برای تجسس و یافتن دشمن بهر طرف روانه میشوند. نَفَائِضٌ (بفتح نون و فاء و کسر همزه) کسانی که از راه کهنات بوسیله ریگ میفهمند که آیا در عقب آنها دشمنی هست یا نه.

نَبْتُ - اسْتَنْبَطُ

نبت (بفتح نون و باء) بیرون آوردن خاک از چاه. استنبط (بکسر همزه و فتح تاء و باء) بیرون کشیدن تمام آب چاه.

نُبُوحٌ - نُبَّاحٌ - هَرِيرَةٌ

نباح (بضم نون و فتح باء) پارس سگ، نبوح (بضم نون و واو) ناله وزاری

مردم و صدای سگهای آنها . مفرد آن نبج (بفتح نون و باء) است . هریر (بفتح هاء و سکون یاء) صدای سگ است بدون پارس .

نَجْد - نَشَز - مَتْن - صَمْد - بَقَاع

نجد (بفتح نون و سکون جیم) و نشز (بفتح نون و سکون شین و فتح آن) هر دو بمعنی زمین مرتفع است ، متن (بفتح میم و سکون تاء) و صمد (بفتح صاد و سکون میم) هر دو بمعنی زمین مرتفع و سخت و سنگلاخ است ، بقاع (بفتح باء و قاف) زمین مرتفع وسیع .

نَحَّاس - دُخَان - سُرَادِق

دخان (بضم دال و فتح خاء) دود ، نحاس (بتثلیث نون و فتح حاء) دودی که شعله نداشته باشد ، و سرادق (بضم سین و کسر دال) دود زیاد که اطراف خود را فراگیرد ،

نَحْر - ذَبْح - نِحْر - نِحْرِیر - عَالَم

نحر (بفتح نون و سکون حاء) بمعنی پیش سینه . جای گردن بند ، جمع آن (نحور) بضم نون و حاء است ، و کشتن شتر و سائر حیوانات بوسیله ی نیزه زدن بسینه ی آنهاست ، ذبح (بفتح ذال و سکون حاء) کشتن حیوانست بوسیله ی بریدن گاو یا او . و مذبوح (بفتح میم) گلو بریده شده .

نحر (بکسر نون و سکون حاء) بمعنی مرد مجرب و دانای بصیر حاذق است ، و در زبان عربی برای تجلیل کلمه یی برتراز (نحر) نیست ، نحریر (بکسر نون و راء اول و سکون حاء) بهمان معنی نحر است ، و اینکه اصمعی (نحریر) را نویدا شده دانسته است صحیح نیست .

عدی بن زید گفته است :

یوم لا ینفع الرواغ ولا ☆ یقدم الا المشبع النحریر

ترجمه: روزی که گریه وزاری سودی نبخشد ، و پیش نیاید بجز آن کس که از

علم و دانش پُروسیر باشد؛ عالم (بکسر لام)، مرددانا، عالمه، زن دانا، و علماء جمع آن و بمعنی مردان داناست.

نَذَل - وَغَد - دَنِيء - فَسَل - نَكَس - غَسَّ - حَبَس - عَكَلَ - أَبَلَ

وغد (بفتح واو و سکون غین) مرد دون همت و پست فطرت، نذل (بفتح نون و سکون ذال) مرد بد اخلاق و پست و ناپاک در همه احوال، دنی (بفتح دال و کسر نون و در آخر همزه) مرد بد باطن و خبیث و زنا کار، فسَل (بفتح فاء و سکون سین) مرد رذل فرومایه و بی مروت، نکس (به کسر نون و سکون کاف) و غس (بضم غین و تشدید سین) و حبس (بکسر حاء و سکون باء) هر سه بمعنی مردی است که علاوه بر خست و دنائت، ضعیف و جبان هم باشد، چنین کس را اگر خست بحد اعلیٰ برساند او را عکل (بکسر عین و سکون کاف) خوانند، و اگر آنقدر نادان باشد که به ملامت و شماتت بی شمار مردم در باره خود آگاه نشود عرب او را ابل (بفتح همزه و باء و تشدید لام) نامد، (از فقه اللغه ثعالبی).

نَزَع - خَلَع

نزع (بفتح نون و زاء) بمعنی بیرون کردن جامه از تن است با شتاب، خلع (بفتح خاء و لام) بیرون کردن جامه از تن است با اهمال و آرامی.

نَصَب - تَعَب - لُغُوب - كَدَّ

نصب (بفتح نون و سکون صاد) رنج و تعب بسیار، لغوب (بضم لام و غین) سختی و رنجی که ما فوق آن متصور نباشد. تعب (بفتح تاء و عین) خستگی و مُشَقَّت. کد (بفتح کاف و تشدید دال) شدت عمل. الحاح و اصرار در طلب. اشاره با انگشت مانند گدایان و سائلان.

نَعْمَ - بَلَىٰ - أَجَلَ

نعم (بفتح نون و عین) جواب پرسشی است که در آن نفی نباشد. چنانکه در قرآن مجید است: فهل وجدتم ما وعد ربکم حقاً . قالوا نعم (سوره ی اعراف آیه ی ۴۲) آیا شما آنچه را پروردگارتان وعده کرده بود برآستی یساقید؟ گفتند: نعم اعنی - وجدنا ما وعد ناربتنا حقاً - بلی (بفتح باء و لام و در آخر الف مقصوره) جواب پرسشی که در آن نفی باشد. اجل (بفتح همزه و جیم) مختص خبر است اعم از نفی یا اثبات، و اجل در تصدیق از (نعم) بهتر است. ابن عباس در تأویل قول قرآن که میفرماید: «الست بر بکم قالوا: بلی» میگوید اگر میگفتند (نعم) کافر میشدند. زیرا که تقدیر گفته ی آنها میشد «الست بر بنا» - (از حریری و کلیات ابی البقاء).

نَعِیرَ - نَعِیقَ

نعالی گوید: نعیر (بفتح نون و کسر عین و سکون یاء) صیحه و نهبی است که شخص غالب بر مغلوب میزند. و نعیق (بفتح نون و کسر عین و سکون یاء) آوای چوپانان بهنگام راندن گوسفندانست.

نَعْمَ - نَبْأَهُ - نَامَهُ

نعم (بفتح نون و عین) آواز خوش. نبأه (بفتح نون و باء و همزه) آوازی که زیاد بلند نباشد. نامه (بسکون همزه و فتح میم) از (نئیم) است و آن صدای ضعیف است.

نَفِیرَ - بُوقَ - نَافُورَ - شَبُورَ

بوق (بضم باء) آلت مجوف دراز است که در آن میدمند و صدا میکند، این کلمه رومی الاصل معرب است (BUCCINA) و در زبان رومی هم بهمین معنی است، نفیر (بفتح نون و کسر فاء و سکون یاء) آلتی است که از مس میسازند و در آن می دمند و آوازی از آن می آید، و این کلمه فارسی است، شبور (بفتح شین و ضم و تشدید باء و سکون واو) این کلمه عبرانی معرب شده است، و آلتی است شبیه بوق که در آن می دمند، و در فارسی

«شیپور» مینامند، نافور (بضم فاء) آلتی که در آن می‌دمند ؛

نَقْب - شَعْب - خَل - مَخْرَق

نقب (بفتح نون و سکون قاف) و شعب (بکسر شین و سکون عین) هر دو بمعنی راه‌های کوهستانست ، خل (بفتح خاء و تشدید لام) راه در رمل و زمین مسطح است، مخرق (بفتح میم و راء و سکون خاء) راه در میان درختان و جنگل است ؛ (فقه‌الغه)

نَقْب - ثَقْب

نقب (بفتح نون و سکون قاف) سوراخ در دیوار ، ثقب (بفتح ثاء و سکون قاف) سوراخ در تخته است ؛

نُقْص - نَقْصَان

نقص (بفتح نون و سکون قاف) کمی، در مورد کم یا نابود شدن مال و منفعت همچنین ظهور عیب در امور معنوی مانند دین یا عقل بکار میرود مثلاً می‌گویند «در عقل یادین یا هوش فلان نقصی پیدا شده است»، اما نقصان (بفتح و ضم نون و فتح صاد و سکون قاف) کم شدن فقط در مورد کاستن مال و مالک و مانند اینها بکار میرود، و درباره امور معنوی مثل هوش و عقل و دین بکار نمی‌برند ، مثال :

«اموال فلان نقصان یافته است» و صحیح نیست که بگوییم «در عقل فلان نقصان رویداده» كذلك باید بگوییم «در این کار نقص است» (نه نقصان) بنا بر این کلمه‌ی (نقص) اعم از (نقصان) می‌باشد -

نُقْطَه - نُكْتَه - نَقِير - نَقْر

نقطه (بضم نون و سکون قاف و فتح طاء) علامتی ریز و گرد که روی حروف می‌گذارند نکته (بضم نون و سکون کاف و فتح تاء) بمعنی نقطه‌ی سیاه که روی چیزی سفید باشد یا بعکس، مسأله‌ی دقیق که در فکر انسان بیاید، و کسی که در مطالبی دقیق شود و آنهارا بخوبی بشکافد و اظهار کند در فارسی او را «نکته سنج» و «نکته دان» و «نکته شناس»

نامند، نقیر (بفتح نون و سکون یاء) نکته‌یی که در پشت پوست هسته‌ی خرماست، و نقر (بکسر نون و سکون قاف) نیز بهمین معنی است -

نوم - نیم - منامه

نوم (بفتح نون و سکون واو) خواب، نیم (بکسر نون و سکون یاء) لباس مخصوص خوابست، منامه (بفتح میم و نون و میم دوم) مکان آرامش و خواب را گویند،

(حرف واو)

واصله - مستوصله

واصله (بکسر صاد و فتح لام) زنی که موی سر خود را برای پیوند بزنی دیگر دهد، مستوصله (بضم میم و سکون سین و فتح تاء و لام و کسر صاد) زنی که به پیوند موی زنی دیگر رضایت دهد، در حدیث است: «لعن الله الواصلة والمستوصلة»

وثاق - قیاد

وثاق (بکسر واو و فتح ثاء) طنابی که با آن چهار پایان و غیر آنها را می‌بندند، قیاد (بکسر قاف و فتح یاء) طناب مخصوص بستن چهار پایان،

وزارت - ردافه

ردافه (بکسر راء و فتح فاء) این کلمه در لغت بمعنی سوار شدن پشت سر کسی و همنشینی با شاه است، و پیش از ظهور اسلام عرب‌ها را چنین مرسوم بوده است که چون در مجلسی می‌نشستند ردف (وزیر) در طرف راست آنها می‌نشست، و هر زمان که مالک شراب می‌نوشتید بلافاصله پس از او اول ردف و بعد سائر حاضران مجلس می‌آشامیدند، و هر وقت شاه بجنگ دشمنان میرفت، ردف را جانشین خود میکرد، و از غنائمی که در جنگها بدست می‌آوردند چهار یک آن حق ردف بود که به او میدادند، لیب‌بن ربیع‌ه شاعر عهد جاهلیت و اسلام (متوفی ۴۱ هـ ق)

درباره‌ی ارداف گفته‌است :

و شهدت انجبة الافاقه عالیا ☆ کعبی و ارداف الملوک شهود
 اعنی : من مشهور تر از شتر نجیب بسیار شیر دهنده هستم و من در حضور ارداف و
 نزدیکان شاهان بدین افتخار میکنم ،
 و صاحب بن زراره تمیمی نیز گفته است :

ورثت من آباء ی المرباعا ☆ وکان جدی ملکاً مطاعاً
 مفادش اینست که پدر و جدش ارداف بوده‌اند ، و چهار یک غنیمت‌ها را دریافت
 میکرده‌اند و این ارث به او رسیده است ؛

وَسِيْلَةٌ - وَاسِطَةٌ

وسيله (بفتح واو ولام و کسر سین) دست آویز ، آنچه را توسط آن بغیر نزدیک
 میشوند ، واسطه (بفتح واو و طاء و کسر سین) میانجی ، و آنکس که میان دونفر افتد و
 باعث نزدیکی آنها شود .

وَصِيْفٌ - مُرَاهِقٌ

وصیف (بفتح واو و کسر صاد و سکون یاء) کودک نابالغ ، مُراهق (بضم میم و کسر
 هاء) کودک نزدیک بلوغ ؛

وَصِيٌّ - قَيْمٌ

وصی (بفتح واو و کسر صاد و تشدید یاء) بکسی گویند که شرعاً مأمور حفظ و تصرف
 در اموال مرده و کودکانش شده باشد ، قیم (بفتح قاف و کسر و تشدید یاء) آن کس که حفظ
 اموال شخص زنده نابالغ یا مجنون بدو واگذار شده باشد بدون تصرف در اموال مذکوره
 پس فرق بین این دو اینست که (وصی) حق تصرف در اموال مرده را دارد ، اما (قیم) حق تصرف
 در اموال او ندارد .

وَضَّاحٌ - فَيْلَمٌ - غَانِيَةٌ - اَسْجَحٌ

وضاح (بفتح واو و تشدید ضاد) مرد زیبا روی ، فیلَم (بفتح فاء و لام) و غانیه (بفتح غین و یاء) هردو بمعنی زن زیباست اسجَح (بفتح همزه و جیم و سکون سین) زیبا رویی که حسن معتدلی داشته باشد، در فارسی بچنین کس « بانمک یا ملیح » گویند - (از تعالی).

وَضُوءٌ - وُضُوءٌ

وضوء (بفتح واو و وض ضاد) آبی که با آن عمل وضوء «دست نماز» بجای می‌آورند ، وضوء (بضم واو و وضاد) فعل وضو گرفتن است .

وَطَواطٌ - حُفَّاشٌ

گفته اند که هر دو بیک معنی است، اما این دو باهم فرق دارند زیرا که وطواط (بفتح واو اول و دوم و سکون طاء) نام شب پره‌یی است که در کوهها زندگی میکند ، و حفَّاش (بضم خاء و تشدید فاء) شب پره‌یی است که در روز نمی‌بیند و شبهارا در مکان‌های تاریک بسر میبرد ، و غذای او پشه است، و گفته اند که ساعتی دو فرسنگ طی میکند ، در عربی به اشخاصی که در شب نمی‌بینند (شب کور) (اخفش) و به اشخاص جبان و کم عقل و ضعیف الجثه (وطواط) گویند .

وَعَدٌ - اَوْعَدٌ - تَوَاعَدٌ - اَتَّعَدٌ - وَّعَدٌ - وَّعِيدٌ

چنان شهرت دارد که وعد (بفتح واو و عین) و وَّعَد (بفتح واو و سکون عین) این دو که ثلاثی مجرّداست ، نوید امر خیر است . و بقیه امر شر و بدی، اما صحیح آنست که اَوْعَد (بفتح همزه و عین و سکون واو) و وَّعِيد (بفتح واو و کسر عین) نوید شر است . و وَّعَد (بفتح واو و سکون عین) نوید خیر و شر هر دو هست ، تَوَاعَد (بفتح تاء و او و عین) نوید خیر و اَتَّعَد (بکسر همزه و فتح و فتح عین) نوید شر است .

وَعَظ - مَوْعَظَه

وعظ (بفتح واو و سکون عین) یادآوری کارهای نیک است بطوریکه در شنونده اثر کند، موعظه (بفتح میم و طاء و کسر عین) بمعنی نرم کردن دل‌های سخت، و بگریه آوردن دیده‌های خشک، و برگردانیدن بدکاران از اعمال زشت و ناهنجار است؛

(حرف هاء)هَائِج - شَمِيط - نَشْر

در عربی به رویدنیها اگر زرد و خشک شده باشد هائج (بکسر همزه) گویند، و اگر برخی از آنها زرد و برخی سبز باشد، آنرا شمیط (بفتح شین و کسر میم) خوانند، و اگر خشک شود و بعد بر آن باران بیارد و سبز شود آنرا نشر (بفتح نون و سکون شین) نامند؛

هَجُوم - عَاصِف - زَعَزَاع - زَعَزَاع

عاصف (بفتح عین و کسر صاد) باد شدید (رجوع کنید بحرف عین: عواصف و قواصف) هجوم (بفتح هاء و ضم جیم) باد بسیار شدید که خیمه‌ها را از جای بکند، زعزعان (بفتح زاء و عین دوم و سکون عین اول) وززعاع (بفتح زاء و سکون عین) هر دو بمعنی باد فوق العاده شدیدی است که درختها را از ریشه بکند.

هَرِي - اَنْبَار

هری (بضم هاء و سکون راء) خانه‌ی بزرگی که در آن پادشاه غذا می‌خورد، و این لفظ یونانی معرب است، انبار (بفتح همزه و سکون نون) محل ریختن کالاهای بازرگانی و گندم و جو رسائر حبوب، این کلمه فارسی است،

هَزَل - هَدْيَان

هزل (بفتح هاء و سکون زاء) مزاح، سخنان چرند و بیپوده که گاه باعث تفریح

و گاه موجب غضب شنوندگان شود، هذیان (بفتح هاء و زال) تکرار کلمات نامربوط و نامفهوم است، بسبب ناخوشی یا مستی گوینده‌ی آن؛

هَظْرَه - كَفْرَه

هَظْرَه (بفتح هاء و راء و سکون طاء) اظهار عجز و ذلت فقیر پیش مالدار، کفر (بفتح کاف و سکون فاء) تعظیم ویژه ایرانیان در برابر پادشاهان خود که اختصاص به آنها دارد و در جای دیگر معمول نیست.

هُلَّاس - سُلَّاس

هلّاس (بضم هاء) و سلّاس (بضم سین) هر دو بمعنی بیماری است، این قتیبه گوید هلّاس: مرض جسمی و سلّاس مرض روحی است؛

هُمَام - حُلَّاحِل - صِنْدِيد - آرُوع - بُهْلُول - مَعْمَم

همام (بضم هاء و فتح میم) بمعنی پیشوای بلند همت است، حلالحل (بضم حای اول و کسر حای دوم) پیشوای دلیر را گویند، صندید (بکسر صاد و سکون نون) پیشوای شریف و ارجمند، اروع (بفتح همزه و اوو سکون راء) پیشوای قوی و بلند آواز، بهلول (بضم باء و لام و سکون هاء) پیشوای زیبا روی و نیک رخسار، معمم (بضم میم و فتح عین و تشدید میم دوم) سرور و آقای قوم، در فارسی کسانیکه عمامه بسر میگذارند (معمم) خوانند،

هَهْمَه - هَهْدَه - تَرَبِيت

تر بیت (بفتح تاء و سکون راء) بمعنی ضربت خفیفی است که مادر برای خواب کردن کودک خود بهلولی او میزند، و در فارسی درس اخلاق و تعلیم و راهنمایی اطفال را (تر بیت) گویند، هممه (بفتح هاء اول و دوم و میم دوم و سکون میم اول) لالایی، آواز خواندن مادر برای خواب کردن فرزند خود، هدهده (بفتح هاء اول و دوم و دال دوم و سکون دال اول) تشویق کودک بخواب بهر نحو که ممکن باشد،

هَيْجَاءٌ - وَغَى - رَحَى - مَعْرَكَةٌ - مَعْتَرَكٌ - حَوْمَةٌ - مَلْحَمَةٌ - غَارَتٌ

هیجاء (بفتح هاء و سکون یاء) جنگی که ممکن است کوتاه باشد یا بدرازا کشد و غی (بفتح واو و عین) عوغای جنگ، رحی (بفتح راء و حاء) جنگ بزرگ، معرکه (بفتح میم و راء و کاف) و معترک (بضم میم و فتح تاء و راء) هر دو بمعنی جای کشتار است، حومه (بفتح حاء و میم و سکون واو) کشتار بزرگ، ملحمة (بفتح هر دو میم و حاء و سکون لام) واقعه‌ی هونانک و خونریزی شدید، ابن اعرابی (۱) گوید: آنگاه که جنگ آوران گویند، غارت (بفتح راء) هرج و مرج و چپاول که از هر سوی روی دهد؛

هَيْعَةٌ - زَجَلٌ

هیعه (بفتح هاء و عین و سکون یاء) صدای ناله و زاری، در حدیث است: «کَلَّمَا سَمِعَ هَيْعَةَ طَارَالِيهَا.»
زجل (بفتح زاء و سکون جیم) آوای مستانه و صدایی که بهنگام خوشی بلند کنند
خلاف هیعه؛

(حرف یاء)يَافِعٌ - مُرَاهِقٌ - مُتَرَعِرِعٌ - حَزَّوْرٌ - غُلَامٌ

آنگاه که سن پسر از ده تجاوز کرد یا نزدیک به تجاوز از این سال شد او را مترعرع (بضم میم و فتح تاء و و کسر راء دوم) گویند؛ و چون نزدیک بلوغ رسید یا بالغ شد او

(۱) ابو عبد الله محمد بن زیاد کوفی معروف به ابن اعرابی: شاعری است ماهر و نحوی فاضل و لغوی کامل از شاگردان کسائی و ناپدریش مفضل بن احمد، صاحب ده جلد کتاب در تاریخ و نوادر و معانی شعر و تفسیر الامثال، متولد در سال ۱۵۵ هـ ق شب وفات ابوحنیفه و متوفی سال ۲۳۱ یا ۲۳۲ در سامره، چند بیت در وصف کتاب سروده است، که بسیار خوب و دلنشین است، افسوس که در اینجا مجال نقل آن نیست، نقل بمعنی و اختصار از ریحانة الادب جلد پنجم چاپ طهران.

رایافع (بکسر فاء) یا مراهق (بضم میم و کسر هاء) خوانند. وزمانیکه مدرک (بضم میم و کسر راء) شد وقوت یافت جزور (بفتح حاء و زاء و فتح و تشدید واو) گویند. و در تمام این احوال او را غلام (بضم میم) نامند. (از فقه اللغه ثعالبی)

یَتِيمَ - يَتِيمَه - لَطِيمَ - عَجِي - يَسِيرَ

یتیم (بفتح یاء اول و سکون یاء دوم) کودکی که پیش از رسیدن بحد بلوغ پدرش مرده باشد. لطیم (بفتح لام و سکون یاء) کودکی که قبل از بلوغ پدر و مادرش هر دو مرده باشند. عجی (بفتح عین و تشدید جیم) طفلی که مادرش مرده باشد. و بچه چهار پایان اگر مادرش مرده باشد او را یتیم میگویند.

جرجانی در تعریفات آورده است: یتیم بکسی میگویند که پدرش مرده باشد. زیرا که نفقه بچه با پدر است. اما در مورد بهائم عکس اینست و بهیمه‌یی که مادرش مرده باشد چون شیر و طعام را مادرش به او میداده او را یتیم میگویند. نیز عرب مطلق مردانی را که تنها هستند (یتیم) گویند. و زنان را تا شوهر نکرده‌اند (یتیمه) (بفتح یاء و میم و کسر تاء) خوانند؛ سیر (بفتح یاء) در عربی بمعنی آسان و اندک است. اما در ایران طفلی را که مادرش مرده است. (یسیر) میگویند. و (یتیم) را بهمان معنی پدر مرده بکار میبرند؛

يَمِين - قَسَم - حَلْف - حَلْف

قسم (بفتح قاف و سین) سوگند بخدا و غیر او است. یمین (بفتح یاء اول و کسر میم و سکون یاء دوم) منحصر بسوگند بخداست. حلف (بفتح حاء و کسر لام) این کلمه سابقاً برای سوگند معاهده بکار میبرده‌اند. اما فعلاً بهر سوگندی اطلاق میشود. و سوگند بخدا را باین جهت یمین گفته‌اند که عربها هنگام معاهده و زکر قسم هر یک از طرفین معاهده دست راست خود را بدست راست دیگری میداده است و آنگاه سوگند یاد میکرده؛ حلف (بفتح حاء و سکون لام) عهد و پیمانی که بین مردم باقرار سوگند بسته میشود:

یوم - نهار - عیام

یوم (بفتح یاء وسکون واو) بمعنی وقت وزمانست مطلقا . اعم از اینکه روز یا شب باشد. مانند: «یوم الدین» یا «ذخرتک لهذا الیوم» اعنی امروز ترا نگه میدارم. که امروز در اینجا بمعنی اکنون و تا این وقت است و (یوم) در عرف مردم آن مدتست که آفتاب بر زمین میتابد (روز) و شرعاً: از طلوع فجر ثانی تا غروب آفتابست . بخلاف نهار (بفتح نون وهاء) که از طلوع آفتاب تا غروب آنست . و شرعاً از صبح است تا مغرب . از این روی میگویند : «صمت الیوم» و نمیگویند : «صمت النهار» عیام (بفتح عین و یاء) با (نهار) مرادف و بیک معنی است . چنانکه میگویند : «سرنا العیام کله» اعنی : «سرنا النهار کله» اما ایرانیان لفظ (یوم) را بمعنی روز و (نهار) را بمعنی ظهر بکار میبرند و لفظ (عیام) در زبان فارسی بکار نمیرود؛



(فصل چهارم)

(اضداد)

در زبان عربی برخی از لغات را که دو معنی ضد و مخالف داشته باشد «اضداد» خوانند. همچنین در زبان مزبور الفاظی هست که با پس و پیش شدن اعراب آنها معنی آن تغییر میکند. و بعقیده من بهتر آنست که نویسندگان و سخن پردازان فارسی زبان معانی این کلمات را بدانند تا از اشتباه و لغزش در نویسنده‌گی مصون بمانند. اما چون اینگونه کلمات در زبان عربی فراوانست (قریب چهار صد کلمه) و نوشتن آنها را که وارد فارسی نشده است. و مورد احتیاج نیست. ذکر آنها لزومی ندارد. لہذا سعی میکنیم که فقط اضداد متداول در فارسی را بیاوریم؛ و اینک صد و نود کلمه از آن را میآوریم:

☆☆☆☆☆

- اِبْتَار:** (بکسر همزه و سکون باء) عطا کردن ، مانع بخشش شدن ،
اَبْتَر: (بفتح همزه و تاء و سکون باء) بمعنی دم بریده ، و کسیکه فرزند نداشته باشد، مار کوتاه دم، سخاوتمند و خسیس آمده است.
اَقْرَب: (بفتح همزه و واء و سکون تاء) زیاد شدن دارایی ، کم شدن دارایی.
اَجَل: (بفتح همزه و جیم) قوت - ضعف ؛
اَحْمَر: (بفتح همزه و میم و سکون حاء) سرخ - سفید ،
اَحْنَز: (بفتح همزه و سکون حاء) کسی که زیاد آب می آشامد ، کسی که کم

می‌آشامد ؛

أَحْوَى : (بفتح همزه و ذر آخر الف مقصوره) سبز، سیاه، سبز مایل بسیاهی، و سرخ

مائل بسیاهی ،

أَخْتَفَاء : (بکسر همزه و تاء و سکون خاء) پنهان شدن ، بیرون شدن ، آشکار

کردن ،

أَخْضَر : (بفتح همزه و ضاد و سکون خاء) رنگ سبز - سیاه ،

أَخْفَاء : (بکسر همزه و سکون خاء) پنهان کردن ، آشکارا کردن ، واخفاء

(بفتح همزه و کسر خاء و تشدید فاء) جمع (خفیف) بمعنی سبک است ،

أَرِاح : (بکسر همزه) راحت کردن ، مردن

أَرْتِجَاء : (بکسر همزه و تاء و سکون راء) ترس ، امید ، طمع ؛

أَزْر : (بفتح همزه و سکون زاء) توانایی ، ناتوانی ؛

أَسَد : (بفتح همزه و سین) بمعنی شیر درنده است، اما عربها مردی را که گریه و

زاری کند، از راه ریشخند (اسد) میخوانند، همچنین اشخاص دلیر و جسور را به استعاره

اسد نامند و گویند «فلان کالاسد» فلان مانند شیر است ؛

أَسْرَار : (بکسر همزه و راء اول و سکون سین) پنهان کردن راز، افشاء کردن راز؛

أَسْوَد : (بفتح همزه و واو) سیاه، سبز، مار بزرگ سیاه رنگ ، بزرگ قوم ؛

أَشْتِرَاء : (بکسر همزه و تاء و سکون شین) خریدن - فروختن ، چنگ زدن

بچیزی - از دست دادن چیزی ؛

أَشْرَاط : (بفتح همزه و سکون شین) مردم زبون و فرومایه ؛ مردم شریف؛

أَشْرِب : (بفتح همزه و سکون شین و کسر راء) تشنه ، سیراب .

أَشْكَاء : (بکسر همزه و سکون شین) شکایت کردن ، صرف نظر از

شکایت کردن ؛

أَعْرَب : (بفتح همزه و راء و سکون عین) مرد بد زبان و فحاش ، مردی که مانع

بدگویی شود ،

أَعْقَل : (بفتح همزه وقاف وسکون عین) خردمندتر ، دومردکه عاقل باشند
آنکه عاقل تراست (اعقل) گویند: نیز اگر ازدونفر یکی احمق باشد. دیگری را (اعقل)
خوانند ؛

أَفِد : (بفتح همزه وکسرفاء) کسی که شتاب کند ؛ یاد رنگ کند ،

اقواء : (بکسر همزه) بی نیاز شدن ؛ نیازمند شدن

اکعات : (بکسر همزه) بشتاب رفتن ؛ نشستن .

الوث : (بفتح همزه و واو) سست . قوی

أُمَّت : (بضم همزه وفتح و تشدید میم) فرد صالح . جماعت . پیروان انبیاء . دین

اندام .

أَمْرًا أَيْم : (بکسر همزه وسکون میم) دوشیزه . زن شوهر مرده ؛

أَمْعَان : (بکسر همزه وسکون میم) زیاد شدن مال کم شدن مال . روان شدن آب

دورانندیشی در کارها . انکار حق کسی . اقرار بحق کسی .

أَمِين : (بفتح همزه) شخصی که بد او اعتماد کنند ، کسی که بمردم اعتماد کنند ؛

أَنْجَب : (بفتح وکسر همزه وفتح حیم) پسردلیر وقوی دل . پسر ترسان « ترسو »

أَوْدَعْتُهُ : (بفتح دال وسکون عین) مالی را نزد او امانت گذاشتم . امانت او را

قبول کردم ؛

أَهْلَب : (بفتح همزه ولام وسکون هاء) مرد پرمو ؛ مرد بی مو . اسبی که دم پرموی

یادم بی موی داشته باشد .

أَهْمَاد : (بکسر همزه وسکون هاء) اقامت گزیدن . میل بسیر و سیاحت کردن



بَثْر : (بفتح باء وسکون ثاء) کم - زیاد - آثار دانه های آبله بر چهره .

بَرَح : (بفتح باء وسکون راء) پیدا - پنهان - سختی - گزند ؛

بَرَد : (بفتح باء) سرد . گرم

بَسَل : (بفتح باء و سکون سین) حلال - حرام - مذکرو مؤنث و جمع در آن یکسانست .

بِطَانَه : (بکسر باء و فتح نون) آستر لباس . روی لباس ؛

بَعْد : (بفتح باء و سکون عین) پس - پیش - دور .

بَعْض : (بفتح باء) قسمتی از چیزی - تمام آن چیز .

بِکْر : (بکسر باء و سکون کاف) دوشیزه . زنی که براو دخول نشده یا شده باشد . و لفظ (باکره) که در فارسی بمعنی دوشیزه بکار میبرند باین معنی صحیح نیست .

بَلِج : (بفتح باء) گشودن . کسی که شهادت را کتمان کند . کسی که شهادت دهد .

بُلَه : (بضم باء و سکون لام) جمع (ابله) است . و بمعنی کم عقلان و ساده لوحان کسانی که در امور دنیا و معاش با اصطلاح بیدست و پاباشند . و همواره در داد و ستد مغبون شوند . و بعکس در امور اخروی زیرک و جدی باشند . در حدیث است « اکثر اهل الجنة لباه » مولوی فرماید :

اکثر اهل الجنة البلهای پدر ☆ بهر این گفته است سلطان البشر

جزائری در «فروق اللغات» مینویسد: (بلاه) از اضداد است بمعنی کم عقل و عاقل کامل . نیز باه (بفتح اول) بمعنی زن ابله و بی تجربه است .

بِيع : (بفتح باء و سکون یاء) خریدن - فروختن ؛

بِین : (بفتح باء و سکون یاء) جدا شدن از یکدیگر . پیوستن بهم دیگر . حالت

دوستی یا دشمنی بین کسان .



تَبِيع : (بفتح تاء) بروزن امیر . پیرو . آمر .

تَصَدَّق : (بفتح تاء و ضم و تشدید دال) صدقه دادن . صدقه گرفتن .

تَغْرِيب : (بفتح تاء و سکون غین) بجه سفید یا سیاه آوردن . از شهر بیرون کردن

بجانب مغرب‌رفتن . پنهان شدن .

تَفَكَّهُ: (بفتح تاء و فاء و تشدید کاف) خوردن میوه خودداری از خوردن میوه .
پشیمان شدن لذت بردن از چیزی . «رجل متفکّه» مردی که متنعم و شادان باشد . و
مردی که محزون و اندوهناک باشد ؛

تَلَعَهُ: (بفتح تاء و عین و سکون لام) زمین مرتفع . زمین پست .



تَأْتَأُ: (بفتح تاء) سیراب کردن شتران . تشنه گذاشتن شتران . فرو نشاندن آتش
دفع کردن . حبس کردن . فرو خوردن خشم .

تَمَغَّ: (بفتح تاء و سکون میم) سرخ کردن جامه . آمیختن سفیدی سیاهی ، روغن
ورنگ مالیدن بسر . شکستن سر ؛

تَبَّيَّبَ: (بفتح تاء و کسر یاء و تشدید آن) نقیض (بکر) زن ازدواج کرده . مرد
ازدواج کرده . زنی که شوهرش مرده یا او را طلاق داده . مذکور مونث در آن یکسانست
و جمع تبیب در مورد زنان تبیبات (بفتح تاء و یاء مشدّد) است ؛



جَايَا: (بفتح جیم) ظاهر شدن ، مخفی شدن ، کار نکردن ، بداندیشی کردن .

جَدَّ: (بفتح جیم و تشدید دال) پدر پدر ، پدر مادر ، بهره ، نصیب ،

جُدَّ: (بضم جیم) چاه پر آب ، چاه خشک و بی آب ، بخشنده ، گدا ، گیرنده .

جَعْفَرُ: (بفتح جیم و فاء و سکون عین) جوی کوچک ، جوی بزرگ ، شتر ماده
پر شیر ، هویج ، خر ، معانی دیگر هم دارد ، و تاهفتاد معنی برای آن شمرده اند! و بیت:

جعفری دیدم که بر جعفر سوار ☆ جعفری میخورد و بر جعفر گذشت

مشهور است ؛

جَلَّلَ: (بفتح جیم و لام) بزرگ - کوچک .

جَنَّ: (بکسر جیم و تشدید نون) مخلوق نامرئی که بفارسی «پری» گویند ، در

فارسی (جن) هم میگویند ، ملائکه که بفارسی (فرشته) گویند .
 جَوْن . (بفتح جیم) سفید، سیاه، اینکه مولف « فرهنگ آندراج » مینویسد :
 بمعنی سرخ هم آمده ، اشتباه است ، و چنانکه گذشت لفظ (احمر) بمعنی سرخ
 و سفید است .

جَانِبَه : (بفتح جیم و کسر نون) نزدیکی ، دوری ،



حَرَس : (بفتح حاء و راء) محافظت ، نگاهداری ، دزدیدن .
 حَرَف : (بفتح راء) شترقوی الجئه، شتر لاغر و ضعیف ؛
 حَسِب : (بفتح حاء و کسر سین) شك، یتمین ؛
 حَمِيم : (بفتح حاء و کسر میم) آب گرم ، آب سرد ،
 حَوْشَب : (بفتح حاء و شین) چهارپای ضعیف و لاغر که پهلوی او فرورفته باشد،
 چهارپای قوی که پهلوی او بر آمده باشد .
 حَیْر : (بفتح حاء و سکون یاء) و حوز (بفتح حاء و سکون واو) هر دو بمعنی : تند
 روی، و کندروی است ؛



حَشَب : (بفتح خاء و سکون شین) آمیختن، جدا کردن، زدودن زنگ از روی
 شمشیر، و ساختن شمشیر بدون صیقل و تندی، شعر بالبداهه گفتن ؛
 حُفِیَه : (بضم حاء) پنهانی، آشکارا،
 حَلَّتْ : (بکسر خاء و فتح لام مشدد) شك - یقین ، روپوش شمشیر که نقش
 و نگار داشته باشد، و روپوش سائر چیزها ؛
 حَنْدِیْد : (بکسر خاء و ذال و سکون نون) حیوان نر، خصی (کسی یا حیوانی
 که بیضه اش راکشیده باشند و توانایی نزدیکی باماده نداشته باشد)
 حَیْلَوَه : (بفتح خاء و لام دوم) شك، یقین؛

دَعَّأِيَه : (بکسر دال وفتح ظاء وياء وسکون عین) کوتاه قد ، بلند بالا ،
دُون : (بضم دال وسکون واو) بالا ، پایین

☆☆☆☆☆

ذَاجِ الْمَاءِ : (بفتح ذال) یکباره وبتندی آبر را سرکشیدن ، اندک اندک وجرعه
جرعه آب آشامیدن .

ذَرَبَ : (بفتح ذال وراء) فسادمعه ، اصلاح معده ؛

☆☆☆☆☆

رَئَاهُ : (بفتح راء) سختی ، آسایش ؛

رَجَاءُ : (بفتح راء وجمیم) امید وطمع ، ترس و ناامیدی ، امیدواری توأم با ترس ،
همچون امید انسان بیخوش یزدان ، که غالباً باخوف عدم قبول همراه است ، ایرانیان
(رجا) را با کسر راء تلفظ میکنند و صحیح نیست .

رَسَّ : (بفتح راء و تشدید سین) اصلاح ، افساد ، اول هر چیز ، پاره‌یی از هر چیز
رَغَبَتٌ : (بفتح راء و باء وسکون عین) میل کردن ، دوست داشتن ، خواستار
شدن ، از چیزی اعراض کردن و دوری جستن .

رُكُوبٌ : (بضم راء و کاف) راکب (سوار) ، مرکوب (آنچه بر آن سوار شوند) ،
رَنَّقٌ : (بفتح راء و نون مشدد) آب تیره رنگ ، آب صاف و زلال ،
رَهْوٌ : (بفتح راء وسکون هاء) فراز ، نشیب ، جای بلند ، جای پست ، گشادگی
میان دو پای انسان ، آهسته راه رفتن ، آرامش دریا ،

☆☆☆☆☆

رَاهِقٌ : (فتح زاء و کسر هاء) چهارپای فربه ، چهارپای لاغر ؛

رُيْبَةٌ : (بضم زاء و فتح یاء) پشته ، جای بلند ، حفره ، گودال ،

رَعْمٌ : (بفتح زاء و ضم و کسر آن وسکون عین) سخن حق ، گمان ، گفتار بدون

برهان و باطل ، دروغ ، مثال: «بزعم فلان این مطلب صحیح است» مقصود گوینده اینست که فلان اشتباه کرده و بی دلیل مطلب را صحیح دانسته است ،

زَمَعَان : (بفتح زاء و میم) باشتاب رفتن ، ثابت بودن در کار ، آهسته رفتن .

زَوْج : (بفتح زاء) فرد، زوج، جفت (اعم از مذکر و مؤنث) زن و شوهر (زوجان)

و (زوجین) عدد زوج ، پراکنده کردن شتران ، جمع آوردن شتران ،

زُور : (بضم واو) پیشوا ، عقل ، قوت ، دروغ ، باطل ، شرک بخدا ،



ساجِد : (بکسر جیم) خم کننده پشت و سر بزمین نهنده راست نشسته ، جمع آن سجد (بضم سین و فتح جیم مشدد) در قرآن مجید است : « و ادخلوا الباب سجدا » و سجده (بکسر سین و سکون جیم) با تضرع و زاری سر بزمین نهادن ، راست ایستادن ، در ایران عامه این کلمه را بضم سین تلفظ میکنند و غلط است ؛

ساحِر : (بکسر حاء) فریب کار ، مدموم - مُفسد ، دانشمند درستکار ،

ساقِب : (بکسر قاف) نزدیک ، دور

سَبَّح : (بفتح سین و باء) چندین معنی دارد: رفتن ، برگشتن ، دور شدن ، در معاش خود تصرف کردن ، آمد و شد ، بسیار گفتن ، خوابیدن ، حرکت کردن ، در زمین پراکنده شدن . حفر کردن زمین ؛

سَجَرَتِ الْبَحَار : (بفتح سین و جیم) دریاها خروشان شدند ، دریاها آرام گرفتند ؛

سَبَدَّ شَعْرَهُ : (بفتح سین و باء مشدد) موی خود را تراشید ، مویش پس از تراشیدن

، روید ،

سَدَف : (بفتح سین و دال) تاریکی ، روشنایی ، بر آمدن صبح ، تاریکی شب

سدفه (بضم و بفتح سین و فتح دال و فاء) نیز بهمین معنی و از اضداد است .

سَلِيم : (بفتح سین) درست و سالم ، (عقل سلیم) مارگزیده ، مجروح قریب

الموت ، مردساده لوح و ابله ،

شُجاع : (بضم وکسر شین) توانا، ناتوان، ماربزرگ، افعی ،
شِراء : (بکسر شین) و اشتراء (بکسر همزه وسکون شین) هر دو بمعنی :
 خریدن - فروختن است ،

شَرَف : (بفتح شین وراء) بلندی ، پستی
شَعَب : (بفتح شین وعین) اصلاح کردن ، فاسد کردن ، قبیله بزرگ ، کوه ،
 شکاف ، جمع - تفریق جمع آن شعب (بضم شین وعین) است .
شَف : (بفتح وکسر شین و تشدید فاء) زیادی ، کمی ، جامه‌ی تنگ ، بقیه‌روز ،
شَهَم : (بفتح شین ومیم ازل) نزدیکی ، دوری ، بلندی کوه . درازی بینی ،
شَوَه : (بفتح شین وواو) زشتی . زیبایی . درازی . کوتاهی ؛
شوهاء : (بفتح شین) زن زیبا . زن زشت . زن گشاده دهان . زن تنگ دهان .



صَرَد : (بفتح صاد وراء) خطا کردن تیر . بهدف نشستن تیر . سرد (بفتح صاد و سکون راء) همان لفظ فارسی (سرد) است که معرب شده .
صَرِد : (بفتح صاد وکسر راء) شخصی که قادر به تحمل هوای سرد باشد . شخصی که قادر به تحمل سرما نباشد .
صَرَى : (بفتح صاد وراء و در آخر یاء) پیش آمدن . پس ماندن . بالا رفتن . پایین آمدن . دفع کردن «صری الله شره» خدادفع کند شروبدی او را . نجات بخشیدن .
صَرِیم : (بفتح صاد) بامداد . شب . پاره‌ی از شب .
صَقَب : (بفتح صاد وقاف) دور . نزدیک
صَل : (بفتح صاد و تشدید لام) باران زیاد ، باران کم .
صَلَات : (بفتح صاد ولام) مسجد مسلمانان ، کنیسه یهودیان ،
صَمَارِید : (بفتح صاد وکسر راء) گوسفند فریه ، گوسفند لاغر ،
صِمْرِد : (بکسر صاد وراء و سکون میم) ماده شتری که شیر فراوان داشته باشد ،

ماده شتری که شیر نداشته باشد ،



ضَاع: (بفتح ضاد) گم شدن چیزی، پیداشدن آن .

ضِد: (بکسر ضاد وتشدید دال) مانند، همتا، مخالف، ناهمتا، وبفتح ضاد بمعنی غلبه یافتن است ،

ضَرْب: (بفتح ضاد وسکون راء) این لفظ معانی زیاد دارد و در عبارتهای مختلف معانی مختلف پیدا میکند ، مثال: «ضرب فی الارض ضرباً و ضرباناً» اعنی رهسپار شد برای بازرگانی، وجنگ با کافران، نیز با شتاب رفت، درجایی اقامت کرد، آمیختن ، رمیدن شتر ، شناکردن وغیر اینها ، که مجال نوشتن تمام آنها نیست ؛

ضِعْف: (بکسر ضاد وسکون عین) یک چیز برابر چیز دیگر ، یک چیز دو برابر چیز دیگر ؛



طَاعِم: (بکسر عین) آدم خوش خوراك ، بی نیاز از خوردن ، مرد نیکو حال
طَرَب: (بفتح طاء وراء) شادمانی ، اندوه ،

طَل: (بفتح طاء) طلب قصاص کشته شده کردن ، صرف نظر از مطالبه قصاص کردن ؛

طَلَع: (بفتح طاء ولام) پیش آمدن ، دورشدن .

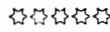
طَهَّر: (بفتح طاء ومیم) بالارقتن ، پایین آمدن .



ظَن: (بفتح ظاء وتشدید نون) شك، یقین، تهمت، دروغ، جمع آن : (ظنون) و (اظانین) است .

ظَهْرَاه: (بکسر ظاء وفتح هاء) آستر جامه ، روی جامه ،

ظَهْرِيّ : (بکسر ظاء و تشدید یاء) مددگاری ، عدم مددگاری و بی‌اعتنائی به استمدادکننده ،



عاصِم : (بکسر صاد) نگاهدارنده حفظ‌کننده منع‌کننده، و بازدارنده . (عاصمه)
(بکسر صاد) پای تخت کشور .

عَجَبَاء : (بفتح عین) زن بسیار زیبا یا بسیار زشت که دیدنش مردم را بشکفتی آورد، نیز بمعنی شتر ماده خیلی لاغر است ،

عَرَفِيّ : (بفتح عین و سکون راء) پاک، پلید .

عَسِيّ : (بفتح عین) شاید (شك) یقین .

عَسَّسَه : (بفتح عین اول و دوم و سین دوم و سکون سین اول) بروز تاریکی شب،

زوال تاریکی شب ؛

عَفَا : (بفتح عین) ناقص شدن، کهنه شدن، زیاد شدن ،

عُنَاب : (بضم عین) کوه کوچک سیاه، کوه بزرگ گرد ،

عَنْبَان : (بفتح عین و نون) سبک، سنگین



غَابِر : (بکسر باء) گذشته ، باقی مانده .

غَرِيْم : (بفتح غین و کسر راء) طالب، مطلوب، دائن ، مدیون .



فَائِج : (بکسر ثاء) ماده شتر جوان آبستن، ماده شتری که آبستن نشود ، ماده

شتر فرجه ؛

فَار : (بفتح فاو زاء) نجات یافت . هلاك شد . ومفازه (بفتح میم و زاء) جای نجات

یافتن یا هلاك شدن است ؛

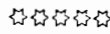
فَجْوَع : (بفتح فاء) هلاك کننده . هلاك شده بمعنی، (فاجع) و (مفجوع) هر دو

میآید. «وموت فاجع» مرگ توام با درد و سختی . و فاجعه (بکسر جیم) اندوه و مشقت فراوانست .

قَرَطَ : (بفتح فاء و سکون راء) سستی در کار . کوشش زیاد در انجام کاری . مرگ طفل نارس . مرگ پدروجد و عمه و غیر هم ؛

قَرَع : (بفتح فاء و سکون راء) بالا رفتن بکوه . پایین آمدن از کوه . افرع (بفتح همزه و راء و سکون فاء) نیز بهمین معنی و جزء اضداد است، نیز بمعنی مرد پرموی ضد (اصلح) آمده است ،

قَوَّق : (بفتح فاء) بالا . پایین ؛



قَاب : (بفتح قاف) آمدن . گریختن . بزبان ترکی بمعنی ظرف طعام است .

قَانِع : (بکسر نون) گدا . کسی که بسختی اعاشه کند ولی گدایی نکند . و بقسمت خود راضی باشد . فارسی قانع «خرسند» است .

قَرَاء : (بفتح و ضم قاف) حیض شدن زن . پاکی زن از حیض . مدت میان دو حیض ،

قُرْحَان : (بضم قاف و سکون راء) کودکی که هنوز مبتلی به آبله نشده باشد . مرد مبتلی به آبله . مفرد وثنیه و جمع در آن یکسانست ؛

قَرِضَّ : (بفتح قاف و ضاد مشدّد و کسر راء) مدح کرد او را . ذم کرد او را . (قرض الشیء) قطعه قطعه کرد چیزی را . تقارض (بفتح تاء و راء) دو نفر که یکدیگر را مدح یا ذم کنند ؛

قَرَضَبَه : (بفتح قاف و ضاد) گردآورد آنرا . پراکنده کرد آنرا

قَرَّظَ : (بفتح قاف و راء) مدح کردن شخص زنده بحق یا باطل . تقارظ (بفتح تاء و قاف و راء) دو مرد که یکدیگر را مدح کنند ؛

قَرِيع : (بفتح قاف) کریم . فرومایه ؛

قَزَع : (بفتح قاف و زاء) شتاب زدگی در کارها . آرامی در کارها ؛
قَسَط : (بفتح قاف و سکون سین) داد . بیداد . و بکسر قاف بمعنی عدل و داد و
 همسایه است .

قَشِيب : (بفتح قاف و سکون شین) کهنه . نو . شمشیر زنگ زده . شمشیر پاک و
 درخشان - مسموم ؛

قَعَد : (بفتح قاف و عین) ایستادن . نشستن ؛

قُفَّ : (بضم قاف و تشدید فاء) زمین بلند، زمین کم ارتفاع . سنگهای روی هم
 ریخته . مردم او باش .

قُنُوع : (بفتح قاف و ضم نون) بانندی، پستی . بالارفتن . پایین آمدن .



كَأَس : (بفتح کاف و همزه) ظرف مشروب . و آب مشروب . جام شراب خوری .

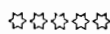
كان : چیزهایی که بوجود آمده . چیزهایی که بعداً بوجود خواهد آمد .

كَرِيٌّ : (بفتح کاف و تشدید یاء) کرایه دهنده . کرایه کننده .

كَشَح : (بفتح کاف و سکون شین) جمع کردن چیزی را . پراکنده کردن

چیزی را ؛

كُل : (بضم کاف) بعض . همگی .



لَجِبَه : (بفتح لام و بکسر جیم) و لَجِبَه (بفتح لام و جیم و باء) گوسفند پرشیر ، و

گوسفند کم شیر ،

لَحْن : (بفتح لام و سکون حاء) صواب ، خطا .

لَطَع : (بفتح لام و طاء) محو کردن نام از دیوان ، ثبت نام در دیوان ،



مَأْتَم : (بفتح میم و تاء) اجتماع زنان برای ضیافت و خوشی یا عزاداری ،

مُتَّظِّلِم : (بضم میم وفتح تاء وطاء و تشدید لام) ستمگار ، ستم دیده (مظلوم و ظالم) .

مُزَاهَمَه : (بضم میم وفتح هاء) باهم دشمنی کردن ، باهم دوستی کردن ، از یکدیگر جدا شدن ، یکدیگر نزدیک شدن .

مَسْجُور . (بفتح میم وضم جیم و سکون سین) پر ، خالی .

مَسْحُوت : (بفتح میم وضم حاء) شکم خواره ، پر خوار ، کسی که زیاد مبتلی بتخمه و فساد معده میشود ؛

مَسِيح : (بفتح میم) حضرت عیسی ، دجال ، دوست ، دروغگو .

مَشَب : (بکسر میم وفتح شین و تشدید باء) جوان ، پیر ،

مَعْن : (بفتح میم و سکون عین) دراز ، کوتاه ، اندک ، بسیار .

مَعْنَى : (بفتح میم و سکون عین و تشدید یاء) توانگر ، درویش ، غنی ، فقیر ،

مَفَازَه : (بفتح میم و زاء) محل هلاک ، محل نجات .

مُقَرِّن : (بضم میم و کسر راء) توانا ، ناتوان ،

مُقَلَّه : (بضم میم و کسر لام) سیاهی و سفیدی چشم .

مَوْلَى : (بفتح میم و در آخر الف مقصوره) خداوندگار . آزاد کننده . بنده .

آزاد شده نعمت دهنده . نعمت گیرنده . هم نشین . دوست ، همسایه . مددگار . و معانی

دیگر . ایرانیان لفظ (مولى) را فقط بمعنی آقا و سرور بکار میبردند و آنرا «مولا» مینویسند

و گاه آنرا هم مخفف کرده «ملا» با تشدید لام و حذف او تلفظ میکنند . و پیش از نام پیشوایان

دینی و مذهبی بمنظور توقیر و احترام میآوردند .



نَائِمَه : (بکسر همزه و فتح میم) زن خوابیده . مرگ . مار ،

ناس : انسان . جن .

ناهِل . (بکسر هاء) تشنه . سیراب . نهلان (بفتح نون) نیز بهمین معنی است .

نَبَل : (بفتح نون وباء) سنگ‌های بزرگ. سنگ‌های خرد .
نَحَّاحَه : (بفتح نون وحاء دوم) سخاوت . بخل. صبر و شکیبایی .
نَد : (بکسر نون) ضد: مثل. مذکر و مؤنث در آن یکسانست: جمع آن (انداد) است.
نَسِيت : (بکسر وفتح نون) غفلت کردن از چیزی . متعمداً ترك کردن چیزی را،
نَصَب : (بفتح نون و سکون صاد) بر زمین گذاشتن چیزی. برداشتن چیزی را از زمین. و بکسر نون و سکون صاد بمعنی قسمت و بهره است :
نَقَد : (بفتح نون و قاف) گوسفند پیرزشت روی دست و پا کوتاه . گوسفند جوان که دارای همان صفت باشد . كودك حقیر که اثر جوانی در او پدید نیاید .



وَامِق : (بکسر میم بروزن عاشق) دوستدار. دوست داشته شده . محب . محبوب
وَثَب : (بفتح واو و سکون ثاء) ایستادن . نشستن .
وَرَاء : (بفتح واو) پیش . پس . نواده .
وَصِي : (بفتح واو و تشدید یاء) وصیت کننده ، کسی که بوی وصیت میکنند :
 اندرز دهنده . اندرز کرده شده . مذکر و مؤنث در آن یکسانست .
وَعَب : (بفتح واو و سکون غین) ضعیف و لاغر . پست و فرومایه . شتر قوی هیکل ،



هَاجِد : (بکسر جیم) شب زنده دار . و نماز گزار . شب خوابیده . متهمجد (بضم میم و فتح تاء و تشدید جیم) نیز بهمین معنی است .
هَجُود : (بضم هاء و جیم) خواب . شب بیدار .
هَلُوب : (بفتح هاء و ضم لام) زنی که بشوهر خود نزدیکی کند . زنی که از شوهر خود کناره گیری کند .
هَوَى : (بفتح هاء و او و در آخر الف مقصوره) خواهش دل خواه در امر خیر یا شر باشد . جمع آن (اهواء) است .
هَوَى : (بفتح هاء و تشدید یاء) بالا رفتن . پایین آمدن . صعود . نزول .

(فصل پنجم)

الفازی که با تغییر حرکات آنها معانی مختلف پیدا میکند

آثر: (بفتح همزه) راویان حدیث. بکسر: وقف چیزی - بضم: نبودن چیزی
از زمین و غیر آن -

آل: (بفتح همزه و تشدید لام) نیزه. غوغای جنگ. بکسر: عهد و سوگند -
بضم: ناله و زاری از درد و الم:

بر: (بفتح باء و تشدید راء) خشکی. بکسر: خوبی. مرد پرهیزگار. بضم:
کندم.

جرم: (بفتح جیم) بریدن شاخه‌ی درخت. بکسر: قطر و اندازه‌ی هر چیز. بضم:
گناه. خطر -

جلال: (بفتح جیم) بزرگی. بکسر: بزرگ شدن. حقیر و کوچک شدن (از
اضداد است) بضم: پوست درندگان. مخصوصاً پوست پلنگ. و جلال (بضم جیم و تشدید
لام) مرغ مردار خوار (کرکس) و کناس -

جَلت: (بفتح جیم) سگ گرسنه. سرگین. بکسر: تریشه‌های پارچه. بضم:
بزرگ، ظرفی که از برگ درخت خرما بافند و در آن خرما کنند. (و بکسر و تشدید لام)
بزرگان و پیشوایان قوم. اشخاص مسن

جمام: (بفتح جیم) آسودگی. استراحت. بکسر: فراوانی. آب منی. بضم:

میانه‌ی هر چیز :

جَنون : (بفتح جیم) اول شب. بکسر: صدای زنبور . بضم: دیوانگی ، زوال عقل .

جَنه : (بفتح جیم و نون مشدّد) بوستان . بکسر: جن ها . بضم: سپر . که بربی (ترس) بضم تاء و جمع آن (اتراس) است .

جود : (بفتح جیم) چیزهای خوب . باران زیاد . و باین معنی جمع (جائد) است بکسر: خوبی . احسان . بضم: سخاوت . کرم :

حَب : (بفتح حاء) مفرد (حبوب) است که بفارسی (دانه) گویند . بکسر: محبت دوستی بضم : خم آبخوری بزرگ بمعنی اخیردر فارس و بنادر جنوب ایران معمول است

حَجّت : (بفتح حاء) یکبار بجای آوردن آداب حج بکسر: سال بضم و تشدید جیم دلیل برهان .

حَجْر : (بفتح حاء و سکون جیم) دامان (بکسر: بازداشتن) مانع شدن از تصرف در اموال (بضم و سکون جیم: عقل) از اعلام است مانند : حجر بن عدی .

حَرّه : (بفتح حاء و تشدید راء) زمینی که قسمتی از آن سیاه و قسمتی سفید باشد یا زمین سیاه رنگ بکسر: تشنگی بضم : زن نجیبه و سلیمه و عقیقه :

حَنین : (بفتح حاء) ناله بکسر : بخشش ، هبه ، بضم: آوای شتر
خَرَق : (بفتح اول) بیابان وسیع (بکسر: مردظریف) بضم: مردگیج و نافهم ،
خمس : (بفتح اول) پنج (عدد) بکسر : تشنگی بضم : پنج يك از هر چیز :
رَبّ : (بفتح راء و تشدید باء) صاحب (والی) بکسر : جمع مردان بضم :
شیره‌ی انار و خرما و غیر اینها ؛

رَفاق : (بفتح راء) عرق پای آدمی ، بکسر : دوستان ، و رسنی که بدان دستهای شتر بندند تا آرام برود ، بضم: شهرت بخوبی نام نیک ، نیکی ؛

رَق : (بفتح راء) پوست آهو ، رعد ، بکسر: بنده ، بضم: رقیق القلب ؛ نازک دل

زَلَل : (بفتح زاء) بروی افتادن ، بکسر : اطاعت، انقیاد ، بضم: درگناه افتادن
سَقَط : (بفتح سین) دشنام، بکسر: طفلی که پیش از وقت مرده بدنیا آید . بضم :
 شراره‌ی آتش، عامد فارسی زبانان این لفظ را (بکسر سین) در مورد مرگ چهارپایان بکار
 می‌برند، و می‌گویند اسب یا خر سقط شد ؛

سَمَر : (بفتح سین) افسانه که در شب گویند ، شب‌زنده داری، فاش شدن راز، بکسر
 میخ ؛ بضم : مردم گندم‌گون -

شَرَب : (بفتح شین) آشامیدن، مردم، بکسر: بهره، قسمت، بضم: جرعه جرعه
 نوشیدن (تجرع)

شَمُول : (بفتح شین) شراب، بکسر: بادشمال ، بضم: بالع، احاطه کردن ، فرو
 گرفتن بچیزی ؛

صَبَا : (بفتح صاد) بادی که از شرق میوزد ، بکسر : کودکی . بضم: میل کردن
 بچیزی ؛

صَرَه : (بفتح صاد) گروه مردان. بکسر: شب سرد، بضم: کیسه‌ی پول

صَلَّ : (بفتح صاد و تشدید لام) صدای آهوان. باران شدید. باران کم . بکسر:
 مار باریک زرد رنگ که در رمل می‌خزد و افسون نمی‌پذیرد . سختی. شمشیر برنده. بضم:
 گوشت گندیده بدبو ؛

طَوَى : (بفتح طاء و در آخر الف مقصوره) گرسنگی . بکسر : چاه. بضم: نام
 کوهی که در آنجا حق تعالی با حضرت موسی رازگفت . و برخی از اهل لغت نوشتند
 (طوی) نام وادیهست در شام که آنرا «وادی مقدس» خوانند. در قرآن مجید خطاب بحضرت
 موسی است. انّی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی؛

عَشْرَه : (بفتح عین) شمار غسلهای زنان. بکسر : مصاحبت . رسیدن بخوبی و
 خوشی، بضم: ده یک هر چیز ،

عَقَار : (بفتح عین) مال. ملک. بکسر: زندان، بضم: شراب نیمه :

عَر . (بفتح غین) آواز پرندگان. بکسر: غفلت. نادانی. بضم: پارگی پرده بیضه مرد.

مردی که مرض فتق یاورم خایه دارد :

غَضّ . (بفتح غین و تشدید ضاد) نازه . نازك . بکسر: دریا . رودخانه‌ی عمیق .
اسب قوی . بضم: شیر خوردنی :

عَلّ: (بفتح غین) تشنگی . بکسر: حقد و حسد : بضم، زنجیر ؛

عَمَر . (بفتح غین) مال زیاد . بکسر: عقل . بضم: بلاهت . غفلت: فیروز آبادی
مینویسد : عمر . بفتح بمعنی آب زیاد . و بکسر بمعنی حقد و حسد . است

قَدَر : (بفتح قاف) قیمت . حرمت . اندازه‌ی هر کس و هر چیز . بکسر: ظرفی که
در آن غذا پزند (دیگ) بضم جمع قدر بمعنی قیمت است .

قَدَم . (بفتح قاف) جلومرد . بکسر: کهنگی . بضم: ریاست . پیشوایی .

قَرَى . (بفتح قاف و در آخر الف مقصوره) پشت . بکسر: آنچه را برای مهمان
به هنگام ورودش تهیه میکنند . بضم: قریه ها .

قَرْن . (بفتح قاف و سکون راء) آقا . سرور . رئیس : گذشت زمان و سال معادل
یکصد یا سی سال . (عربهای قدیم سی سال را یک قرن میدانستند) شاخ حیوانات مطابق ،
جای شاخ حیوانات در سر انسان . موی بافته زنان . جمع آن قرون است : بکسر: میدان
همدست . همسال . همسر . بضم: جمع قرنه است که بمعنی تیزی شمشیر یا نیزه است :

قَرَه . (بفتح قاف) شب سرد : بکسر: هوای سرد : بضم: نور چشم (قرة العین)

قَصَص . بفتح و کسر و ضم قاف هر سه بمعنی افسانه ها . داستانها . و جمع (قصه)

، است ،

قَصَه . (بفتح قاف) کج . بکسر و ضم قاف بمعنی داستان و افسانه است . نیز بضم

قاف بمعنی اثری است که در بدن باشد .

قَوَى . (بفتح قاف و در آخر الف مقصوره) زمین خشک بایر . بکسر: جمع (قوه)

(توان) و بضم: سبزیهای خوردنی است :

كَفَر . (بفتح کاف) پنهان کردن . زمین دور . سیاهی شب . بکسر: عدم انقیاد و

اطاعت . بضم : خلاف دین اسلام .

كُفْرًا. بضم كاف و سکون فاء بمعنی بهار خرما و شکوفه‌ی نخل است . و آنرا (کفری) بشدید راء . و (کفراه) نیز خوانند .

كَلَاء . (بفتح کاف) درخت کرانه‌ی رود . بکسر : نگاه‌دارنده . حفظ‌کننده . بضم : جمع (کله) بضم کاف و فتح واو . بمعنی کلیه . گرده . بلهجه اهالی یمن است .

كَلال . (بفتح کاف) کنده‌ی کارد و سایر آلات برنده . بکسر : تعب . رنج بضم : فقدان پدر و مادر :

مَرّه (بفتح میم و تشدید راء) ناگهان . یکباره . بکسر : قوت . توانایی بضم : تلخی ، صبر تلخ ، خرزهره .

مَلک : «بفتح میم» ضرب‌دهی خفیف بکسر : ده مال غیر منقول . بضم : سلطنت ، پادشاهی .

مَنّت . (بفتح میم و تشدید نون) زن . بکسر : حمد و ثناء . بضم : قدرت .

وَد . (بفتح واو و تشدید دال) بمعنی میخ است . بکسر : محبت . دوستی . بضم : نام یکی از بتهای عرب . نیز بمعنی دوستی و محبت و یگرنگی است :

وَرْد . (بفتح واو) گل (بضم گاف) بکسر : دعا . تکرار لفظی . بضم سیر سرخ

رنگ :



(فصل ششم)

«دخیل»

الفاظ خارجی (غیر عربی) که بزبان فارسی وارد و رائج شده است

(الفاظ ترکی و مغولی)

آت : اسب

آنا : پدر .

آتابای : مرد بزرگ و غنی . نام یکی از طوائف ترکمان .

آتاش : همنام . دونه که دارای يك نام باشند .

آچار : کلید .

آخشام : غروب آفتاب .

آداش : همنام . بهمان معنی (آتاش) است .

آردال : (بسکون راء) فرآش .

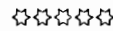
آغاج : درخت .

آغل : (بکسرغین و سکون لام) جای آرمیدن گوسفند و سایر چهار پایان لفظ

آغال نیز بهمین معنی است .

آغری : درد .

- آغیر : سنگین :
 آغیز : دهان .
 آق : سفید . آغهم میگویند .
 آقا : برادر بزرگتر . رئیس قوم . پسران بزرگ شاه . در فارسی برای احترام
 پیش از نام کسان میگذارند .
 آقاسی : داروغه . دیوان خانه .
 آقچه (بسکون قاف) اشرفی - پول طلا ،
 آقسام . «بسکون قاف» موزیکی که بهنگام غروب آفتاب مینوازند .
 آل : سرخ .
 آلاچیق : سایبان . خانه‌ی کوچک که از شاخه و برگ درخت سازند .
 آلاو . شعله آتش . در فارسی (الو) بفتح همزه وضم لام . میگویند .
 آلتون : طلا . زر .
 آلیش (بکسر لام) بدل . معاوضه .



- أبه : (بضم همزه و تشدید باء) طائفه . محل سکونت چادر نشینان ترکمانان .
 ات : گوشت .
 اتاییگ : پدر بزرگ . لله .
 اتات : شوکت . عظمت
 أتراق : (بضم همزه و سکون تاء) محل توقف مسافردر عرض راه .
 آرخالق : (بفتح همزه وضم لام) نیم تنه که سابقاً زیر قبا میپوشیدند .
 اُرْدَک : (بضم همزه وفتح دال) مرغابی . اصل آن (اوردک) است .
 اُردو : (بضم همزه و سکون راء) جمع سپاهیان . جماعت زیاد . لشکرگاه
 اَرسَلان : (بفتح همزه و سین) شیر درنده . اسلان یا اصلان نیز بهمین معنی

است :

اِرُوق (بکسر همزه) اریک . زردآلو
 اَرُوق (بفتح همزه وسکون واو) خاندان کلمه مغولی است
 اُطاق (بضم همزه) حجره ، کاشانه
 اُغُر (بضم همزه وغین) برکت، فال نیک ، اصل آن «اوغور» است
 اُجَه (بضم همزه وفتح جیم) اموالی که از چپاول در سرزمین دیگران بدست

آورند -

اُنْگ (بضم همزه وفتح لام) مرغزار، چراگاه.
 اُمُود (بفتح همزه) گلابی
 اُنُور (بفتح همزه وتاء) بوزینه ماده ،
 اُوْتوراق (بضم همزه) نشیمن .
 اوْدایل (بسکون دال) سال گاو، سالی که روی گاو میگردد ،
 اوْرْدک (بفتح دال) مرغابی
 اوْشاق : طفل، بچه
 اُوغُری (بضم همزه) دزد
 اُوغُلان : (بضم همزه وسکون غین) پسر
 اُوْلادوز : (بضم همزه) ستاره
 اُوْیکه (بضم همزه) زمین، ملک
 اون : آرد .
 ایپ : ریسمان ، ایپگ . ابریشم .
 ایت ایل : (بکسر همزه وسکون تاء) سال سگ، سالی که روی سگ میگردد؛
 ایشک (بتشدید شین) خر ؛
 ایشیک : بیرون ؛
 ایشیک آقاسی : پرده داردربار، حاجب دربارشاه ، داروغهی دیوانخانه ،

ایغر . (بفتح همزه وغین) اسب نر؛
 ایل : (بکسر همزه) طائفة، قبیله، سال، مردم چادر نشین :
 ایل بیگی : نایب رئیس ایل :
 ایلجار : (بکسر همزه) اجتماع قبیله برای انجام کاری :
 ایلچی : سفیر، پیغامبر ،
 ایلخان : فرمانده و رئیس طائفه ، لقب پادشاهان مغول ،
 ایلخی : رمه‌ی اسبان ،
 ایلغار : شیخون ، تاخت و تاز ،
 اُیماق : (بضم همزه وسکون یاء) قبیله ، تبار ،



باتلاق : زمین پر گل واجن زار ،
 باجاناق : شوهر خواهر زن ، دومرد راکه دو خواهر بزنی برده باشند ، بهم
 «باجناق» میگویند ،
 باجی : خواهر، ایرانیان مطلق زنرا «باجی» گویند، وشاه باجی که ترکیب فارسی
 و ترکی است بمعنی خواهر بزرگتر است ،
 بارس ایل : سال پلنگ ، سالی که روی پلنگ میگردد ،
 باشماق : (بسکون شین) کفش
 باشی : سرور، سردسته ، ایرانیان این کلمه رادر آخر مشاغل کسان میآوردند ،
 مانند، منشی باشی ، فراشباشی ،
 باشی بوش . بی فکر ، نادان ،
 بالا . بچه ، کوچک ،
 بالابان . طبیل ،
 بالا بانجی . طبال، طبیل زن ،
 بای . ثروتمند، مالدار ،

بالیق . ماهی
 بایرام ، عید
 بایقوس . (بضم قاف وسکون یاء) جغد، بوم ،
 بَخو . (بفتح باء) حلقدی آهنین که برپای گنہکاران و چهارپایان گذارند ،
 بَزک (بفتح باء وزاء) زینت، آرایش
 بُغرا (بضم باء) قسمی آس
 بکتاش (بفتح باء) بزرگ طائفه، نیزاز اعلام است
 بَگَماز (بفتح باء وسکون کاف) شراب ، شراب خواری ،
 بَلَدَرچین (بکسر باء ودال) نام پرندہ کوچکی است که آنرا بفارسی « بدبدہ »
 خوانند .

بُلماج (بضم باء) نوعی آس رقیق بدون گوشت .
 بُنچاق (بضم باء) قبالہ، سندملک
 بُوداغ (بضم باء) شاخ حیوانات .
 بُوز (بضم باء) یخ
 بوشقَاب (بسکون شین) صحن غذاخوری ، بفارسی «دوری» گویند
 بوغاز (بضم باء) گلو، تنگہ، فاصلہ کم بین دو خشکی
 بوغدا (بضم باء) گندم
 بُولاغ (بضم باء) چشمہ
 بَہادر (بفتح باء وضم دال) دلیر، شجاع
 بَیگ (بفتح باء وسکون یاء) بزرگ قوم، امیر
 بیگلر بیگی . پیشوای قوم، رئیس کدخدایان
 بَیگم (بفتح باء وضم کاف) بانو ، خاتون
 بَیوک (بضم باء ویاء) بزرگ

پاپاق کلاه .

پاتوغ : محل نصب بیرق ، جای گرد آمدن مردم .

پاشا : لقبی است که در ترکیه و مصر به اشراف میدهند ، و برخی از نویسندگان احتمال داده اند که مأخوذ از کلمه‌ی فارسی (پادشاه) باشد .

پالغار : لباس .

پامبوق : پنبه .

پیچی ایل : سالی که روی بوزینه میگردد .

پیس : بد ، زشت .

تاش : صاحب ، همراه ، دوست .

تالان : غارت ، چپاول .

تانیس : آشنا .

تَپَه : (بفتح تاء و پاء) تل ، پشته .

تُتُق : (بضم هردو تاء) خیمه ، پرده .

تَخاقوی ایل : (بفتح تاء و ضم قاف) سالی که روی مرغ میگردد .

تُخماق : (بضم تاء) چماق ، چوب بزرگ و سنگین که با آن چیزی را میکوبند ، آنرا (تخماق) نیز گویند .

تَرلان : (بفتح تاء) نام پرنده‌ی است شکاری شبیه باز .

تیز : (بکسر تاء) زود ، سریع .

تُرک : تُوزک (هر دو بضم تاء) ترکش ، ترتیب ، (و بفتح تاء و زاء) بمعنی سرکین است .

تَکَش : (بفتح تاء و کاف) از اعلام ترکی است ، و تکش خان نام پسر سلطان اتسز

خوارزمشاه بوده که کمال الدین اسماعیل او را مدح گفته است .

تَکَشِمِشی : (بکسر تاء و میم) کرتش ، تواضع ، تحفه‌ی که تقدیم شاهان کنند .

تَکَه : (بکسر تاء و فتح کاف) لقمه ، مقداری از غذا که هر بار در دهان

گذارند .

تَمغَا : (بفتح تاء) نشان ، مهری که سابقاً بفرمانها میزدند ؛ آنرا (دامغا) نیز گویند .

تَنگُو زایل : (بفتح تاء و سکون نون و ضم گاف) سالی که برخوگ میگردد .
توپ : گوی ، چیز گردی که با پارچه یا لاستیک میسازند برای بازی کردن با آن
 آلت جنگ معروف ، و توپچی کسی را گویند که با توپ تیراندازی میکند ،

تور : دام : که بیشتر برای صید ماهی بکار میرود .

توشقان ایل : (بضم تاء) سالی که بر خرگوش میگردد .

تولانبار : تون گرما به .

تومان : ده هزار ، جار کشیدن ، ندا کردن .

تَیوُل : (بضم تاء) ملك شش دانگ یا زمین زراعتی که سلاطین بکسی واگذار میکردند که از آن استفاده کند ، و این عمل تا عصر سلاطین قاجار در ایران معمول بود .
جُغرات : (بضم جیم و سکون غین) ماست ، عربها آنرا معرب کرده «سقرات» خوانند .

جَفَلَه : (بفتح جیم و سکون لام) پسر ساده روی ، امرد .

جَلَق : (بفتح جیم و سکون لام) استمنا ، اخراج منی با دست ، تاراج کردن ،
 و جلق : در عربی بمعنی ستردن موی سر و گشودن دهان و ظاهر شدن دندان بهنگام خنده است .

جَوَانَلِیق : (بفتح جیم و کسر لام) مرکب از کلمه ی (جوان) فارسی و (لِق) ترکی است بمعنی جوانی و عهد شباب .

جَیران : (بفتح جیم) آهو ، و بکسر جیم در عربی بمعنی همسایگان و جمع (جار) است .

چاپار : بیک ، قاصد ، نامه بر .

- چاپیدن : غارت کردن .
- چارُق : چاروغ - (بضم راء) پاپوش بلند ، شبیه چکمه که برای رفتن بجنگل و کوه پای میکنند، پاتابه .
- چاق : فربه ، تندرست .
- چاقشور : قسمی شلوار زنانه که سابقاً زنان ترك و ایرانی میپوشیدند .
- چاقو : کارد کوچک جیبی که در دستهای خود فرو میرود ، و کوچکتر آنرا (قلمتراش) خوانند .
- چاووش : پیشرو کاروان که آواز میخواند ، نقیب .
- چَپاَوَل : (بفتح چیم وواو) تاخت و تاز، غارت ، ایرانیان بضم واو تلفظ میکنند .
- چپاولچی : غارتگر .
- چَپَوَ : (بفتح چیم وپاء) یغما ، غارت ، چپوچی : یغماگر ، غارتگر ؛
- چِپوق : (چق) بکسر چیم ، آبریز، آلتی که در آن توتون میریزند و آتش زده میکنند ، عربها آنرا «سبیل» و اروپاییان «پیپ» نامند .
- چَنخان : (بفتح چیم) حقه باز .
- چَنخماق : یا چقماق (بفتح چیم و سکون قاف) آتش زنه ، سنگ صلب و سیاه که با ساییدن دو تا از آنها بهم آتش تهیه میکنند .
- چَکوج : (بفتح چیم) چکش ، قندشکن .
- چوخ : انبوه ، زیاد .
- چورک : (بضم چیم وفتح راء) نان ، چورکچی : نانوا ؛
- چول : بیابان .
- چولاخ : شل .
- چوماغ : (چماق) بضم چیم ، چوب دستی ضخیم ، عربها آنرا «واحدیموت» خوانند .

چیچک : (بکسر چیم اول و فتح چیم دوم) آبله .

دا : در

داغ : کوه

داد : مزه ، داماغ : چشیدن .

داش : سنگ

دال : پشت .

دانا : گوساله .

دده : پدر .

دشلمه : (بکسر دال و فتح شین) چای تلخ که با آن شیرینی نیامیزند و با يك جبه قند که دردهان گذارند بخورند .

دغمه : (بضم دال و سکون گاف) گوی کوچک که از پارچه سازند و بلباس دوزند و در این زمان از شاخ چهارپایان و صدف بشکل گرد نیز میسازند .

دوز : نمک

دوشان : (بفتح دال) خرگوش .

ساپ : نخ .

ساق : سالم .

ساری : زرد ،

سامان : گاه .

سو : آب

سود : شیر خوردنی .

سورتمه : (بضم سین) وسیله نقلیه بدون چرخ که در نقاط خیلی سرد بکار

می رود .

سوغان : پیاز .

سیچقان ایل : سالی که برموش میگردد .

سیور سات : (بضم سین) خواربار مخصوص نظامیان .

سیور غال : (بضم سین) بمعنی (تیول) است که شرح آن گذشت .

شاپالاق : سیلی ، کشیده .

شلاق : (بفتح شین و تشدید لام) تازیانه ، شوخ ، فتنه انگیز ، ضرب دست ، اصل آن «شالاغ» است .

شدغن : (بفتح هردوغین) تأکید، شتاب ، برخی از نویسندگان «قدغن» مینویسند و غلط است .

قاب : ظرف غذا خوری که از بوشقاب بزرگتر است .

قاباق : جلو .

قابلمه : (بفتح لام و میم) ظرف لعابی یا فلزی مخصوص پختن غذا یا ریختن در آن ،

قاپو : دروازه ، قاپوچی دروازه بان ، دربان .

قائمه : (بسکون تاء و فتح میم) نخ پشمی تاب داده .

قاتیق : ماست ، ایرانیان «قاتق» گاه بضم و گاه بکسر تاء تلفظ میکنند ، و بمعنی هرگونه خورش بکار میبرند .

قاج : پاره‌یی از یک میوه ، در طهران قاج و در فارس «قاش» میگویند .

قاجاق : کارپنهانی ، وقاجاقچی به کسی گویند که کالایی را پنهان از مأمورین

دولت و بدون پرداخت مالیات خرید و فروش کند .

قار : برف

قارا : سیاه ،

قارپوز : هندوانه .

قارداش : برادر ، قارداش لیق : نابرادری .

قارین : شکم .

- قازان** : دیگ بزرگ ، اصل آن «قازغان» بسکون زاء است .
- قاشیق** : (قاشق، بضم شین) ، آلت چوبی یا فلزی که با آن آشامیدنیها و خوردنیها را مخلوط کنند یا بخورند ،
- قاطر** : استر ، چهارپای بارکش معروف ،
- قاق** : گوشت خشک کرده که میزنند و میخورند ، و در فارس اشخاص لاغر مردنی را میگویند «قاقش درآمده» یعنی گوشت ندارد ،
- قالین** : سنگین ، ضخیم ، فرش معروف «قالی» و قالیچه : قالی کوچک ،
- قاورمه** : گوشت خرد کرده که با آن خورش سازند ، ایرانیان «قورمه» گویند .
- قاوت** : آرد نخودچی که با شکر مخلوط کرده بخورند .
- قراچور** : (بفتح قاف) شمشیر سرکج .
- قایق** : ماشوه ، کرجی .
- قراسوران** : نگهبانان راه ، امنیه ، «ژندارمری» .
- قرا قروت** : (بفتح قاف اول) کشک سیاه ترشیده .
- قرا اول** : (بفتح قاف) دیدبان ، نگهبان ، پیشرو لشکر .
- قُرُق** : (بضم قاف اول و راء) جلوگیری از ورود اشخاص بمحل اختصاصی ، خشک ، اصل آن «قوروق» است .
- قَرَقاُول** : (بفتح قاف و ضم واو) تذر و ، خروس صحرايي ،
- قرمز** : سرخ
- قُرْمَساق** : (بضم قاف و راء و سکون میم) دیوٹ ، زن بمزد ، کشخان .
- قُرْموت** : (بضم قاف و میم) مخلوطی از کاه و یونجه که بچهارپایان دهند .
- قره** : سیاه
- قَزاق** : (بفتح قاف و تشدید زاء) سپاهی که دارای سلاح سبک باشد ، سپاهیان روسیه تزاری که از مردم قزاقستان بودند .

قِرْل : (بکسر قاف و زاء) سرخ رنگ ،
قِرْلَباش : گروهی از سپاهیان سلاطین صفویه که ترك زبان بودند و کلاه سرخ
 بسر داشتند .

قُشْقُون : (بضم هردو قاف) پاردم ستوران .
قِشلاق : (بکسر قاف) جای گرمسیر ؛ برخلاف «بیلاق» که جای سردسیر است ،
 اصل آن «قیشلاق» است ،

قَشُو : (بفتح قاف) آلت فلزی که بدان ستوران را از خاك میزدایند .
قَشُون (بضم قاف) سپاه ، لشکر ،
قَلَادُوز : (بفتح قاف و ضم واو) راهنما ، پیشرو قشون «قولاغوز» نیز میگویند .
قَلْتاق : (بضم قاف و سکون لام) قسمتی از زین اسب که از چوب سازند و بر آن
 نشینند .

قَلچاق : (بفتح قاف) بازوبند آهنین .
قَلچِماق : (بضم قاف و چیم) مرد پر زور زورگوی ، و حق ناشناس .
قَلدر : قولدر (بضم قاف و دال) هردو صحیح و بمعنی مرد زورمند و زورگو و خود
 سراسر است .

قَلق : (بضم قاف و تشدید لام) پولی که برای انجام کار مشروع یا نامشروع از
 کسی گیرد ؛

قَلماش : (بفتح قاف) دروغ گو ، یاوه گو ،

قَلی : (بضم قاف) بنده ؛

قَلیج : (بکسر قاف) شمشیر .

قَمچِی : (بفتح قاف و سکون هم) تازیانه .

قَبْدِرَه : (بضم قاف و کسر دال و فتح راء) کفش ، ارسی .

قَنْداق : (بضم قاف) چوب ته تفنگ ، پارچه‌ی که کودکان شیرخوار را با

آن بندند ، عبری آنرا «قماط» بکسر قاف ، گویند .

قُور : (بضم قاف) سلاح .

قورخانه : بمعنی ، جای سلاح ، زرادخانه است ؛

قورچی : رئیس اسلحه خانه .

قورباغه : غوك ، حیوان ذوحیاتین معروف که هم در آب هم در خشکی

زندگی میکند .

قوز : گوز ، قوزی : گوژپشت .

قوش : پرنده شکاری ، با شه ، قوشچی : نگهدار قوش .

قوٹی : جعبه‌ی کوچک .

قولچی : خدمتکار ، نوکر .

قوی ایل : سالی که برگوسفند می‌گردد .

قیچ : پا .

قیچی : (بفتح قاف) مقراض .

قیز : دختر .

قیسی : (بفتح قاف) نام میوه‌ی است شیرین شبیه زرد آلو که تازه و خشک

کرده‌ی آنرا می‌خورند .

قیش : زمستان .

قیقاج : (بفتح قاف) خم ، کج .

قیماق : قایماق (بفتح قاف) خامه سرشیر .

قیمه : (بفتح قاف) گوشت خرد کرده که با آن خورش می‌سازند .

کنگاش : (بفتح کاف) مشورت ، مشاوره ، کنگاشستان که ترکیب ترکی و فارسی

است بمعنی محل شورا است .

کومک : (بضم کاف و فتح میم) دستیار ، مددگار ، در فارسی «کمک» بضم کاف

نویسند .

کومور : ذغال ،

کیشی : مرد .

گزمه : (بفتح گاف ومیم) عسس ، پاسبان .

گلین : (بفتح گاف) عروس .

گوز : چشم ، قره‌گوز (سیاه چشم) نام طایفه‌یی است در ایران .

گوزل : زیبا ، خوشگل .

گوزلیک : عینک .

گولوش : خنده .

گوموش : نقره .

لوغا : تکبر .

لوی ایل : سالی که برهننگ می‌گردد .

ماراق : خوش .

مایابش : سربسر ، معامله‌یی که مساوی الطرفین باشد و تسویه شود .

مرجی : عدس ، مرجمک (بفتح میم و کسر جیم) نیز عدس است بفارسی .

مشدولوغ : مرده ، جایزه ، انعام ، ایرانیان آنرا «مشتلق» بضم میم تلفظ

میکنند .

مشه : جنگل .

میلچک : مگس .

نارین : ریز ، خرد .

نوختا : افسار .

نویان : (بضم نون) از القاب مغولان است بمعنی شاهزاده ، فرمانده سپاه .

نیمچه : بشقاب .

یابانچی : بیگانه ، اجنبی .

- یاتماق : خوابیدن .
- یاخشی : خوب
- یارغو : بازخواست ، منازعه یارغوچی : قاضی .
- یازی : نوشته .
- یازماق : نوشتن .
- یاسا : آیین ، فرمان شاه ، قانون ، کلمه مغولی است .
- یاساق : لشکرکشی ، یاغی ، مخالف ، قصاص ، قانون .
- یاشماق : (بسکون شین) نقاب ، روبنده‌ی زنان .
- یاغ : روغن .
- یاغی : مخالف ، سرکش ، متمرّد ، کلمه مغولی است .
- یاغیش : باران .
- یالان : دروغ .
- یالغ : (بکسر لام) پیاله شراب‌خوری که از شاخ گاو درست میکنند .
- یاقوز : (بسکون لام) تنها ، مفرد .
- یرلیغ : (بکسر یاء) برات ، فرمان شاه ، کلمه مغولی است .
- یساول : (بفتح یاء وضم واو) جلودار بزرگان وشاهان .
- یقّه (بفتح یاء وقاف) گریبان ، گویا اصل آن «یاقه» بوده ، درفارسی (یخه) هم میگویند .
- یواش : آهسته ، آرام .
- یوخه : نان نازک ، نان تنک .
- یورت : (بورد) بضم یاء ، اطاق ، حجره ، مسکن .
- یورتمه : (بضم یاء وسکون راء) چهار نعل رفتن ستور .
- یورغه : (با واو مجهول وسکون راء) تند رفتن ستور .

- یوروش : هجوم آوردن .
 یوز : صد (عدد) . یوزباشی : سردسته‌ی صد نفر .
 یون : پشم .
 یونت ایل : سالی که روی اسب می‌گردد .
 یونجه : گیاهی است که چهارپایان می‌خورند .
 یوک : بار .
 یونگول : سبک ،
 ییلاق : (بفتح یاء اول و سکون یاء دوم) سردسیر ، ضد قیشلاق .



کلمات رومی الاصل که مستقیماً یا بوسیله زبان عربی
وارد زبان فارسی شده است :

أَبُو قَلَمُونٍ : (بفتح همزه وقاف ولام) دیبای رومی ، پوشش ابریشمی بسیار
زیبا و رنگارنگ ، نیز نام مرغ معروف که از مرغ خانگی بزرگتر است و آنرا بوقلمون
هم گویند .

اصطبل : (بکسر همزه وسکون صاد وفتح طاء) طویله ، جایگاه چهارپایان ،
(STABULUM)

أَطْرَبُون : (بفتح همزه وسکون طاء) پیشوای لشکر ، آنکه در جنگ پیشرو
باشد .

بُرْج (بضم باء وسکون راء) قلعه ، اهالی سوریه به خانه بزرگ برج گویند ،
در فارسی بمعنی قلعه و محل دیدبانی است .

بُرْجِد : (بفتح باء وجیم وسکون راء) عبای ضخیم منخط .

بَطْرَبِق : (بفتح باء وسکون طاء) صاحب منصب رومی که فرمانده ده هزار نفر
باشد .

بُرْنَس : (بضم باء ونون) پوششی است شبیه عبا ،

بَرَبِد : (بفتح باء) چهارفرسنگ یادوازده میل ، برخی گفته اند این لفظ فارسی

است ، اما صاحب «فرائد اللغه» مینویسد که رومی الاصل است بمعنی چهارپای مخصوص

نامه رسانی .

بُوق : (بضم باء) آلتی میان تهی از شاخ حیوانات که در آن میدمند و صدا میکند ، در فارسی هم «بوق» گویند .

جِرِیَال : (بکسر جیم و سکون راء) رنگ شراب- رنگ سرخ.

جِنْس : (بکسر جیم و سکون نون) آنچه را که دلالت بر چندین نوع کند ، مانند جنس حیوان که شامل جانداران و نوع بشر میشود .

دِینَار : (بکسر دال و سکون یاء) نام سکه‌ی طلا که در زمان خلفاء در ممالک اسلامی رواج داشته است ، و امروز هم در عراق عرب رائج است ، جو الیقی در معرب مینویسد اصل این لفظ فارسی است ، و این اشتباه است ، احمد محمدشاکر در حاشیه صفحه ۱۳۹ «المعرب» مینویسد: الابدانسناس کرملی در مجموعه‌ی موسوم به «النقود العربیه» مینویسد دینار کلمه‌ی رومی است (DENARIUS) و آن معادل ده آسات است ، الابد هنریکوس نیز در «فرائدالغنه» حاشیه صفحه‌ی ۹۱ پس از رد قول جو الیقی مینویسد : که کلمه‌ی دینار را عربها از یونانی و یونانیان از زبان رومی گرفته‌اند و بمعنی عدد ده است .

رَسَاطُون : (بفتح راء و سین و ضم طاء) نام شرابی است که با عسل مخلوط باشد .

سِجَل : (بکسر سین و جیم و تشدید لام) نوشته ، عهد و پیمان ، دفتری که قاضی و حاکم شرع دران اسناد و مدارک را ثبت میکند ، اصل آن (SIGILLUM) بمعنی خاتم است ، ایرانیان شناسنامه را «سجل احوال» گویند .

سِجَلَّاط : (بکسر سین و جیم و لام مشدد) پارچه‌ی کتانی که در آن نقش خاتم باشد ، و زنان آنرا بر هودج خود اندازند اصل رومی آن سجلاطوس «SIGILLATUS» بمعنی مهر شده است .

سَجَنَجَل : (بفتح سین و جیم اول و دوم) آینه ، تحریف و تعریب لفظ (SPECULUM) بمعنی آینه است ، اگر چه این توجیه بعید بنظر می‌آید .

سَطَل سِیَطَل : (بفتح سین و طاء) «در سیطل» و سکون طاء «در سطل» هر دو بمعنی

ظرف آب است که از مس یا روی میسازند و دارای دسته است به معنی طشت هم هست .
(SITULA)

سِقِنطَار ، (بکسر سین و قاف و سکون نون) مردنقّاد خیبردانا .

صَاقُور : (بفتح صاد و ضم قاف) تبر ، تیشه‌ی بزرگ ، (SECURIS)

صَقَّار : (بفتح صاد و تشدید قاف) ملعون ، کافر ، سخن چین ، (SACER)

از دشنامهای خیلی زشت رومیان است .

صَقْر ، (بفتح صاد و سکون قاف) چرخ ، يك قسم مرغ شکاری ؛ نیز عرب هر مرغ شکاری را «صقر» خواند باستثناء عقاب و کرکس ، مؤلف فرائدا اللغه پس از آن که آنرا در معرّبات آورده مینویسد ، هیچیک از لغت شناسان عرب ننوشتند که «صقر» معرب است ، و من تصور می‌کنم که مأخوذ از کلمه‌ی رومی (SACER) باشد ، صاحب «المنجد» هم اشاره به رومی بودن آن نکرده است .

صَمَّجَه ، (بفتح صاد و جیم و سکون میم) چراغ ، شمع .

غَرَبَال ، (بکسر غین و سکون راء) و غربله «بفتح غین و باء و لام و سکون راء» افزاری که با آن آرد و سایر چیزها می‌بیزند در فارسی «آردبیز» و «الك» میگویند ، رومی آن (CRIBRUM) نیز به معنی کسی است که هیچ رازی را نگاه نمیدارد ، در فارسی عامه چنین کس را «دهن‌لق» خوانند ، جمع عربی آن «غرایل» است .

فَسِیَّه ، (بکسر فاء و تشدید یاء) حوض ، (PISCINA) در اصل رومی به معنی حوض ماهی است . (۱)

قَبَّان ، (بضم قاف و تشدید باء) قبان ، يك قسم ترازو ، که با آن چیزهای سنگین را وزن میکنند ، این کلمه اصلاً رومی است و ایرانیان از کلمه‌ی رومی (CAMPANA) گرفته‌اند ، و عربها از لفظ «قبان» فارسی گرفته معرب کرده‌اند ، و در زبان رومی به معنی میزان و وزنک آمده است ، و اینکه ادی شیر آنرا معرب «کیان»

(۱) مولف «فرهنگ روز» مینویسد . به معنی حوض ، جای روشویی ، مستراح ، و فواره آب‌بکار میرود ، البته در عربی امروز .

فارسی دانسته ، وجوالیقی از قول ابو حاتم آنرا فارسی الاصل معرب دانسته است صحیح نیست ،

قَرَقَل (بفتح قاف اول و دوم) و قرقر (بفتح قاف اول و دوم) هر دو بمعنی لباس زنانه است ، (CARACALLIS) یا : (CARACALLA) که بمعنی لباس است که دارای کلاه سرخود باشد ، و بیشتر پوشش کودکانست ،

قُسْطَار (بضم قاف و سکون سین) صراف ، خزانه دار ، (QUOESTOR) اینک صاحبان «فرهنگ آندراج» و «فرهنگ نفیسی» بکسر قاف و بمعنی مرد دانا و خبیر و دوربین نوشته اند اشتباه است ،

قُسْطَاس (بضم قاف و سکون سین) میزان عدل ، ترازوی حساس ،
قَسَطَل (بفتح قاف و طاء و سکون سین) غباری که از جنگ برمیخیزد ، گرد جنگ در «فرهنگ روز» بمعنی تنبوشه ، لوله ی آب آمده ، معلوم میشود عربهای معاصر باین معنی گرفته اند ،

قَصْر (بفتح قاف و سکون صاد) کاخ ، خانه ی بزرگ و مزین (CASTRUM)
قُلَّة (بضم قاف و فتح و تشدید لام) کوزه ی بزرگ (CULEUS)
قِنْدِید (بکسر قاف و دال و سکون نون و یاء) کافور ، بوی خوش که از زعفران درست میکنند ، شراب معطر و خوشبو (CONDITUM)

قِنْدِیل (بکسر قاف و دال و سکون نون) (CANDELA) چراغ ، شمع ،
قِنَطَار (بکسر قاف و سکون نون) چهل اوقیه ، یا صدرطل از طلا یا نقره ، بمعنی مال فراوان نیز هست ، جمع عربی آن (قناطیر) است

قَوْمِس (بضم قاف و کسر میم) (COMES) فرمانده نظامی دوست نفر ،
كُوب (بضم کاف و سکون واو) (CUPA) ظرف آبخوری بدون دسته ایرانیان و اروپاییان هم (کوپ) گویند ، و بیشتر برای نوشیدن چای و قهوه و شیر بکار میرود ،
لَجین (بضم لام و فتح جیم و سکون یاء) ورق نقره (LAGENA)

مُدّ (بضم میم و تشدید دال) نام وزنی است معادل دورطل در عراق عرب و یك رطل و ثلث رطل در حجاز ،

مُدّی (بضم میم و تشدید دال) نام وزنی است معادل نوزده صاع که در مصر و سوریه رائج است (MODIUS)

مُصَطَّار (بضم میم و سکون صاد) شراب شیرین (MUSTUM)

مِنْدِیل (بکسر میم و دال و سکون نون) پارچه‌یی که با آن عرق بدن میگیرند هوله، نیز پارچه‌یی که زنها بسر می‌افکنند برای استتار ، روسری ، (MANTILE) یا (MANTELE) آنرا مندیل (بکسر میم و فتح دال) و مندیل (بفتح میم) نیز تلفظ میکنند ،

مِیل (بکسر میم و سکون یاء) (MILLE) واحد مسافت است و معادل دوازده هزار ذراع ، و سه میل یك فرسنگ ایرانی است ،

نُمّی (بضم نون و کسر میم و یاء مشدّد) (NUMMI) در عربی بمعنی سکه‌هایی است که از قلع یا مس ضرب زده باشند ، و در زبان رومی بمعنی درهم است ،



کلمات یونانی که پس از تعریب وارد زبان فارسی شده است ، چون حروف یونانی درمطابق ایران نیست ناچار از ثبت اصل کلمات بحروف یونانی صرف نظر شد .

آبِنُوس (بضم نون و کسر باء) نام درختی است که در ممالک گرم میروید تخته‌ی آن سیاه رنگ و صلب و زود شکن و گرانبهاست
آمِلُون (بضم لام) نشاسته ،
آخیروس (بفتح همزه) گندم دشتی خودرو ،
اَذْرِیَطُوس (بکسر همزه و راء و سکون ذال) نام دارویی است که برای ازدیاد قوه‌ی حافظه میخورند ،
اَزْدَم (بفتح همزه و دال و سکون راء) شراب کشتی ،
اَزْغُنُون (بفتح همزه و غین و ضم و نون) وارغن (بفتح همزه و ضم غین) هردونام سازی است که مانند پیانو با انگشتان نواخته میشود ایرانیان معتقدند که این ساز را افلاطون فیلسوف یونانی اختراع کرده است ،
اَرْقِیْطُون (بفتح همزه و کسر قاف و ضم طاء) معرب (ارقیون) و نام گیاهی است .
اَرْگَان (بضم همزه و سکون راء) عضو ، مأخوذ از کلمه‌ی (ارگانون ORGANON)
 است ، بزبان فرانسه (ارگان) میگویند ،
اَزْمِیل (بکسر همزه و میم و سکون زاء) آلت چرم بری کفش دوزان

اِسْتَار (بکسر همزه و سکون سین) واحد وزن است معادل چهار مثقال ونیم ، جو الیقی در المعرب مینویسد: فارسی است واصل آن (چهار) و عجب اینک مولف «المنجد» هم آنرا فارسی الاصل میدانند، اما اب هنریکوس در «فرائد اللغه» آنرا یونانی میدانند و مینویسد جو الیقی اشتباه کرده است، و چون من اعتبار «فرائد اللغه» رایش از معرب و المنجد میدانم لهذا گفته این مولف را ترجیح داده‌ام ،

اِسْتَرَاتِجِیَه (بکسر همزه و فتح تاء اول و سکون سین) یکی از فنون سپاهگیری، **اَسْتَرُونُومِی** (بفتح همزه و ضم تاء و نون) علم ستاره شناسی، علم نجوم ، **اِسْطاطِیقِی** (بکسر همزه) علم زیبا شناسی ، **اَسْطُرلاب** یا **اصطربلاب** (بضم همزه و طاء) نام آلتی است که قدما با آن ارتفاع کواکب را اندازه میگرفته‌اند ، و ساعات روز و شب را معین میکردند .

اِسْطِفلین (بکسر همزه و طاء) هویج ، گزر ، زردک ، با این املاء هم دید شد (اصطفین و اصطفلین)

اُسْطُقْس (بضم همزه و طاء و قاف و سکون سین) عناصر اربعه که بزعم پیشینیان عبارت از آب و خاک و باد و آتش باشد، اصل اشیاء ،

اَسْطُول (بکسر همزه و ضم طاء و سکون سین) یکدسته کشتی ، **اَسْطُوخودوس** (بضم همزه و طاء و خاء) گیاهی است تلخ مزه و خوشبو که دم کرده میخورند ، خواص طبی دارد ، و بخور آن معالجز کام است ،

اِسْفَنج (بکسر همزه و فتح فاء و سکون سین) ابر سوخته ، مخلوقی است بین نبات و حیوان که در ته دریا زندگی میکند، و غواصان آنرا بخشکی می‌آورند و پس از اصلاح برای شستشو بکار میرود .

اُسْقَف (بضم همزه و قاف و سکون سین) دردین مسیح مقامی است بالا تر از کشیش و پایین تر از مطران جمع عربی آن «اساقف» و «اساقفد» است ،

اَسْقُور دین (بضم همزه و قاف) موسیر ، **اَسید** (بفتح همزه) ترشی ، (ACIDUS) برای اطلاع کافی از ترکیبات این لفظ

رجوع شود به «فرهنگ عمید» که نیک شرح کرده است ،

أَصْطَرَه (بضم همزه) ترازو ،

أَفْرِيسِيمُوس (بفتح همزه و کسر راء و سکون سین اول) نام مرضی است که در آلت

تناسل مرد بروز میکند و همواره آنرا بحال نعوظ نگه میدارد ،

أَفْسِنْتِين (بفتح همزه و کسر سین و سکون نون) (ABSINTHE) نام گیاهی

است که مصرف طبی دارد ،

أَفِيقَطْس (بفتح همزه و قاف و ضم طاء) نام گیاهی است که مصرف طبی دارد ،

أَفِيمِيدُون (بفتح همزه و کسر فاء و ضم دال) نام گیاهی که در طب قدیم مصرف

داشته است ،

أَفِيُوس (بفتح همزه و کسر یاء) نام گیاهی است که در طب قدیم مصرف داشته

است ،

أَقَايَا (بفتح همزه) نام درخت و گیاهی است ،

أَقْلِيد (بکسر همزه و سکون قاف) کلید ،

أَقْلِيم (بکسر همزه و سکون قاف و یاء) مملکت ، کشور ، قسمتی از یک قاره

که مشتمل بر شهرها و دیده‌ها و قصبه‌ها باشد ،

أَقْيَانُوس (بضم همزه و نون) دریای ژرف، و بزرگ، جغرافی دانان دریاهای

بزرگ دنیا را به پنج قسمت تقسیم کرده‌اند و هر کدام را نامی داده‌اند ،

أَلْمَاس (بفتح همزه و سکون لام) گوهر درخشان گرانبهای معروف ، که بمصرف

شیشه‌بری و زینت بکار میرود ،

أَمْفَاسِيُون (بضم همزه و کسر سین) آب غوره ،

أَنْجَر (بفتح همزه و جیم و سکون نون) سنگی که برای سنگینی و حفظ تعادل

در زورق میگذارند ،

أَنْكَلِيس (بکسر همزه و کاف عربی) مار ماهی ، آنرا «انقلیس» و «حنکلیس»

نیز میگویند ،

اَنِيسُون (بفتح همزه وسکون یاء) نام گیاهی است معطر ، که دانه‌های آن در مشروبات و شیرین‌ها بکار میبرند ،

اِيسُون (بکسر همزه وسکون یاء وراء) قوس قزح ، رنگین کمان ،

اِيسُون (بکسر همزه وضم سین) طاق ، تلك

اَيْقُونَه (بفتح همزه ونون وضم قاف) تصویر ، عکس ،

بِاسِلِيق (بکسر سین ولام) رگ دست ، رگی است در بازو ،

بَالَه (بفتح لام) ماهی عنبر ، اصل یونانی آن «وال» و «بالن» است ،

بِرْفُوق (بفتح باء وضم قاف) زرد آلو ، کلمه‌یی است مشتق از رومی ،

بِطَاقَه (بکسر باء وفتح قاف) ورقه ، رساله ، بیجک ، ورقه‌یی که روی آن بهای

کالا نویسند ،

بَلَّان (بفتح باء و تشدید لام) محل شستشوی در گرما به ،

بَلْغَم (بفتح باء و غین وسکون لام) خلط بدن ، یکی از اخلاط اربعه بدن در

طب قدیم ،

بَلَم (بفتح باء ولام) ماهی تون ،

بَلَوْر (بکسر باء و تشدید لام) قسمی شیشه‌ی شفاف واعلی ، در فارسی بضم باء و

واو وبدون تشدید تلفظ میکنند ،

بِيطَار (بکسر باء وفتح طاء) دام پزشک ، معالج چهار پایان ،

تَوْتِيا (بضم تاء اول وکسر تاء دوم) دارویی است که برای تقویت چشم بکار

برند ،

تَرَس (بضم تاء وسکون راء) سپر ، آلتی است فزایی یا چرمی که در جنگ برای

حفظ بدن بدست گیرند ،

تَرْمَس (بضم تاء ومیم) باقلای مصری که تلخ است و آنرا در آب میجوشانند

وشیرین میکنند ،

تَریاق (بکسرتاء وسکون راء) دارویی است قدیم که در یونان تهیه میکرده اند و آن مرکب از هفتاد و دو جزء بوده که گویند (ماغنیس) یونانی آنرا ساخته است و (اندر ماخس) گوشت افعی هم بر آن افزوده است، و آنرا ضد زهر مار واقعی و دیگر گزندگان و انواع جراحان میدانسته اند ، عربها این کلمه از (THERIAKA) گرفته اند و (تریاق) معرب آنست ،

جائلیق (بفتح ثاء) پیشوای دینی مسیحیان در کشورهای اسلامی ،

جَصّ (بفتح جیم و تشدید صاد) آجر ، گل پخته ،

خَندُرُوس (بفتح خاء و دال و ضم راء) جورومی، در بعضی از کتابهای لغت فارسی بمعنی «ذرت» و «گندم رومی» نوشته شده و اشتباه است ،

خَندَرِیس (بفتح خاء و دال و سکون راء) شراب کهنه ، دانه‌ی گندم ، لفظ خندریس در یونانی بمعنی دانه‌ی گندم است، جوالمقی بنقل از ابن بندار مینویسد این لفظ رومی است، و بعد از گفته شخصی مجهول، نوشته است معرب «کندریش» است یعنی هر که این شراب کهنه را بیاشامد بعلت زوال عقل ریش خود را میکند!! و زبیدی در شرح قاموس اصل فارسی این لفظ را «خنده ریش» میدانند!! و بدیهی است که تمام این توجیحات اشتباه است ؛

دُرّاقِن (بضم دال و راء و کسر قاف) يك قسم شفتالو که در سوریه مخصوصاً در دمشق فراوانست ، آنرا (دراق) بفتح دال و تشدید راء) نیز میگویند ،

دَرّقه (بفتح دال و راء) سینه بند فلزی مخصوص جنگ ،

دِرّهَم (بکسر دال و فتح هاء) نام سکه‌ی قدیم یونان که نقره بوده ، اصل کلمه «دراخم» است ،

دِفْتِر ديفترا (بکسر دال و تاء) پوست ، کتاب ،

دَسّ (بفتح دال و سکون لام) خدعه، مکر ، نیرنگ

دُلفین (بضم دال وسکون لام) ماهی بزرگ دریایی که بزرگی و فربهی او در عربی ضرب المثل است، و گویند «فلان مثل دلفین است» و در عربی آنرا «دخس» بضم دال و فتح خاء) ناهند ؛

دَبَسَق (بفتح دال وسین وسکون یاء) سفره‌ی گرد ، طبق مستدیر ،

دَبِمَاس (بکسر دال وسکون یاء) زندان زیرزمینی و تاریک ، گرمابه .

دَبِهَیْم (بفتح دال وکسر هاء) تاج، افسر، کلاه ویژه شاهان ،

زَبْرَجِد (بفتح زاء وباء وجمیم) گوهر سبز رنگ مائل بزردی . در فارسی هم «زبرجد» گویند .

زُمرَد (بضم زاء ومیم وراء و تشدید راء) گوهر سبز رنگ شفاف معروف . جو الیقی در «معرب» مینویسد: «زبرجد و زمرد هر دو اجمعی معرب هستند ، بعضی از فرهنگ نویسندگان مانند مولف «انجمن آرای ناصری» (زمرد) را فارسی دانسته است همچنین «آندراج» و غیر اینها ، اما مرحوم ناظم الاطباء در «فرهنگ نفیسی» مینویسد: زبرجد عربی است و بفارسی آنرا «بسراق» خوانند . و ذیل کلمه‌ی (زمرد) مینویسد: عربی ، بفارسی آنرا (دوال) یا (دوبال) خوانند، و اینها همه اشتباه است و چنانکه صاحب «فرائد اللغه» تصریح کرده . هر دو لفظ یونانی است و عربها از زبان یونانی و ایرانیان از عربی گرفته‌اند .

زَنار (بضم زاء و تشدید نون) کمر بندی است که راهبان مسیحی و مغان زرتشتی بر کمر می‌بندند ،

سَاطِرِیون (بکسر طاء) نام گیاهی است از تیره‌ی ثعلب ، خصی الثعلب .

سَالِیُون (بکسر لام و ضم یاء) کرفس ،

سَطام (بکسر سین) شمشیر ؛

سَقْلَاطون (بفتح سین وسکون قاف) ماهوت رومی ، پارچه‌ی پشمی نفیس ؛

سَقْمونیا (بفتح سین وسکون قاف) نام شیره گیاهی است کوهی که مصرف طبی

دارد ،

سَمِيد (بفتح سین و کسر میم) نان سفید .

سِنْدَرُوس (بکسر سین و فتح دال و سکون نون) صمغی معدنیست شبیه کهرباء

سِنْدُس (بضم سین و دال و سکون نون) پارچه‌ی ابریشمی سبزرنگ ، مولف

المنجد آنرا فارسی میداند .

سِنُودِیق (بکسر سین و دال و ضم نون) سنودس : محفل پیشوایان دین

سَوَار (بکسر سین و فتح واو) النگو، قید ،

سُوفِسْطَائِیَه (بضم سین و کسرفاء) یا «سوفسطائی» دانشمند . طبقه‌ی از فلاسفه

یونان که منکر محسوسات و بدیهیات شدند و ظهور آنها در پنج قرن پیش از میلاد مسیح

بوده است.

سَیْف (بفتح سین و سکون یاء) شمشیر .

سَذا (بفتح شین و ذال) کشتی کوچک ، زورق ،

صَاع (بفتح صاد) نام واحد وزنی است معادل هشت رطل . و هر رطل دوازده اوقیه یا

هشتاد و چهار مثقال است ،

صَاقُور (بفتح صاد و ضم قاف) تبر، آلتی است که با آن سنگ میبرند .

صَلُور (بکسر صاد و تشدید لام) نوعی از ماهی ،

صَنَاب (بکسر صاد و تشدید نون) خردل ،

صَنَبِر (بکسر صاد و تشدید نون) باد سرد ،

طَاجِن (بفتح طاء و کسر جیم) طبق، ظرف، «طیجن» بفتح طاء و جیم و سکون یاء

نیز بهمین معنی است، و اصل یونانی آن (طیجان) بکسر طاء بوده ،

طَرْمُوث (بضم طاء و میم) نان، «طرموس» هم بهمین معنی است .

طَلِسم (بکسر طاء و لام) قطعه‌ی فازیای برگ کاغذی که بر آن نقوش و حروف یا

دعاهایی نویسند برای دفع چشم زخم و جن و انس موزی ،

عُرْیُون (بضم عین و یاء) جا، مکان،

عَقْر : منزل، محل فرود آمدن مردم ،

عَرَامَتِیق (بفتح غین وراء ومیم) علوم ادبی از قلیل. صرف، نحو، عروض، قافیه معانی بیان، بدیع، (۱)

عُرَیْق (بضم غین وفتح نون) همچنین «غر نوق» بکسر غین وضم نون، هر دو بمعنی پرنده دریایی است .

فَانُوس (بضم نون و سکون واو) چراغ - سخن چین - تا پنجاه سال پیش در ایران چراغی بود که جای نفت بلوری در وسط و اطراف آن شیشه قرار میدادند و آنرا «فانوس» میگفتند .

فَرِاسِیون (بفتح فاء وکسر سین) گندنای کوهی .

فِرِدُوس (بکسر فاء وفتح دال) باغ بزرگ میوه دار، اصل آن «پرتوس» است جمع آنرا (فرادیس) بسته اند .

فُرُن (بضم فاء و سکون راء) دستگاہ پختن نان ، نوعی از تنور، یونانی مأخوذ از رومی است ،

فُسَطَاط (بضم وکسر فاء و سکون سین) شهر، محله، خیمه‌ی بزرگ، جمع آن در عربی فساطیط (بفتح فاء وکسر طاء اول) است ،

فِسْقِیَه (بکسر فاء وفتح و تشدید قاف) حوض ماهی ،

فَلَس (بفتح فاء و سکون لام) پول سیاه . پشیز. پولکهای روی پوست ماهی عربها جمع آن رافلوس (بضم فاء) آورده اند .

فَلَسَفَه (بفتح فاء ولام و سین) علم حکمت . غور و تفکر در حقائق و مبادی اشیاء ،

(۱) الاب هنریکوس در حاشیه صفحه ۲۲۸ فرائد اللغه مینویسد : اینک مولف «محیط محیط» تصور کرده است که این کلمه مرکب از (غراما) بمعنی حرف و (ایکوس) بمعنی بیت است و معنی آن «بیت الحرف» میشود اشتباه است . و از غرب غرائب است . زیرا که کلمه‌ی (غرامتیق) مرکب از لفظ (حرف) باضافه‌ی یاء نسبت است، و یاء نسبت در عربی هم هست ، و این مطلب بر کسانیکه در زبان یونانی تفحص میکنند پوشیده نیست ،

قَنَار (بفتح فاء) چراغ ، چراغ دریایی که بر مناره گذارند برای راهنمایی کشتی‌ها .

قَنَطِافِلُون (بفتح فاء اول و کسرفاء دوم) نام گیاهی است که بفارسی پنج‌انگشتان خوانند .

قَیْدَس (بفتح فاء و دال) خم‌شراب . کوزه‌ی بزرگ .

قَیْلَسُوف (بفتح فاء و لام و ضم سین) حکیم . دوستدار حکمت ، دانشمند ، کسی که علم فلسفه خوانده باشد . جمع عربی آن (فلاسفه) است .

قَادُوس (بضم دال) ظرف آرد ،

قَامُوس (بضم میم) دریای ژرف و عمیق ، وسط دریا ، و «قاموس المحيط» نام کتاب لغت عربی بعربی مبسوطی است که مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی (متوفی ۸۱۷ هـ ق) تألیف کرده است ، و بعلت اهمیت آن عربها از بعد نشر آن مطلق کتاب لغت را «قاموس» نامیدند و جمع آنرا «قوامیس» بستند ،

قَانُون (بضم نون) قاعده ، دستور ، آیین مملکت‌داری ، کلمه یونانیست که از راه سریانی وارد عربی و فارسی شده ، و عربها جمع آنرا (قوانین) بسته‌اند ،

قَبْرِص (بضم قاف و راء) بهترین نوع مس ، که در قدیم از جزیره قبرص بدست می‌آمد و از این روی عربها مس خالص خوب را (قبرص) نامیده‌اند ،

قُدَّاس (بضم قاف و تشدید دال) نان متبرک مسیحیان ،

قَرَابَدِین (بفتح قاف) علم بخواص داروها ،

قَرَامِید (بفتح قاف و راء و کسرمیم) آجر ، آجر قرمز رنگ : آنرا (قرمید) و (قرمیده) نیز می‌گویند ،

قَرَبَانِیون (بفتح قاف و سکون راء) بابونه ،

قَرَبُوس (بفتح قاف) برآمدگی جاوزین ستوران که با چوب یافاز سازند ایرانیان «قرپوس» بابای پارسی تلفظ می‌کنند ، فردوسی فرماید :

نهادی سرت را بقرپوس زین تازیان جمع آنرا «قرایس» بسته‌اند ،

قَرْدَالیون (بفتح قاف و سکون راء) مرجان سرخ ،

قِرْط (بکسر قاف و سکون راء) نوعی گندمای خوردنی ، که عربها آنرا گندمای

سفر د مینامند ،

قِرْطاس (بضم وفتح وکسر قاف و سکون راء) کاغذ ، نامه ، جمع آن درعربی

«قراطیس» است .

قُرْقُو (بضم قاف اول وفتح قاف دوم) زعفران

قُرْقُور (بضم هردو قاف) کشتی بزرگ ، یا کشتی طویل ، دریونانی بمعنی دو

کشتی طویل است .

قُرْمُوس (بضم قاف و میم) گودال وسیع ، لانه‌ی حیوانات ،

قَرْنُقُل (بفتح قاف و راء و سکون وضم فاء) میخک .

قُسْطُناس (بضم قاف و طاء) سنکی است که روی آن مشک میسایند ،

قَسْطُوره (بفتح قاف و سکون سین) و قسطوریون (بفتح قاف و سکون سین) هردو

بمعنی چندبیدستر ، خایه‌ی سگ‌آبی است که مصرف طبی دارد ،

قِسْطِیر (بکسر قاف و سکون طاء) همچنین قصدیر (بفتح قاف و سکون صاد)

هر دو بمعنی قلع است که بفارسی (ارزیز) گویند ،

قِیسِیس (بکسر قاف و سین) پیشوای دینی مسیحیان که مقامی پایین‌تر از «اسقف»

دارد ، عرب این‌کلمه را از زبان سریانی و سریانی از یونانی گرفته است . و دریونانی بمعنی

«شیخ» است ،

قَطَا (بفتح قاف و تشدید طاء) نوعی ماهی ،

قَطْرُب قطروب (بضم قاف و راء) جبان ، ترسده ، نام بیماریست که دارنده‌اش تصور

میکند گرگ یاسگ شده است .

قَطِین (بکسر قاف و تشدید طاء) یک نوع انجیر ،

قَفِیص (بفتح قاف و کسرفاء و سکون یاء) در زبان عرب بمعنی دوگاو است که برای شخم زدن زمین بهم می بندند ، همچنین بمعنی آهویی که پای خود را باز بسته کند ولی در اصل یونانی بمعنی آهن تیز است که با آن چیزی را می برند ،

قَلَس (بفتح قاف و سکون لام) طناب ضخیم کشتی ، در بنادر جنوب ایران اتصال دادن ماشوه (بلم) بکشتی بزرگ بخاری را «گاس» گویند ؛

قَلَم (بفتح قاف و لام) خامه یی که بریده و مهبای نوشتن کرده باشند ، معرب «قلموس» بفتح قاف و لام است ،

قَلِید (بکسرفاء و تشدید لام) اطاق کوچک مخصوص خواب، یونانی ماخوذ از رومی است.

قَمِین (بفتح قاف و کسر میم) تون حمام ، آتشدان گرما به ،

قَنْب (بضم قاف و سکون نون) شراع بزرگ کشتی ،

قَنْدِیل (بکسرفاء و سکون نون) چراغ، چراغدان که در آن چراغ افروزند و از سقف خانه آویزند ، اصل آن (کندلا) بفتح کاف است،

قَنْطَا (بکسرفاء و سکون نون) پرسیاوشان که مصرف طبی دارد ،

قَنْبِیْط (بضم قاف و فتح نون و تشدید آن) کلم بزرگ ،

قَنْطَارِیُون (بکسرفاء و سکون نون و ضم یاء) گیاهی است تلخ که میگویند معده را تقویت میکند ، قنطعر (بکسرفاء و سکون نون) نیز به همین معنی است ،

قَنْطَاسِیا (بکسرفاء و سکون نون) حس مشترک ،

قَنْبِیْنَه (بکسرفاء و تشدید نون اول و فتح نون دوم) ظرف آب بلوری یا شیشه یی

قورویون : گشنیز ،

قوسولون : دارچینی .

قو طینوس : انار ،

قَوْلَنْج (بضم قاف و فتح لام و سکون نون) دردی و مرضی است که در روده ی قولون

پیدا میشود .

قَوْنُون (بضم قاف ولام) رودی انسان ،

قَوْنَس (بفتح قاف و نون) خود، کلاذفازی که بهنگام جنگ و ستیز بر سر گذارند

قونوس (بضم قاف و نون) نیز بهمین معنی است ،

قَوْنِیا (بضم قاف) خاکستر ،

قونین شوکران که گیاهی سمی است، قونین (کونین) نیز بهمین معنی است .

قَیْرَاط (بکسر قاف و فتح راء) نیم دانگ ، سدرهم ، قریب خمس گرم .

قَیْصَر (بفتح قاف و صاد) لقب سابق سلاطین روم ، جمع عربی آن (قیصره)

است .

قَیْطُوس (بکسر قاف و ضم طاء) ماهی بزرگ ، نهنگ ،

قَیْطُون (بفتح قاف و ضم طاء) اطاق خواب .

قَیْفَال (بکسر قاف و سکون یاء) رگ بازو ، رگی که هنگام خون گرفتن بدان

نیستر میزنند ،

کَالْبِد (بضم باء) قالب، بدن، بفتح باء هم گفته اند نظامی گنجوی گوید :

مرده‌یی را که حال بد باشد ✨ میل جان سوی کالبد باشد

کَرَسْطُوس تعمید شده : لقب حضرت عیسی مسیح است ،

کَرَنْب (بفتح و ضم کاف و راء) کلم، بمعنی چغندر و ترب سیاه هم نوشته اند .

کَلَس (بکسر کاف و سکون لام) آهک ،

کَلِید (بفتح کاف و کسر لام) آلتی که با آن قفل را باز میکنند ، عربی آن مفتاح

بکسر میم است .

کُنْدَر (بضم کاف و دال و سکون نون) صمغ درختی است (سقز) آنرا میچوند برای

خوشبوئی دهان و هضم غذا مفید است، و کندر رومی را (مصطکی) گویند ،

کَیْلُوس (بکسر کاف و ضم لام) عصیر، مایعی که درامعای دقاق تولید میشود .

کیموس (بکسر کاف وضم میم) غذایی که در معده هضم شده ولی هنوز وارد خون نشده باشد ، الکیموسیه: حاجت بغذا و طعام داشتن، در حدیث قدسی است درباره باری تعالی: لیس له کیفیة ولا کیموسیه ؛

کیمیا (بکسر کاف و میم) اختلاط ، شیمی ، اکسیر ،

ثَبَان (بضم لام) صمغی است مانند کندر ، بعضی از لغویون این لفظ را عبرانی دانسته اند.

لِخْنَس (بفتح لام و کسر نون) گیاهی است دارای دانه های سیاه ؛

ثَوْبِیَا (بضم لام و فتح باء) دانه ی خوردنی معروف که پس از پختن میخورند .

مِتر (بکسر میم و سکون تاء) مقیاس مساحت طول است تقریباً معادل یک

ذراع و نیم

مُخَل (بضم میم و سکون خاء) تبر ، آلتی که با آن سنگ را از کوه میکنند .

مَرْمَر (بفتح هر دو میم و سکون هر دو راء) نام سنگی است گرانبها که از مواد آهکی

بوجود میآید، و جنس خوب آن در شهر یزد است .

مَغْنَطِیس (بفتح میم) سنگ آهن ربا .

مَلُوخِیَه (بفتح میم و ضم لام و تشدید و فتح یاء) پنیرك . خطمی . گیاهی است که

مصرف طبی دارد .

مَن (بفتح میم و تشدید نون) مقیاس وزن معروف که چهل استار است و هر استار

هفت مثقال . و در یونان پانصد گرم بوده، و مقدار آن در شهرهای ایران اختلاف دارد، و من

طهران معادل سه کیلو است ،

مَنْجُون (بفتح میم و سکون نون و ضم واو) دولاب ، چرخ چاه .

مَنْجِنِیق (بفتح میم و جیم و سکون نون و کسر جیم) یکی از آلات جنگ قدیم

و آن فلاخن بزرگی بوده که بر سر چوب میگذارند و با آن ساختمانهای دشمن را سنگ

باران میکردند .

مُوسیقی^۱ (بضم میم و در آخر الف مقصوره) آهنگها و نغمه‌های مختلف که نفس انسانی از آن متلذذ یا مهموم شود، در فارسی الف مقصوره آنرا تبدیل بیام میکنند.

نَافُور (بضم فاء) قربانی مسیحیان،

نَامُوس (بضم میم) شریعت، و ناموس اکبر نام جبرئیل است، و عربها معانی چند از قبیل قانون طبیعت، شرف، عفت، بر آن افزوده و جمع آنرا «نوامیس» بسته‌اند، و ایرانیان آنرا بمعنی اخیر بکار می‌برند،

نَافُوس (بضم واو) قبور کهنه، قبر مسیحیان، خانه.

نُوتی (بضم نون) ملاح، کارکنان کشتی.

نَوَل (بفتح نون و سکون واو) همچنین (ناولون) پولی را که بابت اجرت کشتی از مسافرین میگیرند،

هُری (بضم هاء و سکون راء) دارالطعام، خانه‌ی بزرگی که در آن شاهان طعام میخورند.

هَوَدَج (بفتح هاء و دال) کجاوه، جمع آن عبری «هوادج» است، بعضی از لغت شناسان گمان کرده‌اند فارسی الاصل است و این اشتباه است.

هَیِر (بفتح هاء و سکون یاء) همچنین «ایر» بمعنی هوا، باد شرقی یا شمالی است.

هَیوُلی^۱ (بفتح هاء و در آخر الف مقصوره) در اصطلاح حکماء عبارت از ماده‌ی اول جهان است که همواره در حال انقلاب و علت کون و فساد است آنرا «ماده‌ی اولی» نیز نامند؛

یَاقُوت (بضم قاف) گوهر گرانبه‌ای که بر نگه‌های مختلف سرخ و زرد و کبود است و آتش در آن اثر ندارد، فرهنگ‌های فارسی منجمله فرهنگ نفیسی آنرا فارسی و ماخوذ از «یاکند» میدانند اما الاب انسناس ماری گرملی در «نخب الجواهر» آنرا یونانی دانسته است همچنین صاحب المنجد که مینویسد یونانیست و جمع عربی آن «یواقیت» است.

یَنْدَرَه (بفتح یاء و راء و سکون ذال) نام گیاهی است ، و نام دیگر آن «فسوس» است .



کلمات ذیل که در فارسی متداول است و معانی آنها معلوم روسی است

استکان - اسکناس - بشکه - پاگن (بضم گاف بمعنی سر دوشی است) پالتو
پوت « نام وزن » پلیت - پیراشکی - ترمز (بضم تاء و میم) چتور (بفتح چیم و واو)
جلیتکه - چورتکه - زاپاس - زاگوسکا - سماور - سوخاری (نان شیرین خشک)
سوسیسی - شوشکه - کالباس - کانتفت - گالسکه - گالوش - گروانکه - هولہ (اصل آن
خولہ بوده)



کلماتی که از سانسکریت (زبان قدیم هندوستان) وارد فارسی شده

زیاد است ، آنچه در حافظه هست در اینجا نوشته میشود

آنَبَه (بفتح همزه و باء و سکون نون) میوه معروف خوش مزه که در نقاط گرم
دنیا بعمل میآید . یک نوع کوچک آنهم در میناب فارس بدست میآید ؛

بَبِر (بفتح باء) حیوان درنده معروف ، که در آفریقا و هندوستان زندگی میکند
جُنْگ (بضم جیم و سکون نون) دفتر مخصوص نوشتن اشعار گوناگون ،

چاپ : طبع

چلم : غلیان

چمپا : یک قسم برنج خوردنی ،

دارچین دارچینی : پوست خوشبوی درختی است در هندوستان که برای خوشبو

کردن و تقویت در غذا میریزند ،

فَلْفَل (بکسر هر دو فاء) پلپل -

سَنَدَل (بفتح عین و دال و سکون نون) نام درختی است در هندوستان که چوب آن

بویی خوش دارد .

کافور : کافور

کپی (بفتح کاف و تشدید پاء) بوزینه .

کتاره (بفتح کاف و راء) نوعی سلاح دودم شبیه شمشیر است که از زمان هخامنشیان در ایران متداول بوده، و تصویر آن در استخر «تخت جمشید» فارس هست ،

نیلوفر (بکسر نون و فتح فاء) نام گیاهی است، اصل آن «نیاوت پر» و بمعنی گلابست ،

هلاهل «بفتح هاء اول و کسر هاء دوم» جانور موهوم افسانه‌بی که تصور میکنند زهری بسیار مهلك دارد ، بمعنی زهر کشنده هم گفته‌اند .

فردوسی فرماید :

هدان گاه زهری هلاهل بخورد ☆ زشیرین روانش بر آورد گرد

و مولانای باخی نیز بمعنی مطلق مهلك آورده است و میفرماید :

هر که این مسجد شبی منزل شدش ☆ نیمشب مرگ هلاهل آمدش

جای شگفتی است که مولف « فرهنگ آندراج » با آنکه سالهای دراز در

هندوستان زیسته است این لفظ عجیب را فارسی دانسته است !



(فصل هفتم)

(کلمات فارسی مهرَب)

بنای این الفاظ بر کتاب «المعرب» تالیف جو الیقی والالفاظ الفارسیه المعربه تالیف ادی شیر کلدانی، و فقه اللغه ثعالبی و فرائد اللغه الاب هنریکوس یسوعی با تحقیق کافی و مراجعه به قاموسهای عربی و فرهنگهای فارسی و کتابهای ادبی عربی و فارسی است و تمام الفاظ معرب فارسی که در المعرب جو الیقی، آمده است، پس از تنقیح و رفع اشتباهاتی که مرتکب شده است و در این مبحث آورده ام، و در حقیقت تمام کلمات فارسی الاصل آن را با شرح لازم ترجمه کرده ام، اما کلمات یونانی و رومی را که اشتباهاً فارسی دانسته است در مبحث دخیل برده ام که باید آن فصل مراجعه شود؛ جمع این کلمات ۳۵۶ است.

عربها برخی از کلمات فارسی را عیناً و بدون تغییر در شکل و معنی آن مأخوذ داشته اند، و بعضاً با جزئی تغییر در صورت آن مانند: بذرقه، بندق، بیزار و امثال اینها اما بعضی از آنها را از شکل و هیئات اصلی برگردانیده و گاه معنی آنرا هم تغییر داده اند، که تشخیص و تیقن بر فارسی بودن آنها مشکل و منوط بتحقیق کافی و استقراء کامل است، اینست که حقیقت امر حتی بر دانشمندی مانند حضرت احمد محمد شاکر که حواشی و تعلیقاتی بر «المعرب» نوشته است، مشتبه شده و الفاظی چند که جو الیقی آنها را فارسی الاصل دانسته است! با اعتراض بر جو الیقی آنها را عربی الاصل دانسته است! و از این عجیب تر

آنست که میگوید تمام الفاظی که در قرآن مجید آمده است بدون استثناء عربی است ، و کلمات رومی و یونانی و عبری که در قرآن حمید هست و مفسرین آنرا انکار نکرده اند ، ایشان همراه عربی تصور میکنند ! و بزعم خویش بودن کلمات غیر عربی را در قرآن مجید موجب وهن می پندارد ! در صورتیکه چنین نیست و استاد عبدالقادر مصری عضو فرهنگستان مصر در مقالته که ذیل عنوان «تاثیر زبان فارسی در عربی» نوشته است و آقای فیروز حریری چی آنرا ترجمه کرده و در شماره مسلسل ۵۹ مجله «وحید» چاپ شده است پس از ذکر چند کلمه ی فارسی و یونانی و سانسکریت و عبری و حبشی که برخی از آنها در قرآن مجید آمده است مینویسد :

«این کلمات و صدها واژه ی دیگر در زبان عربی وارد شده است ، لکن با موازین زبان عربی جلا یافته و رنگ عربی بخود گرفته و جزء جوهر زبان عربی گردیده است ، و قرآن کریم نیز بسیاری از این کلمات را بکار برده است . و این امر با گفتن اینکه قرآن بزبان عربی مبین نازل شده است منافاتی ندارد» و حق همین است ، اما راجع به تعصب حضرت شاکر :

بعقیده نگارنده اینگونه تعصب نسبت بزبان مادری و ملی شخص اگر باعث اختفاء حقیقت نشود ، پسندیده است ، ای کاش ما ایرانیان هم نسبت بزبان شیرین فارسی عصر خود صدیک تعصب اوراداشتیم و در تحریر و ترجمه زبان جنیان را بکار نمیبردیم ، و هذیانهایی را جانشین نظم متین هزار و صد ساله ی خود نمیگردیم ؛

جو الیقئ مینویسد : «و ربما غیر و البناء من الکلام الفارسی الی ابنیة العرب و هذا التغییر یكون بابدال حرف من حرف ، او زیادة حرف ، او نقصان حرف ، او ابدال حركة او اسکان متحرك ، بحركة ، او اسکان متحرك ، او تحریک ساکن ، و ربما ترکوا الحرف علی حاله لم یغیروه ، الخ» بعد پاره یی از قواعد معرب را بشرح ذیل بدست میدهد :

۱- هیچگاه جیم وقاف در یک کلمه عربی جمع نمیشود ، پس اگر این دو حرف را در یک کلمه دیدید بدانید که عربی نیست بلکه معرب است مانند : جلویق - جرنیق

الجوق - القبج - اجوق .

۲- هرگز حرف صاد و حرف جیم در يك كلمه عربی جمع نمیشود مثل : الجص الصنجه - الصولجان ومانند اینها ،

۳- در عربی هرگز اسمی که در آن حرف نون و بعد نون راء باشد پیدا نمیشود، و اگر چنین اسمی دیدید بدانید که عربی الاصل نیست ، مانند : نرجس - نرس - نورج نرسیان . نرجه و غیرها .

۴- در کلمات عرب حرف زاء بعد دال وجود ندارد مگر اینکه آن کلمه دخیل باشد مانند: الهنداز - المهندز - و در عربی زاء مهندز را تبدیل بسین کرده اند و میگویند «المهندس»

۵- حروف (باء وسین و تاء) در يك كلمه عربی جمع نمیآید، و اگر چنین کلمه‌یی دیدید قطعاً دخیل است ،



آزاد: نوعی خرما ،

ابریز (بکسر همزه و سکون یاء) خالص ،

آبریسم (بفتح همزه و باء وسین) ابریشم، حریر، پرنیان،

ابریق (بکسر همزه) آفتابه، آبریز، جمع آنرا (ابریق) بسته اند ،

ابزار (بفتح همزه و زاء و سکون باء) ابزار ، اسباب ، آلت ، ادویه که در طعام

ریزند، جمع آن بعربی (ابازیر) است .

آر جوان (بفتح و ضم همزه و ضم جیم و سکون راء) ارغوان ، رنگ سرخ ،

آرزن (بفتح همزه و زاء و سکون راء) درخت ارزن ، درختی است که چوب آن

محکم و سخت است و از آن چوب دستی و عصاره سازند ، چوب درخت بادام کوهی ،

آزندج (بفتح همزه و راء و دال) چرم سیاه ماخوذ از (رنده) فارسی

آستاد (بضم همزه و سکون سین) معلم، استاد، دانشمند، متخصص در کار خویش ،

جمع آنرا در عربی (اساتید) و (اساتذه) بسته‌اند ،

اِسْتَبْرَق (بکسر همزه و سکون سین و فتح تاء و راء) دِبا، پارچه ابریشمی نفیس معرب (استقره) یا (استبرک) است ،

اَسْوَار (بکسر و فتح همزه و سکون سین) سواران ، و بضم همزه بمعنی دستبند است ،

اَشَائِب (بفتح همزه) آشوب، هرج و مرج ، اخلاط مردم ،

اَشْنَان (بضم همزه و سکون شین) گیاهی است که ریشه‌ی آن را خشک کنند و با آن لباس شویند، عربها این کلمه را عیناً از فارسی گرفته‌اند .

اِصْبَهْبَهْد (بکسر همزه و فتح باء اول و دوم و در آخر ذال معجمه) سردار، سپهسالار- نظامیان ، اصل کلمه (سپهبد) است ، و در عصر ما سپهبد درجه نظامی است بالاتراز (سرلشکر) و پایین تر از «آرتشبد» ، و آرتشبد بالاترین درجه‌ی نظامی است ؛

اِصْطَخِر (بکسر همزه و سکون صاد و فتح طاء) آبگیر، تالاب، استخر نام پای تخت قدیم ایران در استان فارس که عامه آنرا «تخت جمشید» نامند،

اِفْرِيز (بکسر همزه و سکون فاء) برآمدگی دیوار، سنگهایی که برای حفظ دیوار خانه جانب کوچه میگذارند .

اَنْبَار (بفتح همزه و سکون نون) جای گذاردن کالا ، عیناً از فارسی گرفته‌اند، و جمع آنرا (اناییر) و (انابر) بسته‌اند ،

اَنْهَوْدَج (بضم همزه و فتح ذال) نمونه، مقدار کم از هر چیز که نماینده‌ی کل آن چیز باشد ، نمودج (بضم نون و فتح ذال) نیز بهمین معنی است .

اَهْلِيلِج (بکسر همزه و سکون هاء) هلیله .

اَيْوَان : همان ایوان فارسی است بدون تغییر و تصرف در آن ؛

بَاج (بفتح باء) با هاء - اقسام آشپزخانه شورها ، کدوبا ، جمع آن (باجات)

است .

بَادَنْجَان (بکسر ذال) بادنگان ، گیاه خوردنی معروف

بَذَق (بفتح ذال) بازه ، شراب سرخ رنگ ؛

باز : پرنده شکاری معروف

بَاشِق (بفتح شین) باشه، پرند شکاری معروف ، که ترکان اورا «قوش» خوانند

بَاطِیَه (بفتح طاء) بادیه، ظرفهای مسین که در آن نان و طعامهای دیگر محفوظ

دارند ؛

بَاك : پاک، عربی آن (نقی) باتشدید است،

بَاه : ظرف شیشه‌یی : مشکدان ،

بَخْت (بفتح باء و سکون خاء) ماخوز از فارسی، کوشش، حظ، نصیب، بهره، میگویند

«علی بختک» یعنی آنچه بهره‌ی تو است ،

بُخْتَج (بضم باء و سکون خاء و فتح تاء) پخته، دوشابی که سخت چوشانیده باشند ،

جمع آنرا «بخاتج» بسته‌اند ،

بُد (بضم باء) بت، صنم،

بَدَج (بفتح باء و ذال) بره ، گوسفند کوچک ، جمع آنرا (بدجان) بسته‌اند ،

بَدْرَقَه (بفتح باء و قاف و سکون ذال) بدرقه، راهنمای نگهبانان، حفاظت نخل،

اجرت نگهبانان ، بضم و کسر باء هم تلفظ میکنند ،

بَرَبَط (بفتح هر دو باء و سکون راء) بربط، آلت موسیقی معروف

بَرَدَج (بفتح باء و دال و سکون راء) پرده ،

بِرْزِیق (بکسر باء و زاء) گروه سواران ، گروه اسبان .

بِرْزِین (بکسر باء و زاء) ماخوز از فارسی، در عربی بمعنی آبخوری است که از

بوست طلع درخت خرما میسازند، و اهل بصره آنرا «تلته» نامند، اما در فارسی بمعنی

کوی و محله و میدان (برزن) است ،

بِرْسَام (بکسر باء و سکون راء) نام مرض ذات‌الجنب ، بدون تغییر از فارسی

گرفتند ؛

بَرَق (بفتح باء و واء) بره، بچه گوسفند ، از روز تولد تا ششماهگی ؛

بَرَنَکَان (بفتح باء وراء و نون) عبا، کساء

بُستان (بضم باء) بستان، بدون تغییر پذیرفته اند، و جمع آنرا (بساتین) بسته اند؛
بَغْدَاد (بفتح باء و سکون غین) شهر معروف عراق عرب که چند قرن پایتخت مسلمین
بوده و هم اکنون پایتخت عراق عرب است، نام آن ترکیب فارسی (بغ) بمعنی پرورگار،
خداو (داد) که بمعنی خداداد میشود؛

بَقْسَمَاط (بفتح باء و سین و میم و سکون قاف) نان خشک، معرب (بکسمات) ظاهراً
اصل آن یونانیست

بَقْم (بفتح باء و قاف مشدد) رنگ سرخ نام درختی است که از چوب آن رنگ سرخ
میگیرند، اصل فارسی آن (بقم) بفتح باء و قاف غیر مشدد است،

بَنَج (بفتح باء و سکون نون) بنگ، برگی که از شاخه آن میگیرند و میخورند یا
میکشند و گیج کننده است،

بَنَد (بفتح باء) بیرق بزرگ مخصوص فرمانده سپاه، وزیر هر بند ده هزار نفر سر باز
بوده، عربها جمع آنرا (بُنود) بضم باء و نون بسته اند،

بُنَدِق (بضم باء) فندق،

بَنْفَسَج (بفتح باء و نون و سین و سکون فاء) بنفشه: گلی است که بوی خوش دارد، و
از آن عطر میگیرند؛

بَنِیقَه (بفتح باء و قاف) پیراهن، ادی شیر میگوید فارسی آن (بنیک) است .

بُورِیاء (بضم باء) بوریا، نوعی حصیر، که از نی میبافند، در فارسی همزه ی آخر
راندارد؛ و این کلمه بگفته ی استاد پور داود اصلاً (سومری) است .

بُوصِی (بضم باء و تشدید مء) بوزی، یک نوع کشتی،

بَهْرَج (بفتح باء و راء و سکون هاء) باطل، درهم ناسره (قلب) مأخوذ از کلمه (نهره)
فارسی است که اصل آن (نپهلا) و کلمه هندی بوده است،

بَهْرَمَان (بفتح باء و سکون هاء) رنگ سرخ؛

بَیْدِق (بفتح باء و ذال و سکون یاء) بیدق، پیاده، نام یکی از مهرهای شطرنج

بیرم (بفتح باء وراء و سکون یاء) سورمه، سرتبرنجاری،
 بیزار (بفتح باء و زاء) معرب (بازیار) نگهدارنده باز، کشاورز، زارع،
 تجفاف (بفتح و کسر تاء و سکون جیم) برگستوان، خفتان؛ بعقیده جو الیقی فارسی
 آن (تن باه) یعنی نگهبان بدن بوده،
 تذرُج (بفتح تاء و ضم راء) تذرو، پرنده‌یی است زیبا که در شمال ایران در جنگل
 زندگی میکند و بترکی آنرا (قرقاول) خوانند.
 تُر (بضم تاء و تشدید راء) رشتد و نخعی که بنایان با آن اندازه میگیرند،
 ترنجبین (بفتح تاء و زاء و جیم و سکون نون) ترانگبین، ترنگبین، دارویی است
 شیرین که در طب مصرف دارد و مسهل است،
 تُستر (بضم تاء اول و فتح تاء دوم) شهر شوستر، یا بگفته‌ی صاحب «آندراج»
 شوستر که از شهرهای قدیم خوزستان است،
 تَکّه (بفتح تاء و تشدید کاف) بندشوار.
 تَلام (بکسر تاء و فتح آن و تشدید لام) شاگردان زرگر، مفرد آن (تلم) است؛
 تَنور (بفتح تاء و تشدید نون) جایگاه پختن نان، در فارسی با حذف تشدید تلفظ
 میشود، آلوسی میگوید: این کلمه مشترک بین فارسی و عربی است و مأخوذ از فارسی
 نیست؛ الله اعلم؛
 تُوت (بضم تاء) توت، میوه‌ی معروف، جو الیقی از قول اصمعی میگوید: اصل
 فارسی آن «توت» با نای سه نقطه است و عربها آنرا تبدیل به تاء کرده‌اند.
 تَوْر (بفتح تاء و سکون واو) پارچ، ظرف آبخوری گلی یا مسی،
 تُیر (بفتح تاء) تیر، چوب ضخیمی که روی سقف اطاق گذارند، و در فارسی بکسر
 تاء تلفظ میشود؛
 جاموس (بضم میم) گاو میش، عرب جمع آنرا «جوامیس» بسته است.
 جُدَاد (بضم جیم و تشدید دال) معرب «گداد» هر چیز در هم و برهم جامه‌های
 کهنه،

جُرْبَان (بکسر وضم جیم و تشدید باء) گریبان، یقه، جلد شمشیر
جُرْبِز (بضم جیم و باء) گربز، دانا، زیرک، مکار، حیل ساز
جُرْجَان (بضم جیم و سکون راء) گرگان، یکی از شهرهای شمال ایران ،
جَرْدَاب (بکسر جیم و سکون راء) گرداب؛ فقط کاف را تبدیل بجیم کرده اند ،
جَرْدَبَان (بفتح وضم جیم وفتح دال و سکون راء) گرده بان، طفیلی، کسی که ناخوانده
 بمهمانی رود، شخصی که بادت راست غذا میخورد و بادت چپ دیگران را از خوردن
 غذا منع میکند، بادت چپ بر خوردنیها میگذارد که دیگران نتوانند بخورند !
جَرْدَق (بفتح جیم و ذال و سکون راء) گرده نان ، نان گرد ،
جَرَم (بفتح جیم و سکون راء) گرم ، گاف را مبدل بجیم کرده اند ،
جَزَر (بکسر جیم وفتح زاء) گزر، هویج، زردک،
جَل (بضم جیم و تشدید لام) گل،
جَلَّاب (بضم جیم و تشدید لام) گلاب، آشامیدنی که با گلاب و عسل سازند و آنرا
 مصلح قلب دانند ؛
جَلَاهِق (بضم جیم و کسر هاء) جلا هه، فلاخن ، کلافه‌ی ریسمان ،
جُلْسَان جلستان (بضم جیم) هر دو معرب (گلستان) است،
جُلْشَن (بضم میم و سکون لام و فتح شین) گلشن
جُلْنَار (بضم جیم) گلنار ،
جَلَنْجَبِين (بفتح جیم اول و دو م و لام) گل انگبین ، گل قند ،
جُمان (بضم جیم) مروارید، نقره‌ی خالص درخشان که مانند مروارید بدرخشد ،
جَوَالِق (بضم جیم و کسر لام) جوال، گوال، ظرفی بزرگ بافته شده از ریسمان یا
 پشم است که در آن پارچه و سایر مایحتاج خود میگذارند ،
جَوْخ (بضم جیم و سکون واو) پارچه‌ی پشمی، جمع آن ، «اجواخ» بسته‌اند
جَوَّحَان (بفتح جیم و خاء و سکون واو) خرمن گندم ، جای خشک کردن خرما ،
 (بهر دو معنی دیده شد)

جودیا یا **جوذیا** (بضم جیم) لباس پشمی که ملاحان کشتی پوشند .
جوذَر (بضم جیم و ذال همچین بفتح ذال) بمعنی گوساله یا گوزن ، معرب
 «گودره» . است،

جَوْرَب (بفتح جیم وراء و سکون واو) جوراب ، پاپوش ، مولف « لسان العرب »
 مینویسد معرب کلمه‌ی «گورب» است .

جَوَز (بفتح جیم و سکون واو) گوز، گردو، گردکان، ابوحنیفه و جو الیقی آنرا
 معرب (گوز) میدانند ، اما احمد محمد شاکر شارح «المعرب» میگوید عربی الاصل
 است !

جَوَزَق (بفتح جیم و زاء) گوزه، غوزه ، غلاف پنبه ،
جَوَزَنَیْق و **جوزینج** (بفتح جیم و نون و سکون واو) هردو نام یک قسم شیرینی است
 که در آن گردو میگذارند و معرب «گوزینه» است؛ از این دو لفظ یقین حاصل میشود که
 جوز همان گوز فارسی است، و فاضل محترم احمد محمد شاکر اشتباه کرده اند ؛

جَوْشَق (بفتح جیم و شین و سکون واو) کوشک ،

جَوَقَه (بفتح جیم) جوخ- جوخه، گروه مردم ،

جَوَلِیق (بفتح جیم و کسر لام) جولخ، پارچه پشمی ، و جولقی: بمعنی پشمینه پوش
 و درویش است، و اصل فارسی آن (جولخی)

جَوَهَر گوهر، سنگهای گرانبها مانند یاقوت و الماس و زمرد و زبرجد همچین
 مروارید ، جمع آنرا (جواهر) بسته اند ،

جَهْمَنَد (بکسر جیم و سکون هاء و فتح باء) دانشمند ، ممیز خوب از بد، صراف ،
 معرب (کهبد) بفتح گاف و ضم یا فتح باء است و اینکه برخی از لغویون (کهبد) با کاف
 عربی و ضم آن نوشته اند درست نیست و « کهبد » بمعنی کوه نشین و گوشه گیر و زاهد
 است ؛

جَهْرَم (بفتح جیم و ضم راء) گهرم، نام یکی از شهرهای قدیم فارس ؛

حَب (بضم حاء و تشدید باء) ظرف آب که با گل پخته میسازند، در «الالفاظ الفارسیه»

آمده است که فارسی آن «خم» بوده ،

حِرْبَاء (بکسر خاء و سکون راء) نام جانوریست که دائم تغییر رنگ میدهد باین مناسبت اشخاص متلون المزاج که هر دم برنگی درمیآیند و هر زمان حالی دارند، و در آنها ثباتی دیده نمیشود حرباء یا حرباء صفت خوانند ، گویند این جانور عاشق آفتابست اینست که در فارسی آنرا (خورپا) یعنی حافظ یا پاینده ی آفتاب گویند، و حرباء معرب (خورپا) است ، اما احمد محمد شاکر مینویسد : حرباء بمعنی میخ های زره و عربی الاصل است ؛

خَانِقَاه (بفتح نون) خانگاہ، محل اجتماع صوفیان،

خِرْبِز (بکسر خاء و باء و سکون راء) خربوزه ، اهالی حجاز خربوزه ی زرد را (خربز) میگویند، و عربی آن (بطیخ) است .

خُرْم (بضم خاء و فتح و تشدید راء) خرم، شادمان

خَزْ (بفتح خاء و تشدید زاء) جانوریست کوچک که پوستی زیبا دارد، و از آن لباس میدوزند ، و لفظ (خز) بیوست جانور و خودش هر دو اطلاق میشود .

جوالیقی آنرا فارسی الاصل میداند، ولی ابن درید در «الجمهره» مینویسد عربیست و در شعر فصیح آمده ،

خُسْرَوَانِی (بضم خاء و سکون سین و تشدید نون) پارچه ابریشمی نفیس شاهانه

خُشْكَان (بضم خاء و سکون شین و فتح کاف و نون) شیرینی که با آرد و شیره و شکر و بادام و پسته و گلاب سازند .

خَلَنَج (بفتح خاء و لام و سکون نون) درختی که از نخته ی آن ظروف و اوانی و تیرو نیزه میسازند ، و چوبی محکم دارد، ماخوذ از لفظ (خذنگ) فارسی ، نیز خلنج (بکسر لام) بمعنی هر چیز دورنگ است .

خَنْدَق (بفتح خاء و دال و سکون نون) کنده ، گودالی که دور شهر احداث میکنند و در آن آب میریزند برای ممانعت از عبور دشمن . جمع عربی آن (خنادق) است .

- خَوَان** (بکسر خاء وفتح واو) خوان، سفره .
خُوْذَه (بضم خاء) خود، کلاه فلزی که بهنگام جنگ بر سر میگذارند .
خَوْر (بفتح خاء و سکون واو) خلیج، خلیج کوچک ، شاکر معتقد است که این لفظ عربی الاصل است ،
خَوْرَتَق (بفتح خاء وواو ونون) ادی شیر میگوید معرب (خوردنگاه) است . نام کاخی که بدستور نعمان بن منذر در حیره ساخته شد .
خُوْز (بضم خاء) گروه مردم ، خوزستان، و مردم خوزستان را (خوزی) گویند، خوز (بفتح خاء) بمعنی دشمنی است، و در فارسی بمعنی نیشکر باشد ،
خِیَارِ شَنِیْر (بفتح شین) خیار چنبر .
خَیْر (بفتح خاء و سکون یاء) خوبی . کرم . جو الیقی از قول ابو عبیده (؟) مینویسد فارسی معرب است، اما شاکر میگوید عربی الاصل است ،
خِیْم (بکسر خاء) طبیعت . خصلت . و در فارسی بمعنی زخم و چرک کنار چشم است ،
دَاشِن (بفتح دال و شین) عطا؛ بیعانه اجرت کار، در عراق عرب بمعنی لباس نو و خانه‌ی نوساز بکار میبرند ،
دَآمُوق (بفتح دال و ضم میم) شدت گرما ، جو الیقی مینویسد : فارسی آن (دمه‌گر) است و در لسان العرب (دمیگر) آمده ، و در الالفاظ الفارسیه (دمگاه) بمعنی کوره‌ی آهن‌گران است، اما شاکر میگوید معرب نیست .
دَانِق (بفتح دال و کسر نون) دانگ، برابر یک‌گندم ، شش یک‌درم ، شش یک‌خانه و مالک ،
دَخْدَار (بفتح دال و سکون خاء) لباس سفید یاسیاه . جو الیقی مینویسد : فارسی آن (تخت‌دار) است . اما ادی شیر آنرا (دخداز) بمعنی قشنگ میدانند .
دَرِبَنَه (بفتح دال و نون و کسر باء) دربانان ، جمع عربی (دربان) است .
دَرَّاج (بضم دال و تشدید راء) پرنده‌یی است شبیه کبک که گوشتی لذیذ دارد .

دَرْب (بفتح دال و سکون راء) در، عربی آن (باب) و جمع درب در عربی (دروب) بضم دال است، اما ابن درید در «الجمهره» آنرا عربی معروف دانسته است، امرؤ القیس گفته است:

بکی صاحبی لمأرای الدرب دونه * وأیقن انالا حقان بقیصرا
شاکر مینویسد . شهاب الخفاجی گمان کرده است که کامه‌ی (درب) در این بیت نام محلی در روم است ،

دَرْفَس (بفتح دال و سکون راء و ضم فاء) بنا بضبط جوالیقی ، و در فس (بکسر دال و فتح راء) بضبط «فرائد اللغه» همان درفش فارسی و بمعنی علم و روایت و آلت کار کفتشگرانست صاحبان قاموس و معرب و الالفاظ الفارسیه و فرائد اللغه مینویسند که معرب (درفش) است و در قاموس بمعنی علم بزرگ و شتر بزرگ و مرد فر به و ابریشم مینویسد ، اما شاکر در صفحه‌ی ۱۴۹ «المعرب» همه‌ی این گفته‌ها را رد کرده مینویسند . « اصل این کلمه در اوصاف شتر است و من گمان میکنم لازم نبوده است که عرب وصف شتر را از عجم بیاموزد !
انگاه نتیجه میگیرد که این کلمه عربی الاصل است !

دَرَهْرَه (بفتح دال و راء و هاء اول و دووم) کارد سرکج ، اصل آن (دره) بفتح دال و راء بوده است ،

دَسْت (بفتح دال و سکون سین) دشت، بیابان. صحرا.

دَوَاج (بضم دال و فتح واو) لباس گشادی که تمام بدن را بپوشاند . بالا پوش ، لحاف پالتو .

دَوُق (بفتح دال و سکون واو) دوغ، ماستی که در آن آب ریزند و بهمزنند ،
دَوَلاب (بضم با فتح دال) آلتی که بچرخد ، چرخ چاه ، جمع آنرا (دوالیب) بسته اند .

دُهَانِج (بضم دال و کسر نون) شتر دو کوهانه ، بزرگ هیکل، شتابنده ، صاحب قاموس مبسوط و نفیس «لسان العرب» و مولف «المعرب» آنرا فارسی میدانند اما شاکر

در حاشیه صفحه ۱۵۵ معرب میگوید عربی الاصل است !

دَهَقَان (بضم و کسر دال و فتح قاف) دهگان . در عربی بمعنی بازرگان و کسیکه حق تصرف در مال خود داشته باشد آمده ، اما در فارسی **دِهگان** (بکسر دال) بمعنی مالک ده و کشاورز است، جمع دهقان را عربیها (دهاقین) و (دهاقنه) بسته اند ،

دَهَلِيز (بفتح دال و سکون هاء) همان دهلیز فارسی (بکسر دال و لام) است که بمعنی دالان . و راهرو تنگ است . جمع دهلیز در عربی (دهالیز) است .

دَيَابُود (بفتح دال و ضم باء) جامه‌ی رنگارنگ و نگارین ، جو الیقی مینویسد اصل آن (دو ابود) بوده ، و باز از قول ابو عبیده میگوید اصل آن (دو بوذ) بوده **دِيباج** (بکسر دال) ديباك. پارچه ابریشمی، جمع آنرا (دیبایج) بسته اند، ادی شیر مینویسد : دیبا ترکیب (دیو) و (باف) است یعنی بافته‌ی دیو ،

دِيباجه (بکسر دال) همان دیباجه فارسی است که چیم آن مبدل بجیم شده است بمعنی مقدمه و رخساره .

دِيدَان (بفتح دال اول و دوم) دیدبان (بکسر ذال - در فارسی) نگهبان قشون که برجای مرتفع میایستد و آنچه را می بیند به نظامیان میگوید ،

دِيَوَان (بفتح و کسر دال و فتح هاء) و سکون یاء) ماخوذ از لفظ (دیوان) بکسر دال ، دفتر خانه ، دفتری که اشعار شاعری در آن نوشته شده باشد . محلی که در آن نام سپاهیان و عطا دهندگان ثبت میکنند، اصمعی گفته است «اصل آن فارسی و دیوان بمعنی شیطانهاست» عربیها جمع آنرا (دواوین) بسته اند .

دَمَاء (بفتح و کسر ذال و میم) دمار . بقیه جان در گلو، نفسهای آخرین عمر مأخوذ از کلمه‌ی (دمار) فارسی ؛

رَايَانج (بکسر زاء) رازیانه . بادیان . گیاه خوشبوی معروف که مصرف خوراکی

و طبی دارد .

- رَزْدَق (بفتح راء و دال و سکون زاء) رسته، صف چهار پایان، رده.
- رُسْتاق (بضم راء و سکون سین) روستا، ده. رسداق (بضم راء) نیز بهمین معنی است. و جمع آن (رسادیق) است،
- رَسَن (بفتح راء و سین) طناب، افسار چهار پایان.
- رِشْتَه (بکسر راء و سکون شین و فتح تاء) آش رشته، آش معروف که باخمیر گندم ولویا و عدس میزنند.
- رَمَك (بفتح راء و میم) رمه، گروه چهار پایان.
- رَوَزن (بفتح راء و زاء و سکون واو) سوراخ، دریچه. عرب جمع آنرا (روازن) بسته است.
- رُوْزنامه (بضم راء و سکون زاء) تقویم. سالنامه. (در سالهای اخیر وارد عربی شده)
- رِهوج (بفتح راء و واو و سکون هاء) رهوار. تندوسهل راه رفتن،
- رِیْباس (بکسر اول) ریباچ. ریواج. گیاه ترش مزه که بیزندو از آن خورش سازند، طهرانیان آنرا «ریواس» خوانند.
- زاج: زاگ. زاغ. مادهی معدنی که دارای رنگهای مختلف سفید. سبز. و سیاه است.
- زَبُون (بفتح زاء و ضم باء) پست. خوار. ناتوان. ابله.
- زَرْجون (بفتح زاء و ضم جیم) زرگون. شراب.
- زَرْدَمَه (بفتح زاء و دال و میم و سکون راء) گلو گرفته. فشرده گاو،
- زُرْفین (بضم زاء و سکون راء و کسرفاء) زورفین، حلقه‌ی آهنین که بردریا صندوق گذارند و زنجیر بر آن انداخته قفل کنند.
- زَرْکَش (بفتح زاء و کاف و سکون راء) زری- پارچه‌یی که در آن تارهای طلا یا نقره (نقده) بکاررفته باشد، پارچه‌ی نقده دوزی شده، در فارسی زرکش اسم فاعل و بمعنی کسی است که کارش نقده دوزی است.

زُرْنِیخ (بفتح زاء و سکون راء) زرنيخ. ماده‌ی معدنی برنگ‌های سفید و زرد و سرخ که با آهک مخلوط می‌کنند برای ازاله‌ی مو . و خوردنش کشنده است .

زُمَاوَرْد (بضم زاء و فتح واو و سکون راء) نام غذائیست مرکب از گوشت و تخم مرغ که آنرا «لقمة القاضي» نامند .

زُمَجَّج (بضم زاء و فتح میم و تشدید جیم) نام مرغی گوشت خوار و شکاری است که آنرا «دوبرادران» خوانند. و در فارسی (بفتح زاء و کسر میم) بمعنی خشمناک است .

زَنَج (بفتح زاء) زنك، مردم زنگبار که سیاه پوستند و سایر سیاه پوستان افریقا و زنجی: مردم زنگبار، جمع آنرا (زنوج) بسته‌اند .

زَنْدَبِيل (بفتح زاء و دال و سکون نون) زنده پیل، فیل بزرگ، فیل نر .

زَنْدِیْق (بکسر زاء و دال و سکون نون) زنديك، منافق بیروان مانی نقاش ملحد مرتد، کافر، جمع آنرا (زنادیق) و (زنادیق) بسته‌اند .

زَنْفَلِیَجَه (بفتح زاء و فاء و جیم) و زَنْفَالِجَه (بفتح زاء و لام و جیم) هر دو بمعنی زنبیل است، سبدمانندی که از برگ درخت خرما بافند ،

زُور (بضم زاء) زور، در فارسی بمعنی قوه و توانایی و غلبه و ظلم و زبردستی است، در عربی بمعنی دروغ و کفر و باطل و مهتر قوم و جمع آنرا (زوراء) بسته‌اند

زُورَق (بفتح زاء و راء و سکون واو) زورق، کشتی کوچک، بلم، قایق، کلاه درویشان و قلندران .

زُون (بضم زاء و سکون واو) بت، جای بتان .

زِیج (بکسر زاء) زیج، رشته‌ی معماران، قانون ستاره شناسی، جمع آن (زیجات) است .

سَابُور (بضم باء) شاپور

سَابِرِی (بفتح سین) شاپوری: چاه‌ی نازک نفیس ،

سَادَج (بفتح سین و ذال) ساده،

سَالار: پیشوا، زعیم، مولی.

سَبْت (بکسر سین و تشدید باء) شبت. سبزی خوردنی معروف
 سَبْدَه (بفتح سین و باء) سبد. زنبیل،
 سَبَّجُونَه (بفتح سین و باء و نون و ضم جیم) آسمان گون ، پوششی از پوست
 ، روباه ،

سَبِیج (بفتح سین و کسر باء) شبه، سنگ‌های سیاه خردکه از آن نگین انگشتری
 سازند، پیراهن، (سبج) بفتح سین و باء نیز میگویند .
 سَتَوَق (بضم و فتح سین و تشدید تاء) ستو، پول قاب و ناسره .
 سَجِیل (بفتح سین و جیم مشدد) سنگ و گل ،
 سَجِیه (بفتح سین و جیم مشدد) خوی. طبیعت .
 سَخْتِیت (بکسر سین و تاء) سخت، شدید ،
 سَرَاج (بکسر سین) چراغ
 سَرَادِق (بفتح سین و کسر دال) سراپرده ، خیمه،
 سَرَاوِیل (بفتح سین و راء) شلوارها ، شروال‌ها، مفرد آن (سرواله) است ،
 سَدْر (بضم سین و فتح و تشدید دال) سدر نام يك قسم باز است.
 سَدِیر (بفتح سین و کسر دال) سدیدر (سه‌قبه) نام قصری که نعمان بن منذر برای
 بهرام گور در حیره بساخت ،

سَرَج (بفتح سین و سکون راء) سرك، چرم،
 سَرْدَاب (بفتح سین و دال) سردآب ، زیرزمینی ،
 سَرَق (بفتح سین و راء) سره، ابریشم سفید، پاکیزه .
 سَرَقِین (بفتح و کسر سین و کسر قاف) سرگین، غایط
 سَفْتِج (بفتح سین و تاء و سکون فاء) سفته، سندی که بدهکار بطلبکار میدهد
 برای پرداخت پولی بموعد معین، سفتجه (بضم سین و فتح تاء و جیم) نیز بهمین معنی است و
 جمع آن (سفاتج)

سَفْسِیر (بکسر یاء و فتح سین و سکون فاء) سمسار ، میانجی بین خریدار

وفروشنده کالا ، مردزیرک و ماهر در کار خود، قهرمان ، پیرو، پیک، در معرب بفتح سین است و در «المنجد» بکسر سین ،

سَبْجَاج (بکسر سین و سکون کاف) آشی که در آن سرکه ریزند .

سُكْرَجَه (بضم سین و کاف و فتح جیم و راء مشدد و بدون تشدید) ظرفی که در آن غذاهای اشتها آورنده و بر سفره گذارند .

سِکَنْجَبِین (بکسر سین و فتح کاف) سرکنگبین (سرکه انگبین) شربتی که از مخلوط سرکه و عسل یا شکر میسازند :

سَلْحَفَات یا سَلْحَفَاة (بضم سین) سوراخپا ، لاکپشت ، سنگپشت ، جانور ذوحیاتین معروف .

سُمَاق (بضم سین و تشدید میم) سماک ، دانه‌ی ترش مزه که در غذا ریزند ،

سَمَرَج (بفتح سین و میم و راء مشدد) و سمرجه : سهمره ، سه بار خراج گرفتن ، نام روزی که در آن خراج را نقد کنند ، جمع آن (سمارج) است

سَمَسَار (بفتح سین اول و دوم و سکون میم) واسطه‌ی بین خریدار و فروشنده کالا ، و این در عربی غیر از « دلال » است . و در فارسی بکسر سین بمعنی فروشنده لوازم خانه است .

سَمَنَدَر (بفتح سین و میم و دال) جانوری است ذوحیاتین که در آب و خشکی هر دو زندگی میکند ، و بوسیله ماده‌ی که در بدن دارد آتش را خاموش میکند از این روی قدماء و در عصر ما عوام الناس تصور می‌کردند و گمان می‌رند که اصولاً این جانور در آتش زندگی میکند و حیاتش از آتش است ! مولف «المنجد» این کلمه را یونانی الاصل میداند .

سُنْبَادَج (بضم سین و فتح ذال) سنباده ، سنگی که با آن کارد و مانند آن تیز میکنند .

سُنْبُک (بضم سین و باء و سکون نون) سنبک: زمین کم خیر، ابتدای هر چیز .
سِنَج (بکسر سین و سکون نون) چنگ، یکی از آلات موسیقی .
سَنَدان (بفتح سین) آلت فلزی که آهنگران دارند جمع عربی آن «سنادین»
 است .

سُنْدُس (بضم سین و دال) یک قسم پارچه ابریشمی، یادیا، مولف فرائدالغفہ آنرا
 یونانی الاصل میداند .

سِنْدیان (بکسر سین و سکون نون) نام درختی است از جنس بلوط عربها میوه‌ی
 آنرا «بلوطه» خوانند .

سُوذَانِق شوزانق (بضم سین یا شین و فتح زال) سادانک، شاهین، ادی شیر بنقل از
 برهان قاطع مینویسد: پرندہ‌یی است سبزرنگ که درخت را سوراخ میکند، بعد در
 فارسی بودن اصل آن شک میکند و میگوید شاید کلمه یونانیست؛

نگارنده گوید: معنی سوزانق در عربی همان شاهین است، و ظاهراً اصل آن
 «سادانک» یا «سادنک» یا بگفته‌ی صاحب «لسان العرب» «سودناه» است .

سُور (بضم سین و سکون واو) سور، جشن، طعامی که در موقع عروسی و سرور
 میدهند، فعلاهم در ایران بهمین معنی بکار میرود، و معنی دیگر آن دیوار دور شهر و
 قلعه است .

سُهریز (بضم و کسر سین) نوعی از خرما،

شارجَب (بفتح جیم) چهارچوب در

شاکِر (بکسر کاف) چاکر، نیز در عربی بمعنی شکرکننده و سپاس گزارنده

است .

شَاهِدَانِج: یا شهدانج (بفتح شین و دال و نون) شاهدانه، بوته‌یی که از آن ماده‌ی
 مکیف حشیش میگیرند .

شاهین : شاهین، پرنده گوشت خوار معروف که شبیه عقابست جمع آن را عبری (شواهین) بسته اند .

شبارق : پیشیاره، نان شربتی که از آرد و عسل و کره میسازند ،

شَبَق (بفتح شین و باء) شبه، سنگ سیاه براق شبیه ذغال سنگ

شَبُوط (بفتح شین و باء مشدد) يك نوع ماهی ، در بنادر جنوب ایران آنرا (سبیتی) خوانند .

شطرنج شترنگ یا شش رنگ بازی معروف ، که از هندوستان به ایران آورده اند واصل آن گویا از ترکیب «شاتران جای» سانسکریت بوده است که بمعنی (پیروزی بر دشمن است)

شِنان (بفتح و کسر شین) تخته هایی که بهم وصل میکنند برای عبور از آب، عربی آن (ارماث) است .

شِنجار (بکسر شین) شنگار، نام گیاهی است که برگش سرخ مایل بسیاهی است و عبری آنرا (شجرة الدم) یعنی درخت خون گویند .

شَنجَرَف (بفتح شین و جیم) شنگرف ، سرنج، یکی از سنگهای معدنی که غبار آن سرخ رنگ است و در نقاشی بکار میرود ،

شَوَذَر (بفتح شین و ذال و سکون واو) چادر، ملحفه

صَابُون (بفتح صاد و ضم باء) صابون ، اصل آن یونانیست .

صَارُوج (بفتح صاد و ضم راء) ساروج ، شاروق ، مولف «فرهنگ رشیدی» آنرا معرب «چارو» دانسته است .

صَرْد (بفتح صاد و سکون راء) سرد

صَرْم (بفتح صاد و سکون راء) چرم

صُعْد (بضم صاد و سکون غین) سغد، نام ، شهر است از ماوراء النهر (ترکستان) نزدیک سمرقند که بسیار خوش آب و هواست و از جنات اربعه دنیا بوده است .

صَک (بفتح صاد) چک، چک بانک .

صَنْج (بفتح صاد و سکون نون) سنج ، دو عدد فلز گرد که بهم میزنند ، از آلات موسیقی شمرده میشود ظاهراً با (سنج) که گذشت فرقدارد ،

صَنَّجَه (بفتح صاد و نون و سکون سین) میزان ، ترازو ، سنجه هم بهمین معنی است .

صَنَوَبَر (بفتح صاد و نون و باء) درخت کاج

صَوَلْجَان (بفتح صاد و لام) چوگان

صَهْرِيْج (بفتح صاد و سکون هاء و کسر راء) و صهارج، هر دو بمعنی حوض بزرگ، استخر است .

صَيْصَاء (بفتح هر دو صاد) شیشه ، خرماى نارس فاسد

صَيْن (بکسر صاد) چین، مملکت چین، عربها از فارسی گرفته اند ،

طابِق (بکسر باء) تابه، ظرف فلزی که در آن ماهی و خوردنیهای دیگر میپزند در جنوب فارس آنرا (تاوه) میگویند .

طَارِمَه (بکسر یافتح راء و فتح میم) تارم، تارمی، تارمه ، خانه یی که از تخته سازند، زردی چوبی که جلوا یوان گذارند ،

طَاق (بفتح طاء) سقف خمیده که با آجر یا خشت روی خانه یا جسر سازند، نوعی از جامه، و پارچه ی سبز که بدور گردن بندند جمع آن (طاقات) است

طَبْرَزْد - طبرزل - طبرزن (هر سه بفتح طاء و باء و زاء) تبرزد، شکر سفید ، قند سفید، نبات ،

طَبْرَزِيْن (بفتح طاء و باء و کسر زاء) تبرزین، نوعی از تبر که سپاهیان در پهلوی زین اسب می بستند و در جنگ تن ب تن بکار میرفت .

طَواز (بفتح طاء) تراز: آلتی است که بنایان و مهندسين توسط آن بلندی و پستی سطوح را معلوم میکنند ، ولی در عربی بمعنی جمال و زیبایی و زینت و هر چیز خوب و

زیباست .

طَرَّخُون (بفتح طاء و سکون راء) ترخون، سبزی معروف
طَبَّت (بکسر و فتح طاء و سکون سین) نشت، جمع عربی آن (طساس) و (طسوس) است.
طَبُوج (بفتح طاء و ضم سین) تسو، شهرستان کوچک ترازکوره .
طَبْنَبُور (بکسر طاء و سکون نون) تنبور، یکی از آلات طرب و موسیقی
طَبِلَسَان (بفتح طاء و لام) تالسان، نام لباسی است که تمام بدن را میپوشاند ، شبیه
 عبا، ادی شیر میگوید کسای گرد و سبز و نیم تنه است که علماء و مشایخ میپوشند .
طَبْهُوج (بفتح طاء و ضم هاء) تیهوک، تیهو
عَرَّطَبَه (بضم و فتح عین و فتح طاء و باء و سکون راء) طبل یا طنبور
عَسْكَر (بفتح عین و کاف و سکون سین) لشکر، هر چیز فراوان .
 فارس: پارس .

فَادَزْهَر (بسکون دال) پادزره ، داروی ضد زهر،
فَاشِرِشِير (بکسر هر دو شین) درخت انگور که انگور آن سیاه باشد ، وفا شری
 بکسر شین و تشدید یاء (درخت انگوری که انگورش سفید باشد .
فَالُوذَق (بضم لام و فتح ذال) پالوده ، (فالوذج) نیز میگویند . شیرینی که از
 نشاسته و یخ سازند .
فُرَانِق (بضم فاء و فتح راء و کسر نون) پروانه، پروانک، سیاه گوش ، جانوری که
 همواره در پناه شیر بس میبرد و پیشاپیش او می رود .
فَرَجَار (بفتح فاء) پرگار
فَرَزِين (بفتح فاء و سکون راء و کسر زاء) یکی از مهره های شطرنج، وزیر در
 بازی شطرنج .
فَرَسَخ (بفتح فاء و سین و سکون راء) فرسنگ ، معادل سه میل انگلیسی . شاکر
 معتقد است که این کلمه عربی است نه معرب . جمع آنرا (فراسخ) بسته اند .

فَرَنج (بفتح فاء و زاء) فرنگ. فرنگستان. اروپا

فَرِنْد (بکسرفاء و راء و سکون نون) پرند، جوهر شمشیر. جامه‌یی که پارسی (پرننگ) گویند،

فُسْتُق (بضم فاء و تاء و سکون سین) پسته. فستقی: پسته‌یی رنگ (فرهنگ روز)

فَصَافِصِ (بفتح فاء اول و کسرفاء دوم) اسپس‌ها، اسپست‌ها، پنجه‌ها، گیاهی که چهارپایان میخورند. مفرد آن (فصفصه) بکسر هردو فاء است

فَلَاوِرَه (بفتح فاء و راء و کسرواو) دارو. مفرد آن (فیلور) است.

فَنَج (بفتح فاء و نون) فنک: قسمی از پوستین.

فَنجَان - فنجان: پنگان. فنجان، اصل کلمه یونانیست؛

فُنْدَاق (بضم فاء و سکون نون) دفتر حساب

فَنرَج - فرجه (بفتح فاء و جیم و سکون نون) برجستن. عربده. يك قسم رقص ایرانی که دست یکدیگر را میگیرند و پای کوبی میکنند.

فُوْتَنج (بضم فاء و فتح تاء) پودنه. گیاه معروف، آنرا فوننج (بضم فاء و فتح ذال) نیز گویند.

فُوْطَه (بضم فاء و فتح طاء) فوته. لنگ. که در گرما به و هنگام شستشو بجای شلوار بکار میرود.

فُوْلَاد (بضم فاء) پولاد، آنرا (فالون) بضم لام نیز گویند.

فَهْرِس (بکسرفاء و راء) فهرست، شرحی که در کتاب نویسند و در آن فصول و ابواب و مطالب کتاب را توضیح میدهند. و نوشته‌یی که اسامی کتابها و چیزهای دیگر در آن باشد. جمع آنرا عربها (فهارس بفتح فاء و کسرفاء) بسته‌اند.

فَیْج (بفتح فاء و سکون یاء) پیک. کسی که اخبار را از شهری بشهر دیگر میبرد. گروه مردم. جمع آن (فیوج) است.

فیروز: پیروز. ظفر یافته. کامیاب. نیز از اعلام و نام برخی از شاهان ایرانست.
 فیروزج (بفتح زاء) فیروزه. سنگ آبی رنگ که نگین انگشتری کنند.
 قابوس (بضم باء) کاووس. مرد زیبا روی.
 قاشان کاشان. یکی از شهرهای ایران
 قَبج (بفتح قاف و سکون باء) وقبجه کبک. عربی آن حجل (بفتح حاء و جیم)
 مفرد آن حجله و جمع آن (حجلان) است.
 قُرَبز (بضم قاف و باء) کربز. خیار چنبر. خیار دراز. مکار. هوشیار
 قُرْدمانیه (بضم قاف و و دال و سکون راء) کردمانه - کردماند: سلاحی که شاهان
 ساسانی احتیاطاً در خزانه میگذاشتند برای زمان جنگ. زره های ضخیم.
 خود کردوانی.
 قُرَطِق (بضم قاف و فتح طاء) کرته، پوششی شبیه قبا. جمع آن (قراطق) است.
 قُرْفَه (بضم قاف) خرفه. گیاهی که مصرف طبی دارد. عربها آنرا «بقلة الحمقاء»
 لقب داده اند.
 قِرْقِس (بکسر قاف اول و دوم) چرخشت. پشه. گلی که با آن مهر میکنند.
 قِرْمِز (بکسر قاف و میم) نام کرمی که از آن رنگ سرخ میگیرند. رنگ سرخ.
 اصل کلمه ترکی است یا سانسکریت؛
 قِرْمِیسین (بکسر قاف و سکون راء) کرمانشاهان.
 قَز (بفتح قاف و تشدید زاء) ابریشم. جامه‌ی ابریشمی، معرب (کثر)
 قَفْدَان (بفتح قاف و فاء و دال) کفدان. سرمه‌دان
 قَفْش (بفتح قاف و سکون فاء) کفش
 قَفْشَلیل (بفتح قاف و شین و سکون فاء) کفجایز: کفگیر
 قَفِیز (بفتح قاف) معرب (کفیز) پیمانه‌ی است معادل دوازده دصاع و هرعاع هشت
 رطل است. نیز بمقدار ۱۴۴ گز شرعی از زمین
 قَمَنَجِر (بفتح قاف و میم و نون) کمانگر. کماندار

قَنَارَه (بکسر قاف و تشدید نون و فتح راء) کناره . قلابه‌ی قصابی
 قَنَد (بفتح قاف و سکون نون) کند . شکر صاف کرده و در قالب ریخته
 قُنْد (بضم قاف و سکون نون) گند . خایه . بیضه‌ی مرد
 قَنَدْفِیر (بفتح قاف و دال و سکون نون) گنده‌پیر
 قَنَدْفِیل (بفتح قاف و دال و سکون نون) گنده‌پیل . ماده‌شتر بزرگ‌سر . هرچیز
 بزرگ و کلان .

قِنَقِن (بکسر هر دو قاف و سکون نون) آب‌شناس . مهندس آب . مواف « لسان
 العرب » از قول «ابن بری» مینویسد: القنقن والقنقن مهندسی است که آب های زیر
 زمین را میشناسد . اصل آنها فارسی مشتق از کلمه‌ی (حفر) فارسی است که میگویند
 « بکن بکن » یعنی حفر کن حفر کن .

قُوش (بضم قاف) کوچک . خرداندام

قَهْر (بفتح و کسر قاف و سکون هاء و در آخر زای هوز) کهزانه . پوشش سفیدکه
 از ریسمان و ابریشم بافند .

قَهَنَدَز (بضم قاف و فتح هاء و سکون نون) کهن دز . قلعه‌کهن

قَیْرَوَان (بفتح قاف و راء) کاروان . پیشوای سپاهیان . گروه اسبان . اطراف
 زمین مزروع .

کَبَر (بفتح کاف و باء) کبر . نام یک قسم رستنی خاردار که در سرکه ریخته از آن
 ترشی سازند . عربی آن (اصف) است

کِرْبَاس (بکسر کاف) کرباس . پارچه ریسمانی معروف

کُرْبِج (بضم کاف و فتح باء) کلبه . دکان تره‌فروشی .

کُرْج (بضم کاف و فتح و تشدید راء) نام یک قسم بازی

کَرْد (بفتح کاف و سکون راء) گردن

کُرز (بضم کاف و تشدید راء) گرز. فرومایه. باز شکاری که بسته باشند تا بر آن بریزد. هر مرغ یکساله. در فارسی (بدون تشدید) بمعنی بلندی اطراف زمین زراعتی است جمع عربی آن (کرازه) است.

کُرکم (بضم کاف اول و دوم و سکون راء) زعفران معرب کرکم (بفتح کاف اول و دوم) مفرد عربی آن (کرکمه) بضم هر دو کاف است.

کَسْبُج (بضم کاف و باء) کسبه. کسب. نفل فشرده تخم‌های روغن‌دار

کَسْتَج (بضم کاف و فتح تاء) طنابی که از لیف خرما سازند.

کَسْتِیج (بضم کاف و سکون سین) کمر بندی که زرتشتیان بر کمر بندند. معرب (کستی) بضم کاف.

کَسِرِی (بفتح و کسر سین و در آخر الف مقصوره) خسرو. لقب شاهان ساسانی جمع عربی آن (اکاسره) و (اکاسره) و جمع فارسی آن (خسروان) است.

کَشْمِش (بکسر کاف و میم) کشمش. انگور خشک شده

کَشْک (بفتح کاف و سکون عین) نان خشک. معرب (کاک)

کَشْمَرِی (بضم کاف و تشدید میم و فتح آن و در آخر الف مقصوره) امرود. گلابی. جمع آن (کشریات) است.

کَشْمِیت (بضم کاف و سکون یاء) کمخت. درهم آمیخته.

کَشْدَش (بضم کاف و دال و سکون نون) کندش. زاغچه. عقق.

کَنْز (بفتح کاف و سکون نون) گنج.

کَوْتِی (بضم کاف و تشدید یاء) کوتاه. قصیر القامه.

کَوْرَه (بضم کاف و فتح راء) کوره، قسمتی از کشور که شامل چند دهه و قصبه و شهر باشد،

کَوْس (بضم کاف و سکون واو) کوست؛ کوس، طبل بزرگ و بزرگی جنگ -

کَوْبِج (بضم کاف و سکون واو و فتح سین) کوسه، مرد کم‌ریش، نام یک قسم ماهی

درنده ، جمع آن (کواسج) است ،

نَجَام (بفتح لام) لگام ، دهانه‌ی چهارپایان بویژه اسب

نَوْدِیْنِج (بفتح لام و کسر ذال یا زاء) لوزینه ، يك قسم شیرینی که بامغز بادام و

شکر و پسته سازند .

لیمون : لیمو ، لیموترش ،

مَارَسْتَان (بفتح راء و تاء و سکون سین) بیمارستان .

مَجّ (بفتح میم و تشدید جیم) ماش ، دانه‌ی خوردنی معروف

مَجْوس (بفتح میم و ضم واو) مجوشا ، یکنفر زرتشتی ، این کلمه اصلاً از آرامی

ماخوذ است ، فیروز آبادی در قاموس اللغة مینویسد: « مجوس بروزن صبور مردی که

گوشش کوچک بوده و دینی وضع کرده و مردم را بدان خوانده است ، معرب (منج

گوش) یعنی کوچک گوش است ، بدیهی است که این تعبیر و تفسیر ، سراپا اشتباه است ،

و ارزشی ندارد ؛

مَرْتَك (بفتح میم و تاء) مرده ،

مَرَج (بفتح میم و سکون راء) مرز . زمین وسیع سبز . جمع عربی آن (مروج)

بضم میم و واو است . شاکر میگوید عربی الاصل است .

مَرزبان (بفتح میم و سکون راء) مرزبان . نگهبان مرز (سرحد کشور) جمع

عربی آن (مرزبانه) بفتح میم و باء است .

مَرزنجوش (بفتح میم) مرزنگوش . نام گیاهی است معطر . آنرا « مرزجوش »

نیز میگویند :

مَسّ (بکسر میم و تشدید سین) مس . عربی آن (نحاس) است .

مُسْتَقَه (بضم میم و تاء و فتح قاف) مشته . پوستین بلند . جمع آن (مساتق) است .

مَسْک (بکسر میم و سکون سین) مشک . بوی خوش معروف که از ناف آهوی تبت

بدست میآید . برخی این لفظ را رومی الاصل میدانند .

- مَلَاب** (بفتح میم) مَلَاب . هر عطر مایع . زعفران
- مَوَانِیْد** (بفتح میم و کسر نون) مانده‌ها، ادی شیر میگوید «مانیذ الجزیه» باقیمانده
جزیه است و مانیذ معرب (مانیده) یعنی باقی مانده است مفرد آن مانیذ است .
- مُوَزَج** (بفتح و ضم میم و سکون واو و فتح زاء) موزه . کفش .
- مُوم** (بضم میم) شمع . ماده‌ی زرد رنگ و نرم که زنبور عسل از خود تراوش
میکند و با آن خانه میسازد .
- مُوْمِیَاء** (بضم میم اول و کسر میم دوم) نام دارویی که مصریان بمردگان میزدند که
تازه بمانند .
- مِهْرَجَان** (بکسر میم) مهرگان از روز شانزدهم تا بیست و یکم مهرماه هر سال
که ایرانیان قدیم در آن روزها جشن میگرفته‌اند .
- مُهْرَق** (بضم میم و سکون هاء و فتح راء) مهره . مهر کرده . نام پارچه‌ی که بجای
کاغذ در آن مینوشتند . جمع آن (مهراق) است .
- مَیْدَان** (بفتح میم و دال و سکون یاء) میدار . زمین صاف و بدون ساختمان . جمع
عربی آن (میدارین) است . مولف «فرهنگ نفیسی» فارسی آنرا ماخوذ از عربی میدانند؛
- مُزَاب** (بفتح همزه و زاء و سکون و همزه اول) میزاب . ناودان . جمع آن
(مآزب) است و (میز) در فارسی بمعنی بول است .
- نَارَجِیل** : نارگیل .
- نَارَنَج** : نارنگ . نارنج .
- نَافِجَه** (بکسر فاء و فتح جیم) نافه - مشکدان .
- نَرَجِس** (بفتح نون و سکون جیم) نرگس - گل نرگس .
- نَرْد** (بفتح نون و سکون راء) نرد . بازی معروف ایرانی
- نَرْمَق** (بفتح نون و میم) نرم . نرمه . لباس سفید لطیف
- نَشَاسْتِج** (بکسر تاء) نشاسته .

نَفْط (بفتح نون) نفت .

نَفِير (بفتح نون) نفیر . آلت میان تهی که از مس سازند و در آن بدمند . شیپور .
جمع عربی آن (انفار) است .

نَمِبرُشت (بکسر نون و باء و واء و سکون میم و شین) نیم برشته . نیم پخته . تخم
مرغ نیم بند . (فرهنگ روز)

نیرنج : نیرنگ . حيله . فریب .

نَیروز (بفتح نون و سکون یاء و ضم راء) نوروز . عید اول سال ایرانیان .

نَیزِیق (بفتح نون و زاء و سکون یاء) نيزك . نیزه ی کوتاه .

نَیم (بفتح نون) نیم . نیمه . پوستین کوتاه . مؤلف «فرهنگ روز» مینویسد (نیم)
بکسر نون و سکون یاء بمعنی خواب جامه است .

وَنَج (بفتح و نون) سنج (ونه) آلت موسیقی معروف .

هَآوون (بفتح هاء و ضم واو) هاون . آلت و ظرف کوبیدن سنگی یا فلزی

هَربُذ (بکسر هاء و باء و سکون راء) هیر بد نگهبان آتش در کیش زرتشتیان

هَمِیان (بکسر و ضم هاء و سکون میم) همیان . کیسه یی که از پوست یا
پارچه سازند .

هَندَسَه (بفتح هاء و دال و سین و سکون نون) علم ریاضی . علم اعداد . اندازه .
قیاس . وزن . تخمین فاعل آن مهندس است .

یَارِق (بفتح راء) یاره . دستبند پهن .

یَاسمین - یاسمون (بکسر سین لفظ اول و ضم سین لفظ دوم) یاسمن . گل یاس . کلی
است معطر برنگهای سفید یا زرد . یا کبود .

یَرَنَدَج (بفتح یاء و واء و دال و سکون نون) رنده ، پوست سیاه رنك ، کسیکه
کفش را سیاه میکند «واکسی»

از شعرم خلقی بهم انگیخته‌ام
خوب و بدشان بهم در آمیخته‌ام
خود گوشه گرفته‌ام تماشا را - کآب
در خوابگه مورچگان ریخته‌ام
(نیما یوشیج)

فصل هشتم

(نقد سخن)

نزدیک پنجاه سال است که تنی چند از جوانان گذشته و حال که طبع شعر داشته‌اند، اما تحصیل ادبیات فارسی و عربی و فنون عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع و نقد الشعر و دستور - زبان فارسی را کاری دشوار یافته‌اند، تلفیقاتی خالی از هر گونه حسن و انسجام، و مفرداتی عاری از پیرایه و وزن و قافیه، بل اغلب تهی از موزون و معنی بنام «شعر نو» یا بگفته یکی از پیشوایان آنها به اسم «نم» می‌سازند و باز بگفته همان پیشوا در زبان فارسی «میندازند»! و هم نثری اختراع (۱) کرده‌اند که ترجمه بسیار بد و غلط از زبانهای اروپایی شبیه است، و در آن اصول دستور زبان فارسی مراعات نمی‌شود، مخصوصاً گویی تعدد دارند که این نثر عجیب، همیشه و بدون استثناء برخلاف سبک زبان برای اشیاء بیجان فعل جمع بیاورند! و بنویسند «کتابها بجای خود بودند» و «روزنامه‌ها رسیدند» و «حسابها تسویه شدند» و از این قبیل (۱) از بدبختی دامنه‌ی این نظم و نثر یا «نم و نم» مضحک یا مبکی بدرزا کشیده است، تا آنجا که شاعران حقیقی و نویسندگان فاضل نیز برای عمرنگی با آنان یا برسبیل تفنن گاهگاه در این هنر بدیع (۱) طبع آزمایی و قلم‌فرسایی میکنند و نشر میدهند، و پاره‌یی از مطبوعات کشورهای بیگانه هم عالمأ و عامداً بتصورات واهی در ترویج اینگونه نبشته‌ها و تجلیل از سرایندگان و نویسندگان از دل و جان همیکوشند، و تشبیهات و تعبیرات زشت خارج از قاعده‌ی

(۱) اسناد فعل جمع بچیزهای بیجان در زبان فارسی جز در شعر یا بندرت در نثر آنگاه که بخواهند نسبت بآن چیز رسم تکریم بجای آرند و مجازاً آنرا جزء ذوی الارواح بیاورند جائز و صحیح نیست، و صاحبان ذوق سلیم آنرا قبیله و مخالف شیوه‌ی زبان میدانند، و حق همین است.

زبان و مفردات پشت‌هم افتاده بی‌معنی آنان را بر نظم و نثر صحیح اساتید قدیم و معاصر ایران ترجیح می‌دهند!

مختصر، امروز خودی و بیگانه دست بدست هم داده‌اند، و در راه تخریب بنیاد ادبیات شیوای زبان پارسی که قرنهاست مایه افتخار ایران و ایرانیان بوده‌است، سعی وافیه بجای می‌آورند!

تا چند سال پیش اینگونه ادبیات جدید، منحصر آ در مجلات کم‌مایه‌ی غیر ادبی‌هنگی درج میشد، اما با کمال تأسف و تأثر اخیراً دیده شد که مجله «راهنمای کتاب» که یکی از چند مجله معدود سودمند ادبی و تحقیقی این زمانست، و نویسندگان پرمایه و دانشمند امثال: تقی‌زاده - جمال‌زاده - مجتبی مینوی - دکتر محمد جعفر محبوب - نصرالله فلسفی - احمد آرام، محمد پروین گنابادی - ایرج افشار، در آن مقالات و مفاوضاتی دارند، نیز هم رنگ، جماعت شده است و شماره پنجم و ششم سال چهارم خود را اختصاص بطبیع شعر معاصرو شرمضجر (۱) و نمونه‌هایی از این دو داده است!!

چنان بنظر می‌آید که نویسندگان مجله مذکور، چون از سبک غلط نثر و شیوه زشت نظم «نوپردازان» دلی‌پر خون داشته‌اند با آوردن نمونه‌هایی از شاهکارهای آنان خواسته‌اند فارسی زبانان را در این اندوه بی‌پایان با خود شریک و سهم‌سازند که «البلیه اذاعت طابت» و «المحنة اذاشاعت سهلت»

اما اگر منظورشان جز این بوده‌است، هر آینه اعتراض معترضین بر آنها واردست، و مردم حق دارند بگویند: قضیه از دو حال بیرون نیست، یا شما این نظم و نثر راصحیح و زیبا و یک‌قسم انقلاب ادبی مناسب حال و روز گار می‌دانید، یا به‌عکس با سی و اندملیون فارسی زبانان ایران و افغانستان و تاجیکستان و قسمتی از پاکستان هم‌عقیده هستید و می‌دانید که اینان تیشه بر ریشه زبان فارسی می‌زنند و نابودی آنرا از راه نادانی خواستارند، در صورت اول چرا خودتان در نظم و نثر با آنها اقتفا نمی‌جوید؟ و در صورت دوم چرا اجازه می‌دهید در مجله بی‌که بشما منسوبست، و نام نامی شما در صدر آن دیده‌میشود اینگونه باطیل چاپ شود؟!

استادی دانشگاه مقامی شامخ‌است، و استادان نژده‌هم‌معزز هستند، و در اینخا روی سخن با آنها بیست‌که بتدریس ادبیات فارسی و عربی و زبانهای اروپایی اشتغال دارند، مانند: آقایان تقی‌زاده، همائی، بدیع‌الزمان، مینوی، دکتر صورتگر و سایرین که نبشته‌های آنان در خوانندگان مؤثر است، جادار که راجع به نظم و نثر جدید اظهار نظر کنند، و زشتی و زیبایی آنرا در رساله‌ی یا مقالاتی بنویسند، که هم از خود حساب - مؤولیت کرده باشند و هم تکلیف شاعران و نویسندگان معلوم و مشخص شود،

افسوس، که خوبان درین معامله تقصیر میکنند! و جز آقای دکتر صورتگر که در شماره ۶ و ۵ سال چهارم «راهنمای کتاب» در اینخصوص اظهار نظر کرده‌اند، و مرحوم سعید نفیسی که در شماره ۵۱۵ مجله سپیدوسپاه تحت عنوان «شعر کهنه و نو» مطالبی نوشته‌اند دیگران هنوز چیزی ننوشته‌اند، و ساکت و صامت‌نشسته‌اند تا «نوپردازان» با اشاره و کنایه آنها را کهنه‌پرست

(۱) مضجر: بضم میم و کسر جیم بمعنی ملول کننده و آندوه آورنده است.

و بیچاره بخوانند! من نمیدانم آقای تقی‌زاده که سابقاً در مجله «کاوه» بر مدیران جرأت‌آزمان تاخته و زبان خامه آنها را «خان‌والده» خوانده است چرا دو کلمه راجع باین زبان عجیب الخلقه که هزار بار از «خان‌والده» بدتر است چیزی نمی‌نویسد؟!

نویسنده این سطور هم اکنون ایام پیری و شکستگی را می‌گذراند، و بنا بمثل مشهور «آرد خود را بیخته و آرد بیز را آویخته است» از قید هوی و هوس رسته است، و دل‌آزین ویرانه فانی برکنده، بسائقه مسلک درویشی با بنی‌نوع بشر عموماً و ابنا و وطن خصوصاً صلح‌کل‌دارد، و بسیار میکوشد که در این خزان عمر اگر با ناخن خویش گره‌گشایی بتواند، دست‌کم با آن دلی را نخراند بنا بر این بطریق اولی هرگز قصد رنج‌اندیدن خاطر اندوه‌گین جوانان نوآموز و نوپرداز که هم‌مکان بمنزله‌ی فرزندان او هستند و آینده میهن بدست آنانست، ندارد و هرگز مخالف جوش و خروش و تشبثات سودمند که لازمه جوانی و خون‌گرمی آنانست نبوده نیست، اما علاقه فراوان بحفظ زبان و ادبیات فارسی او را مجبور ساخته است که دست بخامه برد، و آنچه را میدانند و توانایی ابراز آن را دارد در این کتاب (که در حقیقت وصیت‌نامه پدری دلسوز بفرزندان ارجمند خویش است) برنگارد و تقدیم کند.

بنا بر این می‌گویم که هرگونه دخل و تصرف و تجدید نظر در نظم و نثر فارسی (اگر لازم باشد) باید از راه عقل سلیم و شعور کافی و دانش و ذوق وافی بدست ادیبان و دانشمندان قوم و متخصصین علم زبان‌شناسی و نوابغ سخن‌سرا بعمل آید، من «کهنه‌پرست» و مخالف تجدیدنستم، و هرگز نمی‌گویم که شاعران امروز باید بتقلید فرخی و عنصری و عسجدی و حتی فردوسی شعر بگویند، و در مدح امثال سلطان محمود غزنوی داد مبالغه و اغراق دهند، یا ظهیر آسانه کرسی فلک رازی‌ریای اندیشه‌گذارند تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان تریز کنند! یا مانند قالی‌پایه تخت محمدشاه و ناصر الدین شاه را برفراز عرش برین و فرقی فرقدین گذارند! و بیابانی زشت در طرز ملاعبه بازیبا پسران تردامن سرایند، یا چنان‌در دریای اغراق غرق شوند که از سم‌ستوران زمین را شش و آسمان را هشت بنمایند!

همچنین از شاعران جوان امروز که سالک طریق معرفت نیستند، و گامی در راه تصوف نگذاشته‌اند، بلکه چنان گرفتار دام تلقینات «قشربون» ظاهر بین از یک‌سوی، و «مادیون» دنیا پرست از سوی دیگر شده‌اند که نسبت به اهل معرفت در خود احساس عداوت میکنند، متوقع نیستیم که مثل: سنائی، شیخ‌عطار، جلال‌الدین بلخی، حافظ، جامی، رازشیرازی و صفی‌علیشاه اصفهانی در دریای ژرف و بی‌انتهای عرفان و اشراق غوطه‌خوردند و درهای آبدار حقایق معنوی تقدیم‌ابناء زمان خویش کنند، زیرا که آنها ملهم بوده‌اند، و امروز بهر سوی که نظر می‌افکنم ملهمی نمی‌بینم، و در میان سخنسرایان معاصر کسی را که بتوان عارفش خواند تاکنون نیافته‌ام، و میتوان گفت که مرحوم صفی‌علیشاه آخرین شاعر عارف عصر ماست که اشارش همه عاشقانه و نثرش همه عارفانه بوده است و توگویی که تفسیر قرآن و زبده الاسرارش را از آغاز تا پایان در حال انجذاب سروده است.

من با عرض معذرت حضور متعصبین طرفدار سبک کلاسیک شعر می‌گویم که علم‌عروض و قافیه‌ی را که شمس‌الدین محمد قیس رازی و رشیدالدین وطواط و خواجه نصیرالدین طوسی

ومیرزا تقیخان سپهر کاشی برای ما نوشته اند بسیار مشکل است ، و متضمن قواعد زائد و بیفائده ، مانند منع از قافیه بستن بین دال و ذال ، و مرصل ، و واسع الشفتین و اعراف ، و متزلزل ، و مناير ، ارساد ، و استدراک ، و قلب مستوی ، و قلب کل ، و شایگان ، که اینها همه کار شعر و شاعری را دشوار ساخته اند ، و باید نا دیده گرفته شود و از میان برود .

واضح تر بگویم ، باید شعراء فاضل بنشینند و از علم عروض و قافیه قدیم آنچه را ذوق سلیم زائد و باعث اتلاف وقت بدانند حذف کنند ، و اگر به مقتضای زمان قواعد تازه بی لازم باشد بر آن بیفزایند .

میگویم : همچنان که تقلید از علم عروض زبان عربی برای فارسی زبانان لازم نبوده است ، تقلید از قواعد و اسلوب زبانهای اروپایی هم صحیح نخواهد بود ، زیرا که هر زبان زنده بی برای خود دارای سبک مخصوص و قواعد معینی است که اختصاص بهمان زبان دارد ، و قابل تقلید در زبان دیگر نیست ، برای توجیه گفته خود يك مثال بسیار ساده و باصلاح « پشت پا افتاده » میآورم :

در زبان عربی فعل را در اول جمله میآورند و میگویند : « قال حسن » (گفت حسن) و مادر فارسی فعل را در آخر جمله میآوریم و میگوئیم : « حسن گفت » و در زبان انگلیسی میگویند : « او بود يك مرد نجیب » اما ما می گوئیم « او مردی نجیب بود » پس اگر ما از دستور زبان خود عدول کنیم و بنویسیم « او بود يك مرد نجیب » یا « گفت حسن » هر دو غلط و است ، اعتراض بر آن وارد - این مطلب را در نظر داشته باشید تا بعد .

من منکر این معنی نیستم که اوضاع دنیا تغییر یافته است ، چشم و گوش جهانیان من جمله ایرانیان باز شده ، کار و صف زلف و خط و خال و کمان ابرو و دهان « هیچ سخندان » و قامت سرو مانند و چاه زرخدان و چشم چون بادام و موی میان ، (باهمه زیبایی و حسنی که بعقیده من داشته است) بدر ازایا « ابتذال » کشیده است ، میتوان گفت که غزلیات سعدی و مولانای بلخی (که بنام شمس تبریزی سروده است ،) و خواجه حافظ و عبدالرحمن جامی بجای خود بسیار زیبا و کافی بوده است ، و از پس عبدالرحمن جامی هر شاعری که غزل ساخته است ، تقلیدی از استادان سابق الذکر کرده است ، و بندرت موضوعی جدید و مضمونی بکر در آنها دیده میشود (۱) اما این حقیقت تلخ را « نوپردازان » بهانه قرار داده اند و همه جامیگویند و مینویسند - و بجای اینکه طرز فکر خود را تغییر و سخنرایی را با اوضاع اجتماعی عصر خویش تطبیق دهند و بمقتضای زمان شعر بگویند ، یکباره تمام محاسن ادبی

(۱) در میان شعراء عصر ما : مرحومان ادیب الممالک فراها نی - محمد تقی ملک الشعراء بهار خراسانی و حیدر دستگردی - فرخی یزدی ، پروین اعتصامی میرزا حسن بدیع شیرازی - حسن آزاد معدلی و آقایان ، ابراهیم صهبا - ابوترات جلی - فریدون توللی - دکتر صورتگر - احمد حشمت زاده شیرازی و محمد پربشان فرزندا و - سید فخرالدین مزارعی - دکتر حمیدی شیرازی دکتر شهریار تبریزی - پژمان بختیاری حبیب یغمایی و چند نفر دیگر که فعلا در نظر نیستند ، چون در اشعار خود مضامین دلنشین اجتماعی و اخلاقی جدید آورده اند از این قاعده (تقلید صرف از قدماء) مستثنی هستند و بیشتر اشعار آنها قابل استفاده است ، و کهنه شدنی نیست .

زبان را کنار زده‌اند، و چنان هرج و مرج ادبی راه انداخته‌اند که فارسی زبانان ام از خاص و عام و کم و سواد و فاضل از آن چیزی نمی‌فهمند؛ و من بر آنم که حتی خودشانهم نمیدانند چه می‌خواهند بگویند؛ این شیوه غیر مرضیه قابل دوام و مطبوع هم‌زبان آنها نیست، و قطعاً ادامه و استحكام نخواهد یافت، و وظیفه گویندگان این عصر اینست که پس از جرح و تعدیل فنور ادبی و طرد مشکلات غیر لازم عروض و قافیه که ذکر کردیم در اشعار خود مطالب و مضامین تازه متناسب با زمان و مکان بکنجاند، و از اعمال خلاف قانون دولت و ملت: ظلم - استبداد - تریاک، الکل، خیانت، تنبلی، رشوه‌خواری و صدها عیب دیگر که دامنگیر مردم ایران شده است انتقاد کنند و از بزرگان، کارگران زحمت‌کش و محروم از زندگی خوش و کارمندان در ستکار و ضعیف‌گران و هنرمندان تمجید و تجلیل کنند و هموطنان خود را بسی و کوشش در انجام کارهای سودمند و عام‌المنفعه تشویق کنند، و از این راه مصدر خدمت شوند، والا تمام محاسن ادیبان و شاعران قدیم و استادان سخن را منکر شدن، و آنها را شماتت و استهزاء کردن و طولیک‌مصراع بی‌معنی رایک و دیگری ده‌سانتیمتر قراردادن، و تعبیرات و تشبیهات مضحک لوس‌وخنک در آنها بکار بردن و «جینگ بنفش» و «غار کبود» و «زن نور آفتاب» و «گنجشک ماهتاب» و «امید مصلوب» و صدها از این ترهات ساختن، اگر کاری جنون‌آمیز نباشد، دست کم عملی کودکانه است و مضر بحال جامعه.

شما همیشه از طرز ترجمه تحت اللفظی عربی و جمله‌هایی از این قبیل: «سوار گردانیده میشوند بزلزله‌ها و حرکتها یعنی حرکت داده میشوند از جائی بجائی و از حالی بحالی» (۱) که طلاب علوم دینی در این ترجمه‌ها بکار می‌بردند مشمئز بوده‌اید و روزنامه‌سوراسرافیل که اینگونه تراجم را بیاد استهزاء گرفته است می‌خواندید، و می‌گفتید: «این چه ترجمه‌ایست که از آن مطلبی فهمیده نمیشود»

والیته حق بجانب شما بود، اما هیچ میدانید که مدت است آنها نقص کار خود را دریافته‌اند و دیگر تحت اللفظی ترجمه نمی‌کنند، و فارسی را هم خوب و صحیح مینویسند، هم اکنون دوره مجله «مکتب اسلام» چاپ قم که نویسندگانش چند نفر از طلاب علوم دینی هستند روی میز تحریر من است، می‌خوانم و محظوظ میشوم، که از حیث مطلب پرمغزست و از لحاظ انشاء سیلس و روان، اما نوشته‌های شما که بتقلید از زبانهای انگلیسی و فرانسه و روسی و آلمانی مینویسید، و درمنشآت خود اصطلاحات آنها و گاه عین کلماتشان را می‌آورید، به مراتب زشت‌تر از ترجمه‌های تحت اللفظی عربی آخوندی قدیم است!

چه کس بشما گفته است عبارت «سوار گردانیده می‌شوند بزلزله‌ها و حرکتها» غلط است اما جمله: «جهان رنگین‌تصویرها شعراء روز در دنیا استمارها مشخص و متمایز میشود، از لحاظ موزیک علم بیان، حتی فلسفه شعری، شعرهای بزرگ و عالی امروز با خصوصیت ایماژ و استماره برجسته شده‌اند، تلاش برای تعریف استماره کار عبثی است، آنچنانکه کوشش برای تعریف خود شعر بیهوده است، چون در اینصورت پای خود را در رژستها و ماسه‌های

(۱) نقل از کتاب شرح نهج البلاغه ترجمه محمد بن محمد لاهیجی مشهور به میرزا محمد باقر

عبور ناپذیر نهاده‌ایم، فارسی صحیح ادبی است؟ دیگر از کارهای نازیبای شما بکار بردن کلمات غلط عامیانه در نظم و نثر است، که هیچ آدم عاقلی در هیچ جای دنیا چنین کاری نکرده است.

چهل و اندال پیش نویسنده زبردست آقای سید محمد علی جمال زاده کتابی بنام «یکی بود یکی نبود» نوشت و نشر داد و در آن کلمات عامیانه و اصطلاحات شیرین متداول در محاوره را (که در کلمات ادبی نظائری نداشت) بهترین طرز بکار برد، و بسیار مطلوب واقع شد، و خاص و عام از آن استقبال کردند، و تا کنون چند بار چاپ شده است، هر نویسنده بلند پایه شاهکاری دارد، این کتاب هم شاهکار جمال زاده است، بلکه از شاهکارهای عصر ماست، که حتی نویسنده‌ی آنهم بعداً نتوانست نظیر آنرا تقدیم جامعه کند و هر چه پس از آن نوشت هرگز بدان پایه نرسید، و در تالیفات بعد خود غالباً همان کلمات و اصطلاحات که در «یکی بود و یکی نبود» آورده بود بکار برد. و شك نیست که مندرجات شاهکار او در میان ایرانیان خالی از اثر مفید نبوده است، اما با کمال تاسف باید بگوییم که کلمات عامیانه این کتاب بهانه‌ی بدست برخی از مترجمین و نویسندگان جوان ما داده است که شاید به پیروی از آن در نوشته‌های خود بعداً فراط کلمات باصلاح «دست و پاشکسته» عامیانه بکار برد، و خوانندگان را از مطالعه متنفر سازند!

اینان شیر بادیه را از شیر بادیه و زنبور درشت بيمروت را از مگس انگبین باز نشناخته‌اند! و کارپاکان را قیاس از خود گرفته‌اند غافل از اینکه جمال زاده آنگونه واژه‌های شیرین که در آلسنه و افوا عامه رایج است، و در زبان خواص و «لفظ قلم» پیدا نمیشود بارنج فراوان از گوشه و کنار شهرهای مختلف ایران بدست آورده است و باریزه کاریهای نویسنده‌گی (که اختصاص بخودش دارد) بجای صحیح خود بکار برده است، و همانطور که همشهری هنرمند او (معمار مسجد شیخ لطف الله) کاشیهای ریز و درشت و زیبای مسجد را با استادی و زبردستی چنان بجای خود نشانانیده است که دیده بینندگان از تماشای آن لذت و افرمیرد، و بی اختیار زبان تحسین میگشاید، جمال زاده هم در «یکی بود و یکی نبود» خود چنان عبارات را آراسته است و کلمات را همچون نگین انگشتری یا کاشیهای مسجد سابق الذکر هر يك بجای خود قرار داده است که خواننده متلذذ میشود و احسنت می گوید.

جمال زاده در این کتاب همچون سعدی در گلستان از احدی تقلید نکرده است، و از آغاز تا انجام آن حاصل اندیشه و خامه‌ی شخص اوست، اینست که جرأت کرده میگویم: «یکی بود و یکی نبود» جمال زاده در قرن چهاردهم هجری نظیر گلستان سعدیست در قرن هفتم هجری، گرچه خواهد گفت حاسدانه شیئی عجاب،

من در اینجا چند سطر از «یکی بود و یکی نبود» مینویسم، و از آن پس چند جمله هم از انشاء یکی از مترجمین «نوپرداز» فارسی میدان میآورم تا خوانندگان محترم بخوانند و بدانند که استاد چیز دیگر خواسته است و مقلدین چیزی دیگر، و بینهما برزخ لایبغیان.

نقل از یکی بود و یکی نبود: «حالا چند کلمه از مردها حرف بزنیم، مردهای ایران بکلاهشان شناخته می‌شوند، و سه‌دسته عمده هستند، که هر دسته حالات و کیفیات مخصوصی دارد،

از این قرار زردکلاها - سفیدکلاها - سیاه کلاها ، دسته اول که آنها را عموماً «مشهدی» و «کربلایی» مینامند، واغلب رعیت و نوکر مآب هستند ، نمدانم بچه سبب نذر کرده اند که در تمام مدت عمرشان هر چه میته اند بیشتر کار میکنند و نتیجه زحمت خود را با لتمام بآن دو دسته دیگر مردم یعنی سفیدکلاها و سیاه کلاها تقدیم کنند ، و در این مسأله چنان مصرند که چه بسا خود و کسانشان از گرسنگی و سرما میمیرند و بی کفن بخاک میروند ، در صورتیکه سیاه کلاها از حاصل دسترنج آنها اینقدر دارا میشوند که نمیدانند پولشان را چطور بمصرف برسانند ! و برای «عزآب اعراب» یعنی برای عروسی عربهای عربستان میفرستند - الخ «آیا عبارت از این زیبا تر و مطلب از این مهمتر خوانده اید ؟ حال بعبارت ذیل توجه فرمایید و مقایسه کنید - چنانها شنیدی - چنینها شنو: نقل از شماره ۲۳ و ۲۴ کتاب هفته صفحه ۱۷۱ - ترجمه از زبان ترکی :

..... به اون خدای اجدو واحدی که زمین و زمونو (!) آفریده ، باشیکم (!) گشنه (!) وتن لخت می اومدمت (!) سگ پشت درخونه مرحوم ابوی خدا بیامرز می نشست، تا خیر مردهامون یه لقمه نون جلوش بیندازیم ، آن وخت (!) حالا که پول وپله ودم و دستگاهی بهم رسونده و یگ تا تنبوش (!) دو تا شده، بیا ببین چه دمی در آورده ! اصلا از همون (!) اولش تقصیر ما بود که راش (!) دادیم بیاد اینجا تا از گشنگی (!) نمیره ، چه راست گفتن وال لا که «مرده رو وقتی رودادی بکفنش خرابی میکنند» تراون خدانگاء کنین ببینین این ناننجیب بد اصل بسی پدر و مادر چه جور سعی داره با اونائی (!) که جداندر جد شون آقا و بزرگ زاده بودن افاده بفروشه !»

با خواندن این دو نمونه ، اختلاف فاحش بین دو قسم نوشته عامیانه معلوم میشود ، اولی زبان فارسی صحیح است و دومی سراپا چرند و غلط که در آن شکم «شیکم» و گرسنه «گشنه» و مثل «هت» و آنوقت «اون وخت» و والله «واللا» شده است و مترجم گمان برده با آوردن این اغلاط خنک و لوس دست بشاهکاری زده است و بقول غزالی و پندارد که کاری کرده است. چه ضرری دارد که چند کلمه از طرز ترجمه فرنگی آنها را هم بنویسم تا بدانند گبر و ترساو یهود * کاندران صندوق جز لعنت نبود : نقل از کتاب «ترس جان» ترجمه ی ب - م چاپ اسفندماه ۱۳۴۳ ه - ش

«یادداشت ناشر : شیوه نگارش این کتاب شیوه ای است مخصوص مترجم .» از این عبارت که در نخستین صفحه کتاب چاپ شده معلوم میشود که ناشر هم از این ترجمه ی تحت اللفظی مخلوط با جمله های فرانسه و انگلیسی (که سابقه نداشته است) خوشش نیامده ، و بعید نیست که بجهاتی مجبور بچاپ کتاب بوده است .
نقل از صفحه ۲۳ کتاب :

«مرده شور کاسینورا ببرد ، OH YES مرده شور ناپل را ببردمالاپارت
HELL WITH NAPLES و THE بوی عجیبی در هوا بود . بوی نبود که در غروب از
کوچه های توله دو میدان ده له کاره ته و سالتا تره زه لاده لی اسپا نیولی برمیخیزد . بوی غذای سرخ شده
و بوی آبریز گاهها نبود که در کوچه های کثیف و تاریک محلاتی قرار دارند که از خیابان

توله دو بسوی سان مارینو ادامه دارد . آن بوی زرد رنگ (۱) و کدر و کثیفی نبود که از هزاران ذرات بخار و از هزاران نیایش پرشکنجه و بقول جك DE MLLE PUANTEURS تشکیل شده است ، و گل‌های پژمرده‌ایکه در زیر پای مریم در سقاخانه های گوشه‌ی کوچه‌ها انباشته شده‌اند ، در بعضی از ساعات روز در سراسر شهر پخش می‌کنند . بوی شرابی نبود که طعم پهن گوسفند و ماهی گندیده دارد . حتی بوی گوشت پخته نبود که طرفهای عصر از جنده‌خانه‌ها در تمام ناپل پخش میشود ، و ژان پل سارتر روزی گردش‌کنان در خیابان توله دو گفته‌است (در اینجا جمله‌ی دراز چهارسطری بزبان فرانسه نوشته است) چون تاب‌های تیره ، پراز سایه‌ای گرم و باوقار حتی گنگ (۱) که خویشاوندی ناشناس عشق و حوراک را بومیکشیدنه ، بوی گوشت پخته‌ای نبود که در غروب هنگامیکه (جمله‌ی بزبان فرانسه و در حاشیه ترجمه) گوشت زنان زیر ظاهر چاقشان انگار پخته بود بر ناپل سنگینی میکند بوی (!) بود با پاکی و سبکی‌ای بی نظیر . لاغرو سبک و شفاف (!) بوی دریای غبارآلود و شبی شور بود . بوی جنگل کهن گل کاغذی بود . (الخ)

نقل از صفحه‌ی ۱۶۲

«جك با نیروای وحشتناك بازویم را میفشرد و صورتش سفید بود . میدیدم که لبش میلرزید و چشمش تار شده و شقیقه‌اش ورم میکند. با لکنت میگفت : GO ON MALAPARTE ! لگدبزن ، لگدشان بزن مالاپارت ! OH ! GO ON MALAPARTE ! دیگر طاقت ندارم مالاپارت . لگدشان بزن . ! GO ON ! و GOON MLAPART و OH بنظرم همینقدر کافی است و مشت نمونه‌ی خرواراست ، تمام این ۳۵۳ صفحه کتاب بهمین سبک و طرز ترجمه شده‌است !

« نه نظم است و نه نثر - بلکه نظم است »

« همه دو گونه سخن را خوب میشناسند : نظم و نثر - ولی میانه این دو کیفیتی است که نه اینست و نه آن ، این کیفیت برزخ را چه بنامیم ؟ چرا نثم ننامیم ؟! نثم بازی ویژه خود دارد و شایسته آنست که مورد توجه شاهین ساز باشد ، واژه نثم را ازان گزیدیم تا چون معنیش برزخی باشد میان نظم و نثر ، باری این واژه ما با نثم عربی (۱) هیچگونه بستگی ندارد . نقل از رساله شاهین - تألیف آقای دکترت . ك چاپ طهران آبان ماه ۱۳۱۸ شمسی چون آقای دکتر متذکر شده است که این کلمه با کلمه نثم عربی بستگی ندارد ، و در زبان فارسی هم چنین کلمه‌ی نداریم پس معلوم میشود که آقای دکتر این کلمه بیمعنی را را ویژه «شعر نو» از خود ساخته است !

نخست این مطالب را باید بگویم که این نوع کلام مسجع که در شمار شعر و نظم نمی‌آید ، اماموزونست و در ذهن خواننده و شنونده تاثیر خوش می‌بخشد ، از قدیم الایام در زبان پارسی

(۱) نثم - نثم - نثم و انتثم ؛ تکلم بالقبیح - المنجد - کلمه حق و مناسبی بر زبان خامه آقای دکتر جاری شده است زیرا که کلمه‌ی مزبور در عربی بمعنی زشت گوئی است - چنانکه گویند «نثم الرجل» یعنی آن مرد زشت گفت .

بوده است ، و در علم بدیع فصل مخصوص دارد ، و آنرا «نثر مسجع» (۱) می خوانده اند . و ادیبان عصر ما آنرا «شعر منثور» نامیده اند ، و نمونه آن در مقامات حمیدی و گلستان سعدی و پریشان قآنی و انجمن دانش و قار بسیار آمده است .

مثال از گلستان : «باران رحمت بیحسابش همه را رسیده ، و خوان نعمت بیدریش همه جاکشیده ، پرده ی ناموس بندگان بگناه فاحش ندرد ، و وظیفه ی روزی بخرای منکر نبرد ، » همچنین : «يك شب تأمل ایام گذشته می کردم ، و بر عمر تلف کرده تأسف میخوردم ، و سنگ سراچه ی دل را به آلماس آب دیده میسفتم ، و این بیتهای مناسب حال خود میگفتم» . بنا بر این باید آقای دکترمؤلف شاهین بدانند که کاشف مطلب تازه بی نیستند ، بلکه صدها سال پیش از تولد ایشان مردم با ذوق ایران میدانسته اند که «شعر منثور» وجود دارد .

اما اطلاق «شعر منثور» بر تلفیقات بی وزن و معنی و سجع برخی از نوپردازان صحیح نیست ، و در بیخ است که ادیبان و شاعران حقیقی اینگونه ترهات را «کلام مسجع» یا «شعر منثور» بخوانند ، پس بهتر همانست که ما هم کلمه «نثر» منتخب پیشوای «نوپردازان» را که در زبان تازی بمعنی کلام زشت و قبیح است برای اینگونه مفردات برگزینیم ،

اما برای «نثر نو» که بمراتب از «شعر نو» بدتر و زیان آورتر است چه کلمه یی پیدا کنیم ؟ کلمه «نثر» که هم «نثر» است چطور است ؟ چون نقد ادر این رساله منحصر به پاره یی «اشعار نو» نیست ، بلکه بیشتر شامل «نثر نو» میشود ، و این نویسندگان نثر عجیب الخلقه جدیدست که تیشه بریشه زبان میزنند ، زیرا که مردم عاقل و با ذوق همینکه مفردات جنون آمیز «عیاهورای ، گیل ویگولی ، ینبون ، ینبون ، غار کبود میدود ، دست بگوش و فشرده پلک و خمیده ، یکسره جیفی بنفش میکشد ، الخ» میخوانند ، مسممتر میشوند و دیگر گرد «شعر نو» یا «شعر سفید» نمیگردند و میدانند ، که گوینده و ناشر آنها یاد یوانه بوده است یا جو یوای نامی همانند نام برادر حاتم طائی !

نیک بخاطر دارم که پنجاه سال پیش در شیراز مردم بیشتر ازواعظی تمجید میکردند که در سخنانش کلمات مغلق و پیچ در پیچ و متضمن عبارات فلسفه یونانی از قبیل : اسطس ، کیموس ، کیلوس ، قرطاس ، و فردوس ، بود . و بگوش خود می شنیدم که فلان بازاری بهمکار خود میگفت : «ما شاء الله این آغا از بس پرست (۲) آدم نمی فهمد چه میگوید ! » امروز هم بعضی از جوانان ساده دل هر یک از «نوپردازان» را که تلفیقات او بیشتر نامفهوم باشد بر آفرانش ترجیح میدهند ! و چنانکه گفتیم این بی ذوقی اگر در مورد «شعر نو» باشد ، زیاد مضر نیست : اما در

(۱) مسجع : بضم میم و فتح جیم و تشدید آن : در لغت بمعنی آوای کیوتراست ، و در علم بدیع بمعنی رعایت سجع در عبارتست ، این معنی که کلمات آخر هر جمله از حیث وزن غیر عروضی و سجع و قافیه با هم تطبیق کند ، و بر سه نوع است . متوازی - متوازن - مطرف - که در اینجا مجال بحث در آنها نیست .

(۲) پر : بضم نقیض خالی نسبت آن اکثر بظروف دیده شده چنانکه گویند «شیشه از شراب پر است» ، و گاهی بظروف نیز نسبت کنند و این کم است - بمعنی بسیار هم آمده ، و عامه مردم دانشمندا «پر» میگویند کنایه از اینکه وجود او از دانش پر است .

(نثر) همین جوانان ساده دل و شاید بعضی از پیران پخته و متجسس هم بتصور اینکه شاید نویسنده بی خواسته است مطلبی را در معرض افکار عامه بگذارداستبعادی ندارد که یکی دو صفحه از این زبان جنیان یا بقول آقای دکتر خانلری «زبان یا جوج و مأ جوج» بخوانند، و نفس اماره آنها را بنوشتن نظائر آن تشویق کند، وقت گرانهای خود را ضایع کنند، و زبان شیرین فارسی را نامفهوم سازند، اینست که خود را موظف میدانم که در این مبحث قسمتهائی از این «نثر جدید» را نقل و نقد کنم، اما چنانکه گفتم دریغ است که ما کلمات زیبای نظم و نثر و شعر منثور را برای این تلفیقات مضحك یا مبکی بکار بریم، و ناچاریم که بتقلید از مؤلف «شاهین» برای نظم و نثر جدید کلمات و مشتقات مناسبی اختراع (!) کنیم و در این رساله بکار بریم - بنا بر این میگوییم:

- ۱- نثم : شعر نو - نواثم جمع آن
- ۲- ناثم : سراینده شعر نو - و نائمان : جمع آن
- ۳- نثمه : يك مصراع از شعر نو
- ۴- مثم : نثر نو - وهواثم جمع آن
- ۵- ماثم : نویسندگان نو نویس - وماثمان جمع آن
- ۶- مئمه : يك جمله از نثر نو

از خوانندگان محترم بپوزش میخواهم که آنها را ناگزیر از دانستن معانی این اختراعات (!) کرده ایم، اما تصدیق کنید که غیر از این چاره نبوده است، همیشه که نباید «نوپردازان» از خود کلمه بسازند، آخر ما «کهنه پرستان» هم حقی داریم، چنانکه دیدید ما در برابر يك کلمه اختراعی آنها توانستیم ده کلمه بسازیم، که گفته اند کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

(مثم یا نثر نو)

بمنظور اثبات این معنی که غرض من از نوشتن این رساله منحصرأ دفاع از ادبیات کهن ایران زمین و جلوگیری از اغتشاش زبان فارسی و انتقاد از «نثم و مثم» و نمودن راه راست از طریق کج و معوج باندازه توانایی و معلومات خودست، و بهیچوجه با کسی سر معارزه و معاسره (۱) ندارم، بویژه با جوانان که همه بمنزله فرزندان من هستند، از این روی از ذکر نام و نام خانوادگی «مائمان» و «نائمان» خودداری میکنم، و بگذاشتن حرف اول نام و نام خانوادگی آنها و ذکر ماخذ اکتفا میجویم، همچنین برای اجتناب از اطناب ممل فقط قسمتی از موام و نواثم را نقل میکنم، و در آوردن آنها نهایت انتخاب جمله های بد و خوب را ندارم - و در برابر هر کلمه غلط يك علامت طنز (!) میگذارم.

نقل از شماره سوم سال چهارم صفحه ۲۱۱ مجله «راهنمای کتاب» بقلم ی - ر
 «برای اینکه در باره طبیعت شعر ن - ن، و شیوه آفرینش (!) و بیان شاعرانه او دقیق و مشروع (کذا) سخن گوئیم ابتداء آنچه را مربوط به طبیعت شعر است بررسی میکنیم،

(۱) معارزه : بضم میم و فتح راء و زای معجمه - بمعنی : خلاف کردن و خشم گرفتن است و معاسره : بضم میم و فتح سین بمعنی زشت خوئی و سخت گرفتن با یکدیگر است.

وسپس آنچه را که مربوط به خلق شاعرانه است، یعنی آنچه که در تهیه و تدارك يك قطعه شعر نقش اساسی را در برابر چشمهای شاعر بازی میکند، ادراك، احساس، ذهن، تاجر، هیجان و تکان و اینکه لذت شاعر در موقع این ساختمان تدریجی شعر، در چیست، در کدام يك از اینهاست و در نبودن چه چیزهای دیگر است، بر این میناد و کار اساسی برای شاعر تشخیص میدهم در وهله اول احساس شاعرانه و در مرتبه دوم هنر شاعری که هنر شاعری بازی با فن ماهرانه‌ای است که برای زندگی دادن به همان احساس شاعرانه صورت میگیرد - من میخواهم «احساس شاعرانه» را که در اینجا بکار رفته است تعریف کنم - چون فکر میکنم این عنوان از فرط استعمال شدت (!) معنی صحیح خود را ازدست داده است، و این کلمه ناچار گهگاه در لباس مادی‌شان درست گویا نمیشوند (!) همه ما در بعضی لحظات و مواقع، يك حال تکان‌دهنده، هیجانی و گذرائی بر اثر دیدن یا تصور ذهنی چیزی احساس میکنیم، معمولاً و بطور عادی علت‌های گوناگونی وجود دارند که این حالت را در ما برمی‌انگیزانند، يك حادثه غریب یا يك غروب آفتاب، يك گوشه از زندگی. یا يك دریا، اندیشه مرگ، یا يك شب مهتابی و ... اما حالت‌های تکان‌دهنده‌ای از این قبیل را میتوانیم با خواندن یا ساختن يك شعر در زمینه‌های دیگری نیز برای خود بوجود آوریم، بنا بر این در شعر علت‌ها و انگیزه‌هایی نهفته است که با کمک هنر شاعری به نحو دلپذیری عرضه می‌شوند (!) و ما را هیجان می‌بخشند و از آن بنام «احساس شاعرانه» در اینجا سخن رفت.

حال هر چه این احساس شاعرانه اصیل‌تر باشد و هنر شاعری که آنرا جلوه میدهد چه زبردستانه تر (!) باشد تکانی که در ما شروع میشود شورانگیزتر خواهد بود، و این راز را باید در «حساسیت» شاعر خواننده و بیننده جستجو کرد، در قلمرو این حساسیت و تاجر پذیری نه تنها احساس شاعرانه بلکه تمام مظاهر تاجر بخش زندگی نفوذ دارند، لذت، درد، غم، شادی، و ... شاعر اینجا طرز مخصوصی از این حساسیت همگانی را داراست که خصوصیت خود او را دارد و پایه هیجانات شاعرانه را بر روی آن بنا نهاده است و معمولاً بصراحت قابل تعریف نیست، ن - ن از این مطلب بعنوان «دید تازه» حرف زده است (در اینجا ماثم از قول ناثم نقل می‌کند) «اگر شاعر امروز احساس و ادراك خاص داشته باشد و همه چیز را با عینک سنتها و قراردادهای ادبی نبیند، ماه رانه آنگونه مینگرد که شاعر قدیم نگر بسته است، ماه در سخن شاعر قدیم بچهره معشوق تشبیه شد، و حال آنکه در شعر شاعر امروز ممکن است به سکه نقره یا جزیره‌ای در میان آب مانند کرد، یا مثلاً گیسوی معشوق که در شعر شاعر کهن به سلسله و بند و کمند تشبیه شده، امروز به دودی لطیف یا بخاری زر افشان شباهت یابد، شاعر جور دیگری باین دنیا مینگرد، و حساسیتش با شیوه و طریقه دیگری از دنیا برداشت میکند، تصور کنیم که در لحظات رویا و الهام، اوسرشار از تصویر پردازیها، تاثرها، برداشتها، و مجموعه جهان تازه‌ایست که در وجدان نیمه‌آگاه او در آن لحظه جان گرفته‌اند، این همان احساس شاعرانه است که در او راه مییابد، دامنه میگیرد و سرانجام متلاشی میشود.

این حالت فوق‌العاده «گریز اوی دوام» در چنان لحظات نا پایداری همواره آنچه‌چنان در

اراده او نیست که ضبط و عرضه بشود، بهمین جهت است که باید گفت: تنها داشتن احساس شاعرانه کسی را شاعر نمی‌کند، زیرا همه مالک چنین سرمایه‌ای هستند.

«... مایه شعر - یعنی آنچه که میتواند شعر باشد، در عمق ضمیر مردم نهفته است و موج میزند (!) و شاعر این مایه را کشف میکند، و در قلاب بیان میریزد، در واقع شاعر آفریننده شعر نیست، بلکه کاشف آنست» در اینجا کلمات ناثم پایان مییابد - و ماثم، مینویسد: «حتی کاشف آنهم نیست، چون مایه‌های شری پیوسته خودشان را بروز میدهند و نمودار میکنند - ولی چون ماهی لغزنده‌ای از شست میگریزند (!) کار شاعر توقیف اینهاست، بدام گرفتنشانست»

خوانندگان ارجمند! سطور فوق را بخوانید، نه یکبار بلکه چندبار، و در يك يك کلمات آن غور و اندیشه کنید، اگر حقیقه دانستید که این آقای ی‌مدعی نویسنده‌گی و شاعر نیست، چه خواسته است بگوید، آنرا برای این بنده بزبان فارسی ترجمه کنید و توسط مجله «خواننده‌ها» بفرستید بهر کس که خوب ترجمه کرده باشد بطوریکه از آن درک معنی و مطلب بشود، يك جلد کلیات سعدی تقدیم میشود -

ممکن است که آقای ی - ر که بر نوائم آقای ن - ن تقریظ نوشته است، همچنین همفکران او، بگویند: «چون مطالبی را که مامینو بسیم خیلی عالی و علمی است لهذا خوانندگانی که دانشهای آنها منحصر به ادبیات فارسی و عربی و علوم قدیمه و یکی دوزبان فرنگی است از درک معانی و رسیدن بکنه مطالب ماعاجزند، و بعید نیست که اقتفا به پیشوای نائمان بجویند و بگویند: «فارسی زبانان عصر ما قادر به درک «شعر نو» و «نثر نو» نیستند، و پانصدسال بعد معانی آنها را خواهند فهمید!!»

دوست دانشمندی (بتمام معنی کلمه) داشتم، که در تحصیل علم و دانش بسیار کوشیده بود و در پنج فراوان برده. زبانهای: فارسی - عربی فرانسه را بنحو کمال آموخته بود و بزبان انگلیسی آشنایی داشت، فقه و اصول دیده بود و در فلسفه قدیم و جدید و ادبیات پارسی و تازی و تاریخ و جغرافی استاد بود، شعر رانیک میسرود، در نطق و خطابه بدطولی داشت لیسانسیه حقوق از دانشگاه پاریس بود - خدایش بیامر زاد، سی سال با او انیس و جلیس بودم، و از معلومات و مفاوضاتش مستفید و محظوظ میشدم، روزی در اثنای سخن گفت: «وقتی با پیشوای نوپردازان ملاقاتی دست داد، و معایب اشمار نو او را برشمردم، چون دلائل قوی بود در مانده شد، ناچار گفت: «ایرانیان پانصد سال دیگر معانی و محاسن اشعار مراد می‌یابند» و آنزمان بر من آفرین میگویند که طرحی نو افکنده‌ام، و اشعار پارسی را از سنگلاخ وزن و عروض و قافیه و معانی و بیان و بدیع بیرون کشیده‌ام،

گفتمش: پس خطاب و حید دستگردی بشماست که می‌گوید:

گفت و میباید بر خود ژاژ پرداز کبیر کاین منم کز شعر وزن و قافیت کردم جدا
اگر چنانست که میگویند چه بهتر که خودتان هم پانصدسال دیگر بدنیای می‌آمدید، تا
مردم زبان شمارا بفهمند و معاصرین کنونی شما در کریوه کلمات و استعارات و تشبیهات شگفت
انگیز و ناهنجار شما گرفتار نشوند»

حکماء گفته اند «فرض محال محال نیست» (۱) ما هم فرض محال میکنیم که این ادعای عجیب صحیح باشد، و آنچه را تاکنون نائمان و مائمان گفته اند آنقدر بلند پایه است که فارسی زبانان امروز توانایی درک و فهم آنرا ندارند، بنا براین فائده آنها برای معاصرین و تکلیف آن کسان که در عرض چهارصد و نود و نه سال دیگر بدنیامیآیند چیست؟

بخدا قسم، بابه طبیعت و دهر و اتم و صدفه و هر چه شما معتقد هستید سوگند که ما پس از هزار سال معنی اشعار رودکی و فردوسی و پس از هفتصد سال گفته های سعدی و مولوی معنوی و از پس ششصد سال معانی غزلیات حافظ را بخوبی میفهمیم، و هر کدام از ما که شش کلاس ابتدائی درس خوانده باشد مقصود آنها را درک میکند، اما از بدبختی یا خوشبختی نمیدانیم و نمیفهمیم شما چه میگویید - و منظور شما از این مَثَمها و نَثَمها چیست؟

آقای ی - ی - در مَثم خود، چند اشتباه لغوی و تناقض کللام دارد، یکی کلمه آفرینش است که در اینجا صحیح نیست، زیرا که کلمه «آفریننده» در زبان فارسی، با کلمه «خالق» عربی مترادف است، و این کلمه همچنین «آفرینش» که بمعنی عمل آفریدن است اختصاص بذات پروردگار جهان دارد و نوع بشر قادر به آفرینش نیست، گذشته از این خود آقای ن - ن - چنانکه نقل کردیم در مقاله «شعر نو یا شعر امروز» نوشته است «در واقع شاعر آفریننده شعر نیست بلکه کاشف آنست»

اما آقای ی - ی - ادعای کاشف بودن شاعر را رد میکند و میگوید «حتی کاشف آنهم نیست» بعد شعر را تشبیه به «ماهی لفظ نده» کرده است و میگوید از شست میگریزند و کار شاعر توقیف اینهاست. بدام گرفتاشانست»

اگرچه نگارنده این سطور قادر به درک معانی عالیه «نثم و مَثم» آقایان نیستم. و میبایست طبق دستور استاد آنها پانصد سال دیگر بدنیابیایم تا بفهمم چه میگویند! - اما پس از وقت و صرف زیاد دانستم که آقای «مائم» که با اعتقاد خودش تقریظ مبسوطی بر «نواثم» رفیق خود نوشته است. در اصل موضوع با ممدوح خود اختلاف، فکری و عقیدتی دارد! زیرا که «نائم» میگوید: «شاعر آفریننده شعر نیست بلکه کاشف آنست» اما «مائم» در آغاز گفتار خود شاعر را آفریننده شعر دانسته است. و بعد از این گفته نکول کرده میگوید: «حتی کاشف آنهم نیست» و معتقد میشود که مایه شعر عیناً مثل ماهی است که خود را نشان میدهد و از شست میگریزد! و کار شاعر گرفتن این ماهیهاست و در دام انداختن آنها!

هر فرد عاقل با سواد تا سال ۱۳۴۰ هجری شمسی میدانست که شعر، نثریست موزون

و مقفی دارای اصول و قواعد معین و منظم. طبع شعر هم موهبتی است خدادادگی که همه کس را بدان دسترس نیست. و اگر فردی از افراد بشر صاحب این موهبت نباشد با تحصیل و آموختن تمام علوم عصر خود نمیتواند شعر بگوید. ای بسا مردم دانشمند ایرانی و غیر ایرانی که

(۱) بطلان این ادعا ثابت است، زیرا که مغز بشر قادر به فرض محال نیست، یعنی انسان مطلقاً نمیتواند فرض و تصور کند که دنیا با همین بزرگی در یک تخم عادی جای گیرد، اما میتواند فرض کند که دینای بزرگ کوچک و با اندازه تخم مرغ شود یا بعکس تخم مرغ بزرگ و با اندازه دنیا شود که آن در این جای گیرد - پس باید گفت قطعاً فرض محال محالست.

از گفتن يك بيت عاجز بوده اند . و بعكس چه بسیار مردم کم سواد مانند : شاطر عباس و مضطرب قصاب و نظائر آنها که بعلت داشتن طبع خداداد اشعاری زیبا سروده اند . همچنین هر شخص مطلع میدانست که شاعران گاه تابع احساسات خود هستند . و گاه دستخوش اوضاع زندگی و محیط - و آنچه را در اطراف خود می بینند . نفس آنها را متأثر میسازد و چون انسان (اعم از شاعر و غیر شاعر) در دوره ی حیات خود بلندبها و پستی ها . خوشبها . زیبایها و زشتیها می بیند . در جوانی بی تجربه و خام است و در پیری مجرب و شکسته حال . بالطبع در اشعار آنها که بر و رو در حالات مختلف سروده اند تناقض دیده میشود . مثلاً : خواجه حافظ محتملاً در جوانی گفته است :

چرخ بر همزم از جز بمرادم گردد * من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک
و در جای دیگر شاید در ایام پیری و بیچارگی میگوید :

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد * خون شد دلّم ز درد و بدرمان نمیرسد
چون خاک راه پست شدم همچو باد و باز * تا آبرو نمیرودم نان نمیرسد
سیرم زجان خود بدل راستان ولی * بیچاره را چه چاره که فرهان نمیرسد
در اشعار دیگران نیز این تناقض گویی دیده میشود . این بود آنچه در باره شعر و شاعر گفته اند . اما در این سال (۱۳۴۰ شمسی) دو نفر جوان تحصیل کرده که هر دو ادعای شاعری و نویسندگی دارند فرضیه «تئوری» جدیدی آورده اند و میگویند : «شعر جا نوریست لغزنده مثل ماهی ، که در عمق ضمیر مردم مسکن گزیده است و هی موج میزند ! و شاعر باید این جانور گریز پارا کشف کند ، باین صورت که در ضمیر مردم غوص کند و این ماهیها را صید کند و بدام اندازد ! و در قالب بیان بریزد (عیناً مثل ماهی ساردین که میگیرند و خشک میکنند و با روغن زیتون می آمیزند و در قوطی میریزند !)

ای کاش بهمین فرضیه و تشبیه شعر ب ماهی اکتفا میکردند . و دست از سرتاس ما بر میداشتند . اما نه . معلوم میشود آقای ن - ن - فرضیه آقای ی - ر - را نپسندیده . و ظاهراً تشبیه شعر ب ماهی را مناسب ندیده است . اینست که درست بعکس فرضیه نشو و ارتقاء داروین انگلیسی . و هم برخلاف عقیده ی حضرت جلال الدین مولوی که سیر تکاملی نوع بشر را آن یکی از میمون به انسان . و این یکی از جمادی پناهی و از نامی ب حیوانی و از حیوانی بانسانی و از انسانی ب ملک (انسان کامل) دانسته اند . این آقای نائم مرتبه شعر را از حیوانی بجمادی و از ماهی ب نفت تنزل داده است و مینویسد :

«شعری که در اعماق ضمیر مردم وجود دارد بمثا ب نفتی است که در ژرفنای زمین موجود است . و شاعر همانند کسی است که چاهی عمیق میزند و به رگه های نفت میرسد !
آیا تشبیه شعر ب نفت شگفت انگیز نیست ؟ اما قلم است و با آن همه چیز میتوان نوشت
اعم از زشت و زیبا . و خوب و بد و صحیح و سقیم . و حق و باطل .

خوب . نائم عزیز ! رفیق شما . شعر را شبیه ماهی لغزنده دانست . ولی شما می گویند شبیه نفت است . همان مایع سیال بدبوی قابل اشتعال . اختلاف عقیده عجیبی است . آخر نفت کجا - ماهی کجا ! کاش در موقع نوشتن این «مثمها» قبلاً باهم توافق میکردید . که

یکی نگوید شعر ماهی است . و دیگری بگوید نه . نفت است ! ماهم متحیر بمانیم و ندانیم کدر اعماق ضمیر ما نفت هست یا ماهی؟ از این گذشته من یکی پس از دانستن این کشف عظیم دلم برای ساکنین بیگناه و گناهکار کره خاکی میسوزد که در اعماق مغز آنها بجای افکار پاک : توحید ، حب نوع . هنر . صنعت . تلاش در راه تحصیل معاش از راه مشروع . گاه چیزی شبیه نفت سیلان دارد . و گاه چیزی شبیه ماهی جولان !!

از این مطلب بگذریم . و باز برویم بر سر بقیه « موام » آقای ی - ر - به بینم دیگر چه فرموده اند : من نفهمیدم «دقیق و مشروع سخن گوئیم» یعنی چه ؟ مگر تاکنون نامشروع سخن می گفتید که حال قصد دارید مشروع بگوئید ؟ شاید بین کلمه مشروح و مشروع قائل ب تفاوت در صورت و معنی نبوده اید ! و متصوّدان سخن گفتن مشروح بوده است ، زیرا که کلمه «مشروع» در اینجا مناسبت ندارد .

«این عنوان از فرط استعمال شدت معنی صحیح خود را ازدست داده است - این دو کلمه ناچار گهگاه در لباس مادیشان درست گویا نمیشوند»

کلمه «شدت» در اینجا حشو قبیح است ، اسناد فعل جمع به اشیاء بیجان مانند . «درست گویا نمیشوند» و «درما بر نمی انگیزانند» و «ما را هیجان می بخشد» - همه زشت است و مخالف قواعد زبان فارسی .

اما جمله «در لباس مادیشان درست گویا نمیشوند» اصلاً و مطلقاً در زبان فارسی معنی ندارد و بهیچوجه من الوجوه نمیتوان برای آن قائل بمعنی شد .

«اما بر این مدار ، میخواهیم بینیم این نیازی که شاعر از آن حرف میزند چیست ؟ آیا هر احساسی که در شاعر بیدار شد بلافاصله نیاز بگفتن شعر را بر معنی انگیزد (کذا) قلك كودكى را در نظر بگیریم که از دهانه آن سکه های معینی با اندازه های مشخص میتواند بدون (کذا) بیفتد ، و اگر سکه ای خارج از قطر دهانه قلك باشد ، در آن میماند و بیرون نمیآید مگر با شکستن قلك . همینطور احساسهایی هستند (!) که در قلك ذهن شاعر نمی نشینند (!) و احساسهایی که چون سکه بدرون این قلك راه مییابند ، و در آنجا همیشه با شاعر میمانند (!) و هر وقت که این قلك بتکان آید آن سکه نیز بصدا میآید ، بعبارت دیگر تمام آنچه را که شاعر می بیند ، و همه حادثههایی که در او میگذرند (!) مامورولادت يك نیاز و يك ضرورت برای او نیستند (!) یکی عابری تفاوت این مسیر است که برای يك لحظه زنده میشود ، میگذرد ، و میمیرد ، و یکی دیگر مولود نوظهور سمجی است که که اصرار میورزد و خود را تحمیل میکند ، و در چنین آنی است که شاعر پی میبرد که نیاز بتماشای دوباره و تکرار آنچه را که دیده است دارد ، ناچار بدنبال ارضای این نیاز بکار می افتد - الخ»

فرمودند «بر معنی انگیزد» و «بدون بیفتد» قطعاً این دو غلط چاپیست ، واصل آن «برمی انگیزد» و «بدرون بیفتد» بوده است ، اما تشبیه ذهن شاعر به «قلك بچه ها» و احساساتش را به سکه بسیار خنك و کودکانه است ، باز آقای «مائم» در این چند سطر درشش جا برای احساسات و حادثه و سکه فعل جمع آورده است ، سابقاً نوشتیم که اسناد فعل جمع بجمادات و اشیاء

بیجان در فارسی قبیح است و نویسندگان فاضل هرگز بکار نمی‌برند -
 قطع نظر از اشتباهات مکرر، که دلیل عدم آشنایی «ماتم» بقواعد زبانست، بطور کلی
 باید دید این عبارت آقای ی - ر - چه معنی میدهد .
 « و همه حادثه‌هایی که در او می‌گذرند ، مامورولادت يك نیاز و یا يك ضرورت برای او
 نیستند ، یکی عابری تفاوت این مسیر است که برای يك لحظه زنده میشود ، و میگذرد و
 یکی دیگر مولود نوظهور سمجی است که اصرار می‌ورزد و خود را تحمیل میکند »

* * *

آیا این آقا میخواسته است چه بنویسد ؟ «حادثه‌هایی که در او میگذرند» یعنی چه ؟
 «مامورولادت يك نیاز و یا يك ضرورت برای او نیستند» چه زبانیست ؟ «عابر بی تفاوت که
 در يك لحظه زنده میشود و میگذرد و میمیرد» کیست ؟ مولود نوظهور سمج کدام است ؟ و خود
 را به کی تحمیل میکند ؟

عجبا ! سعدی در هفتصدسال پیش کتابی نوشته است که امروز هر کم سوادى قادر بخواندن
 و دانستن مطالب آنست - «پیرمردی را گفتند چرا زن نکنی ؟ گفت با پیرزن نام الفتی نباشد ،
 گفتند : زن جوان بخواه ، چون مکنت داری ، گفت : مرا که پیرم با پیرزن نام الفت نیست ،
 پس او را که جوان باشد با من که پیرم دوستی چگونه صورت بندد ؟ »

اما این آقا بجای اثر شیرین فارسی بزبان «خان‌والده» (۱) نه ، بزبان جن ، مینویسد
 زیرا که زبان «خان‌والده» هم کم‌و بیش برای مافهوم است ، در صورتیکه از زبان ایشان نه
 دانشمندان و ادیبان چیزی می‌فهمند و نه بازاریان و کم سوادان ! و جای تاسف است که یکی از
 مجلات خوب ما هم . بنام «آزادی قلم» آنرا چاپ میکند !

من نمیدانم استاد سید حسن تقی‌زاده که چهل و پنج سال پیش در مجله «کاوه» برمدیران
 جرائد آن زمان تاخته . و زبان آنها را «خان‌والده» خوانده است . چرا دو کلمه در باره‌ی
 این «ماتمان» که با اصطلاح دست نویسندگان «خان‌والده» را از پشت بسته‌اند نمی‌نویسد ؟ !
 آیا می‌ترسد ؟ آیا طرف مجاحه شدن با آنها را درون‌شان خود میدانند ؟ آیا چون بگفته‌ی خودش
 از مبارزه با ظلم و استبداد طرفی نبسته است دیگر قلم شکسته و کاغذ دریده است ؟ نمیدانم همه‌قسم
 احتمال میتوان داد . من جمله بعید نیست که پیری و شیخوخت دیگر او را از اینکارها باز داشته
 باشد . و توقع ما از او که سالهای بین هشتاد و نود را میگذراند . بیجا باشد اگر چه بدین
 شکستگی ارزد بصد هزار درست .

ادبیات «خان‌والده» علی رغم کوششهای مرحوم میرزا محمد علامه قزوینی و آقای
 تقی‌زاده در برانداختن آن . هنوز در بیشتر روزنامه‌های طهران و برخی از جرائد شهرستانها
 رواج کامل دارد . و اینک برای نمونه و مقایسه آن با «نثر جدید» يك خبر که از روزنامه «فیکارو»

(۱) چنانکه در مجله کاوه منطبقه بر لن توضیح داده شده : خان والده نام سرایى تاجر
 نشین بوده است در استانبول ، که بیشتر محل سکونت و دادوستد ایرانیان بوده ، و بین خودشان
 با زبانی مرکب از ترکی و فارسی و کلمات عربی مسموخ سخن میگفتند - که نهمفهوم ایرانیان
 بوده است نه ترکها !!

ترجمه و در شماره ۱۰۷۶۹ مورخ ۱۹ فروردین ۱۳۴۱ روزنامه «اطلاعات» چاپ شده است
نقل میکنیم :

از آبشار نیاکارا پائین افتاد و نجات یافت - نیویورک - رویتر - امروز
«آپرل هوربارد» سه ساله همراه با سه نفر از همسالانش در نزدیکی آبشار سرگرم بازی بود
که ناگهان پایش میلغزد (بجای لغزید - در اینجا فعل ماضی مبدل بمضارع شده !!) و بدون
آب میفتد (بجای افتاد) ولی در همان حال که قسمتی از بدنش بچریان آب سپرده شده بود
خارهایی که بر روی شکاف صخره‌ها روئیده بودند (بجای روئیده بود) او را از افتادن بدون
آب نجات میدهند (بجای داد) آپرل دست و پایش را جمع میکند (بجای جمع کرد) و در
آن هوای سرد روی صخره کوچک مشغول لرزیدن میشود (بجای شد) مامورین نجات با سبد
مخصوص که در این قبیل موارد بکار میرود . آپرل را از روی صخره بکنار آب می‌آورند
(بجای آوردند) دخترک کوچولو (۱) که از وخامت وضعش باخبر نبود . اکنون فقط از چند
جراحت رنج میبرد .

دیدید ، چند غلط انشائی داشت ! اول فعل ماضی آورده است ، و نوشته «سرگرم بازی
بود» در جمله بعد تبدیل بفعل مضارع کرده و «پایش میلغزد» نوشته است ! و تا آخر حکایت
هشت بار غلط کرده است ، معذک بی معنی نیست و خواننده می‌فهمد که چه میخواهد بگوید ،
اما وای بر ما ، و صدوای بر فرزندان ما ، که از «مثم» مائمان» و «ثم» نائمان» صدی هشتاد
آن مفهوم نمیشود ، و خواننده آن باصطلاح «هاج و واج» میماند ، آن صدی بیست هم که
قابل فهم است ، از حیث طلب معنی بسیار بیچگانه و اغلب توضیح واضحات و اثبات بدیهیات است !
اگر باز هم منکر این معنی هستید ، من از آوردن نمونه خسته نمیشوم ، و بار دیگر
جمله‌هایی از این دو نائم و مائم عزیز می‌آورم : آقای مائم (ی - ر -) چون دیده است که یکنه
وی یار و یاور از عهده نوشتن «موائم هنرمندان» بر نمی‌آید ، ناچار اندکی هم از موائم آقای
ن - ن - (نائم) وام گرفته است ، و در شماره چهارم «راهنمای کتاب» از قول وی بنقل از مقاله
«شعر نو یا شعر امروز» چنین مینویسد : «اگر شاعر امروز احساس و ادراک خاص داشته باشد ،
و همه چیز را با عینک سنتها و قراردادهای ادبی نبیند ماه را نه انگونه مینگرد که شاعر قدیم
نگریسته است ، ماه در سخن شاعر قدیم بچهره معشوق تشبیه شده ، و حال آنکه در شعر شاعر
امروز ممکن است به سکه نقره یا جزیره‌ای در میان آب مانند گردد ، یا مثلاً گیسوی معشوق
که در شعر شاعر کهن بسلسله و بند و کمند تشبیه شده ، امروز به دودی لطیف یا بخاری زر افشان
شبهت یابد .»

*

جمله‌های فوق را سابقاً نوشته‌ایم ، و در اینجا برای نقد آن بار دیگر نقل کردیم :
یلی ، آقای ن - ن - عزیز ! در این دنیای پر آشوب همه چیز را میتوان فرض ، و هر چیز را
بچیز دیگر تشبیه کرد ، مثلاً : میتوان آسمان را به ریسمان ، زمین را به اسفناج ، و برگ
چغندر را بکوه البرز ، و مائمی را به سعدی و بیهقی و نائمی را به حافظ و فردوسی ، تشبیه کرد ،

(۱) کاف (دخترک) علامت تصغیر است ، و کلمه «کوچولو» زائد .

امامیگویند : لری از لردیگر پرسید : «خداای تونه‌ای که راطلاکنه ؟ » (خدامیتواند این کوه را طلا کند) رفیقش جواب داد : «البت ابونما رسمش نه‌ای چنه‌ها» (البته میتواند اما رسم و قرارش چنین نیست) .

صاحبان ذوق و شوق ، وعاشقان حقیقی و مجازی ، و شعرائی متفکر و بلند پایه ایران زمین ، از هزار و صد سال پیش چون ماه شب چهارده را با آن زیبایی و روشنایی و نورافشانی فریبنده دیده‌اند (باطن و حقیقتش هر چه می‌خواهد باشد بشاعر و سایر ببینندگان زمینی مربوط نیست) لاجرم رخسار معشوق و معشوقه خود را بدان یا بخورشید تابان تشبیه کرده‌اند. حال اگر سلیقه شما اینست که آنرا به «سکه نقره» تشبیه کنید ، مانعی ندارد ، و بعید نیست که پول پرستان این تشبیه را بهتر دانند ، و بر مذاق شما آفرین گویند ، و قدرو منزلت صاحب نظری چون شما را بدانند ، و احسنت گویان دشنامی چند نثار «شاعر قدیم» کنند . و بزبان حال بگویند جایی که سیم است مه بچکار آید ، اما من گمان میکنم هنوز آنقدرها عقل در مغز مردم ایران وجود دارد که زشترا از زیبا ، و اختلاف بین آفتاب و ماه را با سکه نقره و طلا درک کنند ، و ترجیح بلا رجح شمارا مردود دانند .

در خصوص جزیره : اولاً چرا مردم قوم فوموده‌اید «جزیره‌ای در میان آب» در صورتیکه امروز هر کودک الفبا خوانی میدانند که جزیره یک قطعه خشکی محصور در آبست ، و بنا بر این جمله «در میان آب» شما زائد و حشو شمرده میشود ، ثانیاً ، انصافاً حیقتان نیامد که چهره گلگون و مهوش معشوق را به جزیره تشبیه کنید ؟ آخر ذوق سلیم اجازه میدهد که یک شاعر حساس نکته‌سنج ، نکته‌بین ، چهری صاف و سرخ و سفید محبوب شاعر که در آن ابرویی چون کمان ، و دهانی همرنگ غنچه خندان ، و دیدگانی آبی برنگ آسمان و لبانی سرخ مانند لعل بدخشان است ، بر سیل مثال به جزیره سیلان یا مادا کاسکار که در آنها مردمی سیه‌فام اندواز هوای گرم دائم در تب و تاب ، یا فرضاً بجزیره بریتانیا که هیئات حاکمه‌اش (بدون اعتنا به منویات خاطر ملت نجیب متمدنش) مدام در فکر گذاشتن دام در راه خاص و عام اند تشبیه کند ؟ !

اینکه نوشته‌اید : «چه عیب دارد که «نائم» کیسوی یار را به دود لطیف یا بخار زر افشان تشبیه کند» عرض میکنم که اینکار برای «نائمان» عیب نیست ، و آنها حتی میتوانند و مختار هستند که کیسوی یار را به «ترب سیاه» یا «دم روباه» تشبیه کنند ، اما برای شاعران حقیقی اینگونه تشبیهات صحیح نیست ، زیرا که دود ، دو دست و برای ریه و دیده مضر ، و اگر زیبایی مثل گلخن گرمابه از خود دود «لطیف» یا «کثیف» دهد ، همه دلدادگان از او میگریزند ، بخار هم زری ندارد که بیفشاند ، آبی است که زود از میان میرود و بزرگان گفته‌اند : «هر چه دیر نپاید دل بستگی نشاید»

باز نائم مینویسد :

«من وقتی شعر می‌گویم دو قسمت میشوم یک قسمتم مال خودم است ، و یک قسمت هم متعلق بموجودیست نامرئی ، سمج ، فضول ، پرتوقع ، و مداخله‌گر (!) که در کنارم می‌نشیند ، و با طمع من جدال می‌ورزد ، گاهی از آنچه می‌سازم قیافه بشاش و راضی‌اش نشان میدهد (و در این

موقع من سرشار از اقتناع و ارضاء هستم) و گاهی قیافه شکوه آمیز و مغبونی بخود میگیرد، و این وقتی است که من خودم سرشارم (از چه؟) و بهتر از همیشه و بیشتر از مورد اول راضی شده‌ام، و بخاطر آنچه ساخته‌ام احساس غرور و افتخار میکنم، اما بهر حال نگاههای گله‌مند او مرا از قله غرور و از آن اوج ارضاء و لذت شخصی‌ام ناچار پائین میکشاند، چون برای من آنچه مهم است راضی کردن همین موجود متوقع مداخله جواست، بهمین سبب بلافاصله آنچه را که ساختم با نظر او و بنفع او تنبیر میدهم. و اصلاح میکنم، چرا که واقعاً عزیزش میدارم، من اسم این موجود را «نماینده خلق» نامیده‌ام، من با این نماینده همیشه تفاهم داشته‌ام، با شروع ساختن هر شعر بلافاصله می‌بینمش که با قیافه‌ای مهربان در کنارم نشسته است، و از طرف موکلینش مامور کنترل شده است، با وجود دفاع سمجی که از قوه فهم موکلین خود میکند معذالک (کذا) هیچ‌زمان موردی پیش نیامده است که تا آن اندازه متوقع باشد که تمام وجودم و حتی آن نیمه متعلق بخودم را هم قربانی فهم مردم نمایم!!

ما فارسی زبانان در تحریر و تقریر خود می‌گوییم: فلان خیار یا انار را دو قسمت کرد، و مقصود اینست که کارد را برداشت و آن میوه را دو نیم کرد، و اگر بین دو کس جنگ و کشتار باشد و یکی شمشیر بر فرق دیگری بزند بطوریکه جسد او دو قسمت شود، می‌گوییم: فلان شمشیری بر فرق یا کمر فلان زد که او را چون خیارتر به دو نیم کرد. اما این آقای نائم (ن - ن -) بجای اینکه بنویسد: «من وقتی اراده گفتم شعر میکنم دو قسم فکر بر من مستولی میشود، یکی اینکه برای اقتناع و رضایت خاطر خودم شعر بگویم، و دیگری برای جلب رضایت مردم و خدمت به آنان» آن شرح مفصل را نگاشته است، و خودش را دو قسمت کرده، و اعتراف میکند که در موقع گفتن «نم» مخلوقی که معلوم نیست بشرست، جن است، یا شیطان، می‌آید و پهلوی او می‌نشیند و بوکالت از جانب موکلینش (لابد سایر جنها یا شیاطین) می‌گوید: «یک چیز بگو که همنوعان من از آن سودی ببرند» ولی نائم میفرماید: «هیچوقت اذن توقع نکرده است که حتی آن نیمه متعلق بخودم را هم قربانی فهم مردم نمایم» آنچه بنظر نگارنده میرسد اینست که «نائم» میخواهد بگوید: «بمن چه که مردم معنی «نوائم» دراز و کوتاه و چمدار و بی‌چم (۱) مرانمی فهمند، من اینها را برای نیمه متعلق بخودم گفته‌ام!»

اما آقای ی - ر که در مقام تقارظ (۲) است، شرح و تفسیر شیرینی بر این «نوائم» نوشته است، که خواند نیست، و باید برای مزید معلومات خوانندگان آنرا نقل و تشریح کنیم: «من این نماینده را در سراسر آنچه را که از ن - ن - خوانده‌ام، دیده‌ام، که قلم بدست گرفته در همان لحظه ساختن، ساختمان شعر را تغییر میدهد، ولی این آدم قلم بدست

(۱) چم: بفتح اول، خرام - ناز - رفتاری با ناز و خرام و پیچ و خم و نظمو قاعده و آراستگی و رونق هم گفته شده. مثال از شهید: دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست * در شعر تو نه حکمت نه لذت و نه چم - فرهنگ عمید چاپ طهران
(۲) تقارظ: بفتح اول و ضم چهارم: همدیگر راستودن و مدح کردن.

نامرئی، نماینده مردمی است که خود آنها برگزیده طبقاتی پائین هستند، یعنی در اینجا يك انتخابات دو درجه‌ای صورت گرفته است، ولی باید اقرار کرد که خود این نماینده يك «نماینده تحمیلی است» که گاهی هم موکلین خود را فراموش کرده است، یا تلمیح شده است، یا حرف خود را نتوانسته است بکُرسی بنشانند، قطعات «فالگیر» ستاره‌دورشناس، نامگذاری نگاه (۱) گل‌ماه، و چندتای دیگر در چنین موقعی بوجود آمده، و اوج شاعرانه (بفرمائید ناثمانه) یافته‌اند، که نشان می‌دهد شاعر در پی رضایت خود بوده، و بخواننده‌های پخته‌تری (۱) نزدیک شده است، و گاهی برخلاف گفته شاعر، این نماینده توقع خود را آنقدر بالا برده است که تمام وجود شاعر را وقف ارضاء خود و مردم نموده است، در همین موقع است که مثلاً: قطعه «کینه» بدل نمی‌نشیند، زیرا زبان شعر در آن کم یا فراموش شده است، و همینطور قطعه «نیاز» که به توقع من خدشه می‌آورد (۱) تا با انتظار شاعر چه معامله‌ای کند، ن - ن - فصاحت و طمطراق رادوست ندارد، و شعر امروز وزراء (کذا) از آن مبرامیدانید» (۱)

اگر بخواهیم برای عبارات فوق قائل بمعنی شویم، و از جمله‌هایی نظیر «به توقع من خدشه می‌آورد» و «بخواننده‌های پخته‌تری نزدیک شده است» که روح و جسم فارسی زبانان لطمه می‌زند و خدشه وارد می‌آورد، صرف نظر کنیم، چنین نظر می‌رسد که «مائم» میخواست است بگوید: هروقت «ناثم» برای دل خودش نثم گفته است، خوب و روانست، اما هر زمان که همزاد یا بگفته هر دو «موجود نامرئی»، می‌آید و به او می‌گوید: برای مردم شربگو، او هم ناچار برای مردم می‌گوید اما دل‌نشین نیست.

عقیده این عبدفانی هم اینست که همان بهتر که ناثم گوش به تلقینات «موجود نامرئی» ندهند و فقط برای «سرشار شدن» و «اوج شاعرانه» و «احساس غرور و افتخار» خودشان نثم‌های آنچنانیکه «قامت له اروپا و قعدت» بگویند و برای ما ثمان و ناثمان منجانس خود بخوانند و بعد دور افکند، که صلاح کشور و مردم خودشان در همین است.

مرقوم داشته بودند که: «ن - ن - فصاحت و طمطراق رادوست ندارد، و شعر امروز وزراء از آن مبرامیدانید، کلمه «وزراء» که در اینجا مناسبت ندارد، ایام مقصود مائم اینست که شعر امروز مخصوص وزراء است، و از این روی نباید طمطراق داشته باشد؛ ظاهراً مائم چنین استنباط کرده است که چون وزراء شخصاً طمطراق دارند. دیگر لازم نیست که شعر آنها هم طمطراق داشته باشد، بسیار خوب، ما هم موافقیم که شعر وزراء (!) مبرا از طمطراق باشد، و اگر من بعد وزیری شعر با طمطراق سرود مورد سرزنش قرار گیرد. اما بجای «مبرا میدانید» چرا «مبرا میدانید» نوشته است؟ آیا مائم خواسته است فن «الثقات» را بسکار ببرد، و از غیبت بخطاب برود، و برای انجام این منظور فعل غائب «ندارد» را در جمله بعد به فعل جمع مخاطب «میدانید» تبدیل کرده است؟

فرض دیگر هم میتوان کرد که کلمه «میدانید» غلط چاپی است، و مائم میخواست است بنویسد: «و شعر امروز وزراء را از آن مبرا میدانید» باز بعید نیست که «وز» همزاد و اشتباه چاپی باشد، و مائم نوشته باشد «و شعر امروز رامبرا میدانید» در این صورت از ایشان پوزش می‌خواهم.

حال بیاییم بر سر مطلب عجیب فصاحت دوست نداشتن آقای ن-ن- ناثم، که ماثم محترم آنرا از محاسن ایشان دانسته‌اند!!

من تصور میکنم که آقای ماثم بین فصاحت و بلاغت کلام (که بمعنی روان بودن سخن، و عاری بودن آن از تناfro و تعقیدست) و زبان بازی و قلمفرسائی متکلف بیهوده و پیچیدگی در کلام فرق نگذاشته‌اند و متذکر نبوده‌اند که اولی از محاسن سخن پردازست، و دومی نیز سابقاً از محاسن کلام بوده است و امروز از معایب آن شمرده میشود. نمونه فصاحت و بلاغت در زبان فارسی: گلستان سعدی، تاریخ بیهقی، پریشان قآنی، بهارستان جامی، انجمن دانش وقار، چهار مقاله سمرقندی، صد خطابه میرزا آقا خان کرمانی، منشات قائم مقام فراهانی، منشات فرهاد میرزا، تالیفات و نوشته‌های میرزا محمد حسین فروغی و پسرش میرزا محمد علی ذکاء الملک، سفرنامه ناصر خسرو، اسرار التوحید، تاریخ کردیزی، سیاستنامه خواجه نظام الملک، و امثال اینهاست، و نمونه‌ی نوشته‌ها و تالیفات و تصنیفات پرتکلف و اطناب ممل که در مطالعه آنها سودی متصور نیست و باعث اتلاف وقت است، کتابهای تاریخ و صاف، دره نادره، تاریخ معجم، و مانند اینهاست. که مردود اولی الالباب و منفور صاحب‌دلانست، حال آنکه فصاحت مطلوب اهل دانش است و محبوب صاحبان پیش، و شهادت که من بنده تا امروز از هیچ دانایی نشنیده‌ام که فصاحت را آهو داند و از آن بیزاری جوید، اما طمطراق که بمعنی خودنمایی است، البته زبیده اهل ادب و هنر نیست، و آقای ن-ن- ن- حق دارند که از آن دوری جویند، آقای ی- ر- مینویسد: «زبان بازیهای پرتکلف را که سیاست بازی (!) رندانه‌ایست ارزانی آنها میدانم که میخواهند فصاحت‌های بیروح و صنعت‌های خشک معانی و بیان را بجای شعر امروز بخورد مردم بدهند»

با سخ این مطلب را دادیم و گفتیم که بین زبان بازی پرتکلف ملالت انگیز، با فصاحت و مراعات فنون نظم و نثر و کلام مسجع از زین تا آسمان فرق است، و اگر این آقایان هر دو را در یک ردیف می‌آورند، مختارند و آزاد، که نثم و مثم خود را چنانکه هست بدون مراعات فصاحت و بلاغت و قافیه و وزن و معنی و جمله بندی صحیح بگویند و بنویسند و چاپ کنند و از هم فکرا نشان بخواهند که بر آن تقریظ «ماثمانه» بنویسند، اما باید بدانند که این شیرهای بی‌یال و دم و اشکم قابل ثبات و عمر زیاد نخواهد بود، و آنکه را خرد و ذوق همراهست اینها را نمی‌پسندد، «سیاست بازی رندانه» هم در ادبیات راهی ندارد، و جمله بی است بيمورد و بیجا؛

ماثم پس از آنکه پنج صفحه دیگر مجله را از اینگونه مواثم پر کرده است، در صفحه

۳۳۶ مینویسد

«افعال در اینجا افعال تنبلی (۱) نیستند که بیهوده در مصرعها بنشینند تا کلمه‌های دیگر نقش خودشان را بازی کنند (۱) چون شاعر تقریباً همه‌جا از آوردن افعالی که بی تاثیر باشند دریغ کرده است، چرا که در بعضی از مواقع است که وجود افعال بیهوده مینماید، مثلاً آن قسمت از اشعار شاعر که ترکیب طرح را گرفته‌اند تماماً خالی از فعل‌اند، زیرا انیازی

بدان نبوده است ، و بهمین جهت شعری عصاره‌ای و خالص شده‌اند (۱) «بزم» و «قم» و «میدان» از این قبیل‌اند :

«میدان»

شب چون گلی سیاه پرافشانده درفضا
 باران ریز ریز
 عطر اقا قیا
 بر بازوان چرب درختان روبرو
 خال چراغها
 ساق سپید ولخت زنان چون گلوی قو
 درپیش چشم من
 درپیش پای من
 خمیازه‌های من (۱)

خوانندگان عزیز ! آن‌م‌و این‌م‌و ، دیگر چه می‌خواهید ؟ اما چه عیب دارد که در کلمات این‌م‌و اندکی غور کنیم تا ببینیم چه «هنرمندیهای استاد کارانه» در آن بکار رفته‌است . تشبیه شب به گل‌سیاه که درفضا پرافشانده باشد ، باران ریز ریز ، عطر اقا قیا ، خال چراغها ، درپیش چشم من ، درپیش پای من ، خمیازه‌های من !

بقدرت خدا و طبع توانا ، هر کدام از اینها يك نثمه (مصراع) است ، و بقول ماثم یکی از محاسن آنها نداشتن فعل است و نائم افعال تنبیل (!) را از آنها دور کرده است ، درختان که تا کنون فارسی زبانان میگفتند شاخه دارد ، این آقا میگوید «بازو» دارد ، چه عیب دارد که شاخه را بیازو تشبیه کنیم ، اما ندانستیم چه کس روغن نباتی شاه‌پسند یا روغن حیوانی مردم‌پسند روی بازوان آنها ریخته است که چرب شده‌اند ؟

تشبیه روشنائی چراغ به «خال» (که اغلب تیره رنگ است) هم پیشکش قدم ایشان ، تشبیه ساق سپید و لخت زنان بگلوی قو ، مثل اینکه بی تناسب نیست ، ولی این پاها که درپیش چشم نائم بود چه شد که ناگهان پیش پای او رفت ؟! اگر در نثمه بعد يك واو میگذاشت و میگفت «وپیش پای من» باز چیز کی میشد . اما «خمیازه‌های من» این یکی دیگر با هیچ سریشم بجایی نمی‌چسبد ، و حتماً باید توضیح دهد که خمیازه‌های او چه شد ؟ و آیا آنها را کشید یا نه ؟

چرند پردازترین شاعران سابق هم هیچوقت مطلبی را ناقص و ابتر نمی‌گذاشتند ، مثلاً دلشاد ملك معارف قمی گفته است : «از گناهون بندگون * روز ابرست و شب آسمون» فارسی زبان از این بیت مغلولد رنگ معنی میکند ، و مقصود گوینده رامیه فهمد ، اما از جمله «خمیازه‌های من» کسی چیزی نمی‌فهد ،

من نائم نیستم ، خود را شاعر هم نمیدانم ، اما همینکه این نواثم را خواندم ، هوس کردم که منم با همین مضمون‌ها اما بدون راندن «افعال تنبیل» شعر کی یا نثمی بگویم ، نثمی که لااقل بی‌معنی نباشد ، پس پنج نثم ذیل را در عرض يك دقیقه گفتم ، و بنظرم از نثم‌های آقای ن - ن - ن - بهتر باشد

زاغی سیه بنام شب اندر سما * افشانده پر بهمه دشت و این فضا
 باران ریز ریز همی بارد از هوا * خوش بو شده است دشت زعفر اقا قبا
 بر شاخه‌های سبز درختان روبرو * افتاده نور چراغان پسر ضیا
 ساق سپید زنان چون گلوی قو * در پیش دیده‌ام بدرخشد چو برقها
 در پیش پای من همه زیبا رخان ری * خمیازه میکشم من بد بخت بینوا
 باز مائم میفرماید :

«جهان رنگین تصویرها ، شعر امروز در دنیای استعاره‌ها مشخص و متمایز میشود ، از لحاظ موزیک علم بیان ، وحتی فلسفه شعری ، شعرهای بزرگ (!) و عالی امروز با خصوصیت ایماژ و استعاره برجسته شده‌اند (!) تلاش برای تعریف استعاره کار عبثی است (چرا ؟) آنچنانکه کوشش برای تعریف خود شعر بیهوده است چون در اینصورت پای خود را در شنا ، و ماسه‌های عبور نا پذیر نهاده‌ایم (!) بنا بر این پیدا است که از همان هنگام ، تصویر و استعاره‌ای تمیز و پاک (!) (وضد عفونی شده) که در او زاده شده‌اند (!) و خصوصیت خودش را دارند ، اوراتا به امروز رها نکرده و با او زیسته‌اند (!) این نتیجه هر مالکیتی است که آلودگی غصب نیافته است (۱۹) و هنوز او رامی بینیم که غرق جهان خلقت ، هر صبح و هر ظهر ، سرگرم کار خویش است (۲) کائنات را میکاود ، و در خویش کائنات دیگری می‌آفریند (!) و خدمتگی نمی‌پذیرد»

هر صبح چون زبان ترو خشک بر گها
 از نیش ناگهانی زنبور آفتاب (!)
 آماس میکند
 تهران چرن کرم پیر
 در پيله‌های تنیده زابریشم غبار
 دردی نهفته در دلش احساس میکند
 هر ظهر چون زبان تب آلود بر گها
 طعم شراب تلخ و گس آفتاب را
 احساس میکند
 من همچو کرم پیر (۱)
 در پيله‌های تنیده زابریشم خیال
 از هوش میروم
 شعری نگفته در دلم آماس میکند (!)

باین ترتیب و با توجه به آنچه گذشت . ن - ن - ن - را از چند نقطه نظر (!) سر جای خود می‌نشانیم (آفرین ، حقیقت هم همین است) بعبارت دیگر گوئی در شعرش علفی بدست میگیرد (فرزند ! خس و خاشاکست ، علف نیست) و این بره‌انس را با خود از سنگلاخها و حتی از کویرها میگذرانند ، او باین مردم احتیاج دارد ، و ناچار همیشه چند قدم بیشتر جلو دار

آنها نیست (۱) چرا که نمیخواهد زمانی بر گردد ، و پشت سر خویش را خالی ببیند (۲) در قلمرو چنین مراعاتی (کدام مراعات؟) تلاش برای شعر اصیل گفتن و تقلید نکردن (ای کاش تقلید میکرد) تلاش برای خلوص استعاره و ترکیب و علو شعری ، ادعا ، طمع ، قدرت و حوصله میطلبد ، ن - ن - مدعی طماع و قادر متحمل چنین قلمروی است (۳) من این نوع شعر را (کدام نوع؟) کلی و ساده خوانده ام ، و شعر ن - ن - کلی و ساده موقفی است. از لحاظ فکر و چهره ن - ن شعر نسل خودش ، رامیسراید نسلی که قیافه زمانش را در آینه عصیان و سازش ، پشیمانی و ناکامی دیده است ، مضطرب و اندوهمند (!) است . و به اصول و سلامت با نگاه کج مینگرد ، هوس مرگ و هراس را دارد ، این نسل دیگر بر نمیخیزد (فرزند! چرا مر وای بدمیزنی و آیه یأس میخوانی؟) یعنی عرضه و توانش را ندارد ، اگر هم داشته باشد ناباوریش را چکار کند ؟ با بدگمانیش چه سازد ، ولی بهر حال ممکن است تماشاگر مشتاق و احسن گوی نسلهای بعد از خود باشد بهمین جهت ن - ن - خود را جدا از چنین نسلی فریب نمیدهد ، و به امیدهای کاذب متصنعه (!) دل نمی بندد ، و ناچار شعرش را زلال و یکدست و بی آرایش می بینیم (۴)

چه میتوان گفت : بالاخره حرفی از حالتی ، در میان مخلوطی از اندیشه های صواب و ناصواب داریم که نتیجه اش رسیدن به این منطق است ، نویسنده عاقبت سر نوشتی جز نوشتن ندارد (۵) و برای شاعر پایان دیگری جز پایان شعر نیست (۶) میشود تاریخ را فراموش کرد ، یعنی دیگران را یاد تاریخ دیگران فراموش شد ، عده ای بهتر از سایر بهترهای (!) این دنیا بودند ، عده ای کشتند و یا گذاشتند کشته شوند ، بهر حال ، در کنار این حرکتهای ، مردی هست که شعرهای خود را میسازد «

- (۱) نفهمیدم ، سخن از دسته علف و بره انسو عبور از سنگلاخها و کویرها بود ، چطور شد که بمردم محتاج و جلو دار آنها شد ، آنهم چند قدم نه بیشتر ؟
- (۲) میخواست بجای «نم» شعر بگوید تا پشت سرش خالی نشود .
- (۳) مائتم تصور کرده است که «مدعی» و «طماع» از صفات نیک است که در مقام مدح و ثنا بدوست خود نسبت داده است ! غافل از اینکه خواجه شیراز فرموده است :
- مدعی خواست که آید بتماشا که راز * دست غیب آمدو برسینه نامحرم زد
شیراز هم در صفت طمع فرموده :
- در آرد طمع مرغ و ماهی ببند * بدوزد شره ، دیده ی هوشمند ؛
- (۴) ترجمه : مائتم میخواسته است بگوید : چون نسل معاصر هوس مرگ دارد ، و عاصی و سازشکار و مضطرب و اندوهمند (!) است و دیگر بر نمیخیزد و توانائی برخاستن ندارد ، و دیر باور و بدگمانست لذا اشعار ن - ن - زلال و یکدست و بی آرایش است !! چه منطق عجیب و استدلال مضحکی است ، بقول هموطنان آذربایجانی ، «هیچ دخلی وار»
- (۵) این مطلب صحیح نیست ، زیرا که نویسنده مختار است که بنویسد یا ننویسد ، و چه بسا نویسندگان زبردست که در تمام عمر خود یک مقاله یا رساله نوشته اند .
- (۶) پایان شعر یعنی چه ؟ شعر که پایان ندارد ، تابتی نوع بشر درد دنیا هست ، شعر هم هست ، و پایان عمر شاعر پایان سخن سرایی اوست .

شهدالله، من که بقول آقای جمالزاده، افزون از پنجاه سالست که «قمپز» فارسی‌دانی و عربی‌خوانی درمیکنم، هیچ نفهمیدم که این آقا چه میخواهد بگوید! و این جمله‌های نادرست را چگونه و برای اظهار چه مطلبی بهم پیوسته است؟ و از این تلفیق مفردات که ترکیبش شبیه هذیان تبارانست منظورش استکشاف چه‌مهمی است؟ چگونه انسان میتواند «تماشاگر مشتاق و احسنت‌گوی نسلهای بعد از خود باشد»؟ «جهان رنگین تصویرها» و «دنیای استعاره‌ها» و «شعرهای بزرگ» و «خصوصیت ایماز» یعنی چه؟ و چرا تعریف استعاره کار عبثی است؟ (۱)

در صورتیکه سرپای نوائم شما استعاره‌های ناهنجار و تشبیهات غیرمجاز (بضم میم) است! عجیبا «تصویر و استعاره‌ای تمیز و پاک که در او زاده شده‌اند و خصوصیت خودش را دارند» چه معنی می‌بخشد؟ مگر تصویر و استعاره ناپاک و ناتمیز هم داریم که از آن آقای ن. ن. پاک و تمیز بوده؟

«عده‌ای بهتر از سایر بهترهای این دنیا بودند، عده‌ای کشتند، و یا گذاشتند کشته شوند» این سطر را مکرر بخوانید، و بمن بگویید از آن چه میفهمید؟ آیا غیر از اینست که میگوید: عده‌ای که بهترین مردم دنیا بوده‌اند یا جمعی را کشته‌اند یا گذاشته‌اند که کشته شوند، آیا این مطلب صحیح است؟ و حقیقه هر کس که از اول ظهور بشر در این دنیا انسانی گناهکار یا بیگناه را کشته است، یا مردم او را کشته‌اند «بهتر از سایر بهترهای این دنیا بوده است»؟

من «هر قدر کله خود را حفر می‌کنم» (۲) جز این نمیتوانم حدس بزنم که آقای ی. ر. در موقع ابتلاء بمرض حصبه و در بحران مرض مزبور این سطور را نوشته‌اند، والا آدم سالم هرگز نمی‌گوید که بهترین مردم دنیا آنها هستند که قاتل یا مقتول بوده‌اند، «بهر حال در کنار این حرکتها مردی هست که شعرهای خودش را می‌سازد» این عبارت قطعاً ترجمه از یکی از زبانهای فرنگی است، زیرا که در میان ما ایرانیان کسی که اینطور سخن بگوید یا بنویسد وجود ندارد و فارسی زبان میگوید: «فلان شعری سروده» و واضح است که شعر خودش بوده که سروده است، شاعر که شعر دیگر را نمی‌سراید، میتواند شعر دیگر را بخواند یا نقل کند، بنابراین جمله «مردی هست که شعرهای خودش

(۱) در کتب ادبی و لغات فارسی و عربی درباره استعاره بتفصیل بحث شده است، و هر شاعری میداند یا باید بداند که استعاره عبارت از آنست که نویسنده یا شاعر يك لفظ با معنی را بر سیبل مجاز و عاریت میکیرد و بجای لفظ دیگر که با آن مشابهت دارد میگذارد، مثل: ترکس که بجای چشم، و سنبل و زنجیر که بجای زلف و گیسو. سرو که بجای قد میگذارند، و استعاره بر چند قسم است. استعاره بالتصریح و استعاره بالکنایه، و اصلی و طبیعی، و مطلقه و مجرد و مرشحه که شرح يك يك آن در این رساله نمی‌گنجد.

(۲) عبارت فوق که ترجمه تحت اللفظی از زبان فرانسه است بمناسبت طرز نویسندگی آقای ی. ر. از قول فرنگی مأب کتاب «یکی بود یکی نبود» داستان «فارسی شکرست» اقتباس شده.

را میسازد» فارسی نیست و حشو قبیح دارد .

عبارت «بهر حال در کنار این حرکتهای بیجاست ، زیرا که در جمله های قبل اصلا و ابداً سخن از حرکت و حرکاتی نبود ، گفتار در «جهان رنگین تصویرها» و «دنیای استماره ها و شعرهای بزرگ و خصوصیت ایماژ» و از این قبیل بود ، مگر اینکه بگوییم : دسته ی علف در دست گرفتن و بره ی انس را از سنگلاخها و کویرها گذرانیدن آقای ناام خود حرکتی بوده است .

و در حین عبور از سنگلاخها و کویرها و این حرکات نواام خود را هم میساخته است.

نقل از شماره هشتم سال چهارم مجله «راهنمای کتاب» بقلم آقای ی - ر -
 «سکوت و بازگشت ، دوران خاموشی و تنهایی آغاز میشود ، آنهمه شوقی که او را «جاودانه میسوخت» به همراه جستجوها و تلاشهای پر حرارتی که در پی گمشده داشت ، درسکوتی مدید سکون میگیرند . «محسب شبهای اندیشمند» او به روش در میکشایند و پیکر سرودخوان او را یکبارگی گرفتار میسازند اینجا دنیای واقعیت های تلخ حیات است ، دنیای کوششها ، شکستها ، پریشانیها ، غضبها ، بیرحمیها ، نومیدیها ، بن بستها ، و سرگردانیهاست ، تجربهها ، سیمای خشونت بارشان را طرح میریزند ، سئوالها و معماها در مقابل دیدگان صف میکشند . و ذهن جستجو کار را بستوه میآورند ، اندیشه های دشوار آغاز میشوند و تعمق های دراز آخرین اشتیاق های پنهانی را که در دنیای بیرون (!؟) مانده است ، در اعماق شب بر کابوس درون میکشاند (!) و در میان پندارهای تیره و در ستوره نجهای و زجر عقده های ناباز آن دفن میکنند لاجرم از پس این لحظه های دوزخی و اندوهبار قیافه دیگری چهره مینماید ، که مرکز آن موجودی نیست که جذبه های رمانتیکیش او را شیفته ، مانوس ، مهربان ، و باطراوت ساخته بود ، او که شبها «امتداد نگاه» ش «دایره میز در آسمان شبانگاه» و «تاسحر گاهان» دیدگان ماه و ستاره» بر او خیره بودند ناگهان پس از دو سال «از درون شب» فریاد میزند :

خدارا ! آسمانا ! پرده بکن

مرا از چشم اخترها ، نهان کن

چرا که برای او دیگر : دندان کینه جوی خدا یانست

چشمان و حشیانه اخترها

«و بدین ترتیب دوران بارور سکوت پایان میگیرد ، و مسافری که از دهلیزهای تاریک ذهن خسته و سراسیمه و وحشت زده (و جن زده) بیرون آمده است سوقاتی جز مرگ ، کینه ، انتقام ، اضطراب ، یأس ، ناسزا ، در کوله بارش نیست ، همه چیز این دنیا با بدبینی و شک مینگرد ، روزان و شبان دزدان حیل گری هستند که به «زدان هستی» اش گرفتار ساخته اند کهکشانیها برای او چون «دار» آویخته اند ، و اختران چون «چاه» دهان باز کرده اند ، در سر چهارراه اصلی حیرت زده و بیراه ، با چشمهای باز ایستاده هدفی نمیشناسند هزاران سؤال دارد و جوابی نمی بیند در انبوه بغض های گره خورده اش عصیان میکند ،

و آسمیه سرو ناچار میپرسد :
 در حیرتم که چیست سرانجام
 زیرا از آنچه هست حذر دارم
 «از تمام کوجهای سؤال و جواب میگذرد ، و طریق حل و علاجی نمی‌یابد ، و سرانجام شاهراه مرگ و نیستی اورا جذب می‌دهد ، و اولین گام بر میدارد :
 بکوب ای دست مرگ ، ای پنجه مرگ
 بتندی بردم ، تادر گشایم
 «و از این پس اندیشه مرگ مایه و مدار شعرها و گفته‌هایش میشود :
 مرگ است ، مرگ تیره جانسوز
 این زندگی که میگذرد آرام
 این شاهما که میکشدم تا صبح
 وین بامها که میکشدم تا شام

«از این پس روح کابوس گرفته او همه شب دروازه‌های وحشت و هراس را بروی او می‌گشاید ، ترسی بزرگ در او لانه می‌گیرد ، همه شب شبی پنهانی با دو چشم بی‌نگاه» (!) و دودست سوخته استخوان نما بسراغ او می‌آید ، و اوتا سحرگاهان در ستوه کشنده آن دست و پا میزند ، چنین موجودی وقتی از دنیای کابوسی و وحشت بار خود کوفته و نفس زنان بیرون می‌آید ، بهمه چیز دورو برش بانفرت ، غیظ و کینه مینگرد ، و اگر هم روشنی در مقابل دیدگانش تصادفاً بدرخشد ، در چشمهای مردد ، نامطمئن و بی‌باور (!) او نوسان می‌یابد ، و در او ثباتی نمی‌گیرد . بهمین جهت دیری نمی‌یابد ، و او بدینوسیله انتقام می‌گیرد ، انتقام لحظه‌های رنجبار و سنگین را که «چشمها و دستها» این مهمان هر شبه‌اش چون کوه‌های گران بر او فرود آورده‌اند (!) و از این پس می‌بینیم که هیچ چیز در او نمی‌گیرد . شهوت ، سیاست ، مبارزه ، کفر ، ایمان ، سلامت ، فساد ، اشتیاق ، بی‌زاری و بی‌عاری همه مسافران رهگذری هستند که در او بی‌یلاق و قشلاق میکنند (۱) و باین روال (۲) او همیشه در جاده ترک و گریز قدم میزند و در فضای درهم آشتی و ستیز ، نفس میکشد ، قطعه شعر «چشمها و دستها» نماینده کامل روحیه این دوران شاعر است ، دوران بیست و سه سالگی که همراه با تنهایی‌ها ، ورنجهای دوری از وطن طی شده و محصول شعری آن ناله‌های دراز غربت ، بی‌همزبانی و محرومیت است انعکاس این همه در او . اینست که مظاهر زمانش را دشمن خویش پندارد و با وحشت خوبگیرد ، و وحشت از

(۱) براستی که من دلم برای نائم میسوزد ، که بشهادت دوست صمیمش ، شهوت ، سیاست کفر ، ایمان ، مبارزه ، سلامت ، فساد ، بی‌زاری ، بی‌عاری ، و مخلوق ناهرئی علی‌الدوام در جسد او بی‌یلاق و قشلاق میکنند ! چه خوش فرموده است مولانای بلخی رومی :

دشمن دانا بلندت میکند * بر زمینت میزند نادان دوست

(۲) کلمه «روال» در عربی ضم اول بمعنی آب دهان چهار پایانست ، و هم بمعنی دندان زائدی که در دهان انسان می‌روید آمده است . اخیراً در جلد دوم فرهنگ دکتر معین دیدم که بفتح اول آنرا فارسی عامیانه دانسته است بمعنی روش و سیرت و نظم و ترتیب .

لمس دنیای خارج (۱) و در چنین بحرانی ، اوسرود بیگناهی خویش رامیسراید :

« چشمها و دستها »

تنها دو چشم سرخ ، دو چشمی که میگداخت (۱)

نزدیک شد ، گداخته شد ، شعله بر کشید (۱)

اول دو نقطه بود که در تیرگی شکفت

وانگه دو نور سرخ از آن هر دوسر کشید

در پنجه‌های وحشی اوماندم از خروش

فریاد من ز وحشت اودر گلو شکست (۲)

« هفت سال بعد هنوز میراث شوم این دوره را دراومی بینیم ، که بیگناهی او را بستوه

آورده است (۳)

« سرمه خورشید »

من میهمان هر شبه ام را شناختم (خوشا بحالت !)

صورت نداشت ، لبیک لیبی چون شکاف زخم

تازیر گوشهای درازش کشیده داشت (۱)

خندید و بیم خنده اودر دلم نشست

فریاد من چو زوزه سگ در گلو شکست

* * *

آنچه را ما تاکنون شنیده ، و در کتابهای قدیم و جدید تصویر خیالی جن را دیده بودیم ، این بود که چشمهای جن گردست ، و چهره اش مهیب و پاهایش سم دارد ، اما این نائم عزیز میگوید :

« بالاخره من میهمانی را که هر شب پیش من میآمد شناختم ، او فاقد صورت بود اما (پناه بخدا مبرم) میفرماید با آنکه صورت نداشت اما لیبی مثل شکاف زخم داشت ! که زیر گوشهای درازش کشیده شده بود » !

پس معلوم میشود جن این شکلی هم هست ، که چهره ندارد ، و لیبی چون شکاف زخم دارد . و با همان لب زخم آسا خندیده است . و طفلك نائم از ترس خنده مهیب او مثل سگ زوزه کشیده !!

بر طبق گفته خودش . هفت سال پیش از دیدن این جن عجیب الخلقه . مخلوق دیگری را دیده بود که دو چشم سرخ در حال گداخته داشته است . و همینکه نزدیکتر آمده . از دیدگان گداخته اش شعله بر کشیده و دو نور سرخ از آنها ساطع گشته است ! و عاقبت نائم مظلوم را در پنجه‌های وحشی خود گرفته چونانکه فریاد نائم در گلو شکسته است ! .

(۱) دنیای خارج از چه ؟ اگر مقصود دنیای خارج از تصور بشر است که قابل لمس نیست .

(۲) معلوم نیست که ضمیر « وحشت » به نائم برمیکردد ، یا بمخلوقی که دیده و دو چشم

گداخته شعله‌ور داشته است !!

(۳) آیا بیگناهی انسان را بستوه می‌آورد ؟

ای خوانندگان عزیز! وای خردمندان باذوق و شعور! خطاب نویسنده‌ی این سطور باشماست. و می‌خواهد از شما پرسد شما که این موادم و نواظم را خواندید. خواهش دارم کتباً یا شفهاً بمن بنویسید یا بگوئید آیا بقدر بال مگسی یا نه. باندازه نوک سوزنی. از آنها استفاده دینوی یا اخروی. مادی. یا معنوی بردید؟

آیا در آنها اندرزی. سخن زیبایی. گفته نغزی. مطلبی که در آن سودی متصور باشد. فوائد تاریخی. بهداشتی. نوع دوستی. علمی. ادبی. اجتماعی. سیاسی. یافتید؟ من از جانب شما و کالت ندارم که جواب مثبت یا منفی بدهم. اما چون مخاطب من خردمندان قوم هستند. یقین قطع دارم که پاسخ شما جز کلمه دو حرفی (نه) نخواهد بود. حال چقدر تعجب خواهید کرد اگر بشما خبر دهم که گوینده این نواظم یعنی آقای ن - ن - ن - د. میان جمع نائمان شهرتی دارد و باصطلاح او را «ملك الشعراء» خود میدانند. و در میان آنها شخصی بنام ه - ا - وجود دارد که نواظم زیادی گفته و چاپ کرده است. منجمه در سال ۱۳۳۴ شمسی رساله‌ی چاپ کرده که دیباچه مضموم آن خواندنیست. بعلاوه نشمی دارد که «جیغ بنفش» و «غار کبود» را اختراع (!) کرده و در آن آورده است. و ما تمام این نثم و قسمتی از نثم او را در این رساله می‌آوریم. مشروط بر اینکه قول بدهید پس از خواندن آنها دیوانه نشوید. و اگر پس از خواندن چند کلمه آن در مغز خود احساس ناخوشی کردید. حتماً از مطالعه اش خودداری کنید. می‌ادا خدای نا کرده بر سر شما همان آید که بر سر ن - ن - ی - ر - ه - ا - و امثالهم آمده است.

فعلاً برویم بر سر بقیه نثم و نثم این دو جوان تحصیل کرده «فارسی‌دان» (که از بدبختی یکی جن را برای العین دیده است. و دیگری به اقرار خودش آنرا در نواظم رقیفش یافته و بر خود از این مکاشفه بالیده است!) و باز قسمتی از آنها را نقل و نقد کنیم و باقی را بحکم «العاقل یقفیه الاشاره» بمیزان فهم و درک خوانندگان گرامی بگذاریم تا از جزء بکل پی ببرند. اگر چه یقین دارم که نقل این زبان «یا جوج و ما جوج» باعث کدورت و اشمئزاز قاطبه فارسی زبانان می‌شود. ولی من رساله را بیشتر برای فرزندان دانش‌آموز و دانشجوی خود مینویسم. و می‌خواهم به آنها ثابت کنم که عده‌ی کمی از جوانان کم تجربه ما که کم و بیش بزبانهای فرانسه یا انگلیسی یا آلمانی آشنا گشته‌اند و برخی از آنها هم احیاناً چند روز یا چند ماه از آب رودخانه‌های «سن» یا «تیمس» یا «تیر» آشامیدند چگونه و چسان با زبان شیرین آنها بازی میکنند! و مستقیماً یا غیر مستقیم آلت دست دشمنان ایران شده‌اند! که نیت آنها از میان بردن تمام آثار نیاکان ماست.

من بسیار متعجبم که علی‌رغم آنف مائمان و نائمان که ادبیات گرانهای فارسی و تمام کتابهای قدیم ما را کهنه و پوسیده و بیفائده و زشت میدانند. چگونه و چرا در پاریس و برلن و لندن و مسکو و تا شکند و باکو و عشق آباد و لنین‌گراد و دوشنبه و بمبئی و لاهور و لکهنو و حیدرآباد و انکارا و سایر شهرهای ممالک آسیا و اروپا. هر سال چندین جلد از نسخه‌های کهن فارسی بچاپ معمولی یا «گراوری» میرسد. و در باره مندرجات یکایک آنها تحقیق و تدقیق کامل میشود.

اینک متن دواوین نظامی . امیر خسرو دهلوی . اسرار التوحید . دیوان رودکی . تاریخ عالم آرای نادری . جهان نامه . رباعیات خیام . جامع التواریخ رشیدی . وشاهنامه فردوسی . که همه آنها با دقت تصحیح شده است و مستشرقین روسی تعلیقات و شروح سودمند بر آنها نوشته اند ، و در شهرهای مختلف کشور اتحاد جماهیر شوروی با خط نسخ و نسخ تعلیق چاپ شده است در قفسه مقابل نگارنده دیده میشود ، ومن بنده از اینهمه کارو کنجکوی دقیق اروپائیان در حیرتم ، واز بی اعتنائی و ناسپاسی خودمان نسبت به آثار نیاکان دانشمند در حسرت و اندوه .

اینک سطرهای چند از قسمت دوم « پیوند شعرزندیگی » که متضمن موائم و نوائم کفر آمیز این دو جوانست از شماره نهم سال چهارم مجله « راهنمای کتاب » نقل میکنیم :

« این تزلزل نتیجه علمی و طبیعی هر نوسانست ، وشاعر که بین قطبهای گوناگون در نوسان و حرکت بوده است ، در لحظاتی که به این تزلزل می اندیشد و بی انصافیها و بی عدالتیهای طبیعت و محرومیتهای خود را بخاطر میاورد ، ایمانش را نسبت به اصل استواری که از دیر باز در او بود از دست میدهد ، و کفر ظاهر میشود !!

اولین جای پای کفر در قطعه « شعر خدا » پیدا میشود . اینجا شاعر با نوعی تردید و احتیاط ابلیس را در کنار خدا مینشاند و خطاب به او (به ابلیس) سئوالی مشکوک میکند و میگردد :

دائم چه شعرها که تو گفتی واو نگفت
یا از تو پیش گفت و و نهان کرد نام را
اما اگر خدا و ترا پیش هم نهند
آیا تو خود کدام پسندی . کدام را ؟

« ولی هر چه زمان میگردد اندیشه کفر در او بیشتر قوت میگیرد . دو سال بعد . در قطعه « انتقام » ابلیس را با آسمان و به « حرمسرای خداوندی » میبرد . و در اینجا بی محابا خدا را بنده ابلیس می بیند » (۱)

دست خدا بخرمن موی فرشته ایست (۱)
چشمش چو آتشی که در افتد بخرمنی (۱)
ابلیس پیر خنده کنان نعره میزند
« کای آفریدگار توهم بنده منی (۱) »
« و یا بگونه ای که نخست سروده شده بود :

« کای مست بی خیر . تو خدا نیستی برو (۲) »

و سرانجام در جریان یکسال و نیم بعد . بی آنکه نقشی از اعتقاد در شعرش بیابیم به « گوماتای آسمان » بر میخوریم . اینجا او را در شدت افکار عصبانیش می بینیم که با جرأت .

(۱) - اگر چه عبارت هذیان آمیز فوق ، مقول قول است ، و نقل کفر ، کفر نیست ،

معذک از نقل این چرند استعفار میکنم .

(۲) - استعین الله مما یفترون .

تهور . و اطمینان حرف میزند . و مخاطب او بردیای دروغینی است که «کشنده پنهانی خداست (۱) و بجای او بر تخت خداوندی نشسته است (۱) و اینک بندگان همه او را خدا می‌پندارند . غافل از اینکه خدای خوبشان دیربست کشته شده است» (۱)

« همدار ای کسیکه جز ابلیس نیستی !

« خلق خدا هنوز ندانند که کیستی (۲)

« هر چند تکیه بر سر جای خدازدی (۱)

« در گوش خلق بانك خوش آشنا زدی

« يك شب ز تخت عرش فرو میکشم ترا (۱۱)

« ابلیس ای کشنده پنهانی خدا (۱۱) »

« با اینهمه ، بگمان من ن-ن ملحد نیست ، توضیحی که در ابتدای این قسمت داده شد ؛ بخاطر رسیدن بچنین نتیجه‌ای بود؛ او با اندیشه خدا بزرگ شده ، و پرورش یافته است ، تربیت دارد ، فضای خانوادگی اورگ و ریشه او را با باور و ایمان پیوند داده ، و در چشمه زلال اعتقاد شستشو داده است ، فرهنگ او ؛ فرهنگی مسلمان است ، باین ترتیب خدادردرون او وایدئال اوست ، ابلیس هم‌دردرون اوست (صحیح است . احسن) اما ایدئال او نیست و لذا و عجیب نمی‌نماید اگر می‌بینیم که باز با - اوص و گرمی دست «نیایش» بسوی خدا بلند می‌سازد (۳)

من این نوائم کفر آمیز (نی ، جنون آمیز) را نقل کردم ، و لابد خوانندگان عزیز میگویند ، «جوابش را بنویس» اگر گوینده این خزعبلات معتقد بوجود ذات واجب الوجود نبود، و مثلاً مینوشت که «خدائی نیست» و بعقیده سخیف خودش دلائلی بر عدم وجود خالق بیهمتا می‌آورد . باز گفتگوی با او سهل مینمود . و ممکن بود که ماهم دلائلی بر وجود واجب الوجود بیاوریم . و او را مقنع بسازیم یا نسازیم -

اما دیدید که این آقا ظاهراً بخدا معتقد است . اما میگوید : «ابلیس خدا را کشته است و خود بر جای او نشسته ! و اکنون رجز خوانی میکند و میگوید : کای آفریدگار تو هم بنده‌ی منی» !!

خوانندگان عزیز ! بمن بگویید درباره این هذیان چه بنویسم ؟

جز اینکه به بیت شیخ شیراز اکتفا جویم و بگویم :

آنکس که بقرآن و خبر زونری * آنست جوابش که جوابش ندهی

سابقاً نوشتیم و هم اکنون تکرار میکنیم . که یکی از معایب بزرگ و غیر قابل اغماض

(۱) - حتی قیوم است شاه لایزال * مرده‌جان تست ، هین چشمی بمال

(۲) خلق خدا خوب میدانند که کیست ، همان است که در جسم توور فیت حلول کرده و

هر دورا بجسارت نسبت بساحت قدس خالق خویش واداشته است !

(۳) آلان قدندمت وما ینفع الندم -

«شمر نو» یا «نثم» اینست که گویند گانش برای: مجاز . تشبیه . تعبیر . استعاره . بهیچوجه من الوجوه تابع قاعده وقانونی نیستند ؛ و بزعم آنها «ناتم» مجاز و مختارست و اختیار تام و تمام دارد که هر چیز را با چیز دیگر تشبیه کند ؛ و هر گونه استعاره و تعبیری را که دلش خواست در نثم خود بیاورد ۱-

همه ما میدانیم که شعراء متقدم و متاخر و معاصر کلاسیک برای تشبیهات و استعارات خود معتقد به اصولی بوده اند و هستند . که بندرت از آن اصول منحرف میشوند . و اگر شاعری از اصول کلی سر باز زند . بر او ایراد میگیرند . مثلاً مردیا زن شجاع را به (شیر) واسب تیز رو را به (باد پا یا چرخ) و دندان را به (دُر) و چشم را به (بادام - نرکس) و قامت رسای دلبر را به (سرو) و ابرو را به (کمان) و روی زیبارا به (ماه - آفتاب) و کمر باریک یار را به (موی) و موی را به (شب - کمند - زنجیر - شبق) و دهان را به (هیچ - جوهر فرد - پسته خندان) و لب را به (لعل - یا قوت) تشبیه میکردند . و انصاف که همگی بجا . صحیح . و مناسب . و نماینده ذوق سلیم است . منتهی . چنانکه سابقاً اشاره کردیم . چون افزون از هزار سالست که این تعبیرات و تشبیهات بکار رفته است . دیگر کهنه و فرسوده و منذور طابع شده است . و باید از آنها دست بکشند . بلکه بقول مشهور اساساً «شعر چه ضرور که قافیه تنگ شود» این تشبیهات را شاعران برای تنزل و ملامعه و عشق بازی بامه رویان و معشوقان موهوم خود ساخته اند . پس اگر اصل عشق بازی با زنان و پسران زیباروی موهوم از میان برود . طبعاً دیگر احتیاج باین تعبیرات و تشبیهات هم نمی ماند .

در قرن چهاردهم هجری وقت انسان قدر و قیمت پیدا کرده است . و ایران از قافله تمدن و صنعت عقب افتاده . و جوانان ما کارهای مفید تراز سرودن غزل و وصف دلارام موهوم با معلوم باید انجام دهند . و البته ادبیات و شعر هم لازم است اما بهتر آنستکه سخن سرایان امروز طبع و فکر خود را صرف اصلاح امور اجتماعی و تربیت مردم و تشویق آنان بتحصیل علم و دانش و هنر و صنعت کنند . اما با کمال تأسف چنانکه مشهودست و دیدید و خواندید «نائمان» همه آنها را نادیده گرفته اند . و بر راستی که تا کنون يك «نثم» یا يك کلمه که از آن سودی برای مردم در برداشته باشد نگفته اند ؛ یا من ندید ام . و تنها هنری (۱) که بخرج داده اند . اختراع (۱) تعبیرات و تشبیهات خنده آور غیر طبیعی و ناشیانه است از قبیل تشبیه آفتاب جهانتاب به «زنبور» و گاه به «سوسه» و شهر طهران به «کرم پیر» و روشنائی به «خال» و شب به «چاه» و زیبائی به «زهر» !! بعلاوه «غار کبود» و «جیغ بنفش» و «بیشه خمیازه ها» و «خیشواقیجار کامبوك» و باقی هذیانهای آنان .

این «نائمان» دل خود را «خال کوبی» میکنند ؛ و کاروان شعله های مرده را در مرداب می بینند ؛ و سایه سنگین کوه را بر ستون گرد با دمی آویزند ؛ و آبشار خنده خورشید را با سکوت سنگ چین میآمیزند ؛ و خاک راه را در دیده خورشید میریزند ؛ و شعر نگفته درد لشان آماس میکند ؛ و بجای مطالب نغز عرفانی و شرح عشق حقیقی (عشق مخلوق نسبت بخالق خود) کفر و چرند میگویند ؛ و شیطان رجیم را رحمن رحیم میخوانند ؛ و ابلیس لعین را قاتل واجب الوجود و جاننشین او می پندارند ؛ و اگر طمع برخی از ناشرین این وقت بنشرو رواج

اینگونه «نواثم» مدد کند. بزودی هرج و مرج غریبی در زبان فارسی پیدا میشود که پناه میبریم بخدا. چه بسا. کاتشبیبه بجایی رسد که پای معشوق را به «شاخ کرگدن» و سرش را به «چماق ارژن» و چشمانش را به «دریای عدن» و قامتش را به «کمان رستم» تشبیه کنند. و هر صاحب ذوقی که باین لاطائلات اعتراض کند. چماق تکقیرو تنجیس بر فرقش بکوبند! هم اکنون نمونه های ذوق و شوق و فهم و ادراک و سلیقه آنها را از نقاشی «پیکاسویی» و اشیاء «کوبیسم» آنان میتوان استنباط کرد! میبینید. که نقاشی نواین جوانان هم پایای «شعر نو» شان رو به ترقی (!) میرود.

آیا ندیده اید که امروز جوانان «هنرمند» ما بجای تصاویر زیبایی که در کتابهای خطی قدیم دیده ایم. نیز بجای میناتورهای دلپسند که مورد تحسین با ذوقان جهانست. اینها چهار خط سیاه درهم برهم که نه سر دارد نه ته. میکشند و نامش را نقاشی میگذارند! و از تابلوهای مستخره پیکا سو که اخیراً خودش اعتراف کرد که قصدش از این اختراع (۱) تمسخر ناس. و تحصیل اسکناس بوده است. تقلید میکنند و نا زشت میگیرند! برای دیدن نمونه های این نقاشیهای جنون آمیز بتمام مجلدات کتاب «هفته» و صفحات ۱۱۶ و ۱۲۱ شماره اول دوره سیزدهم مجله «سخن» رجوع کنید. ضمناً مقاله سودمند آقای سیروس ذکاء راجع به «بی نیال تهران» که در همان شماره چاپ شده. و نقاشان «نوآیین» را بیاد انتقاد گرفته است. بخوانید (۱).

شگفتا. نام دونفر از این «هنرمندان» که برای خطوط کج و کوله های خود جایزه گرفته اند! بسیار عجیب و همسنگ نقاشیهای مضحك آنهاست! ما نام آنها را نمی نویسیم. زیرا که غرض شخصی با کسی نداریم. بعلاوه. قطعاً این نامها را پدر و مادرشان بر آنها گذاشته اند. و از این جهت گناهی ندارند.

یکی از آنها که برنده مدال طلا شده است. همان خان خونخوار مشرك مغول که خاك ایران عزیز را بتوبره کشید و از سر نیاکان بیگناه مامناره ها ساخت. اعی «تموچین» معروف به «چنگیز خان» علیه ما علیه است!! بلی. ماملت ایران. برای قدردانی از زحمات این نابکار. که در راه قتل عام اجدادمان متحمل شده است نام ننگین او و احفادش را پسرهای خود میدهیم. و آنها را: چنگیز. هلاکو. و اوگتای. مینامیم! و همین معامله را با اسکندر یونانی و تیمور لنگ گورکانی و اشرف افغانی و ستمکاران دیگر کرده ایم و میکنیم.

نام دیگر که از اسم خانوادگیش پیدا است که سیدیا سیده است. لفظی است مترادف با خارپشت! و این آقا یا خانم (چون از اسم کوچک او مرد یا زن بودنش معلوم نمیشود) مدال نقره گرفته است!

من قصد داشتم که در اینجا بگفتار خود در این مبحث خاتمه دهم. اما بخاطر آوردن که

(۱) اخیراً هم آقای دکتر جمشاد، در شماره ۱۱۹۳ مورخ ۲۴ تیر ۱۳۴۵ تحت

عنوان «بی نیال - تلخ هری» مقاله انتقادی مفصلی نگاشته اند که بسیار خواندنیست، و قسمتی از آنرا در آخر کتاب خواهیم آورد.

بخوانندگان گرامی قول داده‌ام که چند سطر از «مثم» و «نثم» آقای ه - ا - نیز در این فصل بیاورم . که بخوانند و بر معلومات خود بیفزایند . بنا بر این اول «نثم» او را که ارزش فوق‌العاده دارد (۱) مینویسم و بعد به «مثم» اومبیردازم :

نقل از شماره ۴۹۱ مورخ ۱۲ بهمن ۱۳۴۱ مجله سپید و سیاه . که سپید و سیاه هم از مجله «سلاح بابل» مورخ دیماه ۱۳۲۹ نقل کرده است . از آقای دکتر - ه - ا .

«جنجالی ترین شعر فارسی . شعری که در زبان فارسی بیش از همه ایجاد جنجال و سرو صدا کرده و معیار قضاوت درباره شعر نو شناخته شده» :

هیاهورای	هوررها ... هوررها
گیل و یگولی	جی جولی - جو جی لی
.....	غنکبوتی کوروکر
ینبون ... ینبون	برتن لخت عقابی
غار کبود میدود!	رشته می پیچد و
دست بگوش و فشرده پلک و خمیده	برمنقار و چنگال
یکسره جیغ بنفش	عظیمش خاک میریزد
میکشد	استخوانی پنجه‌ای
گوش سیاهی ز پشت ظلمت تابوت	در چشم ببری
گاه - د جان شیر را	زرد از غرش
میجود	صورت تمساح‌های
هوم بوم	سبز و لئزان دانه می‌باشد
هوم بوم	پاسمارئید!
وی یو هوهی ی ی ی	دیبرلا ... دیبرلا
هی یایا هی یایا هی یایا یا یا یا یا	جیغ غار کبود افکنده است
جوشش سیلاب را	که تیر الماسها
پیشه خمیازه‌ها	سرخ‌ی تازیانه جهد تند
زدیده پنهان کند	از گلوهای طاووس پرها
کوبد و ویران شود	می بنوشد کلاغی گچین بال
شعله خشم سیاه	پای کوبان و رقصان جسدها
پوسته را بردرد	لای سنگ آسیابها بچرخش
غبار کوه عظیم	برمرز بت آرزوها
ز زخم دندان موش	دشنه‌ای کوه پیکر بچرخست
بدره‌ها پرکشد	خون طلب میکنند از سپیدی
مایاندوو	سایه‌اش میگذارد نقاب از
کومبا دوو	کور کن‌های گرم دل خویش
کومبا دوو	خیشو اقیجار کامبوك

غی واغا غوری	پر شکن حفره
میقتا قهو قلیمالای	کفن پوشی
ایداروما نهیر . ایدروما نهیر	با نبانش نهید
جوش نفرت	رنگی که از مرغ کبود
کرده نارنجی	بالها خشکیده سازد
پلوری را	ایدی کشد اجا
که تیز الماسها	نارن
هنگام سایش	میسو ویسدیس
رنگ خاکستر بگیرند	خو خاکوگران
معبد کینه	غار کبود میخزد
بیلعد افعی ی	توده سرب مذاپ پهن کنندین
کوکاخ خاموشی	خر خری از دور
بدام کهر بایی	می برد
بر کویر آرزوها	نیبون - نیبون - کبود
از پی بیخواب پیران سر دهد	

من که از خواندن این «نم» که نمونه کامل و غرای «شعر نو» است، حظ بردم. و خیلی کلمات فصیح زیبایی فارسی مانند «میقتا قهو قلیمالای» و «خیشو اقیجار کامبوک» که ظاهراً فارسی سره (۱) زمان هخامنشیان یا پیش از آنهاست آموختم. لابد شما خوانندگان محترم هم استفاده کردید. و دانستید که چقدر سرودن شعر در زمان ما آسان شده است. بطوریکه من که شاعر نیستم هم تشویق شدم و چند بیت ذیل را بالبداهه (۱) سرودم:

اشکی . مشکی . لشکی

شوترا - تمبوترا

سمبوترا - اهنوترا

کاناونا لمبوترا

افکو منکو انکاشی

گریخت آن کلاغ قرمز

کبوتر حسرت و باز نکبت

اندورا - سمبورا - کفتورا - منتورا - کَشک بنفش میدود - کَبک سیاه میخزد -

سپتوری - سنتورا .

احسنت . بقول آقای فرات یزدی (۱) «احسنک» بخودم که چقدر خوب شعر گفتم .

حتی از آقای ه - ا - نیز بهتر گفتم .

حال چند سطر از «نم» آقای ه - ا - نقل کنیم که نور علی نور بشود :

راه رهرو در جهش او . در گسترش او . محدود به نامحدود نهفته است . او در

(۱) حاشیه جدید - با کمال تاسف در سال ۱۳۴۷ فوت شد ، خدایش بیامرزد ،

شکست درونی ارزشها . ازمناهی بسوی نامتناهی اوج میگیرد . لحظه آغازی بیداری و مرحله انتهائی رؤیایش ارزشهایی را که دیگران زندگی کرده اند . حیات می بخشد . و در سیلان آگاهی کهن خود به انتهائی ترین معبدهای خاموش قرون درون میشود . و در پرستش پرستیده های متروک رمزهای دوردست و نا آشنای خویشتن رامیکشاید . مدفربینده را ناپدید میسازد . و از همه سو تا مرزهای وجودی خود فرامیرود و آنگاه که خاموشی گذشته زرفش طنین آرام خود را آغاز کرد . شور و اضطراب مبهم درون میان مهی سنگین و افسون کننده . از خواب گرانس برمیخیزد . گذشته در او بتجلی میآید . و طنین دوردست بر چنگ رؤیای او باز آفریده میشود . هر زخمه ای که آن چنگ جهان را بپازی گیرد سرود قرنها رادر شکوهی پر اندوه آشکار خواهد ساخت

تا آخر بهمین سبک و ترتیب است ! بقول معروف : «مفرداتش بد نیست اما»

(زهیب جنبش ادبی)

نقل از اولین مجلد « شاهین »
تالیف آقای دکتر تـك عیناً
بدون تغییر کلمه یا حرف یا نقطه
شهریور ۱۳۱۸ دکتر تـك

« اکنون نخستین شاهین رادر زبان فارسی میندازیم . ولی لازم است بدانیم که این فقط نمونه ایست از بازیهای بی شماری که با یک هزارویک نیرنگ در بساط بیکنار و آزاد شاهین میتوان نمود »

منکه گذشتم ز عشق !

آه سوختم . آه . ای خدا ! هستی کمک ! کو آب ؟! آب !
آه زین بیابان آب کو .

مردم زبس پوئیده ام . یا آب ده یا تاب ! تاب !

بیچاره من . دیگر مهو . گردون تفو !

در شب فروماندم . فغان ! تیره دل و جان و تنم

بس . بیکسی تا کی ؟! بس است !

ای نورمهر . ای نور مهرا روشنم کن . روشنم

بی مهرست و بیکس است . دلواپس است !

سرد است گیتی ! مهر . نیرویت چه نیرنگ تو چیست ؟!

ای پرتو . ای رازسپهر !

بی تو سعادت . بی تو شادی . بی تو کرم این زندگیت ؟!

هرگز !!! تشنه ام من - مهر ! مهر !

های هیهای هان . هوهو . توفان . هوهو هیاهوهو که چه اهتزاز و چه غوغائی دارد .

وزیدن . بوز بوز ؛ پریدن پر . پر . که راستی زیباست پریدن . همه را زیر خود

و خود بفراز همه دیدن هوهو هیا . هوهو زهی پرواز ! هوهی بفراز ! بز بزن پر و بالی

چاپك ونيك . تيك تيك . تاك مرچباك كه چه چالاكي تو به به . دلای دلای چه چهاوه چه خوش است .

پرنده برقص علی الله دیلالا . دیلالا . دیلالا . دیلالا . واه واه خسته شدم . چه شدی ؟ چه ؟ خسته !! (نه . جانم دیوانه) واویلا ! هوار !! آتش ! بجنب ! وازلزله ! برق ! پرخاش ! بمب ! بدوزخ ! مدد کینه . کیوان درخش ! پبخش . ای تن . ای ناتوان تن پبخش ! پبروازی هی هی . پبریدرنگ ! ملنگ ای فرومایه شهپر ، ملنگ ! پبروازی هی هی . پبرهی بالاتر . وگر نه بشکنمت ای ناشاهپر (۱) بلی بشکنمت بلی (بشکن آقا . بشکن و بالا انداز) اوج اوج ! بی بهانه . بی تنبلی که بی چک وچرن چه با عرق چه با خون . باید رسید بعرش (۱) عرش ! هان هان بخیز خیزی تیز وتند وتند وتیز وتند وتند وقر وقر وقر وقر وقر وقر وقر وقر ! باز باز . هن وهن وهن هوئی . میرسی . میرسی . نفس . نفس . نفس ! آخ ! آخ ! ای نفسایاری افریاد ، مؤذگانی . مؤذگانی . که رسی ... رسی ... رسیدم ! - آخ

«این بود شاهین و نمونه ای از شاهین . چه بهتر میشد اگر نویسندگان و جوانان پرشور ماصمیمانه برای تکمیل این سبک تازه میکوشیدند . همه را باین کار دعوت میکنم (۱) بیایید تا در این راه همه با هم بکوشیم و خواهید دید که در سایه کوشش شما ادبیات فارسی بپایه اعجاز (۱) خواهد رسید !

کوشش ! یکتا باد زبان فارسی !! اول شهریور ۱۳۱۸ دکترت - ك

خواننده ی عزیز ! چرا میخندی ؟ مگر « نهیب جنبش ادبی » و « شاهین اندازی » خنده دارد ؟ نه . آقایان نخندید . و بیایید اقتفا بسخن سنج و سخن شرای فقید استاد وحید دستگردی جویم و با دیده ی گریان بگویم :

رخنه افکن گشت در کاخ سخن سیل فنا * ای سخن گستر صواب آن شد که برخیزی زجا (۱) زیر کاخ سیل پیرامون نمیشاید نشست * دست و پا کن پیش از آن کت برس آید این سرا پیکر شعر و ادب لرزان شد از بحران تب * اینک . اینک . هم مداوا باید وهم احتما (۲) عرصه ی علم و ادب . پس جاهلان بی ادب ؟ * پهنه ی فضل وهنر . پس فضلهای ناروا ؟ در اینجا قصیده ی مشهور امرء القیس که جزء سبیه معلقه است . و بیاد یار و دیار معشوقه ی خود سروده است . واز دیدن بقایای سرزمین مسکونی او بناله وزاری افتاده نیز بی مناسبت نیست . وماهم باید با او همصدا شویم و بیاد بقایای ادبیات ونظم ونثر فصیح و بلیغ فارسی . بیاد گلستان و بوستان سعدی . چهار مقاله عروضی سمرقندی . انوار سهیلی کاشفی . تاریخ بیهقی . تفسیر ابوالفتوح رازی . مناجاتهای شیرین و گیرنده ی خواجه عبدالله انصاری . بهارستان جامی ، ناسخ التواریخ سپهر کاشانی . منشآت قائم مقام فراهانی . واز معاصرین : نوشته های ملك الشعراء بهار خراسانی . ذکاء الملك فروغی . استاد فروزانفر . اقبال آشتیانی . محمد خان قزوینی . دهخدا قزوینی . وامثالهم ومقایسه ی آنها با «موائم»

(۱) مخاطب مرحوم وحید در این قصیده ادیب المالك فراهانی شاعر مشهور معاصر است

(۲) احتما (بکسر همزه وتاء) بمعنی پرهیز کردن ، مخصوصاً پرهیز بیمار از غذاهای

مضر بحال اوست .

و «نوائم» بهت آور جوانان امروزی و تنزل فاحش زبان در این زمان باده‌ی گریان بگوئیم:
 قفا نيك من ذكرى حبيب و منزل * بسقط اللوى بين الدخول فحومل
 فتوضح فالمقراة لم يعف رسمها * لما نسجتها من جنوب و شمال
 تری بمسر الأرام فی عرصا تها * و قيعانها كأنه حبّ فلفل
 من این «نهیب جنبش ادبی» راز اولین رساله‌ی «شاهین» تالیف: آقای دکتر تـك

بدون تغییر کلمه یا حرفی نقل کردم. و این علامتهای استعجاب و سؤال (که اغلب بیجاست) همه از شاهین سازست. و فقط علامتهای طنز و استهزاء که (۱) باشد از نگارنده است. و چون هر چه در «شاهین» آمده الهام (۱) است. و در کمال فصاحت و بلاغت و صحت کلام و انسجام تام و معالی معانی است (۱) دیگر اظهار نظر نسبت بآنها مورد ندارد. مگر گفتن و نوشتن و با پول خود چاپ کردن و فروختن «تیز و تند و قر و فروهن و هون و تیک و تاك. و مرحباك. و دیلاو و ویلا» شوخی است؟ آیا تصور میکنید که آوردن لفظ: بوز. بوز. (بروزن...)
 کار کوچکی است؟ واقعاً ماچه مردمان ناسپاس و حق ناشناسی هستیم! این آقا زاده که بنا بگفته‌ی خودش «لرا» از دانشکده حقوق «پاریس» است. آن زمان که آشفته حال و پرداخته مغز از اروپا برگشته. چنان بخاطرش خطور کرده است که ادبیات فارسی کهنه و پوسیده شده و بایستی بدست او و چند جوان آب تیمس و سن خورده‌ی دیگر کسوت جدید پوشد و زندگی از سر گیرد. اینست که در آن «چند شاهین انداخته است» سبب برگزیدن کلمه شاهین هم ظاهراً این بوده است که شاهین او به کبکهای بی‌پناه دری و کبوتران پهلوی پارسی حمله کند. و از آنها جز فضولات و بال و پرشان یعنی «هروهر و ترو ترو و فرو و فرو و بوز و بوز و...» در جهان نگذارد و بعدهم بنویسد:

«ادبیات شاهینی ادبیات علمی (!) است. شاهین ساز معنی را دقیقاً تجزیه میکند! پاره‌های رنگارنگ آنرا خوب می‌نگرد. این پاره‌ها را با تناسب ترکیب می‌نماید. رنگها را هنرمندانه می‌آمیزد. آهنگ بامعنائی چنین آراسته موج میزند. شاهین ساخته میشود. ادبیات شاهینی پناگاه تنبلی نیست. بی‌تنبلی! شاهین ساز برای آفرینش شاهینش رنج میبرد (۱) زنده باد رنج. باز هم میگویم شاهین ایرانیست!»

شامگاه روزی از روزهای سال ۱۳۲۰ شمسی از خیابان شاه آباد طهران عبور میکردم. روی شیشه‌ی یکی از کتابفروشی‌ها اعلانی دیدم که در آن نوشته شده بود «شاهین دوم». امروز سه ریال. فردا سی ریال» تعجب کردم و با خود گفتم: این چگونه کتابیست که امروز سه ریال و فردا سی ریالست؟ باید دید. وارد کتابفروشی شدم و يك جلد خریدم. خواندم و خندیدم بلی. در آن زمان هنوز جوان بودم. و از مال کار اینگونه شاهکارها غافل. اما امروز که رساله‌های بمراتب بدتر از شاهین چاپ و نشر میشود. منظور مشوقین شاهین ساز را که تخریب بنیاد زبان و تشمت فکر نوجوانان بوده است درك میکنم. و در دریای اندوه فرو میروم.

باز هم بخوانید که خواندنیست: «ای بدرك که مرگمرد (!) بال سیاه. زنده باد مرگمرد»

انتقام ! ونگ ونگ ! بتودیکر آسودگی شدحرام . ای امام ! ونگ ونگ ! به به از تو تازه هلو . آفرین شیطان کوچولو ! ونگ ونگ ونگ .

پرده دیگر گفتگوی فرزند و مادر (به بینید چگونه درس اخلاق و تربیت میدهد) «ای ورپبری بچه توای دشمن جانم ! عر عر . کشتی تو مرا بسکه زدی زار ! زر زر . از دست توسگ توله همیشه نگرانم ! و غ و غ ! بی خوابم و بیمار ؟ هغ هغ ! هی گریه وزاری !؟ هی زوزه !؟ ای بد پوزه ای کر مک بیرخت . لخت ولزج . ای جندک جیغو چکنم من که تو بدپبله بخوابی (این يك نثمه بود !)

چکنم . آخ چه بلائی ! لالائی . نی نی ددر میائی !؟
هنگام خوشا خوش جوانی ! موس موس ! درموسم میوه ! جیک جیک ! خانم شده بیوه !
قار قار ! کرج است و پرستار ! چه بیزارم از این کار ! قد قد قدا ! دردو بلا ! ای بسز مچه هرگز تودمی زنده نمائی . مارت بگزد مار ! ای جنی جانی .

قاه قاه قاه ! واه چه خوشم ! واه ! زنده باد عشق !!! خودم را بکشم !؟ ای روزگار بی چشم ورو . داغ همین يك آرزو را بدلت خواهم نهاد . خودم را بکشم !؟ هر چه هست و نیست فدای من . فدای من . تنها باد که من همه چیز و همه کس را برای نفس نفیس خود میخوام و بس !

زمان وزمین مردو زن . همه برای خودم . همه برای من ! بیش از هر چیز خودت را بپا . خود خود خودا ! خود خود خودا ! کم کم خیلی مهم شده ام ! اول خودم و آخر خودم ! در این میانه هم خلق و خدا ! خود خود خودا ! دنیا خودمگاه است مال خود خواه است ! بمیرید مردم ، جهان باد نیست ! خودم زنده باشم ! خودم ! من یکیست ! راستی هی به ما میخواندند هر چه بخود نمی پسندی بدیگران روامدار ، بیهوده میازار و میفت برافتاده ، آه چه مردمان ساده ای بودند نیاکان من ، آخر برای چه اینهمه سنک دیگری را بسینه زدن که چه (۱)

- | | | |
|------------------------------------|---|--|
| « یکی رندک و گله ای بیخبر » | * | نماینده وامیهنسا و ابشر ! |
| « برای خود این سفره را چیده اند » | * | نکو واژه هائی تراشیده اند » |
| « عدالت ، شرف ، حق ، حقیقت ، خدا » | * | وفا ، دوستی ، رحم ، از این یاوه ها ! |
| « خدا هم دیگر کهنه گردیده است ! » | * | کجا ، کی ، خدارا کسی دیده است !؟ (۲) » |

(۱) ملتفت شدید چگونه نسبت به بهترین صفات و فضائل بشری که رحم و محبت و مددکاری بنوع است استهزاء میکند !!

(۲) این نائم یاوه گو هم منکر خدا شده است ! باید باو گفته شود : خدائی که با چشم سر دیده شود بکارتهی مغزانی چون تو میخورد ، لاتدرکه الابصار و هویدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر ،

به بینندگان آفریننده را * بیننی مرنجان دو بیننده را
این جوان گمراه چون نواده یکی از مجتهدان بزرگ است ، کریمه « وینخرج المیت من الحی » درباره اش مصداق پیدا کرده است .

«خدا کجا بود!»

- «ماده اینست ، و نباشد جز این * علم هم بن است و حقیقت همین» (۱)
 «کاوای اگر بشکنند این کائنات * هیچ نباشد خبری از خدات (۱)
 «هرچه تو تا هسته هستی بری * عنصری آمیخته ، در عنصری»
 «خود بخود این ترشه (۲) بجوش آمده * جانوری چند ، بهوش آمده (۱)
 «از همه شر ، از همه درنده تر * دیو دو پائست بنام بشر»
 «جامعه‌ای را پر و پی داده اند * هی همه بر جان هم افتاده اند»
 «ای بشر ای دوزخ پرمارودود * نیست شوی ، نیست و نابود»

قو قولو - قو قو!

- قه قه چه خوشم . قه قه ! * به به بخودم . به به !
 من خوش خور و خوش خوابم * پر زورم و پر تابم
 خوش رانم و خوش بازو * قو قو لو . قو قو !
 قه قه چه خوشم . قه قه * به به بخودم . به به !
 همه چیزم فراهم است ! * خوش خوش خوشونم است
 خشنودم و آسوده * از کار دل و روده (۳)
 سینه سپر و پر مو ! * قو قو لو . قو قو !
 بهداشت بودی نقص . که ورزش و گاهی رقص ! رو گردو . خودم گردو! قو قولو - قو قو!
 خوش چشم و خوش ابرو . رویم خوش و خویم خوش . خوش پوشم و خوش کیسو .
 گفتم خوش و گویم خوش !
 خرسندم و خوش خندم . گاهی گل و گه قندم آهای یارو ! پس قسمت ملا کو ؟
 خوش ... هس ! خود رابکش (۱)
 آه . چند روز است بیخود من اینجوری شده ام ۱۶ گویا هوا بدو سنگین باشد ! شاید
 از بی کاریست !
 بنده خود را چنان در آینده سرگرم کار خواهم کرد که دیگر جایی برای چنین
 و سوسه‌هایی نماند !
 آه . مبادا دیوانه شده باشم (۴) دیوانه ... تو دیوانه ۱۶ استغفرالله .

- (۱) آن موحد کس بود دل شه شناس * خود شناسد شاه را در هر لباس .
 (۲) ترشه ، بضم تاء و راء و فتح شین ، نام میوه و رستنی است که تخم آنرا بعبیری
 «بزرالحماض» و «حب الرشاد» خوانند ، فرهنگ آندراج جلد دوم چاپ طهران ، بنا بر این
 لفظ ترشه در بیت فوق هیچ مناسبت ندارد .
 (۳) نه ، آقا جان ! از کار روده آسوده نیستی ، بدلیل نوائمت که عفونتش جهانگیر
 شده است !
 (۴) خوب شد ، که خودش دانست دیوانه شده ، حال آنکه سایر «ناثمان» از فهم این
 حقیقت روشن هم عاجزند !!

روی جلد این شاهین با خط درشت نوشته شده «چاپ این دفتر نشانه فتح انقلاب ادبی است به پیش !!! و از راه انصاف خودش سه علامت تعجب در پایان عبارت گذارده و ما را از گذاشتن این علائم بی نیاز کرده است :

(آخرین شاهین)

این شاهین از مجلدات ۱-۲-۳- مسبوطه ۲ و ۴۰ صفحه است، و مدیر روزنامه فرمان آنرا در دیماه ۱۳۳۵ در طهران چاپ کرده است، و در پشت صفحه سوم آن نوشته شده «این دفتر را نثار روح حساس شما میکنم ای زنها!»

اما مطالب آن هیچگونه ارتباطی با زنها ندارد! مگر اینکه در اواخر کتاب چند تم هزل آمیز در عشق بازی با «جنس لطیف» دارد.

چنانکه سابقاً نوشتیم مؤلف در شاهین منکر خالق بیهمتا شده و گفته بود که «در کائنات جز ماده چیزی نیست»، اما در این یکی ظاهراً تغییر عقیده داده و موحد شده است. و تحت عنوان «پروردگارا زبانه بکشا که گره گشاهی» بسبک مناجاتهای خواجه عبدالله انصاری هروی (البته از حیث صورت و معنی بمراتب پائین تر از آن) مناجاتی نوشته است که خواننده بیادگره‌های عابدی که عبیدزاکانی و خواجه شیراز آنرا وصف کرده اند می‌اندازد. و عجب آنکه شماره‌ی اولین صفحه این شاهین را (۱۶۴) گذاشته است، اگر صفحات شاهین‌های قبل را محسوب داشته، و این یکی را متعاقب آنها صفحه گذشته باشد، جمع صفحات آنها (۱۷۹) میشود بنا بر این باید نخستین صفحه این یکی را (۱۸۰) بگذارد نه ۱۶۴!

آقای دکتر در جمله بندی این شاهین کم و بیش از اصول مثم نویسی خود عدول کرده و به نثر نویسی ساده‌ی خودمانی پرداخته است.

در حاشیه صفحه (۱۶۵) آنگونه مناجات که ذکر شد. از ابداعات خود پنداشته. و برای آن کلمه «فروزه» برگزیده است. و از این «هنر» افزون از حد بر خود بالیده. و برسم بیعانه چند دشنام نثار کسانی کرده است که این کلمه را بدزدند و بنام خود نشر دهند! و مینویسد: «اینگونه آهنگین را فروزه مینامیم و برای نخستین بار در زبان فارسی میندازیم» در صورتیکه این کلمه دساتیری و جعلی است و در فرهنگهای قدیم یعنی فرهنگ اسدی و صحاح الفرس. نیز در فرهنگ‌های معتبر دکتر معین و عمید نیامده است. اما در فرهنگهایی که لغات دساتیری را فارسی قدیم تصور و نقل کرده‌اند مانند برهان قاطع- فرهنگ آندراج- فرهنگ نفیسی- و انجمن آرای ناصری آنرا ضبط کرده و بمعنی صفت و توصیف آورده‌اند. و صاحب آندراج پس از آنکه شرحی ذیل این کلمه نوشته است مینویسد از دساتیر نقل شده است. و دانشمند معاصر آقای محمد عباسی در ذیل «برهان قاطع» و عنوان «فهرست الفبایی لغات دساتیر برهان» لفظ فروز بمعنی صفت آورده است. و در فرهنگ معین فروز بمعنی روشنائی هست اما فروزه را ندیدم.

بهر حال خانه از پای بست ویرانست * خواجه در بند نقش ایوانست. مثل اینکه اغلاط شاهین‌ها منحصر باین یکی است که من میخواهم مجعول بودن آنرا ثابت کنم! چنانکه گفتم همانند مناجات آقای دکتر- ت- ک. در زبان فارسی فراوانست. و از همه مشهور تر از آن خواجه عبدالله انصاری (متوفی ۴۸۱ هـ ق) است. و یکی از آنها اینست که ضرب المثل شده.

«الهی هر که را عقل دادی چه ندادی؟ و هر که را عقل ندادی چه دادی؟
آقای شاهین ساز در صفحه‌ی (۱۷۰) شاهین خود بقاطبه‌ی انبیاء توهین کرده است
و مینویسد: «قبل از زرتشت و بعد از او دنیا پیغمبران. رهبران بزرگی دیده که هر یک
بشکلی یکتا پرستی و نیکوکاری و ایمان به آخرت را ب مردم آموخته اند. ولی همه ایشان
در جنبه خاص خود عملاً دروغ درآمده اند» !!

بعد مینویسد: «کمونیسم هنوز بدنیا نیامده در هدف عالی اش که صلح اجتماعی است
شکست فاحشی خورد. همان روزیکه وارثین انقلاب اکبر فرقه شده با آخرین درجه درندگی
بجان یکدیگر افتادند. آن روز خیالی هم که تمام ملک و مالهای زمین برای همه باشد. باز
همین دسته بند بهاست و همین آش و همین کاسه. نمونه هائی که دادند و شیوه هائی که دیدید»
سپس در حاشیه همین صفحه (۱۷۱) مسلک سیاسی و اجتماعی خود را که لا! بالیگری و تماشاچی
بودنست با کلمات ذیل مدلل میسازد:

«من از لحاظ حقیقت حیات می سنجم. نه از راه سیاست. روش سیاسی من بی رودرواسی
اینست: هر که میخواهد باشد. همه چیز بحال خود. فقط هر کلاهی که افتاد تو بخند تا
همیشه خندان باشی» !!

باز در متن همان صفحه شت زرتشت و حضرت موسی را ستوده و بسائر انبیاء توهین
کرده است و مینویسد:

از میان پیغمبران فقط دو نفر که در ویژه و یثرای خود (۴) از کردار روسفید و پیروز
بیرون جهیده اند (۱) یکی موسی است که تمام عشق و عظمت خود را برای نجات ملت خود
. برای «نجات بنی اسرائیل» بکار انداخت. دیگری زرتشت است که باقوت تامه «نبرد
تاریکی و روشنائی را برافراشت»

در صفحه (۱۷۹) نوشته است: «بسم الله الرحمن الرحیم - انکعت (۱) و زوجت.
ایران خانم شوهر عربی گرفت. تاکی آستن شود! و چنانکه دیدید کلمه‌ی (انکعت)
را با های هوز نوشته است»

از صفحه (۱۷۹) بیعد به اقرار خودش «شروورهای» انداخته است و در پایان آنها
مینویسد: راستی یادمان رفت به کهنه پرستان و پوسیده پسندان سلامی بکنیم بیخشید متعقیب قانونی
قاچاقچیان مشغول بودیم. این بود که سلام ماعقب افتاد. اما عیبی نداره. ماهی را هر
هر وقت از آب بگیرند تازه است. بیخشید یادمان رفت. یا ایها المر جمعون السلام علیکم
اجمعون - راستی نفهیدیم آخرش شروورهای ما پیش بردیا صغرا و کبراهای شما؟ یس، نوا
میرفت در آن محله یک مسیو * گفتم که از اینجا سگ ها راست مرو

(۱) مفهوم مخالف عبارت فوق اینست که تمام پیغمبران (باستثناء موسی و زرتشت) از حیث
کردار (العیاذ بالله) روسفید و پیروز نبوده اند!! از او میپرسیم که آیا حضرت محمد(ص) در
ضمن راهنمایی جهانیان برای راه راست توحید، ملت عرب را از چنگال توحش و نادانی و ستمکاری
و بت پرستی و دختر کشی و صدها پلیدیها و آلودگیهای دیگر نجات نبخشید؟ و آنها را مهبای
فتح بزرگترین کشورهای امپراطوری جهان نساخت؟

شنیدید و شنیدیم همان گوشه شهر * ععوز سگ هرزه . زمسیو . نونو !
در صفحه (۲۰۸) کلمات فصاحت بنیان ذیل را از خامه‌ی سحار خویش «انداخته» است .
و معلوم نیست که مخاطب او کیست و منظورش چیست ؟

«ای درخت اینهمه بدبختی . ای دژخیم سرسخت ببین توجه بامن میکنی . می‌گویی
ومی‌چلانی و چنان روحم را میکشا . کشانی که به جرجر آمده ا که میداند روزی از روزها
عصای بی‌پیر مردگانی را توجلا د جوانها بکف من سن خورده نیزنچسبانی . ببین از توجه
ها بر می‌آید . ای‌کشنده شیرها ؛ اما در این میانه بنده محودر نحوه عمل عالی تو پنجه
پرفشار خمیره سرشت با فرح فرحی بیمار میگویم . ای ارباب با مهرمن می . می . می برستم»

خوانندگان محترم ! فهمیدید چه میگوید ؟ درخت بدبختی چیست ؟ دژخیم سرسخت
کیست ؟ کشنده‌ی شیرها چه کس بوده است ؟ پنجه پرفشار خمیره‌ی سرشت با فرح -
یعنی چه ؟

آیا هیچ چرس‌کشیده و بنگ‌خورده و عرق‌خرمای دوآتشه نوشیده‌ی اینگونه جمله
های بیمعنی را مینویسد ؟

از صفحه ۲۱۰ تا ۳۱۹ کتاب را اختصاص بشرح جدش مرحوم داده است . و
چنانکه گفتیم در این قسمت دست از مثم نویسی کشیده . و مطالب را با نثر ساده کم‌غلطی
نوشته است . بنابراین ما باین قسمت کار نداریم . اما چه خوب میشد اگر در همین جا
بگفته‌های خویش پایان می‌بخشید . و خامه را کنار می‌گذاشت . و از پس ترجمه‌ی جدش که
مجتهدی فداکار بوده . و در راه عقیده‌ی خود شهید شده است : پارهی مثم و نثم بی معنی و
قبیح نمی‌آورد . ولی از بد بختی آورده است . و ما هم ناچاریم منتخب آنرا نقل کنیم :
در صفحه‌ی ۳۲۲ چنین میفرماید :

ای شیرچینی . تشنه‌ایم . لبها را نمی‌بینی ؟! زیر ناف . بیخ‌گلدون . روی دو پایه
جلوی دو سرستون . لانه‌ای سه گوش . دنج و سرپوش . در آن لانه یکدانه چشمه یگانه که
بهستیش . بهستی آب و تاب میداد . چشمه آتشی شنگول و شادکه هیچ جائی . آب و آتش
را چنین آشتی نبینی . رویش مخمل و تافته . تویش جیرو حریر بافته . رویش نسیم و سبزه . تویش
سوز و وسوسه . با حساس یک لرزه . با اندازه یک بوسه منبع بی‌منتهای مهر و هوس . جهانست
و همین یک مثلث (۱)

تا آخر مفصل است . خردتان شاهین‌ها را بدست آرید و بخوانید . چون من دیگر
حوصله‌ی اینکه بیش از این هذیان بنویسم ندارم . اما نه . این یکی را که میخواهم بنویسم از
نثم‌های خیلی عالی و در ردیف اشعار حافظ و سعدی است (۱)
حیف باشد که از آن بگذریم و نادیده اش انگاریم . پس این چند «خط» را هم بخوانید .
خالی از تفریح نیست :

دریا میتوفد هرهر - من میگویم عشق ! آتش میسوزد . گرگر . من میگویم عشق !

رعدی که میترکد. بزم - ابری که میبارد نم . دمبک که میگوید بدل دم دم . تازی که بر سر میزند. بزم - روزیکه می بینم هدهد . روزی که می بینم بازی . دختر که می پوشد مدمد . زمزم که میلرزد سازی . چوپان که درنی خواند آوازی هر یک با من گوید رازی . من میگویم عشق، مادام میرقصد دم دم . من میگویم عشق پستان می لمد لم لم . من میگویم عشق، هر جا که بشکن میزنند: هر جا که قهقهه میکنند یا حرفی از زن مینند یا اینکه به به میکنند، من میگویم عشق!

بس است مرا. زینقدر هم گفتنم دل جوش کرد. اکنون به چهارمین گفتار خود پایان میدهم. آنچه را باید بنویسیم . نوشتیم . و آنچه را باید بدانید دانستید. و «نهیب ادبی» را نیک شناختید. اگر وقتی کسی هوس کرد که همچون برادر حاتم طایی یا دکتر شاهین ساز مشهور شود. باید پشیمی یا مگسی یا عقربی در زبان پارسی بیندازد. این ره این زادراه و این منزل * مردراهی اگر بیا و بیار

(نیمایوشیح کیست و چه گفته است؟)

مرحوم علی اسفندیاری فرزند ابراهیم خان نوری ملقب به «اعظام السلطنه» در ده پوش مازندران سال ۱۳۱۵ هـ - قمتولد شد. و در سیزدهم دیماه ۱۳۳۸ شمسی وفات یافت در دوازده سالگی برای تحصیل دانش بطهران رفت. و در دبستان «حیات جاوید» و مدرسه «سن لویی» دوره ابتدایی و زبان فرانسه را آموخت. در سال ۱۳۰۰ هـ - ش. نام خود را که علی اسفندیاری بود به «نیمایوشیح» مبدل ساخت. مدتی بسبب کلاسیک شعر میگفت. اشعارش متوسط بود پاره‌یی از نظم و نثرش در روزنامه «قرن بیستم» و «بهار» و مجله موسیقی درج شده است قصه‌ی «رنک پریده» و افسانه‌ی خانواده سر باز. دو نامه. و ناملی اونیز بصورت رساله و کتاب طبع و نشر شد. قسمتی از آثارش را بزبان انگلیسی، روسی، و فرانسه، ترجمه کرده‌اند و نامش را در «دائرة المعارف» انگلیسی آورده‌اند.

آقای دکتر جنتی عطائی در کتاب «زندگی و آثار نیمایوشیح» چنین مینویسد:
«آنچه من از گفته‌های نیمایوشیح درباره «فوت و فن» شاعری او دریافته‌ام اینست که در زیر بطور اختصار ملاحظه میکنید:

«ماهیت اصلی شعر نیروئیست که ما را در ابراز و اندیشه‌های خود قدرت میدهد، احساسات و عواطف مربوط بطرز زندگی هستند (کذا) که کم و بیش با شعر شاعر بعداً هم پامیشوند (کذا) منظورم ساختن کلام یک طرز، از طرزهای مختلف ادای شعراست، ممکن است قطعه‌ای شعر باشد و منظوم نباشد، یا نظم آزادی بر طبق قواعد معینی داشته باشد، قداما هم نظم را از شعر جدا میساختند، «سکاک»، صاحب «مفتاح العلوم» وزن را از «اعراض» می شمارد، خواجه نصیرالدین طوسی در «معیار الاشعار» وزن را بحساب اسباب حدود گرفته است، ولی رویهمرفته ما از هر قطعه شعر متوقع وزن مخصوصی هستیم، زیرا شاعر باید بتمام وسائل زیبایی دست بیندازد، وزن است که شعر را متشکل و مکمل میکند، بنظر من شعر بی وزن شباهت به انسانی برهنه و عریان دارد، ما میدانیم که لباس و آرایش میتواند زیبایی انسان بیفزاید، در این صورت من وزن را چه بر طبق کلاسیک، چه بر طبق قواعدی که شعر آزاد را

بوجود می‌آورد لازم و حتمی میدانم. بر طبق کلاسیک وزن حالت يك نواختی را داشته است وزن در خور آهنگهای موزیکی ساخته شده بوده است سعی من در این چند ساله این بوده است که وزن را از این قید جدا کرده. بر طبق «دکلاماسیون» طبیعی و بر طبق معانی و مطالب مختلف شعر بوجود بیآورم. زیرا مردم هنگامی که آماده شنیدن شعری می شوند. متوقع آهنگی هستند که با آن بتوانند ترنم کنند. ولی ما امروز شعر را مثل يك موضوع «غنائی» بکار نمی بریم. بلکه برای مطالب اجتماعی است....

بسیاری از اشعار من بر طبق میل من وزن نگرفته و مقبول نظر من نیستند (کذا) من این بنا را بتدریج کامل کرده‌ام. من از آن اشعار از نظر وزن عیب میگیرم. تمام اشعار من از نظر وزن آزمایشی بوده است. قطعاتی که خبر وزن گرفته بنظر من «قوقولی» قرقو... خروس میخوانند، «وای آمدها»، «وای بر من»، «مرغ آرم»، «است. قطعه «مهتاب» نیز که مصرع اول آن اینست «میدرخشد شبتاب می تراود مهتاب» «وزن مناسب خود گرفته است» «قطعاتی که جوانان در این سالها بسبک من ساخته‌اند. از حیث وزن هرج و مرج عروضی را ایجاد کرده است. مصرعها در آن ها استقلال ندارند (کذا) هیچ قاعده‌ای ضمانت استقلال آنها را نمیکند. اکثر اینها با اصطلاح عامیانه «بحر طویل ساز» هستند. فقط بعضی از جوانها که با من تماس نزدیک داشته اند متوجه «پایان بندی» مصرعها شده اند. همین طور متوجه شده اند که کجا قافیه برای مصرعها لازم می‌آید»

«شعر آزاد را باید مثل کلام طبیعی قرائت کرد. شعر آزاد بکار همپاشدن با آهنگهای موجود ما نمیخورد شعر آزاد بمنظور رفع احتیاج در زندگی اجتماعی امروز است. من میدانم که بکار مجالس شرب و رقص و غنا نمیخورد.

«من خودم از اوزان اشعار قدیم کیف میبرم. برای ترنم در پیش خودم به اوزان کلاسیک قدیم شعر زیاد گفتم. ولی بمنظور احتیاج مردم و هیجان و برانگیختن احساسات با طرز مکالمه طبیعی کوششی برای ایجاد این اوزان تازه کرده‌ام. اینهم قسمتی از اقسام شعراست. پایه این اوزان همان بحور عروضی است، منتهی من میخواهم بحور عروضی بسرما تسلط نداشته باشد. بلکه ما طبق حالات و عواطف متفاوت خود بر بحور عروضی مسلط باشیم؛ «این کوشش در ضمن سالپان متمادی بوده. سی سال بیشتر است تحوای که اشعار من از حیث وزن دارند این نکته را نمایان میدارد. در اشعار بعضی از جوانان که وزن را از زیبایی انداخته است. از این اشتهای آنها تراوش کرده است که قدم جلو تری را در راه تکامل برداشته باشند. در صورتیکه نمیدانند جای اولین قدم آنها بروی چه نقطه ایست. و برای چه به آنجا قدم گذاشته اند؟ این يك استحار برای ذوق است. این قبیل جوانان خود را پیرتگاه پرتاب کرده اند؛

همینطور این جوانان نمیدانند در شعر جدید طرز کار عوض شده است. یعنی طرز کار توصیفی شده است. پس از این طرز کار است که بانی اصلی را مجبور به تغییر وزن ساخته است. تا اینکه بتواند وزن را تابع معنی ساخته باشد. نه اینکه معنایی تابع وزن. شعر ممکن است در جزو اشعار جدید باشد ولی از حیث وزن آزاد نباشد. بسیاری از این جوانان

بهمان طرز قدیم عادت دارند. و بیهوده مصرعها را بلند و کوتاه میکنند.

از عبارات فوق دو مطلب مهم هویدا میشود. یکی آنکه مرحوم نیما یوشیج نثر ساده و صحیح مینوشته است و بهیچوجه آثار «مثم» در نوشته های او راه نیافته است. خواننده با مقایسه این نوشته با «مواتم» آقای (ی - ر) که نوشتیم و گذشت بخوبی این مطلب را درک خواهند کرد؛

دوم اینکه نیما برای سرودن «شعر نو» معتقد به اصول و قواعدی بوده است. و مخصوصاً بوزن شعر اهمیت میداده است. و از طرز و سبک عجیب الخلقه‌ی نواتم «نوپردازان» متشاعر نگرانی شدید داشته و آنرا «یک انتحار برای ذوق» دانسته است. و گفته است که «این قبیل جوانان خود را به پرتگاه پرتاب کرده اند» همچنین گفته است «قطعاتی که جوانان در این سالها بسبک من ساخته اند از حیث وزن هرج و مرج عروضی را ایجاد کرده است. مصرعها در آنها استقلال ندارند. هیچ قاعده ای ضمانت استقلال آنها را نمیکند. اکثر اینها باصطلاح بحر طویل هستند» (۱)

من پس از خواندن مقاله فوق دانستم که اگر آن مرحوم در شعر کلاسیک تصرفاتی کرده است. همانا از روی حسن نیت بوده. از آن پس که دیده است بتقلید او نظم و نثر را بچاک سیاه نشانیده اند و در نواتم خود حتی «افعال تنبل» را هم از میان برده، و از وزن گذشته مراعات صحت معنی را هم نکرده اند. چون خود را بانی این هرج و مرج میدانسته است در صدد جبران گذشته برآمده است. اما افسوس که دیگر عمرش کفاف نداده و شب سیزدهم دیماه سال (۱۳۳۸ ه - ش) دل از این ویرانه‌ی فانی برکنده. و رخ در نقاب خاک تیره نهفته است.

آقای جلال آل احمد. در شماره ی پنجم سال اول مجله‌ی «علم و زندگی» درباره‌ی نیما مطالبی نوشته است که بنقل از کتاب «نیما - زندگی و آثار او» تالیف آقای دکتر جنتی عطا‌ئی. مینویسیم:

..... هر وقت با او باشی داصرار دارد شمارا با خودش بمازندران ببرد. نه بمازندرانی که کنار دریای خزر در دامنه البرزلم داده است. و جنگلهای مه گرفته خود را به آفتاب داده است. نه. بمازندرانی که از دوران جوانی بیاد دارد. مازندرانی که در خیال خودش برای شما میسازد. از «افسانه» پیدا است که چه خاطرات عمیقی از آنجا دارد. خیلی تعجب میکند. هر چه برایش بگوئید چه راست چه دروغ و چه حسابی و چه نا حسابی. چشمهایش گشاد میشود لحظه‌ای بشما خیره مینگرد و بعد سرش را پائین می اندازد. و پلکهایش را چندین بار بهم میزند و «عجب. عجب» میگوید. تحمل نگاه مخاطب را ندارد. از کنجکاوای دیگران ناراحت میشود. باید او را بخودش بگذارید تا حالی در خودش ایجاد کند. بعد حرف بیاید. شمری برایتان بخواند. یاد استانی از حماقت ها یا شیظنت های مازندرانی ها بگوید. نظامی و

مثنوی دم دست اوست . کشکول شیخ بهائی را زیاد میخواند . گاهی از ادبیات فرنگی و بخصوص از عقائد هنری «مگل» چیزی برایتان میگوید . گاهی هم از چاه خانه شان که چهل متر طناب میخورد . و باین طریق نمیتواند نهالهای حیاطشان را آب بدهد . وادای باغ داشتن را در بیاورند . گله میکند . در محفلی که او هست چیزی جز اینها دست شما را نمیگیرد»

در باره‌ی نیما دیگران هم مطالبی نوشته اند و باز هم مینویسند . کسانی او را ستوده اند و برخی ذم کرده اند و نقل همه آنها نه سودی دارد و نه لزومی . و از آنچه نوشتیم و خوانده ایم نتیجه میگیریم که این شخص که «ناثان» او را پیشوای خویش و بگفته‌ی خودشان «پدرشعر نو» میدانند . اولاً سالهای دراز شعر را بسبک کلاسیک با مراعات وزن و قافیه و معنی میگفته است . که ما نمونه‌ی آنرا میآوریم . ثانیاً او هرگز نگفته است که باید شعر موزون را یکباره کنار گذاشت و بگفتن «نثم» پرداخت . بلکه صریحاً گفته است :

«وزن است که شعر را متشکل و مکمل میکند . بنظر من شعر بی وزن شباهت به انسانی برهنه و عریان دارد . ما میدانیم که لباس و آرایش میتواند بزبانی انسان بیفزاید - الخ»
ثالثاً: آقای دکتر جنتی نوشته است: «نیما مردی مین پرست . متدین . امین . راستگو . عقیف و خجول بوده و چندگونی اثر شاعرانه بوجود آورده است»

رباعاً . نیما را شاعر میدانیم نه «ناتم» و اگر نثم هایی هم گفته است . بسیاری از آنها وزن و معنی دارد . خامساً : جای شگفتی است که برخی از پیروان او . از وی بدشدت انتقاد کرده اند . نه از آن جهت که نثم گفته . بلکه بدان سبب که شعر کلاسیک سروده است !! منجمله آقای م - ا . رساله‌ی بنام «بدعتها و بدایع نیما یوشیج» نوشته است که ما قسمتی از آنرا از شماره‌ی ششم مجله «صدف» نقل و نقد میکنیم ؛ -

«پس مبتذل و مکرر و زشت بودن «یعنی یک چیز دیگر» نبودن همانطور که «یک چیز دیگر» و دیگری تر (۱) داشتیم . یعنی زیبا و زیبا تر (۱) همانطور هم «زشت» و «زشت تر» داریم . یا بعبارت دیگر «زشت» و «کمتر زشت» داریم . میتوان گفت آن مصنوع مقلد هر چه بیشتر به الگوی . خود الگویی که زیبایی آنرا قبلاً چشیده ایم (۲) و بیاد داریم . مانده و نزدیک شود کمتر آن زیبایی شناخته را مسخره کند . زشتی او و مقدار تنفر ما کمتر است . مثلاً برای کسیکه غزلهای سعدی و حافظ را نخوانده باشد . غزلهای فروغی بسطامی «چیز دیگر» و بنا بر این زیباست ؛ اما کسیکه غزلهای سعدی و حافظ را خوانده باشد غزلهای فروغی بسطامی خیلی کمتر «چیز دیگر» بنظرش می آید . تقلیدی و ساختگری (۱) شده و با قیاس با سعدی نا زیبا بنظرش می آید (کذا) و چون همین فروغی بسطامی . در مقام مقایسه با مثلاً

(۱) چه خوب شد که این آقامعنی زیبا تر را با ما موختند ، و دانستیم که تمام لغت شناسان و فرهنگ نویسان که کلمه زیبا را بمعنی نیکو ، ضد زشت ، جمیل ، آراسته و مناسب نوشته اند راه اشتباه پیموده اند ، و معنی صحیح آن !! «یک چیز دیگر» و معنی زیبا تر هم «دیگر تر» بوده است !! ،
(۲) نه زیبایی را میتوان چشید و نه الگوی زیبایی را ، زیبایی درک شدنی است نه چشیدنی و خوردنی ،

صحبت لاری . بیشتر از او توانسته است به الگو مانند شود . یعنی کمتر زیبایی و لذت شناخته ما را مسخره کرده است (۱) شعرا و را کمتر از شعر صحبت لاری «زشت» و مبتذل میدانیم و در آن غزلهایش که استقلالکی (۱) نشان داده یعنی در چندتائی نسبتاً «چیز دیگر» ی از آب در آورده . کارش را بالنسبه زیبا و موفق میدانیم . و احیاناً از آن لذت میبریم . پس شباهت بیشتر به «چیز دیگر» داشتن بحساب و ببرکت آن «چیز دیگر» که الگو بوده . کمتر زشت است . اگر حافظ که غزل سراسر بکلی «چیز دیگر» ی غیر از سعدی نمی آورد . و مثل همام تبریزی (مثلاً) در «چیز دیگر» آوردن ضعیف بود . او را هم مقلد و ساختگر (۱) میشناختیم «....»

«از برکت همین دها و نبوع مخرب و سپس آباد گراوست (منظورش نیماست) که امروز شعرا در راه راست و شایسته خود افتاده است . و با همه عیبهها و قصورها و علفهای هرزه که ملازم ناگزیر همه تحولات است . باز هم در هر گوشه کشتزارک و چمنکی دیده میشود که برای آیندگان اگر هیچ نباشد . لاقول تجارب و آزمونهای در بردارد . اگر استاد نیما در آن راهها توانائی تقلید کاملتر و بیشتر و یا مهمتر از این پسند قانع تر و استعداد شاعرانه کمتری میداشت . بسا که با تمرین و ورزش یکی از این «اساتید» امروز یا دیروز میشد که عمری شعر ساختند و دوا این پرداختند . یا میسازند . آخرش هم هیچ (۱)»

چه بهتر که نیما نتوانست و نمیتواند خوب تقلید کند . تاریخ ادبیات ما مقلدین چیره دست و پرکار (فی المثل کسانی چون سروش اصفهانی و فروغی بسطامی و جامی و معزی و غیرهم) که هر یک خون چند دیوان بگردن دارند) بسیار میشناسد . اما مبتکران و مستقلان انگشت شمارند . اگر چه آثارشان محل بعضی بگومگوها نیز باشد . وصال شیرازی و صحبت لاری و قآنی فراوان داریم مولوی و خیام و سنائی کم داریم»

دیدید در این چند سطر «شم» چند بار «چیز دیگر» آمده است ؟ من شمردم و دانستم که بعلاوه ی «دیگر تر» که ترکیبی یا صفتی است مجعول و «من در آوردی» و از ساخته های خود ما تم ده بار . بلی نه بار «چیز دیگر» و یکبار هم «دیگر تر» بکار برده است .

نمیدانم چرا این آقا مکرر از «چیز دیگر» دم زده . و در چیز دیگر فرورفته . و جز چیز دیگر نیاموخته است ؟ خدا بیامرزد مسعودالدوله رئیس نظمیة قرب پنجاه سال پیش شیراز را که بر گردان گفتارش «چه چیز» بود و بهنگام سخن جز «چه چیز» کس از او چیزی نمی شنید ، در- دیوار- زمین - آسمان - خانه ، و همسر خود را «چه چیز» میخواند! و در شیراز چنین شهرت داشت که روزی بر خر خود سوار شد ، که از خانه بنظمیه رود ، در عرض راه به اطارش خطور کرد که دسته ی کلید قفلهای نظمیة در جمعه ی همسرش جا مانده است ، و آوردنش را از یاد برده ، پس روی بنوک-رش که علی الرسم در پشت سر خرش میآمد کرده گفت :

«آی چه چیز! برو به چه چیز (خانم) بگو که چه چیز من (کلید) در چه چیز (جمعه) شما مانده ، چه چیزش (بگیر) بکن و بیار»

نوکرش که بزبان او آشنا بود معنی تمام «چه چیز» ها را دانست بجز آن چه چیز که باید بگیرد و بیاره ناچار پرسید . حضرت آقا ! چه چیز را بگیرم و بیارم ؟ آقای رئیس نظمیه رضی الله عنه با تغیر جواب داد: مرد که یکبار که گفتم «چه چیز» باز میپرسی ، زود برو بسون (بستان) و بیار ،

حال باید از این آقای عزیز ماثم و ناثم پرسید: فرزند بگو بینم معنی اینهمه «چیز دیگر» چیست که ما هم بفهمیم والا مثل نوکر مرحوم مسمودالدوله متحیر میمانیم ، و نخواهیم دانستن که این «چیز دیگر» که شبیه «چه چیز» آن مرحوم است چیست ؟ و مفاوضات شما بهدر میرود :

ظاهراً چاره بی جز ترجمه می مثم ایشان بزبان فارسی نداریم ، بنابراین میگوییم که ما حصل ترجمه عبارات « ماثمانه » آقا اینست که شاعران قدیم باستثناء عدهی کمی از آنها منجمله سعدی و حافظ و همه یکی پس از دیگری از یکدیگر تقلید کرده اند ، و کار این تقلید بزعم ایشان به «ابتدال کشیده است» و نیما یوشیج هم در اوائل عمر معمولاً اشعاری بسبک پیشینیان میروده است ، اما «این واقعیت (!) و اتفاق گرانبها و سعادت آمیز برای شعر ما (نواثم) بوده است که ایشان در اینگونه تقلیدها خوشبختانه (!) توانائی نداشتند و ندارند و تفنن های ایشان در شیوه های متقدمین ، بنسبت آثار قوی در همان شیوه ها و خاصه بنسبت آثار بدیع و شگفت انگیز و ارزشمند (!) خودشان ، در حدرد سطح نازل و فرودین است ، و اغلب بکار مبتدیان عادی میماند»

اینست که بخيال انقلاب ادبی افتاد و قید قافیه و وزن را از شعر برداشت ، و این معنی باعث شد که «شعر نو» در راه راست و شایسته خود بیفتد» (۱)

بعد مینویسد اگر نیما استعداد کافی در سرودن شعر کلاسیک صحیح داشت ، مثل سایر اساتید فن او هم دارای دیوان میشد و آخرش هیچ !

من نفهمیدم جملهی «آخرش هیچ» در اینجا چه معنی میدهد؟ استادان شعر فارسی: رودکی ، ناصر خسرو علوی ، فردوسی ، سعدی ، حافظ ، مولوی ، سنائی ، انوری ، خاقانی ، نظامی ، جامی ، ادیب الممالک فراهانی ، ملک الشعراء بهار خراسانی و امثالهم بوده اند ، و اینها تا جهان باقی است یا لااقل تا زبان فارسی مفهوم دنیا است ، دو اوین و نام نامی آنان باقی خواهد بود ، چنانکه می بینیم اشعار آنها بزبانهای ملل متمدنه دنیا ترجمه شده است ، و همه از آنها و آثارشان به نیکی یاد کرده اند و میکنند ، و آخر آنها برخلاف تصور شما و امثال «هیچ» نبوده است .

شگفتها ! اگر ما آخر فردوسی و سعدی و استادان دیگر را با اینهمه شهرت جهانی

(۱) صغری و کبرای عجیبی طرح کرده و از آن نتیجهی مضحکی گرفته است ! درست مثل اینکه بگوییم ، چه خوب شد که فلان معمار خوبی نبود ، اگر معمار زبردستی بود برای خودش خانهی زیبایی میساخت ، اما چون معمار ماهری نبود و نتوانست برای خودش خانه خوبی بسازد از راه لجاجت و حسادت نسبت به معماران دیگر بناهای آباد آنها را هم خراب کرد ، و اینکار او بسود مردم تمام شد !! اینست منطق «نوپردازان» ما ،

ونیک نامی و خدمات شایان تقدیسی که بعلم ودانش وتاریخ و اخلاق وزبان کرده اند بگفته‌ی شما «هیچ» پنداریم ، پس بطور قطع و یقین وبطریق اولی عاقبت وآثار ناآمان و مـائمان را باید (هیچ اندر هیچ) و (پوچ اندر پوچ) بدانیم ، وازقول مرحوم سیدابراهیم صهبای یزدی بسراییم . «جهانیان را اساس بروی هیچ است هیچ * پس ای کم از هیچ هیچ زهیچ بر خود مپیچ ، که نیست عالم بجز خیال و وهم وهیا ،

شما اظهار مسرت میکنید که اشعار کلاسیک نیمایوشیخ در سطح نارل وشبیه کار مبتدیان عادی بوده است ، مافارسی زبانان هم میگوئیم که «نوائم» اوهم باصلاح چنگی بدل نمیزند ، پس نتیجه این میشود که آن مرحوم نه شاعر بوده است نه نائم ! اما نه ، ما بسی انصاف نیستیم که حق این مرد روشندل آزاده‌ی میهن دوست را ضائع سازیم ، بنا بر این سابقاً گفته ایم وهم اکنون میگوئیم که نیمایوشیخ شاعر ونویسنده بوده است ، واگر در اشعار خود بقول شما «چیز دیگر ودیگر تر» یا بقول فارسی‌گویان مضمون بکروسخن تازه‌یی نتوانسته است بیاورد ، گناهکار نیست ، ونباید مورد ملامت و شماتت واقع شود ، معذک رباعیات وسایر اشعار کلاسیک او دست کم دارای معانی روشن و گاهگاه مطالب سودمند است ، واصلا طرف قیاس با «نوائم» بسیاری از پیروانش نیست ،

از آقای م - ا بسیار ممنون هستیم که از راه انصاف اعتراف کرده اند که در «شعر نو» هم عیب‌ها وقصورها و غلف‌های هرزه هست ، واین اعتراف عاقلانه تا اندازه‌ی جبران عبارت «امروز شعر ما در راه راست وشایسته خود افتاده است» ایشان را میکند ، نام عمر خیام را در ردیف سنایی ومولانای بلخی آورده اید ، واین اشتباه است زیرا که عمر خیام مردی دانشمند و ریاضی دان بوده است ، اما جزء استادان شعر بلکه شاعر بتمام معنی کلمه نبوده ، وآوردن نامش در ردیف حکیم سنائی ومولوی درست نیست ، زیرا که خیام از اقسام مختلف نظم فقط چند رباعی سروده است که آنهم تاکنون تعداد حقیقی آن مجهول مانده ، واگر دیده اید که در میان اروپا شهری دارد ، علت آن ترجمه‌ی منظومی است که ادوارد فیتزجرالد از رباعیات او بزبان انگلیسی پرداخته است ، ونیک از عهده‌ی اینکار برآمده ، وتعداد آن صدویست و پنج رباعی است ، واز آنجایی که مضامین آنها بمذاق بسیاری از اروپائیان سازگار بوده است . آنرا پسندیده و در ترویجش کوشیده‌اند . و چنان گمان برده‌اند که از سخن سرایان بزرگ ایرانست . اما ما که نباید اشتباه کنیم و او را هه‌پایه‌ی شاعران قدر اول خود بیاوریم ؛

اینکه عارف وشاعر ونویسنده بزرگ قرن نهم هجری قمری مولانا عبدالرحمن جامی که خاتم الشعرایش خوانده‌اند همچنین فروغی بسطامی وصحبت لاری ومعزی وهمام تبریزی را اصولا شاعر ندانسته اید . قضاوت آن باهل ادب ومعرفت است . وهمچنانکه در مذهب امامیه اثنتی عشریه تا کسی بدرجه رفیع اجتهاد نرسیده باشد حق دادن فتوی ونشر رساله‌ی عملی ندارد . در عالم ادب وعرفان هم آن کسان حق اظهار عقیده در باره‌ی بزرگان سابق الذکر دارند که خود ادیب وشاعر وعارف باشند . وهمچون شما عاقبت همه را «هیچ» نپندارند . اکنون بیتی چند از اشعار نیمایوشیخ برای بدست دادن سبک کلام اومیاوریم :

عشقم آخر در جهان بدنام کرد
 وه چه نیرنگ و چه افسون داشت او
 عاقبت آواره ام کرد از دیار
 میفزاید دردو آسوده نیسم
 گه شده ماننده دیوانگان
 میروم هر جا بهر سو ، کو به کو
 سخت حیران میشوم در کار خود
 آخرم رسوای خاص و عام کرد
 که مرا با جلوه مقتون داشت او
 نه مرا غم خواری ونه هیچ یار
 چیست این هنگامه ! آخر من کیم؟
 میروم شیدا سرو شیون کنان
 خود نمیدانم چه دارم جستجو
 که نمیدانم ره و رفتار خود

قصه‌ی میر داماد و نکیر و منکر

میر داماد شنیدستم من
 بر سرش آمد وازوی پرسید
 میر بگشاد دو چشم بینا
 اسطقی است بدو داد جواب
 حیرت افزودش از این حرف ملک
 که زبان دگر این بنده تو
 آفریننده بخندید و بگفت
 که چو بگریسد بن خاک وطن
 ملک قبر که من ربک ، من ؟
 آمد از روی فضیلت بسخن
 اسطقات دگر زو متقن
 برد این واقعه پیش ذوالمن
 میدهد پاسخ ما در مدفن
 تو بدین بنده من حرف نزن

او در آن عالم هم زنده که بود

حرفها زد که نفهمیدم من !

رباعیات او

گفتم به چه ات اشارتی ؟ گفت شراب *
 گفتم چو تو خفتی . چه مرا شاید کرد ؟ *
 گفتا : همه حرفها ندارند جواب

خندید و مرا داد مهم چای بدست *
 غافل که ز پنجه بلورینش بمن *
 یعنی که نه مستی آورد چای که هست
 هر چیز رسد چو می مرا دارد مست !
 برای حسن مقدم (علی نوروز) گفته است :

بر روی خوشش هر که نظر دوخته است *
 در خانه ما چرا نیفر و خفته است ؟ *
 صد خانه بروشنی بیندوخته است
 در خانه ما چرا نیفر و خفته است ؟

شب قصه ز مهر میدهد با من ساز *
 کولی (۲) صفتیش بین بهر جا که روم *
 صبح (۱) از در عشوه قهر دارد آغاز
 چون سایه (۳) بهم پایم میآید باز

(۱) صبح ، نام مستعار آقای احمد شاملو است - حاشیه‌ی نیما زندگی و آثار او

(۲) کولی ، اشاره به آقای سیاوش کسرائی است .

(۳) سایه ، آقای هوشنگ ابتهاج است

این سه جوان از یاران و مریدان نیما بوده اند ،

(چند نمونه دیگر از نواثم نوپردازان)

شاعر توانا ودوست دانشمند آقای فریدون توللی در دیباچه کتاب «رها» ذیل عنوان «کهنه ونو» مطالبی بسیار سودمند ودلکش راجع بسبک جدید و کلاسیک شعر نگاشته است . ودرپایان گفتار خود آورده است :

«۵- ایراد جمعی نیز بر اینست که درک و فهم کامل «شعر نو» برای کسانی که نخستین بار از راه قرائت ویاستماع با اینگونه اشعار مواجه میشوند به آسانی میسر نبوده و برای رسیدن بعمق این اشعار بایستی دست کم دوسه بار با دقت مرور نمود . پاسخ این ایراد نسبتاً بجا اینست که شعر نو نیز مانند هر چیز تازه ای کلیه خواص خود را در وهله اول بر ناآشنایان آشکار نساخته و در عین حال پس از زمان کوتاهی صورت رواج خواهد گرفت . همچنانکه هم اکنون روشن کردن رادیو و گرفتن ایستگاه های مختلف فرستنده که روزی باعث اعجاب و حیرت طبقات دوم و سوم اجتماع میبود برای کلیه افراد بسهولت امکان پذیر گردیده است ،

من نمیخواهم بر این قسمت از نوشته دوست وهمشهری فاضل خود اعتراض کنم . بلکه میخواهم برای تقویت گفته ایشان توضیحی بدهم ودلیلی بیاورم که آنچه رافعللاً نامش «شعر نو» گذاشته اند اگر دارای وزن و معنی باشد (قافیه پیشکش قدمشان) کس را مجال اعتراض بر آن نخواهد بود . اما اکثر قریب باتفاق فارسی زبانان معتقد هستند و ثابت میکنند که بسیاری از «اشعار نو» نه تنها قابل درک و فهم خاص و عام نیست . بلکه صرف بی معنی است . شما که «التفصیل» را نگاشته اید خوب میدانید که در زبان فارسی کتابهایی نوشته شده که پر تکلف و مُغلق است . و درک مطالب آنها دشوار . و بفرموده شما باید دست کم دوسه بار با دقت در آنها مرور کنند و برای فهم معنی کلمات مشکل آنها بکتابهای فرهنگ مراجعه کنند تا مطلبی را بدست آرند . دتاریخ و صاف» و «دره نادر» از این قبیل است . اما تاکنون کسی نگفته است و گمان نمی رود که من بعد هم کسی بگوید که مندرجات این کتابها فاقد معنی است . همچنین اهل سواد و انصاف هرگز نمی گویند که اشعار سبک تازه ای شما که در کتاب «رها» آورده اید . از قبیل : «فردای انقلاب» و «کارون» و «مرگ عقیقی» بی معنی و سست است . مردم (حتی بیسوادان هم) شعور دارند . و بدرا از خوب . و غلط را از صحیح تشخیص میدهند . و میدانند کسی شاعرست که طبع غرای خدادادگی داشته باشد . و هرگز شعر فاقد معنی و غیر موزون و خالی از حال و فائده نکوید . و اساساً باید گفته شود که تقسیم شعر به کهنه و نو و بطور کلی ردیکی و قبول دیگری درست نیست . زیرا که در اشعار قدما . شعرهای سست و بی معنی کم نیست . و اشعار جدید (که ارادتمند آنرا نواثم خوانده است) نیز سراپا چرند نیست . قدما حتی استادان بزرگ . مثل : فردوسی . حافظ . مولوی . نظامی نیز گاهگاه شعری سست و مکرر داشته اند . و شاید بتوانیم اشعار سعدی را استثناء کنیم . و اگر چه او هم هزلیات دارد معذک باضرس قاطع میتوان گفت که از حیث زیبایی و انسجام کلام و روانی بیان و اندر زهایی که اغلب سودمند است تاکنون کسی بیایه ی سعدی نرسیده است ، ولو اینکه مرحوم میرزا محمدخان علامه قزوینی حافظ را بر او ترجیح داده و او را اشعر شعراء فارسی زبان تا این زمان دانسته باشد ؛ اما این عبد ضعیف راعقیده چنانست که حافظ فقط از لحاظ عرفان بر

سعدی رجحان دارد نه از حیث شعر و حماسن بیان :

مثل اینکه از موضوع خارج شدیم ، بر من خرده نگیرید که سخن از حافظ و سعدی در میان آمد و بنان سرکشی کرد غرض اینستکه اگر شاعر دارای طبع عالی یا لا اقل متوسط باشد ضمناً شرائطی را که استادان فن برای سرودن شعر نغز معین کرده اند مراعات کند ، اشعارش دلنشین و جها نگیر میشود ، خواه بسبک قدیم خواه بسبک جدید سروده باشد در غیر این صورت اطلاق کلمه‌ی «شعر» بر تله‌نیقات کوتاه و دراز اوصحیح نیست ،

اولین شرط گفتن شعر خوب انتخاب کلمات صحیح و فصیح غیر ثقیل و مراعات وزن و قافیه و کشش صوت بهنگام خواندنست که آنرا «تحریر» میگویند ، و از بدبختی «شعر نو» ابدأ قابل تحریر نیست ، و اگر بار بد و نکبسا هم زنده شوند قادر بخواندن آن بنحویکه در سامع موثر باشد نخواهند بود ، و من دلم برای خوانندگان رادیو میسوزد (چون ابن روزها نوپردازان قدرت و نفوذی یافته اند و رادیو را مجبور بخواندن نواثم خود کرده اند !) که نمیدانند نواثم را چگونه بخوانند که لطفی و حسنی داشته باشد ! اما سحر بامعجزه پهلونزند دل خوشدار ، سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد ، آن شعر سعدی و حافظ و موالوی و جامی است که میتوان با آهنگ و تحریر خواند ، و دل از عارف و عامی ربود نه هر علف جوال دوزی ،

اگر مختار عربین «شمر نو» نمیخواهند یا نمیتوانند فنون شعر را که استادان قدیم وضع کرده اند ، بیاموزند و بکار برند بقول عربها «لامشاحه فی الذوق» ناچار باید برای جلوگیری از هرج و مرج زبان و ادبیات آن ، قواعد آسان تری وضع کنند ، چون کار بیقاعده نضج نمیگیرد ؛ و نتیجه آن اغتشاش و ازهم پاشیدن اساس کار است ؛

دومین شرط : اینست که شاعر باید الهامات و مافی الضمیر خود را در لباس نظم تقدیم چها نیان کند ، و چون اثر شعر در طبایع مردم بیش از نثر است لهذا باید حتی المقدور مطلبی را که بیشتر مفید بحال جامعه باشد بسراید ، و با تلقینات مضر عامه را گمراه نسازد ، و آنچه را برای مردم سودی نداشته باشد از گفتنش پرهیز کند که شعر ناگفتن به از چرند گفتن است ، شاید برخی از خوانندگان این سطور بگویند که شاعر اختیارش دست خودش نیست ، و با تغییر حال اشعارش تغییر میکند ، يك وقت سر حال است و خوش است دم از خوشی و خوبی دنیا میزند ، وقت دیگر غمی و اندوهی دارد و بدکر بدیها و بیوفاییهای دنیا و مافیها میپردازد ، و ما اینگونه تناقض گوییها را در اشعار شاعران بسیار دیده ایم ، من منکر این مطلب نیستم و بهمین سبب نوشتم (حتی المقدور) چه مانعی دارد که شاعران بمقتضای وقت و حال اشعار خود را بسرایند ، و بعد منتخب آنرا بدست مردم دهند ، یا پس از وفاتشان اهل ذوق و ادب آنچه را بحال جامعه مضر است ، حذف کنند و برگزیده‌ی آنرا بچاپ رسانند

سومین شرط شعر داشتن معنی است ، بلکه این یکی از اهم شرایط است ، و معنی چنانست که هر کم سواد یا دانشمندی که آنرا بخواند درک مطلب کند ، و بداند که سراینده چه میخواست است بگوید ، و نظم و نثری که بی معنی یا خارج از اصول دستور زبان ولت باشد و از آن چیزی مفهوم نشود ، آنرا بوج و چرند یا هذیان باید خواند ، مثل بیشتر «نواثم» که

این روزها در طهران با کاغذ اعلی و جلد زیبا چاپ میشود ، وهم اکنون یکی از آنها روی میز منست که ظاهراً (۲۳۶) صفحه است ، ولی در حقیقت بیش از (۱۱۸) صفحه نیست ! ، تعجب نکنید ، و گمان نبرید که معجزه رویداده است ، نه معجزه نیست ، این را شعبده یا «چشم بندک» میگویند ، این آقای نائم بعد از هر دوسه سطر نثم یا یک کلمه سرفصل دو صفحه سفید گذاشته است ! مثلاً بالای صفحه یک کلمه «مستی» چاپ کرده است و تمام صفحه را سفید گذاشته ! صفحه دوم هم سفید است ! و در پائین صفحه سوم و چهارم چهار سطر نثم چاپ شده است ! بقیه صفحات را همینطور قیاس کنید ! ،

هر کس کتابهای درسی سابق طلاب علوم دینی را با آن حواشی سرو و بوتیه‌ی (که حتی جای نوشتن یک کلمه در آنها نیست) دیده است ، با کتابهای نوائم مقایسه کند ، معنی افراط و تفریط را خواهد دانست ،

باز از مطلب دور شدیم ، گفتیم که نظم و نثر باید معنی داشته باشد (میدانم توضیح- و اصحات میدهم ولی چاره چیست) والا چرندست و هذیان و به آب افکندی و سوزاندی ، آقای توللی ! مردم از این اشعار شما که در مرثیه غیفی آزاد بخواه سزوده آید اگر چه بسبک جدید است فهم مطلب میکنند و متأثر میشوند :

یادت بخیر ، ای پدر ، ای رهبری که مرگ ، کوتاه کرد پای تو از کاروان ما
 کانون عشق بودی و سر منزل امید ، درمان درد و همدم روز و شبان ما
 چون آفتاب زرد و غم انگیز شامگاه ، رفتی و چون شفق دل یاران بخون نشست
 غم سایه ریخت بر دل از رفتنت بجان ، گوئی غبار تیره و سرد قرون نشست

پیوندها بمرگ تو بگسست و نامراد - هر یار دلشکسته فرا شد بگوشه‌ای
 پاشید زار و گشت لگد کوب روزگار - هر جا که بود از تو مهر تو خوشه‌ای

وایا بحال زار تو ، وایا که همچو شمع - یک عمر سوختی و گسست اعتنا نکرد!
 یک عمر سوختی که ننال کسی زرنج - یک عمر سوختی که نسوزد دلی ز درد
 یک عمر سوختی و بیاموختی که جور - تقدیر چرخ و مصلحت روزگار نیست
 و آن بینوا که مرده بویران سرای فقر - جز کشته شقاوت سرمایه دار نیست
 یک عمر سوختی که با بن خلق بت پرست - روشن کنی که خدمت بت از سیه دلیست
 وین فتنه‌ها که میرود از نا کسان بخلق - محصول بردباری و سستی و کاهلیست

دردا که پند گرم تو در این گروه سرد - با آن سخنوری ، سرموئی اثر نکرد!
 بتخانه‌ها ند و بت شکن از جهل بت پرست - در خواب مرگ رفت و سر از خواب بر نکرد!

اما در «گناه سرد» خود کم لطفی فرموده آید ! بگوئید این بیت شما
 بگذار تا میان دو بازوی گرم عشق * سر خم کند بدوش گناهان سرد خویش ،

چه معنی میدهد؟ و گناه سرد یعنی چه؟ ما گناه صغیره و کبیره را شنیده بودیم، اما تاکنون «گناه سرد» نشنیده و ندیده‌ایم، بگوئید: کسیکه قصیده‌ی غرای «الای ساریان بر بند محمل * کزین بومم بسی رنج است بردل میسراید و جان در کالبد افسردگان مثل من میدمد، یا کسیکه «شیپورا انقلاب» میدمد، چرا و بچه مناسب وقت گرانهای خود را صرف گفتن گناه سرد میکند، توللی عزیز! بمن بگوئید شما از این «ثم» ب-ف-ف-، چه میفهمید؟ و حقیقه عقیده دارید که اینها شعر است و معنی و ارزش دارد؟

«آه می بینی، که چگونه پوست من میدرد از هم، که چگونه شیردر رگهای آبی رنگ پستانهای سرد من مایه می بندد، که چگونه خون، رویش غضروفیش در کمرگاه صبور من، میکند آغاز، من تو هستم تو، و کسی که دوست میدارد، و کسی که در درون خود، ناگهان پیوند گنگی بازمیابد، با هزاران چیز غریبتار (!) نامعلوم و تمام شهوت تندروی زمین هستم (!) که تمام دشته را بارور سازد، گوش کن، صدای دور دست من، درمه سنگین او را در سحر گاهی، و مراد ساکت آینه‌ها بنگر (!) که چگونه باز با ته مانده‌های دستهایم، عمق تاریک تمام خوابهارا لمس میسازم (!) و دل را خالکوبی میکنم، چون لکه‌های خونین، بر سعادت‌های معصومانۀ هستی،»

کذلك این یکی که اذالف - الف است: و از روزنامه پیغام امروز نقل میشود: (۱) پیغمبر سکوت زنجره‌ها را، پیغام داد، هیس هیس! رسالتی بامن است، امشب از آیه‌ها، که نازل خواهند شد. سوره‌ی به کتاب سکوت، خواهم افزود، زنجره‌ها صدا می‌کردند، و ستاره‌ها سوسوکنان، زبان اشارت را پیاپی بر گزیدند، پیغمبر سکوت (آزرد از صدا) زنجره‌ها را دشنام داد (!) و زنجره‌شان را نفرین کرد. پیغمبر سکوت در انتظار آیه، در خواب سوره نامکتوب شنید، و نفرین بر سکوت، لعنت بر آیه‌ها، دشنام بر سوره، زنجره‌ها، بازمیخواندند، پیغمبر سکوت با صدای خواب‌آلود، گوش را، و بعد سکوت را، دشنام داد (!)

از م-ر-ا- نقل از پیغام امروز

شب، در میان اربش (منظورش عریش بمعنی کومه و کپر است) ادغام انسان با بیرو (منظورش بوریاست) و چنل، روز، در آفتاب، بردست حوله (!) و دستمال، در گرمای تابستان، زمین گرمتر زهر اندام، هم از اوست: نقل از پیغام امروز

بر، صورت تصویر با ذغال، بر دیوار، خطو شیار می انداخت، زمانه بر صورت او چین و شیار انداخته بود، زمین بخواب تنیده تار و ما بر بی خیالی خویش، بازاز الف-الف: برای «زتا» تنهایی (از پیغام امروز)

(۱) دوست بسیار عزیز و دانشمند بنده آقای دکتر عظیمی نماینده شیراز در مجلس شورای ملی و مدیر روزنامه «پیغام امروز» (که خدایش حافظ باد) چون یکی از صفات حسنه‌اش شرم حضور و عدم رذوازش هموطنان خویش است، اجازه داده که اشعار و (نوائم) سرایندگان فارس در نامه‌ی سودمندش چاپ شود و در این خصوص صلاهی عام در داده است.

آینه‌ها تهی شدند از دیدار ، آینه‌های تهی شده از دیدار ، نور را آیه‌ی تار نامیدند ،
نور باواژه‌های تار آوردند (!) نور در سوره‌ی تار ، و تصاویر رها میگشتند ، و تصاویر رها
گردیدند ، از محبس قاب ، آینه‌ها تهی شدند از دیدار (!)
باز ازالف ، الف : (از پیغام امروز)

مرغ

مرغ من ، دانه‌ی منقارش ، ریخت ، روی تردید شهم (!) و خودش بال گشود سوی
يك لانه‌ی پروانه و دور ...

لعنت

آسمان ، لفظ کثیفی ، کرده از بر باز ، اعتم بر زرد و بر سر خش و بر هر چه در روشن
می خلد چون خار
سعی میکنم که باین نوائم پایان دهم نمیشود چون می بینم که یکی از دیگری بهتر (!) است ،
اینهم از آقای ا-ا (نقل از پیغام امروز) :

سبز

دشت من - ای انبوه ، دشت من ، سبز . سبز . سبز ، فردا نمیرسد ، دشت من ، کوه
کبود ، گفت بلند ! عطش از راه دراز ، کی خیر میدهد از گرمی آب ؟ دشت من . ای انبوه .
آه . «زتا» باد با نام تو ، تا مرتع دور خبر از سبز بداد خبر از سبز بزرگ ، دشت ن ای انبوه ،
دشت من ، سبز . سبز . سبز . فردا ... فردا ن می رسد ،

این یکی راهم بنویسم و باین ترهات فعلا پایان دهیم :
از ا-ع - م-ز - (نقل از پیغام امروز)

ستاره‌ها پوسیده‌اند (واقماً) و خورشید ، جنازه ایست که کرم گذاشته است (!) و زمین
در جستجوی تابوتش در بدر میگردد (!) و انسان ساده لوحانه بازنجیرش بازی میکند ، خدا
در ستاره‌هایش مرده است (!!) و خدایان هنوز جنازه مومیائی شده‌اش را تبلیغ میکنند (!)
و انسان - دلقک‌وار مستی‌اش را ، نماز میخواند ، انسانهای آنسوی دریا میدانند که ستاره‌ها
پوسیده‌اند . و تنها دستان آدمیست که حیات دارند . زورقها - از خستگی زورق‌بانان
داستان میگویند . و پندار آنسوی دریا . عارفان را به خود فورا میخوانند . لیکن
زورق‌بانان خسته‌اند .

صداهائی در دریا . صداهائی خسته که میگویند : ما نتوانستیم برده‌ها را آزاد کنیم .
چون زنجیرشان را نماز میخوانند (!) ما نتوانستیم زمینها را قسمت کنیم . چون ناچوری را
تنوعی میدانستند . ما نتوانستیم گریه کنیم . چون گمان نمیرفت که غمگساری داشته باشیم .
مد صداهای دریا . در ساحلهای نزدیک خرد میگشت . مد صداهای دریا به ساحلهای
دور نمیرفت . ستاره‌ها مرده بودند و راه تاریک بود . و انسان خسته و خوگرزته - در ظلمت
نشسته بود . و زمین مرده . در بدر . تابوتش را جستجو میکرد (عجب . جف القلم)

فریدون عزیز ! انصاف دهید . آیا اینها واقماً شعراست ؟ از شعر بود نشان میگذریم . آیا اینها بزبان شیرین فارسی شیرازی و طهرانی گفته شده ؟ آیا معنی دارد ؟ آیا برای گوینده و شنونده بقدر بال مگسی در آنها سودی متصور است !
دوست من ! شما شعر نو را با بازکردن پیچ رادیو تشبیه کرده اید . اما میدانم که بهتر از من میدانید که این قیاس مع الفارق است . و کمترین شباهتی بین این دو وجود ندارد . زیرا گفتن شعر فارسی صحیح (نه نثم) علاوه بر طبع روان خدادادی . سواد و شعور و فهم و فضل و احاطه به ادبیات فارسی و آشنایی بزبان عربی و مطالعه آثار گذشتگان لازم دارد . در صورتیکه پیچاندن پیچ رادیو و استفاده ی از آن را هر کور بیسوادی پس از یکبار دیدن میآموزد .

بقول خواجه شیراز « بازهم » -

نقل از شماره ۴۵۷ مورخ ۳۱ خرداد ۱۳۴۱ مجله روشنفکر .

از شاعر جوان آقای ف - ت . مرثیه یا « شعر مادر سگی »

از شاعر جوان آقای ف - ت . خواستیم که درباره این شعر دل انگیز (!) که « مرثیه »

نام گرفته و تازه ترین شعر ایشانست . دو کلمه صحبت کند

« ت گفت : این شعر تازه ترین اثر من است . شعر « مادر سگی » است ! خیلی دوستش

دارم ! » ۳۶ - آنگاه عیسی مسیح و حواریونش بمکانیکه « جسمانی » نام داشت رسیدند . بآنان

گفت : اینجا بنشینید . من میروم تا دعا کنم - انجیل متی

« اما ، هرگز صلیب قلب بزرگت را در سینه ی بلورین - تنها نیافتی ؟

اما . یکدم در آبگینه ی دستت نگاه کن پیدا است - تصویر یک صلیب . در پشت یک حصار

بلورین بنگر . مسیح فرزند نا امید خدا را مصلوب یک امید دروغین نیافتی ؟

جاوید زیستن . اما یکدم در آبگینه ی دنیا نگاه کن پیدا است .

اندام زرد آده یان . بر صلیبها آنان صلیبهای امید دروغ را با میخ آرزوی خود

بر پای داشتند (این یک نثمه بود !!) اما . درشانه های خویشان احساس میکنند . رودخرو و شناك

تپشهای مرگ را .

اما . (این اماها هم هر کدام یک نثمه است !) یکدم در آبگینه ی دستت (!) نگاه کن

پیدا است تصویر یک صلیب . در پشت یک حصار بلورین شاید .

مسیح - فرزند نا امید خدا را مصلوب یک امید دروغین نیافتی . اما . مسیح سرگشته

امید دروغین از آسمان بسوی زمین بازگشته است ! در باغ جسمانی : در پهنه زمین . مردم

در رنگ تلخ شب انتظار را در نبض خواب خویش فراموش کرده اند . دیگر امید معجزه ئی نیست .

اما ، صلیب قلب بزرگما ، بازخم میخها ، در پشت یک حصار بلورین ، در انتظار ،

دیدید چه شعر « مادر سگی » بود ؟ هفت تا (اما) داشت و شش تا (صلیب) اما از حیث

معنی (صفر) برآستی که حق بجانب ناثم است که گفت : « شعر مادر سگی است » آنقدر شور بوده

که خان هم فهمیده است .
از آقای م - ز

من شب و من روز

«من شب تا من روز ، از زمین تا آسمان دور است ، «من» روز آستان مهر پر نور است ، «من» شب آشیان ظلمت کور است «من» روز از سرای خویش میآید برون آرام ، بگرداری که کس از همسرایان نشنود آواز ، شکوفا نذر چشم ساکت خود غنچه پرهیز ، نیایش میکند وردلیهای سخن پرداز «من» روز از فریب آنچه هست و نیست پیدا ، زسینه مازنگهای کینه دیرینه میراند ، سبکبار از نهیب طعنه هر عابر گمراه ، پشت پنجره ، آواز خیر اندیش میخواند ، «من» شب تا «من» روز از زمین تا آسمان دور است ، «من» روز آستان مهر پر نور است ، «من» شب آشیان ظلمت کور است

این آقا هم حب «من» خورده بوده وده لفظ «من» را در این نظم بیمعنی آورده است! این ناثم هم دیوان نواثم خود را بتقلید از ن-ن، در (۲۳۰) صفحه چاپ کرده است حال آنکه (۱۱۵) صفحه بیش نیست، و تمام پر است از این قبیل نظم‌های «شاهکارانه» که پانصدسال دیگر معانی آنها کشف میشود ، خوشابحال مردم (۱۸۴۰) هـ ش که معنی : شکوفا نذر چشم ساکت خود غنچه پرهیز ، رامیفهمند ، و درهای حقائق بر روی آنها گشوده میشود (!)

نقل از رساله «نمونه‌های شعر آزاد» از س-س ، قسمتی از شب چراغ :

میگذارم پادرون از هشتی تاریک ، میروم از پلکان مرمرین در جادوی ایوان .

از کدامین پنجه مرموز و افسون بار ، در رگ خاموش این خط‌ها چکیده زهر زبانی (!)

(تا کنون نمیدانستم که زیبایی هم زهر دارد)

ای بسان مرگ زیبا (۱) ، تو چه هستی ، خنده غرقاب ؟

تو چه ای ، خورشید یک رؤیا ؟ ، ای نهاده پای در سحر نگارستان

رهر و این راه ، رنگه‌آیدیده . اسیر رنگ گردیده . پاره‌ای و روره آور جادو . کرده

افسون . پای تا سرسنگ گردیده .

نقل از «نموداری از شعر امروز ایران» گفته ن-ح

بلی . این آقا هم دلش خواسته است کفر بگوید !

کفر

- | | | |
|-----------------------------|---|----------------------------|
| خدا یا تو بوسیده‌ای هیچگاه | . | لب سرخ فام زنی مست را |
| ز سواس لرزیده دندان تو | . | پیستان کالش زدی دست را ؟ |
| خدا یا تو لرزیده‌ای هیچگاه | . | بمحراب چشمان کم رنگ او |
| شنیدی تو با تک دل خویش را | . | ز تاریکی سینه تنگ او ؟ |
| خدا یا تو گر بیده‌ای هیچگاه | . | بدنبال تابوتهای سیاه ؟ |
| ز چشمان خاموش پاشیده‌ای | . | بچشم کسی خون بجای نگاه ؟ |
| دریغ تو احساس اگر داشتی (!) | . | دلت را چون مفت میباختی (!) |
| برای خدا ای ایزد ببخدا | . | خدای دگر نیز میباختی (!) |

این نایب کفرگو در نثر «مزمه محراب» که در شماره ۶۵ و ۶۶ سال چهارم «راهنمای کتاب» چاپ شده است نیز گفته :

«نعره سوخته‌ام . نفرینم . چون خسدا در بدر و بی‌دینم»

توللی عزیز ! شما که فاضل و ادیب و شاعر هستید . ششماه مهلت دارید که در این مدت موادم و نوائمی را که نوشته‌ام بخوانید . و معانی آنها را در نامه‌ی نامی «پارس» بنویسید . و بمن بگویید که این آقایان میخواستند چه بگویند ؟ شما چون گرفتار کار پرمشقت باستان شناسی هستید ، و بیشتر ایام را در بیابانها میگذرانید ، از مطالعه آثار گرانبهای (!) نائمان و مائمان بازمانده‌اید ، و چون از خوشبختی هنوز اینگونه هذیانات درشیراز خریدار ندارد لابد در کتابفروشیهای آنجا پیدا نمیشود ، و بدست شما نمیرسد (۱) باین سبب گمان برده‌اید که «نوپردازان» طهران هم «شعر نو» رامثل شامیسرایند ، اینست که من نمونه «شعر نو» یا «نوائم» آنها را برای شما و دیگر کسان که ندیده و نخوانده‌اند نقل کردم و باز هم نقل خواهم کرد که بدانید و بدانند که انتقاد من و امثال بیجانست ، و از غالب این «نوائم» استشمام رائحه‌ی جنون میشود ! و باید از درگاه حقه‌تعالی استدعا کنیم که ملت ارجمند ایران را از شر این گروه جن‌زده جفظ کند ،

یکی از عقل‌می‌لافدیکی طامات می‌بافد * بیاکاین داورها به پیش‌داور اندازیم ؛ اینها نتیجه اغتشاش فکرو تزلزل ضمیر و تحصیلات ناقص است ، چه بسیار لسانسپه و مهندس و دکتر در طب دیده میشود که فارسی نمیدانند ! و از نوشتن چهارسطر صحیح عاجزند ! یکی در لندن و دیگری در پاریس و سومین در برلن و چهارمین در آمریکای شمالی و پنجمین در ایتالی تحصیل کرده است ، این دانش‌جویان از ممالک مختلف المسلك به ایران برمیگردند و همه دارای افکار و معلومات متناقض هستند ، و چون اغلب مصدرکارهای مهم دولتی میشوند بین آنها اختلاف فکر و سلیقه روی میدهد ، و هر يك عنان‌کمیت دولت را بسوی کشیدن هم میخواهد ، و نتیجه‌ی این اختلافات همانا اوضاع ناهنجار فعلی کشور است که می‌بینید ، اگر هیئات حاکمه ایران از زمان ناصرالدین شاه بی‌عبد دستور میداد که همچون امپراطور

(۱) این رساله را من در سال ۱۳۴۰ هـ.ش ، نوشته‌ام ، و در آن زمان اثری از «نثر» در شیراز نبود ، یا اگر بود در روزنامه یا مجله‌ی چاپ نمیشد ، و فقط آقای توللی اشعاری را بسبب جدید میسرودند که پاره‌ی از آنها را آوردم ، اما در این زمان (۱۳۴۶) می‌بینم که جوانان شیرازی هم کم‌کم شروع به تقلید از نائمان طهرانی کرده‌اند و هر هفته در روزنامه «پینام‌امروز» و «مجله فردوسی» و گاه در روزنامه «بهار ایران» شیراز ، نوائمی از آنها می‌بینم ، ولی از اشعار شاعران حقیقی معاصر منحصرأ در روزنامه های «پارس» و «اجتماع ملی» و «عدل» و «پیک خجسته» شیراز بندرت چاپ میشود ، و البته قصور از ادیبان و شاعران شیراز است که ظاهراً در برابر «نائمان» سهر انداخته‌اند ، و تاکنون در مقام دفاع از میراث گرانبهای ملت ایران برنیامده‌اند ! امید است که جبران مافات را کم‌ر همت بر میان استوار سازند . که حیف است ذوالفقارعلی در نیام و زبان سعدی در کام بماند .

ژاپون تمام دانشجویان را برای تحصیل دانش منحصرأ بیک کشور اروپایی بفرستند این طور اختلاف فکر و عمل پیش نمیآمد که یکی بخوهد قوانین و اصول کشورداری فرانسه، و دیگری دول متحده امریکا و دیگری انگلستان و دیگری آلمان در اینجا مستقر سازد و باصطلاح «آش شله قلمکاری» درست کنند، تشنت فکر و اختلاف سلیقه بزرگترین مانع ترقی کشور است، و اول باید این عیب بزرگ را رفع کرد، و چون رفع شد باقی اصلاحات سهل خواهد بود؛

باز قلم سرکشی کرد، و از مطالب دور افتادیم، برویم سر پل الله وردیخان که وصف آن در «نمونه های شعر آزاد» آمده و از طبع آقای ا- س، تراوش کرده است،

«ممبر خورشید و باران، بیخیالی هیچش از باران و از خورشید، بر جای ایستاده
 پل ممبر بسیار مویک های پرفانوس و پر جنجال شادیهای عالم گیر؛ ممبر بسیار مویک های انده گین
 نالش ریز سرد زبر (!) خشت خشت هیکلش از نامداریهای بینامان فرو پوشیده، بر جای ایستاده پل،
 بادا بر عبیر آمیز را، ابر بارانهای حاصل خیز را گاو مچرو حی بزیر بار، روستائی مردی ازدنیال،
 تنگنای گرده پل را بسوی ساحل خاموش می بیما میداند رمه که گوئی در اجاق دود ناکسام میسوزد (خدا
 بدهد برکت، این یک مصراع ببخشید یک (نثمه) بود!) هم در این هنگام (اینهم یک نثمه
 بود!) از فراز جان پناه بی خیال سرد (!) مردی در خیال آرام، بر غوغای رود پیچان
 چشم میدوزد»

این آقا بوسیله نثمهایی که نثمه های آن برخی سیزده سانت و بعضی سه سانت درازا دارد و بزبان چینی گفته شده خواسته است «پل الله وردیخان» را وصف کند!

سابقاً (نثم) آقای ا- که سرشار از «چیز دیگر» بود نوشتیم و خواندید و حظ کردید، حال (نثم) اورا هم بخوانید تا استفاده و التذاد شما کامل شود،

نقل از نمونه های شعر آزاد از م- ا

آخرین شاهنامه

«این شکسته چنگ بی قانون، رام چنگ چنگی شوریده رنگ پیر، گاه گوئی خواب می بیند، خویش را در بارگاه پرفروغ مهر، طرفه چشم انداز شاد و شاهد زرتشت، با پری زادی جهان سرمست، در چمنزاران پاک و روشن و مهتاب می بیند، روشنیهای دروغینی (۱) کاروان شعله های مرده در مرداب، بر جبین قدسی مجراب می بیند، یاد ایام شکوه و فخرو عصمت را، میسرابد شساد، قصه غمگین غربت را هان کجاست؟ پایتخت این کج آیین قرن دیوانه؟ باشبان روشنش چون روز، روزهای تنگ و تارش، چون شب اندر قعر افسانه، با قلاع سهمگین سخت و استوارش، بالئیمان تسم کردن، دروازه اش سرد و بیگانه (!) هان کجاست؟»

(۱) سبحان الله، چطور سر پیری گرفتار شده ایم، بدانسان که ناچاریم واضحات را توضیح دهیم، و بدیهیات را ثابت کنیم! فرزندان! روشنایی که دیگر راستی و دروغی ندارد، و فارسی زبانان هر جا روشنایی نباشد میگویند تاریک است، چون نقیض روشنی تاریکی است، و روشنی و تاریکی دروغی در دنیا وجود ندارد، هر کجا نوره نامست ز ظلمت نه نشان.

تا آخر بهمین سبک و باهمین زبان عذب‌البیان سومالی (۱) گفته‌است ، اگر بزبان سومالی آشنا هستید برای استفاده از بقیه این درهای منثوم به کتاب «نمونه‌های شعر آزاد» مراجعه کنید ،

نقل از شماره ۱۱ مجله صدف - از ح - ج

سنگچین

سایه‌ی سنگین کوهی برستون گردباد آویخت ، خوشه‌ی پروین - شراب شاخه‌ی شب ریخت (!)

زهر یادی تلخ ، ز آبشار خنده‌ی خورشید ، باسکوت سنگچین آمیخت (!)
با کدامین چشم خواهی دردل این آینه تابید ؟ با کدامین دست خواهی شست خون زهره و ناهید ؟ بر جبین چینه‌های پست ، سبزه‌ی مهتاب رازی بود ، بر سکوت سنگچین دست ، چشمک شتاب رمزی بود (۱) با که باید گفت دردخستی از دیوار (۲) با که باید گفت رنج موجی از رفتار ؟ (۱)

ای درینا گوش فرسوده است از فریاد دیده‌کننده است از دیدار ، شب زنی گر ناله‌ای میخاست ، تاك خشك در سایه‌ای میداشت ، بار دیگر بود ، زیوربزم من و مهتاب ، پیچ و تاب رقص ماران غبار آلود ، با کدامین پنجه باید ریخت . خاك ره در دیده‌ی خورشید (!) شیروان مست ، رشته‌های راهتان را با داگر بگسست پروانیست ، دشنه‌اتان تیز ، خشم‌تان لبریز ، ضربه‌ها تان سخت‌کاری باد ، خون ز چشم روز جاری باد (!) تانگوید کس ، «چون شکوفا شد گلی در سر زمین صبح خنده‌ی سرخش (!) غروبی نیست ، با کتان از چیست ؟ تاك شب بردار بست دست‌من رؤیاست (!!) گر شمارا نیک یاور نیست ، دست‌من گویاست ، ای درین ای درد ، شیروان مست ، پا پهای بندیان روز ، سر بخاکسی تلخ (!) میسایند ، تاز جام دیگری مستی بیفزایند ، رهروان کور ، شرم‌تان باد از شراب آتشین شب که نوشیدید ، زهرتان باد آنچه زین درگاه مینوشید » (الخ)

چشم بد دور ، این آقا دیگر معرکه بر پا کرده است! چه خوش سر بخاک تلخ سوده ، و خنده‌ی سرخ را در سر زمین صبح بی غروب گذاشته است ، و چه زیبا سایه‌ی سنگین کوه را

(۱) سومالی : کشوری جمهوری است در شمال شرقی افریقا که ۶۳۷۰۰۰ کیلو متر مساحت و ۲۳۰۰۰۰ نفر جمعیت دارد ، مردمش سیاه شیقی و زبانشان وحشت آور است .
(۲) این آقای (ناثم) چه مرد مهربان خوبست ، معلوم میشود بدرددل ابناء نوع خود و سایر حیوانات گوش داده و تمام بدبختیهای آنها را رفع و دردشان را درمان کرده است ، و اکنون دردخست دیوار او را مشوش داشته است ، و می‌پرسد که درد این جماد بدبخت را باید بچه کس بگوید !! من عقیده دارم که این مطلب را خوبست با آقایان ی- ر- و- ن- ن- در میان بگذارد ، چون آنها با «مخلوق نامرئی» آشنایی و سروکار دارند میتوانند بامشورت آن مخلوق راه حلی برای رفع دردخست دیوار بیابند - اما «رنج موج رفتار» از بدبختی علاج پذیر نیست ؛

برستون گردباد آویخته است، وسکوت سنگچین را باخنده‌ی خورشید آمیخته ! ودل نازکش برای درد خشت دیوار سوخته است ! وپیچ و تاب ماران غبار آلود را دیده، و در پایان این هداهید و هذیان محروور (۱) هوس ریختن خاک در دیده‌ی خورشید کرده است!

اما باصطلاح دودل بوده و نمیدانسته است با کدامین پنجه باید این عمل را انجام دهد، واز خوانندگان نوازش کسب تکلیف و در خواست راهنمایی کرده است، نخست باید از او پرسید که خورشید جهان تاب، جان بخش چه گناهی کرده که می‌خواهید خاک در دیده‌اش بپاشید؟ چه افراط و تفریط شکفت انگیزی! گروهی از جهانیان آفتاب را می‌پرستند، و ناثمان ما خاک در دیده‌اش مپاشند!

سعدی فرموده است!

گر نبیند بروز شبیره چشم * چشمه‌ی آفتاب را چه گناه ؟
راست خواهی هزار چشم چنان * کور بهتر که آفتاب سیاه

گمان میکنم چون ماران غبار آلود رقص می‌کرده اند، از این جهت باید چشم خورشید را با خاک کور کرد، مبادا رقص آنها را ببیند، آخر خورشید نا محرم است، وحق دیدن اتفاقاتی که در زمین روی میدهد ندارد!

بقول عوام «حسن خوبی» کار اینست که (ناثمان) همه فن حریف و «هنرمند» هستند، مثلا همین آقای ح - ج - علاوه بر اینکه باین خوبی (نثم) میگوید، نقاش زبردستی هم هست، و «آثار نقاشی» او را در «تالار فرهنگ» بمعرض نمایش گذارده‌اند، ویک «جزوه» پنج صفحه‌یی که متضمن سه تابلو عالی عالی (۱) و تمجید از کارهای «هنرمندان» اوست بقلم ن - ن - در اردی بهشت ۱۳۴۰ هـ ش در طهران چاپ شده است، و آقای ن - ن - در باره‌ی او می‌نویسد:

«ج، در نقاشی شعر میگوید، و در شعر نقاشی میکند (عجب!) کلمات رنگین و سنجیده شعرش (همانکه نوشتیم و خواندید) که از هر گونه شائبه «خامی» بدور است، گوئی از روی «لوح آزمونه» یا بقول نقاشان «تخته شستی» بروی کاغذ نقش می‌بندد، همانقدر که نقاش در انتخاب رنگهایش دقت میکند، (ج) در گزیدن الفاظش دقیق و نکته‌سنج است، در عوض، رنگهایی که پرده‌های او را میپوشاند، بگویائی و روشنی کلمات شعراست، گوئی وی، کلمه را در این دو سه مصرع که قطعه « طرح » او را پایان می‌بخشد دقت کنید،

.... خط تاریکی با آرامی میان پرده می‌روئید (!) تکدرخت افسرد (!) مرد تا بر در شب صحراء براه افتاد، و باین عبارت که از میان شعر دیگرش بنام «جادو» انتخاب شده است نظر افکنید:

«ای جادوگر افسانه‌ای من، از پلکان شب فرود آی و آتش مقدست را بی‌فروز، تا همه وجودم را که ظلم همه رؤیاهاست، در سحر نگاهت بسوزانم» ...

«می‌بینید که چگونه رنگ و کلمه جای یکدیگر را گرفته و از شعر تابلویی پدید

(۱) هداهید (بفتح هاء اول و کسر هاء دوم) بمعنی آوای جن است، و هذیان محروور

آورده اند، (الخ)

دیدیم آقا، دیدیم، هم نم ها و هم نقاشی های «پیکا سوانه» او شاهکار است (۱) اگر آقای ن - ن - از آقای ح - ج - توصیف و مدح نکنند، پس چه کس بکند؟ اما من متاسفم که آخر الامر همیشه وجود آقای ح - ج - که «طلم همۀ رؤیاها» بود، در سحر نگاه «موجود نامرئی» کذائی سوخت. و خاکستر شد! و باز افسوس که نتوانسیم همانطور که شاهکارهای (منثوم) او را نوشتیم، نقاشی بلند مرتبه (۱) وی را هم کلیشه و چاپ کنیم، تا بدانند گبر و ترسا و یهود * کاندران صندوق جر لعنت نبود،

نقل از شماره هشتم مجله صدف - از ص - م

ظهر

هر چه جز سایه، زبس تافته براو حورشید، مانده بیحوصله در لوت عطش زای يك امید عبوس (۱) نرم نرمك بادی، کاش میآمد کاش! اینک اما تن روز است عرق کرده و باد، بیم دارد مگرش آید و بیمار کند، و آن خیابان دراز خفته در بستر سیمانی خود بابت خویش (۱) جوی در بالنیش، خسته از آنهمه پاشویه که او را کرده است (۱)

اگر بخواهیم برای این (نم) که بزبان زنگباری (۱) گفته شده، معنی بجویم و آنرا بفارسی ترجمه کنیم با هزار لیت و لعل نتیجه میگیریم که احیاناً میخواست است بگوید: هر چیز که آفتاب بر آن تافته است (اعم از حیوان و نبات و جماد) بیحوصله و خشمگین شده، کاش نرم نرمك بادی (نسیم) می آمد، اما نه، چون تن روز عرق کرده (۱) اگر باد بوزد بیم آن میرود که روز بیمار شود (سرما بخورد)! خیابان درازی در بستر سیمانی خود بابت خویش خفته است، جوی آبی هم پهلوی آنست، و این جوی آب برای پرستاری خیابان و پاشویه آن آنجا مقرر کرده است، ولی خیابان از بس جوی آب او را پاشویه کرده دیگر خسته شده (طفلك خیابان دراز چه گرفتار شده)

نتیجه: خوانندگان این لطائلات باید بفهمند که «طهر» است والا بنافهمی منسوب و گرفتار «پاشویه جوی آب» و «امید عبوس» و «عرق تن روز» خواهند شد! وصف فصول چهار گانه سال و شب و روز و عید نوروز در اشعار شعراى حقیقی فراوان آمده است، منجمله مرحوم نصیرالدین فرصت شیرازی در یکی از قصائد خود (که در مدح استادش شیخ مفید داور، گفته است) ببینید عید نوروز را چگونه و با چه زیبایی

(۱) زنگبار: نام جزیره‌ی است در مشرق افریقا در کنار اقیانوس هند قرب کشور تانزانیکا، بیشتر مردمش مسلمان هستند و زبان مخصوص دارند، زبان عربی هم در آنجا رواج دارد مساحتش ۲۶۴۰ کیلومتر و جمعیتش ۴۶۴۰۰۰ نفر است؛

با نجوم تطبیق کرده است و میسراید :

زان پیش کاین سمندر زرین آفتاب * سازد مکان در آتش و بیرون جهد زآب
یعنی شب گذشته بهنگام آنکه ماه * روشن نمود عرصه‌ی گیتی ز ما هتاب
بیدار بود دیده‌ی من چون ستارگان * یکسر جها نیان همه چون بخت من بخواب
بیرون شدم ز حجره بنظاره سپهر * سیر نجوم را همه دیدم با حساب
مه آمده مصاحب جوزا و همنشین * منزل ذراع کرده . و ازهنه اجتناب
ناهیدو تیر هر دو بچوت آمده مکین * این دره بوط و آن شرفش گاه اقتراب
در دامن زحل زده خرچنگک چنگک سخت * از این و بال آمده هر دم باضطراب
خورشید کرده نیز با ماهی مکان ولی * ماهی بدم رسیده و بگذشته زانتکاب
چیزی نمانده تا شود از حوت در حمل * و آنجا بخانه‌ی شرفش باشد انتساب
دانستم از حساب که فردا ست روز عید * پیر زمانه راست سپس نوبت شباب

اکنون خوانندگان محترم این اشعار ننزرا با آن (نثم) مقایسه کنند . و تفاوت آن
دورا که از اثری تاثیر یاست در یابند . بر آستی سو گند که همان بیت :
بیدار بود دیده‌ی من چون ستارگان * یکسر جها نیان همه چون بخت من بخواب
یکد نیا ارزش دارد . و اهل فهم و ذوق و شعور حاضر نیستند که آنرا با صد گونی
(نوائم) معاوضه کنند :

نقل از جلد ۳۲ کتاب هفته - از م - ش

انتظار

لاشخوار ، لاشخوار ، لاشخوار ، از کاخ تاریک ادبار میآید میخزد ، میپرد ، میجهد ، میبرد ، میچهد ،
می نشیند ، بر لاشه نکبت بار ، چنگ می افکند ، می کند ، تخم چشمان را ، چشمان در حدقه خشک ،
خشک بحال انتظار ، و خون - و خون - قطره ، قطره ، قطره ، میچکد ز گوشه لبان منجمد
بیرون شیار ، شیار پیشانی ، جای خیش شکنجه امید (!) امید مصلوب ، مصلوب درد ، قلب
... سرد . ورگها . . . کبود ، و مرد ، گوئی هرگز ، نبود ، نبود ، نبود ، و لاشخوار ،
بامنقار ، در انتظار . و سیاه سایه . بر لاشه ناهنجار و صحراها ، کج راست (!) وستیغها .
افسونبار . ماه : سرد و میهوت . ابر : پنبه درز تا بوت (!) خاک آلود . پرگرد . سر
پوش اسرار . باد : بر استخوان خشک درخت بخت (!) کریخت . عمر : شکست . لیکن هنوز
جسد . برانتظاری پابست . انتظار . سرد . لاشخوار . کفن لزج زرد . بی جنبشی انتظار
انتظار گورزاد زاده گور قلب (!) قلب مرد . مرد سرد ؛

حیف و صد حیف از دو برگ کاغذ که برای نقل این نوائم «چمن در قیچی» صنایع
شد . یکی نیست از من بپرسد : آخر تکرار و نوشتن کلمات میآید . میخزد . میپرد .

میجهد . کج راست . پنبه درز تابوت . کفن لزج زرد . زاده‌ی گور قلب . چه حسنی دارد ؟ آیا گوینده‌ی آن واقعاً آنقدر ساده لوح بوده است که تصور کند اینها شعر است ؟ هنر است ؟ یا نه . جوانیست که جوایز نام آمده است . و نیک میدانند که این الفاظ نامربوط . شعر که نیست سهل است اصلاً زبان فارسی هم نیست ! و یک چیز «من درآوردی» بی‌معنی است . شبیه گفتار مجانین یا هذیانهای محضین . اما چون می‌بیند اشخاصی هستند که آنرا چاپ کنند بکار خود که تخریب زبان است ادامه میدهد !

اما ناشرین که این لاطائفات را با نقاشیهای «پیکاسویی» زینت میدهند و منتشر می‌سازند . ما میدانیم که باذوق و عاقل و دانا هستند . و چون بر ادبیات فارسی مسلط هستند قطعات (نوائم) و خطوط دراز و کوتاهی که بنام «نقاشی نو» اشتهار یافته است . با دیده‌ی تمسخر مینگرند . اما چرا با طبع این نوائم جنون آمیز و نقاشی‌های نفرت انگیز خود را به کج سلیقه‌ی و بیذوقی سر می‌سازند . شاید باین سبب باشد که میخواهند با «پرتیراثرترین روزنامه‌ی خاور میانه» رقابت کنند . و ناچارند که هر که هر چه داد بچاپ رسانند ! تا از رقیب و نشرات بی‌پایان او عقب نمانند !

از همه‌ی اینها گذشته ، من نفهمیدم چرا آقای م-ش - عنوان این (نثم) را «انتظار» گذاشته است ؟ این (نوائم) که ربطی به انتظار ندارد ، حکایت لاشخورست و یک مرده ؛ ایشان نقاش هستند ، و نقاشی او هم کمال تناسب را با نثمشان دارد ، و برای «انتظار» نقاشی مناسبی کرده است ، و در میان خطوط کج و معوجی که کشیده است ، فقط سربک لاشخوری پیداست ! و السلام ؛

نقل از شماره پنجم و ششم سال چهارم «مجاهد راهنمای کتاب» از پ-د-

مهر قدر

بنام خداوند بخشنده مهر بان

«وسترونی را غرور بار ناوری بار و ساخت (!) آن تخمه که تاب دیواره‌های خارزار را آورد ، و آن شراره که در دهلیز سرد و نمناک خاموشی گرفت ، چون چنان خواستیم ، راه سپرد ، چهل روز نشائی بود نشانده ، چهل روز ذکری بود خواننده و ماتمی نشسته ، پس چهل و یکم بر آمد ، نشاءفسرد ، چنین رها کرد که پژمرده بود ، وسترون گوهر از صدف نیفشاند ، همچون چراغی در چهل چراغ بلورین روشنی بخش زمین و آسمان . پس گفتیم : باش . و چنین بوش پذیرفت . الخ

تا آخر بهمین قرار بزعم خودش «سرقدر» را باواژه‌ی «پارسی سره» گفته است اما بزبانی که خواندید (و من یقین قطع دارم از آن چیزی نفهمیدید) هر چه بر نوک خامه آمده نوشته است ! و فقط جمله‌ی «بنام خداوند بخشنده مهر بان» او خوش آیند و صمیمیح است ؛

نقل از شماره ۶۰۵ مجله «راهنمای کتاب» - از ی - ر -

چند (نهمه) از نوائم «سفر»

«چه سبک بالی نوشین! چه فراموشی رنگین! من میان بی مکانها . بی زمان گشتم معلوم میشود آقا چهاربعدهی شده است و زمان و مکان را در نور دیده . ای نسیم پیکرم در بوی خالیهای جاویدان شناور (!) ای وزشهای سبک ، ای بچ بچ تاریک نجوای خداها (نمیدانستیم که آقا مشرک تشریف دارند!) در شما پرواز دارم . اینک این من ، این من ره یافته در قلعه جادو ، کاش آنسوهای من را معبری بود ، تاهنوز آنسوتر از معراج میرفتم (!) من که سرگردان عطر ناپدیدیهای دور (!) در مسیرم « باجهت‌ها » قصه ششگانه درهم ریختم ، در شراب تلخ آبی‌های بی ته لول لول (!) خوشه چیدم از طلائی‌های نزاران نور (!!)) رفته در خاکستر تردید (!) در جهش‌ها بال بگرفته است ، جذبام در پرسشی مغرور (!) کی نبود افسانه معراج باطل (!) روی بال لحظه‌های تا دور دست ، برفشاندم موجدار و دور خیز ، باز در من ، طرح دنیای بزرگ « باز در من » خون جوشان گریز- الی آخر هدیانه ،

سابقاً (موائم) ابن آقا رانقل و نقد کرده‌ایم « اینهم (نوائم) ابشان ، تا بدانید آقای ی- ر جامع النثم والمثم هستند» و در هر دو دستی دراز دارند! و از نوائم وی معلوم میشود که در فلسفه و سفسطه هم دست دارند چنانکه فرمودند :

«من میان بی مکانها ، بی زمان گشتم» همچنین «در مسیرم» با جهت‌ها « قصه ششگانه در هم ریختم !» من درباره یکی (دو) نهمه) او اظهار نظر میکنم ، و باقی را بدوق خوانندگان گرامی میگذارم :

این نائم) لفظ تردید را به (خاکستر) تشبیه کرده و گفته است « پس از آنکه از طلائیهای نزاران نور خوشه چیدم در خاکستر تردید فرورفتم »

درباره «طلائیهای نزاران نور» که معلوم نیست آقای (نائم) از آنها چه خوشه‌بی چیده است میتوانیم توجیهی بیابیم و بگوییم مثلاً آفتاب بر نزارهای طلائی رنگ تا بیده و آنها را نورانی کرده بوده اما پس از آنکه (نائم) از این نزارها خوشه چید چرا در «خاکستر تردید» افتاد؟ من از حال این اشخاص در شکستی هستم که هنوز محل استعمال کلمات را نمیدانند اما ادعای نویسندگی و شاعری میکنند ! !

البته انسان گاهی در انجام کاری یا اظهار مطلبی مردد میشود ، مثلاً : میخواهد بمسافرت برود اما بجهاتی مردد میشود و نمیداند که برود یا نرود ، و اگر دوستی از او بپرسد که چرا بمسافرت نرفتی ؟ جواب میدهد بفلان سبب تردید پیدا کردم . ، اما کسی که «در شراب تلخ آبی‌های بی ته لول لول شده» ، بعد هم ، «از طلائیهای نزاران نور خوشه چیده» دیگر چرا و بچه علت در «خاکستر تردید» فرو رفته است ؟ از این مرحله میگذریم و باز متوجه تشبیهات و استعارات غلط (نائمان) میشویم

سابقاً نوشتیم که اگر هرکس آزاد باشد که هر چیز را . بچیز دیگر تشبیه کند بدون اینکه وجه تشابهی ملحوظ دارد . در آن صورت زبان در کر یوه اغتشاش می‌افتد . باین معنی که این آقا (تردید) را بخاکستر تشبیه می‌کند و منبم هوس میکنم که آنرا بسوسمار تشبیه کنم و بنویسم . رفته در سوسمار تردید، و دیگری دلش میخواهد بنویسد رفته در هندوانه‌ی تردید، همچنین الی آخر، آیا در آن صورت دیگر زبان قابل فهمی باقی میماند؟ . اندکی فکر کنید و انصاف دهید؛

نقل از شماره هفتم سال چهارم مجلهٔ «پیام نوین» از ف-م

خیال:

امشب از سیلاب صد پندار .	در سرم آشوب هذیان هاست .
چشمه‌های هر چه را با آشتی	با مهر پیوندیست .
در نمکزار دلم نا رسته	می‌خوشند (۱)
در تنور تفتنهٔ مغزم	دیگ صد اندیشهٔ موهوم در جوشند
از کویر خشک لبهایم . خارهای شعر می‌رویند (۱)	
بادهای یاد تو از دور . سرگران از جام صد امید . چون پرستو . باز میگردند .	
پنجه میسایند بر هر شاخ عطر گل . در بوته‌های خار میجویند . چون نمی‌یابند .	
عازم پرواز میگردند . امشبم با خویش هذیان‌هاست (منحصراً امشب نیست)	
بر لبم هر لحظه میروید .	تاول صدیاوه ، صد موهوم ؛

از این (نایم) خوشم آمد . چون از گفتارش پیداست که مرد منصفی است و صریحاً اعتراف میکند که مغزش تفتیده . و دلش نمکزار شده . و در سرش هذیانها آشوب کرده است و هر لحظه صد یاوه و موهوم بر لبش میروید ؛ برخی از تشبیهات او هم (که درباره‌ی خودش صدق میکند) مثل «خارهای شعر» بسیار مناسب و صحیح است . زیرا که انصافاً این نثم‌ها را جز به خار (خاری که در دل اهل فضل و دانش و خرد میخلد) یا هذیان نمیتوان تشبیه کرد ؛

خوب ، بگذاریم که آشوب هذیانها در سر این آقا بماند ، و در تنور تفتنه‌ی مغزش دیگ صد اندیشه‌ی موهوم جوش بزند، و از کویر خشک لبهایش خارهای شعر (نثم) بروید ، برویم پیش یک نایم دیگر ،

نقل از کتاب «نمونه‌های شعر آزاد - از م - آ -

دشت انتظار

«باتپه‌های سوخته اش ، با نرسته‌ها ، با موج ماسه‌های برهنه (مفهوم مخالف این جمله اینست که سائرماسه‌ها لباس میپوشند اما ماسه‌ی این نایم طفلک‌ها برهنه بوده اند،)

با سینه‌اش گذر که اسبان بادها ، دشتی فریب خورده هر ابر (بیچاره دشت ساده لوح فریب خورده) دامن گرفته بخشش هر باد هرزه را ، جز خار و خس ، اگر چه نباشد ، تن داده فحط سالی جاوید را ، بیچاره مانده زیر نفسهای آفتاب ، پیغمبر دروغی هر فصل را ، با سوره‌های باطل شبها و روزها ، بیعت نموده با همه ایمان ، دستان کتاب کرده ، دعائی غریب را ، دروازه اجابت (۱) تا بازگردش برخ ، باغهای شاده ، الخ

طفلکی ، این (ناثم) هم گرفتار «ماسه‌های برهنه» و دشت بدبختی که فریب ابر و بادهای هرزه خورده ، وزیر نفسهای آفتاب بیچاره مانده ، شده ، ولطمه‌ی شدید دیده است ، اما صد شکر که آخر الامر به « دروازه‌ی اجابت» رسیده و رفع نگرانی او شده است ، نقل از شماره ۷۴۱ مورخ دیماه ۱۳۴۶ مجله روشنفکر که جوان فاضل مبارز آقای منوچهر اشتهاوردی نویسنده قسمت «نخود هر آش» آنرا از مجله فردوسی نقل کرده اند:

ازش - ش - توکی خواهی آمد

«از فریاد تافر یاد ، بر قیامت حنجره تیغی است (طرف مثل اینکه قاچاقی ماهی خورده!) از انبوه ، انبوه خستگی ، تا آرامش ، آرامش منظوف (یکی از اصطلاحاتی که باید در آن، مدرسه تدریس شود همین آرامش منظوف است) توکی خواهی آمد، تو ، ای پرنده خواب شده ، در پشت لهجه‌های عمود (۱) لهجه‌های عمود آهنی (منظورش لهجه‌ی تیر آهنی است!) آوازه‌های چوبی ، در باغهای غلیل (باغ غلیل چه جور باغی است؟! پذیرش روستائی گنجشکها را از دست داده اند ، واز دور ، دور ، دور ، دور ، دستی بر تمامی صلیب میباشند ، من از تو زاده شدم ، ای پرنده (مارا باش که تا بحال خیال میکردیم پرنده تخم میکند!) من از تو... (توقع نداشتم تو از من) اما اینک . در پشت لهجه‌های عمود لهجه‌های عمود آهنی با انبوه ، انبوه خستگی حیف که شماها کار دست آقای دکتر چهارزی دادید و ایشان فعلا خودش بیمار است ! وگر نه کت بسته میفرستادمت نزدش !»

جمله آخر (حیف که شما ... الخ) همچنین طنزهایی که در دو کمان «پرا تنز» گذاشته شده ، از آقای اشتهاوردی است خدایش حفظ کناد تا بتواند در برابر صف «بیا جوج و ما جوج» ناثمان و مائمان ایستادگی و ابراز شهامت کند؛

عقیده نویسندگان و سخن سرا بیان عالی مقام معاصر در باره‌ی «شعر نو»

در این فصل پاره‌یی از گفته‌ها و نوشته‌های صاحب‌دلان و اشعار معاصران معاصر را که در باره «شعر نو» گفته و سروده و انتقاد کرده اند می‌آوریم و «نقد سخن» را پایان میرسانیم : استاد دکتر لطفعلی صورتگر که از نژاد پاک پارسی است و ضمیر تا بناتک ایرانی اصیل را دارد ، در پاسخ پرسش مجله «راهنمای کتاب» که پرسیده است «هنر ایرانی در آینده چه شیوه‌یی را باید اختیار کند؟» چنین گفته است ، که در شماره سوم سال چهارم مورخ خرداد ماه ۱۳۴۰ آن مجله چاپ شده :

.... بعضی‌ها تصور میکنند که چون روزگار ما روزگار دیگری است، باید شیوه بیان قدمات را دور ریخت، و کلمات تازه و مفاهیم تازه بکار برد، اما تا حدی که مربوط بمظاهر طبیعت است، چه ضرورت دارد؟ مگر آفتابی که سعدی از پنجره اطاقش میدیده؛ یا آفتابی که شاعر امروزی ببیند متفاوت است که وصفش عبارت و کلمات نو بخواهد؟ این همان آفتابست (۱) در معنویات هم تفاوت اساسی پیدا نشده، ممکن است درجات بعضی معانی فرق کرده باشد، ولی اصل معنی یکی است، مثلاً: عشق همان عشق است، حال اگر امروز کسی صد درصد مثل مجنون عاشق نمیشود و حد عشق هفتاد و پنج درصد است، این مربوط بدرجات است؛ سرودن عشق، نو لازم ندارد، ولی از طرفی دنیا در طول زمان تغییر کرده، ارتباط بیشتر شده، اکتشافات تازه روی داده، داروین در بسیاری از اصول عقاید ما شك وارد کرده، از آقای دکتر شفق پرسید که در فلسفه در دوران اخیر چه تغییرات مهمی روی داده، بروز این تغییرات و تحولات در شعر، طبعاً شعر امروز را با شعر دیروز متفاوت میکند، اما چرا ما تصور میکنیم که عبارت و کلمات مفاهیم اصیل خودمان نمیتواند ادای نکات تازه را تمهید کند؟

**شعری که کلمات و تعبیراتش فقط برای گوینده مفهوم داشته باشد
بکار ما نمیخورد؛**

در موسیقی هم همینطور است، هر چند بنده اهل فن نیستم، ولی موسیقی باید دقیق آشنا را بخاطر ما بیاورد، اگر هر تکه‌ای از جایی گرفته شده باشد پیوند آن با دل و روح ما اصیل نیست، و ما از آن لذت نمیبیریم، شعر و موسیقی در کشور ما با آنکه مذهب با آنها نامساعد بوده است. دوام کرده - و سنت خود را حفظ نموده است. شایسته نیست که با چنین سابقه‌ای امروز هنر اصیل خود را با اقتباس و تقلید از دست بدهیم.

نقل از شماره ۵ و ۶ سال چهارم مجله «راهنمای کتاب» -

اطهارات آقای دکتر صورتگر راجع به «شعر نو»

«بنده از کسانی هستم که تصور میکنم از حافظه قوی بهره مند. و اشعار زیادی هم در حفظ دارم. با این حال هر چه فکر کردم آقای رویائی چطور این اشعار را در حفظ خود نگاهداشته‌اند نتوانستم بفهمم.»

**آخر شعر باید نظم و آهنگی داشته باشد که ارتباط اجزاء آن در ذهن
آسان درک شود،**

اما درباره‌ی نو بودن مضمون که در اینجا خیلی بدان تکیه شد. کسی مانع آوردن مضمون نو نیست. که گفته است کسی مضمون تازه در شعر نیاورد؟ اما این مضا مینی هم که عموماً با اسم مضمون نو میشنویم واقعاً آنقدرها هم نو نیست. مضمون همین شعری را که آقای نادرپور خواندند. شاعری قرن‌ها پیش چنین سروده است.

(۱) سعدی هم فرموده است: این همان چشمی خورشید جهان افروزست * که همی

تافت بر آرامگه عاد و نمود

در آتش عشق چون همی جوش کنم * خواهم که دمی ترا فراموش کنم
 گیرم جامی که عقل مد هوش کند * در جام در آئی و ترا نوش کنم
**آنچه ما میگوئیم اینست که نباید با اسم مضمون نوکامات و تعبیرات
 نامفهوم در شعر آورد ،**

شعر باید وقتی خوانده میشود. فوری بذهن بنشیند. باید مثل تابلویی باشد که بدون
 زحمت بتوان هنر نقاشی را از آن استنباط کرد. شعری که معلوم نیست ته دریاست یا بالای
 آفتاب است. روزاست. یا شب است و پر از تعبیرات دور از ذهن و نامأنوس است. چطور
 میتواند بما لذت دهد؟

برای شعر خوب گفتن مقدمات لازم است. منوچهری که اینهمه اشعار بگردارد میگوید:
 من بسی دیوان شعر تازیان دارم بیاد ... ؟ حال باید دید که آیا مقدمات کافی برای
 ما فراهم هست که شعر نویی اوریم ؟

نقل از شماره ۵ و ۶ سال چهارم مجله « راهنمای کتاب » گفته‌ی شاعر فاضل آقای
 حسام دولت آبادی :

« اگر منظور از شعر کهن شعر فرسوده است. من مدافع آن نیستم. و اگر غرض
 شیوه استادان قدیم چون سعدی و فردوسی و حافظ است. شعر آنها فرسوده نیست و شعری است که
 امروز میتوان زبان گویای حال ما باشد. وجدال با شیوه آنها در حقیقت جدال با سخنی
 است که در طی قرن‌ها با کوشش استادان بزرگ کمال یافته. و چون میراثی گرانبها بما رسیده
 و میتواند مانند وسیله قادر و پرداخته‌ای مقصود امروز ما را نیز ادا کند؛

**اگر غرض از آنچه امروزه شعر نو تعبیر میشود دبی و زنی و بی
 قاعدگی است، این خصیصه‌ای منفی است، و نمیتواند جهت امتیازی برای
 شعر نو و دلیلی برای روگردانیدن از شیوه قدما باشد،**

چه وزن از لوازم شعر است. و بدون موسیقی شعر. شعر نیست. شاعر نیز باید مثل هر
 هنرمند دیگری در فن خود ماهر باشد. یعنی یک رشته دقائق دشوار را آسان رعایت کند. شعر
 هم مانند سایر صنایع ظریفه حدود و قواعدی دارد. استاد آنست که با رعایت این حدود و
 قواعد از عهده مقصود برآید. والا اگر وزن را برداریم و قافیه را رها کنیم و قواعد جاری
 زبان را مهمل بگذاریم. و میزانی برای انتخاب الفاظ نشناسیم. چه میماند تا معیار حسن
 سلیقه و استادی باشد؟

اگر منظور از شعر نو فقط مقابله و مجادله با شیوه متین و معانی و تعبیرات شیرین
 شعر استادان فارسی است شعر نو شعری منفی است. و جایی برای بحث نمیماند. و اگر نکته
 مثبتی در آن هست. آن چه نکته‌ای است که دست شعر استادان قدیم ما از آن کوتاه است ؟
 وقتی فردوسی میگوید:

اگر مرگ را بر خود آسان کنی * خود مرگ را هم هر اسان کنی (۱)

(۱) این بیت را نمیدانم از فردوسی است یا نه ! اما میدانم که مرحوم ادیب پیشاوری
 بیتی بهمین سبک و مضمون دارد و میگوید، چو تو مرگ بر خویش آسان کنی * ز خود مرگ را
 نیز ترسان کنی ، بعید نیست که ادیب از فردوسی اقتباس کرده باشد، باید تحقیق شود که فعلا
 مجال نیست ،

و یا نظامی میگوید :

منم آن که خدمت تو کنم و نمیتوانم * توئی آن که چاره من کنی و نمیتوانی (۱)
 آیا ما شعری میشنوبم که فرسوده شده و قادر نیست با این زبان و بیان احوال مروزی ما را ادا کند؟ شعر باید خوش آیند باشد و بکمال نفسانی را هبر شود. شعری که بنام شعر فارسی بمارسیده و از مفاخر بزرگ ملی ماست شعری است که یادگار مجاهدت سالیان دراز است . وزن و قافیه بر شعر فارسی تحمیل نشده که امروز شعر را از آن خلاص کنیم. بلکه برای کمال شعر با آن توأم شده. اگر اساس شعر نو. تعبیرات نواست که وزن و قافیه و رعایت نکات دستوری مانع آن نیست. اما اگر شعر نو نزاع با وزن و قافیه و قواعد انشاء است. با اعتماد اینکه اینها در شعر اساسی نیستند. از بین بردن چیزی که اساسی نیست. شعر اساسی بوجود نمیآورد. کسانی که تصور میکنند که شیوه استادان کهن پای آنها را در آوردن مضامین نو می بندد: خوبست بوسعت و پهنای شعر فارسی نظر کنند. و اینهمه معانی غزلی و عرفانی و حکمت آن را ببینند. تا بدانند مجال سخن در سبک استادان قدیم فارسی تنگ نیست»
 نقل از شماره ۵ و ۶ سال چهارم مجله «راهنمای کتاب» گفته نویسنده دانشمند آقای دکتر فخرالدین شادمان (۲)

«بنده بعنوان دوستدار شعر معتقدم که بزرگترین هنر ایران شعر است. و شعر فارسی بزرگترین شعر عالم است. هر چند شامل همه نوع شعر نیست. هر شعر خوبی نو است و دائماً در فکر و بیان شاعر تغییر حاصل میشود. لکن اگر نهضتی بوجود میآید عمده اینست که این نهضت اصیل باشد: اما آیا آنچه امروز بعنوان «شعر نو» گفته میشود اصیل است؟ نه بعنوان معترض بلکه بعنوان یک هم وطن غیر شاعر ولی شعر دوست عرض میکنیم که اینکه عده ای از شعر فرنگی که به آن هم درست احاطه ندارند. تقلید کنندکار درستی نیست. و برای ما شعر نمیشود، هر چند قصداً این شعراء خوب باشد. و شوری آنها را باین کار واداشته باشد. حافظ که امروز شنیدیم شاعر نوپرداز بوده تمام قرآن را در حفظ داشته و بر شعرای سلف مسلط بوده. ولی شعرای نوپرداز امروز تا چه اندازه به ادبیات فارسی یا فرنگی احاطه دارند؟

اگر امروز کسی بخواهد تحولی در شعر فارسی بوجود بیاورد باید شعر فارسی را خوب هضم کرده باشد. و بعد با حفظ پیوندهای قدیم شعر نو بگوید:

اساس اینست که مردم شعر را بفهمند و دوام سنت قدیم را

در آن حس کنند،

اگر منظور تعبیرات و استعارات نا مفهوم است که در اروپا باید پانصد میلیون شاعر باشد، بنده معتقد بتقلید نیستیم، و یکی از موجهائی که با سم شعر نو معروف شده همین تقلید خام است، اگر کسی شعر نوی گفت واکثر صاحب ذوقان کشور پذیرفتند و خواص که با فکر جدید

(۱) ظاهراً صحیح آن «میتوانی» است،

(۲) حاشیه جدید. با کمال تأسف این مورد دانشمند در سال ۱۳۴۶ ه ش برحمت ایزدی

پیوست، خدایس غریق رحمت خود فرماید

هم آشنا هستند قبول کردند آن شعر، شعراست همه می پذیریم، والا بسا زیر هم نوشتن مصرعها و درشت وریز کردن حروف نمیشود بوقوع نهضتی در شعر فارسی معقدشد»
نقل از شماره دوم سال پنجم مجله «راهنمای کتاب» - از آقای دکتر ف. برهان منش

هذیان سبز و ایران

«آقای هدیر چندی بود که میخواستم نامه‌ای در مورد سخنان آقای نادرپور در مورد شعر نو بمجله بنویسم، ولی متأسفانه گرفتاری مجالم نمیداد، چندی پیش که شماره دهم مجله بدستم رسید باز پاسخی از آقای سرابی دیدم که تقریباً همان پاسخی بود که من در نظر داشتم، لذا بدون اینکه موجب اتلاف فرصت شما شوم و داستان را از نو آغاز کنم، اجازه می‌خواهم چند نکته‌ای را بعرض برسانم:

«یکی اینکه من می‌خواهم از آقای نادرپور که گوئی کم و بیش از ستایش کردن حافظ رشک‌میرند، تمبیراتی از قبیل «اشک» چرا هنگامی که در اشعار حافظ به «سرخ» و «رقص‌باد» بر می‌خوریم دست از سر تحسین بهم میکوبیم، اما تعبیری همچون «هذیان سبز» را از شاعر نو پرداز نمی‌پذیریم؟» راهنمای کتاب شماره ۶، و از طرفی با وجود متمایل نبودن سلیقه شخصی خودشان به تعبیراتی نظیر «جیغ بنفش» عیبی هم در آن نمی‌بینند (همان شماره) و حتی بکمک دستور زبان فارسی در مقام دفاع از آن و موضعین آن بر می‌آیند، می‌پرسم: آیا بصرف مراعات نکات دستوری میتوان هر صفتی را پهلوی هر موصوفی قرار داده و ایراد و طلب معنی کرد؟ غوغا و امواج کف آلود و سفید دریا را میتوان اصولاً هر رنگی را برای کف دریا باقتضای مایع و ماده بودنش در عالم خیال یا واقع بعنوان صفت برگزید؟ ولی انتخاب صفت «سبز» برای آواز و صدا بیهوده و بی معنی است. و یا هیچ کوشش و مغالطه‌ای موجه جلوه داده نخواهد شد. استعمال صفت سرخ برای اشک بنا بر تعبیر آقای سرابی یا باصطلاح مشهور «خون گریه کردن» و اصولاً امکان انتساب هر گونه رنگ بیک مایع نمیتواند مجوزی برای استعمال صفات «بنفش» و «سبز» بترتیب برای «جیغ» و «هذیان» تلقی گردد. و گرنه چنین تعبیراتی از جمله همان «دروغ شاخدار» و «آواز چرمین» و «اشک پشمن» خواهد بود.

از طرف دیگر اگر من هیچ لطفی در تعبیرات خنک و سستی نظیر «جیغ بنفش» و «هذیان سبز» که حتی بکمک مفسران زبردست و پخته‌ای نظیر نادرپور باز تهی از معنی اند. نمی‌بینم. و اگر چه دوستدار اشعار شیرین و نو آقای نادر پور و بعضی از شاعران نوپردازم، ولی نمیتوانم از اظهار تأسف و تنفر نسبت ببعضی از تعبیرات میان تهی و سست که عین کج سلیقه‌ی و بیذوقی است خودداری کنم»

نقل از شماره دوم سال پنجم مجله «راهنمای کتاب» از آقای رسول فتحی،

«شعر نو»

«آقای مدیر مجله راهنمای کتاب. بحث و گفتگویی که در شماره ۵ و ۶ سال گذشته درباره شعر نوع (کذا - نو) درج شده بود انتظار میرفت در شماره های بعد نیز ادامه یابد تا دلائل طرفین بخوبی آشکار شود. درینا که در شماره های اخیر دیده میشود تقریباً آن بحث خاتمه

یافته تلقی شده است. در حالی که تمام این بحث و نتیجه گرفتن بسود شعرای نوپرداز مناسبتی با بیطرفی و بیغرضی چهارسالهٔ مجله نداشت؛

در نامه «چند نکته‌ای» چند شماره پیش نیز باین نارسائی اشاره شده. اگرچه نویسنده در خاتمه کمی هم نوپردازان را طلبکار دانسته. ولی این حقیقت است که بحث مزبور نه طرفداران سبک کهن را قانع کرده و نه نوپردازان را. بنابراین متمنی است اجازه فرمائید این چند نکته نیز در مجله درج شود.

اینکه آقای دکتر یار شاطر به تحول اجتماع اشاره فرمودند و بنفع شعرای نوپرداز نتیجه گرفته‌اند. البته در اساس مطلب که با تحول اجتماع اشکال هنری نیز می‌یابد تحول یا بدحرفی نیست. ولی همچنانکه آقای دکتر نیز متوجه بوده‌اند تحول اجتماع ما نیم بنداست. نه عمیق و اساسی. نهایت آقای دکتر نخواسته‌اند بگویند اینها هنر کاذب و کجرویهاست که در مواقع بحرانی اجتماع بظهور میرسد. نویسنده نامه «چند نکته‌ای» هم باید توجه داشته باشد که نوپردازی با ناهفوم گفتن و بی معنی گفتن خیلی فرق دارد. واگر این گفته را قبول ندارند خوبست یک مرتبهٔ دیگر بصفحهٔ ۴۲۶ شمارهٔ ۵ و ۶ مجله بشعر «سر قدر» مرور نمایند. آقای نادرپور نیز عقائد مخالفان خودشان را چنین خلاصه کرده‌اند:

۱ - تخطی از قاعده و دستور زبان

۲ - تخطی از حدود فهم و ذوق خودشان. و بعد بعقیده خود بجواب پرداخته میگویند: قواعد دستوری از سخن مردم استخراج شده است. ولی از یاد برده‌اند که منظور از مردم تنها ایشان نیستند. آری همچنانکه هیچ ادیبی قادر نیست برای مردم قواعد دستوری وضع کند. هیچ شاعری هم بنام نوپردازی قادر نخواهد بود برای مردم زبان وضع نماید. شاعر نوپرداز از آن قاعده دستوری میتواند سر پیچی نماید که در زبان زنده مردم تغییری یافته ولی در کتابها بحال سابق مانده باشد. در غیر این صورت کار اوارزشی نخواهد داشت؛ راجع بموضوع دوم. آقای نادرپور به مخالفتی که در زمان حافظ با او شده اشاره نموده و وجود مخالفین خود را دلیل تحجر مغز ادیبان و حقانیت خودشان شمرده‌اند. بایست گفت وجود مخالف دلیل حقانیت نمیشود. وگرنه لازم بود که پیغمبران و راهنمایان حقیقی و کاذب چون هردو دسته مخالفینی داشته‌اند همه پیغمبر میباشند (کذا - باشند) در مورد شعری که از حافظ شاهد آورده‌اند. بایست بدانند که اشک سرخ تعبیرات دور از ذهن نیست. بلکه خون گریستن اصطلاح رایجی است. همچنین جلوه فروختن ماه نمیدانم در نظر آقای نادرپور چه غرابتی دارد. ماه با آنهمه زیبائی چرا نمیشود بیک زیبای طنناز و عشوه گر سوار بر اسب تشبیه کرد. یا موج موهای دختری را به رقص تشبیه کردن چه نسبتی با «هذیان سبز» یا «جیغ بنفش» دارد. چه در همهٔ این تشبیهات حافظ مشبه و مشبه فیه معلوم است. تنها در سبز خنک و شبهه در میان نیست. ولی آقای نادرپور روشن نمایند که خوانندهٔ «گناه سرد» را بکدام گناه اطلاق نماید. و در «خیابانهای سرد شب» کجا را در نظر بیاورد؟

عجیب ترین قسمت گفتار آقای نادرپور آنجاست که برای تشخیص خوب و بد شعر فهم و ذوق طبقهٔ جوان و پیشرو را معیار کامل میدانند. و دیگران را بکهولت و سنت پرستی و کهنه

پرستی میستایند و چند سطر بعد بعقیده ناقدان مغرب زمین استناد میجویند که «مقیاس مطمئن پسند خواص و پذیرائی عوام است» و خود خواص را چنین توضیح میدهند (یعنی طبقه باسواد و پیشرو «جوان فکر») البته بعقیده آقای نادرپور چیز خودشان کسی جسوان فکر و پیشرو نیست !

نقل از شماره ۱۹۰۶ مورخ ۱۹ خرداد ۱۳۴۱ روزنامه استخر چاپ طهران

سخنرانی آقای نادر نادرپور

«گوینده پشت تریبون قرار گرفت ، بیش از يك ساعت و نیم سخنرانی ایشان ادامه داشت ، آقای نادر نادرپور در رشته‌ای که انتخاب کرده بود در زمینه ادبیات قدیم و جدید و معاصر که بهر دوره اشاره‌ای کردند ، الحق از نظر حسن بیان و طلاقت لسان سخنرانی گیرا و جالبی بود ، نهایت اینکه در انتخاب خود از شعرای معاصر از بیست باین طرف (منظور از سال ۱۳۲۰ هـ - ش است) که آنان را موج تحول و مکتب جدید شناخته بودند فقط ذوق و سلیقه خود را بکار برده بودند ، نه آنچه را که قابل هضم و قبول ادباء و شعراء و حاضرین فی‌المجلس باشد ، آقای سخنگو مبتکر شعر جدید را که «شعر نو» گفته میشود مرحوم ایرج میرزا معرفی کردند ، و بعضی از اشعار و مضامین او را که بزبان عامه سخن گفته است خواندند ، و دنبال ایرج (نیما) را اسم بردند که بعقیده ایشان شعر نو ایجاد کرده و قافیه و شروط و قیود عروض را از شعر بر داشته ، با آوردن اسم نیما که خود این کلمه بر شنوندگان معما بود که چه معنی دارد ، قیافه مجلس بخصوص جمعی از ارباب شعر و ادب گرفته شد ، مثل اینکه لقمه درشت گلوگیری بود . از نیما و چند نفر ردیف نیما . مجلس کم کم خمیازه خستگی و کسالت کشید . و گویا خود آقای سخنگو هم قافیه را شناختند (۱) چون اشعاری و آثاری از نیما نخواندند که دلالت بر نبوغ او در ایجاد شعر نو داشته باشد ،

در پایان سخن آقای نادر نادرپور چنانچه رسم و معمول است اظهار نمودند که اگر ایرادی و اعتراضی هست گفته شود . دو نفر متعرض . آقایان صهبا شاعر معاصر و انصاری سخنگوی انجمن یکی پس از دیگری در مقام ایراد و اعتراض بر آمدند . که در شماره آینده باطلاع خوانندگان عزیز میرسایم»

نقل از شماره بیستم سال بیست و سوم مجله «خواندنیها» که آنهم از مجله «نیما» نقل کرده است از آقای سیدمحمد علی جمال زاده .

بلای انشاء و املاء عوامانه

اگر میخواهید پیرومن باشید از من پیروی نکنید !

در مجموعه‌های داستان و رمان‌هایی که بفارسی نوشته شده است . و در این اواخر از ایران میرسد نکته یا با صطلاح امروزیها «پدیده» عجیبی دیده میشود که عبارتست از

(۱) کذا - گویا (با ختند) بوده و اشتباه چاپی رویداده است.

نوشتن مطالب با املائی عوامانه .

در سوابق ایام پدران ما تصور میکردند که هر قدر عبارت مشکلتز و پیچیده تر بنویسند و هر کلمه فارسی را در میان دو یا چند کلمه عربی بنشانند شق القمر کرده اند . وصیت فضل و کمالشان بعیوق خواهد رسید . رفته رفته کار بجاهای نازک کشید . چنانکه مثلاً مرد ادیبی چون «جر فادقانی» پس از آنکه در مقدمه ترجمه تاریخ یمینی مخصوصاً تذکر میدهد که مامور شده است این کتاب مفید را «ببهارتی که بافهام نزدیک باشد و تازی را ادراک افتد بیارسی نقل» نماید . و از تکلف و تصلف مجانبت ، نماید و «بالفاظ بشع (۱) و لغات غریب تمسک ، نجوید . بقدری در امر ترجمه همین کارهایی را که نباید بکند کرده (نزدیک بود بنویسم مرتکب شده است) که انسان واقعاً متحیر میماند . و در اینجا محض نمونه با آوردن يك مثال قناعت میرود و خدا گواه است که نظایر آن در طی کتاب فراوانست و حدود حصر ندارد . مترجم درباره جنگ طغان خان بالشکر چین در کتاب تاریخ یمینی شرح مفصلی دارد که ما بنقل چهار سطر آن اکتفا میورزیم : نوشته است :

« چند روز در محاحم آن ملاحم و مبارک آن معارک و مساقط آن مناقط از لطمه حدود نظباط بر حدود کماة و صدمه خناجر غزاة بر حناجر آن غوات و زحمت مناصل انجام بر مفاصل او غاد و سمع بوارن سیوف و خطف صواعق حتوف و فتق نواغر عروق و ضرب مناخر حلوق خالی نبودند»

البته عبارتهائی که امروز نویسندگان جوان ما با املائی عوامانه مینویسند و چاپ میکنند و بدست هم وطنان خود میدهند . باین درجه پیچیده و غامض نمیشد . و فهمش باین اندازه مشکل نیست . ولی بازگاهی خواننده را (مخصوصاً اگر غیر ایرانی و غیر زبان فارسی باشد) با دشواری فراوان مواجه میسازد . چنانکه خود من که با زبان رائج هموطنانم کم و بیش آشنائی دارم . معطل میمانم و فهم مطلب برایم مشکل میشود و مدام با مداد در حاشیه علامت استفهام میگذارم . یعنی میرسانم که سر در نیاورده ام -

محتاج باینکه مثال و نمونه بیاورم نیست . وهمینقدر کافی است که از میان همه داستانهای که بزبان فارسی بقلم جوانان ایرانی انتشار مییابد یکی را باز کنید و نظری بیندازید تا صدق عرائض من بر شما آشکار گردد . بدتر از همه آن که جوانان مانه تنها در موقعی که اشخاص عامی و بیسواد را بصحبت در می آورند . با املاء عا یانه چیز مینویسند بلکه چه بسا بکلی سوراخ دعا را گم میکنند و بیانات اشخاص فاضل باسواد را نیز با همین املا ه مغشوش و دم بریده و دست و پا شکسته نقل مینمایند . و تصور میکنند که گردن غول را شکسته اند . وید بیضاء کرده اند . و حال است که از ملك و فلك آواز دست مریزاد جفا القلم با سمان می خیزد ، غافل از آن که چنین کاری در هیچ کجای دینا سابقه ندارد و نباید داشته باشد و برای جوانی که جوای نام است این طرز تحریر هرگز وسیله شهرت نخواهد گردید ؛

ممکن است این جوانان بنگارنده این سطور بگویند این راهی است که خودت جلو پای ما گذاشتی و آتش بجان شمع فتد کاین بنا نهاد ، مگر خود تو چهل سال پیش در

(۱) بشع بفتح باء و کسر شین) بمعنی زشت و ناپسند است ،

اولین کتاب خود نکفتی که باید عوامانه نوشت. پس امروز حرفت چیست؟
جواب میدهم که درست گفته‌ام که باید عوامانه نوشت ولی مقصودم کلاً چیز دیگری بود. من در «یکی بود و یکی نبود» گفته‌ام:

«... انشای ساده ممدوح است و نویسندگان (فرنگستان) همواره کوشش میکنند که هر چه بیشتر همان زبان رایج و معمولی کوچک و بزرگ را با تعبیرات و اصطلاحات متداوله بلباس ادبی در آورده و بانکات صنعتی آراسته بروی کاغذ آورند» و در داستان‌های «یکی بود و یکی نبود» هم اگر انشاء و عبارت عوامانه است. املاء عوامانه نیست. چنانکه مثلاً در داستان «فارسی شکر است» حتی وقتی رمضان (نماینده طبقه عوام و کلاه نمیدها) صحبت میدارد. میگوید: «اسم نو کرتان کاظم نیست. رمضان است مقصود این بود که اقلامی فهمیدیم برای چه‌ما را اینجا زنده بگور کرده‌اند»

واملاً این عبارت را چنین نوشته‌ام (اسم نو کرتون کاظم نیس رضونه مقصودم این بود کاش اقلن می‌فهمیدم برای چه ما را اینجا زنده بگور کردند) و تصور نمیکنم در تمام کتاب عبارتی را با املاء عوامانه نوشته باشم با آنکه انشاء گاهی کاملاً عوامانه است:

باید دانست که فرنگیها نیز که در کار داستان سرائی و داستان نویسی و رمان اسناد و مرشد و سر مشق ما هستند کمتر اتفاق می‌افتد که عبارتی را با املاء عوامانه بنویسند، و شاعری مانند رکشپان مولف «تصنیف‌های بی سرو پایان» که بزبان «آرگو» یعنی زبان اوباش و اجامر و دزدها و تبه کاران شعر گفته‌است و او نیز مانند «یکی بود و یکی نبود» در آخر کتاب خود مجموعه‌ای از لغات و کلمات عوامانه و «آرگو» ملحق ساخته است عبارتها را با انشای معمولی (نه عوامانه) نوشته است:

این راه و رسمی که جوانان ما پیش گرفته‌اند کاملاً مذموم است و کمتر و یاشاید هیچ در ادبیات سایر ملتها سابقه ندارد، و اگر هم داشته باشد شایسته تقلید نیست، و اگر بخواهیم کورانته تقلید کنیم جز اینکه خوانندگان را (حتی هموطنان کم سواد و عوام‌را) دچار زحمت قرائت کنیم و غیر ایرانیان فارسی دان و فارسی خوان را از مطالعه قسمتی از کتا‌های فارسی که باید معرف اخلاق و رسوم ما باشد بیزار سازیم فایده دیگری از این کار بی علت و بی سابقه نخواهیم برد:

من در هر صورت با اظهار تنفر از این رسم زشت و نامعقول از تهمت اینکه در چنین کاری پیشقدم بوده‌ام برائت ذمه مینمایم و شاید بتوانم ادعا کنم که نه تنها در «یکی بود و یکی نبود» بلکه پس از آن نیز هرگز مرتکب چنین خطا و غلط زشتی نگردیده‌ام و اگر احیاناً گاهی بدون علت مخصوصی عبارتی را با املاء عوامانه شکسته‌ام از من درآوردی نوشته‌ام، تاسف بسیار دارم و از خداوندی که خالق کلام است و از تمام فارسی زبانها در نهایت خضوع معذرت می‌خواهم و تو به میکنم که دیگر هم مرتکب چنین گناهی نشوم و بهموطنان عزیزم می‌گویم که فرضاً هم من کاربردی کرده باشم شما نباید بمن تاسی بجوئید، بلکه بهتر است بدستور حکیم آلمانی نیچه عمل نمائید که به پیروان خود گفته است: «اگر میخواهید پیرو من باشید از من پیروی نکنید - ژنو ۱۵ مهر ۱۳۴۱»

نگارنده گوید : در اینکه طرز انشاء و املاء کتاب «یکی بود و یکی نبود» استاد جمال زاده بهیچوجه طرف، قیاس بامثم (نثر) هذیان آمیز (ماثمان) نیست ، و بین این دو تفاوت از زمین تا آسمانست شکی نیست ، و من این مطلب را در اوائل کتاب متذکر شده ام ، و نثر عامیانه‌ی «یکی بود و یکی نبود» را با (مثم) «نثر جدید نوپردازان» مقایسه و اظهار عقیده کرده ام ،

اما اینکه استاد بتصور اینکه در این کار (آوردن الفاظ عامیانه در تصنیف خود) پیشقدم بوده اند برائت جسته اند ازوماً یاد آور میشود که ایشان در نگارش الفاظ عامیانه پیشقدم نبوده اند ، بلکه پیش از تولد ایشان (اگر سنشان در حدود هفتاد باشد) مترجم کتاب «حاج بابا اصفهانی» که منسوب به شیخ احمد روحی کرمانی است ، این الفاظ را در ترجمه خود آورده است ، پس این فضیلت یا فزیحت شامل حال مترجم آن کتاب (هر که بوده) میشود و لاغیر !

نقل از شماره مسلسل ۵۱۵ جمعه ۲۸ تیرماه ۱۳۴۲ هـ جلد هفتم سپید و سیاه

بقلم استاد سعید نفیسی مرحوم

شعر گهنگد و نو

این روزها هر جا که دو سه تن از مردم با ذوق گردمی آیند سخن از شعر کهنه و نو پیش میآید و با نامه و تلفن عقیده مرا هم میپرسند ، من تاکنون نتوانسته ام معنی پرحد شعر کهنه و نو را بدانم و مقصود از این دو اصطلاح را که تنها یادگار روزگار ماست دریابم .

شعر کهنه چه معنی دارد؟ هیچ شعری هرگز در جهان و در هیچ کشوری کهنه نخواهد شد - زیرا اگر پسندیده و شیوا و دلپذیر باشد هرگز آنرا ترك نخواهند کرد که کهنه بشود ، و از میان برود ، و اگر ناپسند باشد شعر نیست و تنها مردان بی ذوق بآن می پردازند تنها معنی که برای شعر کهنه میتوان پذیرفت اینست که در روزگار گذشته و پیش از دوران ما سروده باشند - و گرنه آیا شعر فردوسی یا عمر خیام و یا سعدی و حافظ هرگز کهنه خواهد شد؟ گمان ندارم تا جهان جهانست این الهامات آسمانی که بفرشتگان روی زمین از عالم بالا تلقین شده است هرگز کهنه بشود - تازه چرا بشود؟ اگر هم شبهه را قوی بگیریم و بپنداریم روزی بزرگتر از رودکی و فردوسی و خیام و مولانا جلال الدین و سعدی و حافظ در زبان فارسی کسی پیدا خواهد شد قطعاً شأن این بزرگان پیش از او از میان نخواهد رفت ، و اگر روزی زن و مرد ایرانی هم در دورترین منطقه فضا در اوج آسمان که از آغاز آفرینش جهان تاکنون پای آدمی زاده بآنجا نرسیده است سیرکنند و بگردند و بگشت و گذار پردازند حتماً آنروز هم هرگاه ذوقی و طبع آسوده ای داشته باشند شراین چاوشان فرشتگان آسمان را زیر لب با بیا ننگ بلند زمزمه خواهند کرد زیرا در آنجا هم چیزی که چنانشین گفته این سرایندگان بشود و اثر آنها را از میان ببرد نخواهند یافت و نخواهند شنید - پس شعر کهنه باین مصداق که برخی از جوانان کج ذوق امروز میگویند هرگز نبوده است و هرگز نخواهد بود و تعبیری بیهوده تر از این در هیچ زبانی نمیتوان یافت -

شعر نو نیز در نظر من اصطلاح نادرست و بیهوده است - کدام شعراست که نو نباشد؟ کدام شاعر بزرگ ابرانیست که سخن تازه ای بجز آنچه پیشینیان او گفته‌اند نگفته باشد؟ هر شاعر بزرگ نسبت بشاعر پیش از خود و در برابر سراینده‌ای که پیش از او آمده است شعر نو گفته است، اگر شعر نسبت بگذشته نو نباشد پوشیزی نمی‌ارزد، و کسانی که آنرا میخوانند عمر تلف میکنند ورنج بیهوده میبرند - اصلاً آن کسی که گفته فردوسی و سعدی و حافظ را مکرر بکنند شاعر نیست، چه برسد باین که شعر نو گفته باشد - میوه‌ای هم که امروز بی‌بازار می‌آید میوه نو نیست زیرا که میوه دیروزی خورده شده و یا گندیده و از میان رفته است -

تنی چند را که مدعی «شعر نو» هستند می بینم که الفاظی پریشان و مشوش و بی مغز که هیچ گونه رابطه زیبایی و شیوایی در میان آنها نیست در پی هم می‌آورند و می‌پندارند که چون وزن و قافیه و آهنگ ندارد و هر چند کلمه بریده بریده را در یک سطر دیگر مینویسند میتوانند آنرا شعر نو بخوانند -

در هر زبانی از زبانهای رایج ادبی جها نگیر گرفته تا زبان مردمی که هنوز در نخستین مرحله تمدن هستند سخن بدو قسمت تقسیم میشود که قسم سوم ندارد - یا نثر ست و یا نظم - نثر وقتی است که کلام مقید به وزن و قافیه و آهنگ و تناسب الفاظ از نظر موسیقی و احیاناً معانی رقیق و لطیف و احساسات بدیع نباشد، و گوینده آزادی مطلق در آن دارد، و مقید به هیچ قید زیبایی و شیوایی نیست، منتهی اگر رعایت لطف کلام را در آن بکند نثر فصیح و سزاوار نگاهداشتن و خواندن و باز خواندن و باز گو کردن هست مانند نثر کتابهای آسمانی از اوستا و ودا و تورات و انجیل گرفته تا قرآن شریف، یا مانند آثار معروف مشهورترین نویسندگان جهان، صرف نظر از زبان و کشور و ملیت و حتی صرف نظر از عقیده -

لازمه نظم یا شعر حتماً و حتماً و حتماً وزنست و قافیه و آهنگ و آنچه محسنات کلام میگویند که ترجمان احساسات شریف و لطیف و مقصود معین و صریح و ناموس دیرین هر زبانی باشد - آنچه را که شامل این قیود و محاسن نیست تاکنون در هیچ زبان، در هیچ زمان در هیچ مکان شعر ندانسته‌اند و آنرا از جمله ترهات و لاطائف شمرده‌اند و من که شاید بی باک تر از دیگران باشم بآن «هذیان» میگویم، و از این گفتار بر نمیگردم -

وزن شعر و قافیه تابع مقررات و مرکبات هر زبانست و بهمین جهت هر زبانی اوزان خاصی بخود و قوافی مخصوصی بخود دارد در باره وزن از زمانهای باستان آزادی مطلق داده‌اند و شاعران مقید نکرده‌اند که حتماً بوزنی شعر بگویند که پیش از او نگفته‌اند - میتوانند وزن جدیدی ابتکار کنند و این را آهنگ باید گفت، زیرا که کلمه «وزن» و «بحر» را باید بهمان اصولی که پیش از این بکار برده‌اند منحصر کرد -

مادر زبان فارسی از این گونه ابتکارها در وزن شعر بسیار داریم و بسیارند گویندگانی که آهنگ تازه‌ای برای شعر خود اختیار کرده‌اند و همین کار را هر کس که از آهنگ زبان مادری خود آگاه است میتواند بکند -

واضح ترین مثلی است که میتوانم بزنم آن نوع خاصی از شعراست که بآن «بحر طویل»

میگویند، و این نوع را تقریباً در سصد سال پیش اختراع کرده اند و مطابق همه موازین شعر هست، اما رعایت اوزان قدما در آن حتمی نیست و طرز قافیه بندی مخصوص بخود دارد۔ میدانم این جوانان «نوپرداز» ما از کجا این اشتباه را کرده و این عقیده نادرست را در ذهن خود پرورده اند و آنرا تبلیغ میکنند، ایشان اطلاعات بسیار سطحی از شعر زبانهای اروپایی بیشتر از شعر انگلیسی و فرانسه و آلمانی و روسی دارند و چون این زبانها را چنان خوب فرانگرفته اند که به آهنگ شعر آنها پی ببرند تصور میکنند که اشعار این زبانها وزن و آهنگ ندارد و می پندارند که تا شعر فارسی باین حال در نیاید نمیتواند با شعر این چهار زبان رقابت بکند۔

از میان بردن اصول دیرین شعر فارسی زبان فاحشی بملیت ایران و زبان فارسی میزند زیرا که شعر زبان ترکی و زبان اردو کاملاً و صد در صد تابع قوانین شعر فارسی است، و اگر ما این اصول را در هم نوردیم نفوذ شگرف و جاودانی را که در ادبیات جهانی داریم از دست میدهیم، آیا شعر نو این نوپردازان جبران آنرا خواهد کرد۔ طهران ۲۲ تیر ماه ۱۳۴۲ سمید نفیسی

نقل از شماره ۵۲۳ جمعه ۲۲ شهریور ۴۲ مجله سپید و سیاه

بقلم استاد سعید نفیسی مرحوم

برخی از دوستان بمن گفتند عقایدی که درباره شعر کهنه و نو اظهار کرده ام چند تن را خشمگین کرده است و از من رنجیده اند۔ شاید برخی هم حمل بر تعصب کرده باشند در قدیم ممنتقد بودند که هر کس روی شکم بخوابد و سردر آب فرو ببرد و بدین گونه آب بخورد عقلش کم میشود۔ کسی اینکار را کرده بود یا گفتند: این کار را مکن۔ گفت مگر چه میشود۔ گفتند عقلت کم میشود گفت عقل چیست؟ گفتند کسی با تو کار ندارد هر کاری دلت میخواهد بکن۔

مقصود من هم همین بود که آنچه نام آنرا «شعر نو» گذاشته اند شعر نیست۔ پس اگر کسی نداند که شعر چیست، من با او کاری ندارم در کتاب های لغت دم دستی که معنی کلمات رایج را بزبان ساده بیان کرده اند در معنی کلمه شعر نوشته اند: مجموع کلماتی که نظم و آهنگ داشته باشد، نظم یعنی رعایت اصول منطق و آهنگ یعنی خوش صدا بودن کلام۔ یکی از اصول منطق استعمال کلمات بمعانی مخصوص آنها و در مورد است که همه آن کلمه را بهمان معنی استعمال میکنند، در همه زبانها چیز سفیدی را که سفیدی يك دست داشته باشد و لکه در آن نباشد بپرف تشبیه میکنند و میگویند «سفید مثل پرف» بهر زبانی که این توجیه را ترجمه بکنند پسندیده است۔ اما اگر کسی در زبان فارسی «سفید مثل کشک» بگوید از اصل منطق خارج شده است، زیرا که اولاً کشک رنگ سفیدی آن بزرگی مایل است ثانیاً در بسیاری از زبانها لغت برای کشک نیست۔ ثالثاً بسیاری از مردم جهان در سراسر عمرشان کشک ندیده اند و کشک نخورده اند۔

يك اصل دیگر در منطق شعر اینست که هر چیزی را بچیز بهتر از آن تشبیه میکنند۔ موی سیاه را به مشک تشبیه کرده اند زیرا که بوی دلاویز پسندیده ای دارد، اما بگل گاوزبان تشبیه نکرده اند برای آنکه گل گاوزبان پست تر از موی معشوقه است۔ موی بور را زرین

گفته‌اند، اما زردچوبه‌ای نگفته‌اند، چشم کبود را آسمانی گفته‌اند اما خرمهره‌ای نگفته‌اند در صورتیکه زرد چوبه هم زرد و خرمهره هم کبود است -

پس اصل اول رعایت این اصول مسام منطق در هر محیط و هر زبانست ، اصل دوم اینکه شعر باید آهنگ داشته باشد یعنی در موقع ادای آن کلمات ثقیل و سنگین و گوش خراش از زبان بیرون نیاید -

کوشکنجیر یا مخفف آن کشکنجیر هر گونه چیز سنگین و ناخمواریست که برای خراب کردن دیوار قلعه در قدیم بکار میبردند و کار گلوله های توپ امروز را میکرد - هیچ شاعری این کلمه را در شعر نمی آورد زیرا که سنگین است و تلفظ آن مشکل است و خواننده و شنونده را ناراحت میکند - استادان سابق برای ما مثل می زدند که این شعر:

فرستی گو که گنم فکر پرستاری دل ❦ آخر عمر من و اول بیماری دل

خوب نیست زیرا که اولاً در مصرع اول چهارکاف پی در پی آورده‌اند و شعر را معیوب کرده‌است و ثانیاً آخر عمر و اول بیماری دل عیب منطقی دارد زیرا که آخر عمر یعنی مرگ و مرگ خود آخر بیماری است ، و نمیتواند اول آن باشد زیرا که هیچ بیماری بالاتر از مرگ نیست - این که من بشاعر جوان توصیه کرده بودم رعایت این دواصل مهم را در شعر بکنند برفع ایشان بود - زیرا که باید دانست غرض از شعر چیست ؟ اگر غرض اینست که کسی از آن لذت نبرد و نپسندد و یاد نکیرد و از خواندن آن مشمئز بشود حکایت همان کسی است که میگفت عقل چیست ؟ اگر میخواهد هنری کرده باشد دلی بدست آورده باشد و بشاعری معروف و زبانزد بشود - باید چیزی بگوید که در دلهای مردم جای بگیرد و راه باز کند - موسیقی عبارت از الحان و نغمه هائست که مردم از شنیدن آنها لذت ببرند - اگر کسی طشت بردارد و باپاره آجر روی آن بکوبد دیگر اسم این را موسیقی نمیتوان گذاشت - همینطور به اصطلاح «خرچنگ قورباغه‌ای» را که کودکی با زغال روی دیوار بکشد نمیتوان نقاشی دانست ، شعر یکی از ارکان چهارگانه هنرهای زیباست - اصل در آن زیبایی لفظ و معنی است - همچنان که در نقاشی اصل زیبایی الوان و در پیکر تراشی اصل زیبایی اشکال و در موسیقی اصل زیبایی الحان است - پس شعری که زیبایی لفظ و معنی نداشته باشد شعر نیست و جسارتست باید گفت هذیان است - هذیان یعنی کلام نامربوط و بیمعنی ، من نردبان میگویم و مقصودم از آن سخنان شیرین دلپسند دلداریست ؛ این شعر نیست و هذیان کسی است که چون تب ندارد و این سخنان را میگوید نام هذیان را هم نمیتوان بر آن گذاشت - طهران ۱۷ شهریور ماه ۱۳۴۲ سعید نفیسی

بقلم آقای دبیر

یکی از نویسندگان زبردست ، روزنامه بسیار سودمند «پارس» شیراز ، که در تمام شماره‌های این روزنامه مقالاتی انتقادی مینویسد و امضاء «دبیر» میکند در شماره ۳۰۲۱ مورخ ۱۳ مورخ ۱۳۴۵ مقاله ذیل را نوشته است :

«دادائیسیم در ایران»

در اروپای بعد از جنگ، مکتبی در ادبیات پدید آمد که آنرا «دادائیسیم» نام نهادند، از من نخواهید که «دادا» را برای شما معنی و تفسیر کنم. چه پدید آورندگان آن مکتب منحط ادبی که دیری نپائید و روبزوال گذاشت. خود نیز از تفسیر چنان لغتی عاجز بودند. همینقدر در کافه‌ای نشستند و از کنار کتاب «لاروس» چهار صفحه بریدند که بطور تصادف چهار حرف «د-آ-د-آ» بیرون آمد و آنان بمیمنت و مبارکی نام «دادای» بیمعنی را بر مکتب بیمعنی‌تر خود گذاشتند و «دادائیسیت» شدند.

ایجاد.. چنان مکتبی در اروپای بعد از جنگ فلسفه‌ای داشت، گروهی جوانان عاصی؛ لنگار که جنگ و کشتار و قحطی و گرسنگی و بوی خون و باروت روحشان را دستخوش ملال کرده بود، بجای مبارزه با عوامل فساد ناشی از جنگ خود را نسبت بهمه چیز بی‌اعتنا نشان دادند و همه مظاهر زندگی را بیاد مسخره گرفتند، و با هر نوع قانون و سنتی سر جنگ برداشتند. و چون بی‌ذوق نبودند و احساسی هم در دل می‌پروراندند. این ولنگاری را شامل ادبیات و هنر نیز کردند. و بسروند اشعاری پرداختند که نه وزن داشت و نه آهنگ. و از همه بدتر. معنی و مفهومی هم نداشت. و صد پله از سروده «سورئالیست» ها ناخوشتر و مسخره‌تر مینمود! آنها برای پی‌ریزی چنان مکتبی. متکی ب فلسفه‌ای خاص بودند. و میخواستند علیه «همه چیز» دهن کجی کنند. و انسان و هنرش را یکباره بسوی مهملات و ترهات بکشاند. و جای تأسف در این است که جماعتی از جوجه شاعران کشور ما هم. بی‌آنکه تحت تاثیر چنان عواملی قرار گرفته باشند به خلاق مکتب «دادائیسیم» ایرانی شده‌اند. و چیزهایی میسرایند که نه سر دارد و نه ته! بی‌معنی و مزخرف و خنده‌آور است. و اهل فن و شاعران واقعی را از کوره بیرون میکند و فریاد شعر شناسان را به آسمان خدا میرساند که: یارب! پس از رودکی و سعدی و حافظ. پس از فرخی و خیام و نظامی. چه کسانی داعیه شاعری دارند؟ و چگونه آبروی شعر کهن و شعر جدید (شعری که بر اصول واقعی بنا گذاشته شده و جای خود را کاملاً باز کرده است) را میبرند و شرم نمیکنند!

آنچه مسلم است. شعر اینان دهن کجی به آداب و رسوم و سنن و شعر فارسی است. آنها باستناد آنکه تقلید ناصواب است. و چون شعرای قدیم شعر گفتن جمود و سکون روح و فکر را باعث میگردد. درصدد برآمده‌اند که سنت بشکنند و قید تقلید را از گردن بردارند. و همانند کبک رفتن را فراموش نمایند، و خود روشی تازه در راه رفتن ابداع کنند، ولی متأسفانه چون ماهی‌ای ندارند، با بضاعت مزاجه بکاهدان میزنند، و در مانده و وامانده، حتی پس از چندی نامشان از صفحه ادبی مجله‌هایی که در چاپ این قبیل آثار اصرار میورزند، گم و بدست فنا سپرده میشود.

یکی از دوستان صاحب‌دل و شاعر و شعر شناس که خود از طرفداران جدی شعر نو است میگفت: «این جماعت که میتوان آنها را «شاعران شارلاتان» لقب داد، نمیدانند که پیش کسوتان شعر نو بارها تاکید کرده‌اند که شاعر نو پرداز نمیتواند خود را بطور کلی از ادبیات

کهن فارغ و خلاص جلوه دهد بدون تکیه بر ریشه اصلی و آب خوردن از آن برگ و میوه تازه دهد، او میگفت: «نابسند است که بر شاخه درختی پیوسته برگ بخصوصی را تمام کنیم، درخت باید هر بهار برگ و گل تازه آورد، ولی این نو بر آوردن و نو برگ کردن، متکی بساق و ریشه قدیمی است، و اگر برگی بخواهد خود را از ساقه و ریشه جدا کند. طبیعی است که خشک میهود. و تباه میگردد. و آن گروه که در ادبیات پارسی از پاپ کاتولیک تر شده اند. و نوپردازی را بحد تهوع رسانده اند. شك نیست که رخ نموده خزان زده میگردد و به نیستی میگرانید».

آنچه او گفت گل گفت و کاش خداوند باین جماعت شاعر نما که اخیراً روی شاعر «حیغ بنفش» و «غار کبود» راسفید کرده اند. جوی عقل عنایت فرموده بود تا بدانند که آنچه میگویند و چاپ میزنند نه شعر است. بلاست. بدبختی است، تنگ است! .
ولی جای شکرش باقی است که اندیشمندان بخوبی میدانند که در عصر ما چرندگویی وسیله ای برای کسب شهرت کاذب است. و چرند چاپ کنی نیز سببی برای «عقل کل» شدن و خود را فیلسوف و شعر شناس و منتقد بزرگ جلوه دادن - دبیر

نقل از مجله طهران مصور شماره ۱۱۹۳ مورخ جمعه ۲۴ تیر ۴۵ - تحت عنوان «بی نیال» - تلخ هنری - آقای دکتر جمشاد شرح مفصلی راجع بهنرهای حقیقی ایران و تعریف آنها نوشته است و بعد مینویسد:

«اگر در موسیقی. زری بافی. خاتم سازی. کاشیکاری. قالی بافی. میناتور سازی. منبت کاری و سایر رشته های اصیل هنری ایران سر لوحه برنامه وزارت فرهنگ و هنر حفظ و احیاء میراث های هنری که از هفت هزار سال پیش باین طرف برجای مانده است. میباشد. پس چه عوامل وجه اشخاصی در وزارت فرهنگ و هنر بدنیال بی نیال بازی هستند؟ و بعنوان دهن کجی بهنر ملی ما که روز بروز میتواند در جاده تکامل ارزش و اهمیت و شهرت بیشتری کسب کند با نام گذاری بر روی مثنوی آجر قراضه و چوب و تخته و قفل شکسته و زنجیر سینه زنی بی نیال را تشکیل میدهند، و از این بابت بر اثر داوری عده ای از خودشان بعنوان نواز شست جایزه هم دریافت میکنند!»

در پنجمین بی نیال تهران مجموعه ای از آثار بی عنوان نقاشی و آهن قراضه های بهم جوش خورده ای بعنوان مجسمه و پیکره بمعرض نمایش گذارده شده است، مسخره ترین و مزخرف ترین چیزیکه در این بی نیال بمعرض نمایش گذاشته شده است هیولای چندش آوری بنام «مرغ نه آدم نه» میباشد که متاسفانه از طرف هیئت ژوری پانزده هزار ریال هم بسازنده آن جایزه تعلق گرفته است «مرغ نه آدم نه» چیزیست مرکب از یک ته کفگیر، یکی دو قوطی روغن ماشین. چند چرخ و پیچ مربوط بقسمتهای مختلف جعبه دنده اتومبیل یک دقالباب (که بجای بینی بکار رفته است) یک جفت قفل زنگ زده (بجای گوشواره) باهیبتی باندازه یک گوسفند و باژست و طمانینه ای متاسفانه شبیه شیرو خورشید پرچم ایران، سر اتاپای این اثر کمتر از دو بیست

ریال ارزش دارد ، و «هنرمند» برای ساختنش تقریباً فکری بکار نبرده و بعید بنظر میرسد که برای جوشکاری قطعات آهن قراضه بیشتر از يك نصف روز صرف وقت کرده باشد .

اثر جنون آمیز دیگر بکه بنام «آخرین شاعر ایران» در بی نیال بمعرض دید گذارده شده است خوشبختانه اجزاء آهن قراضه های آن قابل توصیف نیست ولی مطلبی که شنیدنی بود این بود که یکی از نوپردازانی که در بی نیال بود در پاسخ سؤال نگارنده که معیار تعیین نام بر روی این آثار از چه قرار می باشد خنده ای کرد و گفت «بین اسم و اثر هیچگونه ارتباطی نیست ! فقط هنرمند نوساز برای يك انتقام جوئی از مردمیکه از آثارش چیزی سردر نمی آورند و کنایه میزنند ، بر روی اثر خود نامی میگذارد ، که تا اندازه ای بعمقادات آنان توهین آمیز باشد ، مثلاً انتخاب عنوان «آخرین شاعر ایرانی» پوزخند است به آنها که بشعر و شاعری عشق میورزند و تا دنیادنیاست سعدی و حافظ و خیام و مولوی معبودشان هست ، از سری همین ذهن کجی ها دو قطعه فلز مرکب از لوله بخاری و آبکش و تعدادی قفل و کلید می باشد که عنوانش «شاعر و معشوقه فرهاد» ! می باشد و چون همانطوریکه گفته شد آنها میخواهند بگنجینه ادب ایران پوزخند بزنند بقول معروف حواله آنها با حضرت عباس ، این وظیفه دانشگاه طهران و دانشکده ادبیات و اساتید دانشکده مزبور می باشد که در باره حدود نام گذاری این نوپردازان قضاوت نمایند . (الخ)

تصویر يك سنگ قبر صلیب مانند کنده و اسمش گذاشته «آخرین شاعر ایران» - دو تاسنگ قبر کشیده نوشته شاعر و معشوقه فرهاد - دو تکه چوب بهم وصل کرده و شهنشازتومان ناز شست گرفته !! ولی لولوی سرخرمنش واقماً لولو است .

مقاله نویسنده توانا آقای احمد أحرار - نقل از شماره ۱۲۷۶۳

مورخ ۲۰ آذر ماه ۱۳۴۷ روزنامه اطلاعات

هن ده گی هن ده = هنن ده گی هنن ده !

بحث در باره جوانان و مسائل زندگی آنها یکی از مباحث پیچیده و کشدار و دنیاگیر زمان ماست . از جنگ دوم جهانی با اینطرف ابتدا در اروپا ، بعد در امریکا و تدریجاً در همه عالم این تمایل میان جوانها پیدا شد و شیوع پیدا کرد که هر چه بیشتر خرجشان را از جامعه جدا کنند و برای خودشان جامعه بی با عرفیات و سنت ها و معتقدات علیحده تشکیل دهند ، بهریشه فلسفی این تمایل و علت نضج و شیوع کار ندارم دلیلش هر چه هست امروزه جوانها اکثراً اصرار دارند بین ایشان با اجتماع پدر و مادر ها که وارث اخلاقات و عرفیات و منش ها و عادات و آداب نسل های پیش و پیشتر است يك وجه تمایزی وجود داشته باشد جور دیگر ببوشند ، جور دیگر بجوشند ، جور دیگر برقصند . جور دیگر درس بخوانند ، جور دیگر تفریح کنند : موزیک دیگری را گوش بدهند ، بشیوه دیگری نقاشی کنند و بسیک دیگری بنوسند یا شعر بسرایند .

ما پسندیم یا نپسندیم در نفس این واقعیت تفاوتی حاصل نمیشود و بنده شخصا عیقه دارم اشتیاق بزرگی است اگر کسانی تصور کنند که این موج را میتوان با خشونت مهار کرد اما در عین حال با اینکه مدیران و مربیان جامعه بکلی لنگه بیندازند و خودشان را کنار کشیده فرصت بدهند و بلکه تشویق کنند که این موج نو جوئی و نو طلبی سیلی شود و عان گسیخته به رسو سرازیر گشته هر چه از مآثر گذشته را سر راه خود یافت بشوید و ببرد مخالف خواه رفقای موج جدید را خوش آید یا نباید و خواه اولیای جامعه بمرض التفات کنند یا نکنند.

مرحوم ملانصرالدین سه گوسفند برای فروختن بیازار برده بود. رندی باو رسید و پرسید این گوسفند ها را بچند میفروشی؟ ملا گفت بده درهم. رند گفت خریدارم و دست در جیب بغلش برد که پول بیرون بیآورد. پولی نیافت. شروع کرد. این جیب و آن جیب را جستجو کردن و بالاخره سری با تاسف تکان داده گفت از کم حواسی پولم را در خانه جا گذاشته ام مهذا باکی نیست، از این سه گوسفند که خریده ام دو تا را همراه میبرم و یکی را نزد تو گرو میگذارم تا بروم پول بیاورم و این یکی را نیز از گرو بدر آورم ملا فکر کرد گوسفندهایش مجموعاً بیش از شش در هم نمی ارزند و مشتری باین ابلهوی را که ده درهم بقیمت گوسفند ها میدهد نباید از دست داد. شرط را پذیرفت و رند با دو گوسفند روانه شد. ملا تا نزدیک غروب با انتظار نشست و چون از بدهکار خبری نشد اخفا را در هم کشید بطرف خانه بازگشت. زن ملا چون او را عبوس و گرفته دید سؤال کرد چه اتفاق افتاده است؟ ملاحال و حکایت را گفت و افزود که تصور میکنم درین مامله کلاه ب سرم رفته باشد. زن گفت غم نداشته باش که اگر تو مغبون شده ای عوض من تلافی کرده ام ملا پرسید چطور؟ زن گفت: مقداری پنبه کهنه در خانه داشتیم. هنگامی تو برای فروش گوسفند ها رفته بودی حاجبی از کوجه میگذشت، او را صدازدم و پنبه ها را فروختم. نهایت چون وقت توزین معلوم شد پنبه ها از دو من دو مثقال کمتر است من زرنگی کردم گوشواره سه مثقالین طلای خود را بطوریکه حلاج متوجه نشود لای پنبه ها گذاشتم و در نتیجه وزن پنبه ها يك مثقال هم از دو من زیاد تر شد... ملا گفت: زن و شوهری همیشه خوب است. تو از تو، من از بیرون دست بدست هم میدهم و همینطور پیش میرویم تا انشاء الله. کاری از پیش ببریم!

هر چه خاک ملا و متعلقه مرحومه اوست عمر همگی ما باشد که برای حفظ زبان و ادب فارسی دست بدست هم داده ایم. و از داخل و خارج زحمت میکشیم: در تمامی شهر از ده تا مغازه و رستوران و هتل و سینما و گرما به و گاراژ دو تا اسم فارسی ندارد. در اداراتمان که يك زمانی با زحمت زیاد پرونده را جانشین «دوسیه» و «راپورت» را مبدل به گزارش کرده بودند حالا دیگر اصطلاحاتی از قبیل سمپوزیوم، پرزیدبوم، سمینار چارت، میتینگ، سکره سکرتری و غیره از زبان مقامات بالاو پائین نیافتد. در کودستان ها زبان انگلیسی درس میدهند و جوانان برومندان همینکه پا به آن طرف مرز گذاشتند در مراجعت چنان فارسی حرف زدن را فراموش میکنند که گوئی آنها را شستشوی مغزی داده اند. اخیراً از راوی موثقی شنیدم که یکی از رجال کت سه چاکی در مرسله اداری «اظهار» را «اظهار»

نوشته بوده است و اتفاقاً بعد از چند دست گشتن و جریان اداری راطی کردن یکی از کارمندان قدیمی متوجه اشتباه شده به حساب خوش خدمتی نامه را در جیبش پنهان میکند و شخصاً وقت خواسته بحضور آن مقام ذوالعز و الاحترام میرود و توضیح میدهد آن «اظهار» ی که جایز در مکاتبات اداری است با «ازهار» فرق دارد و «ازهار» با این شکل که جناب ایشان استعمال فرموده اند معنی خوبی ندارد. اما بجای اظهار تشکر جواب میشوند که این حرفها مال دوره ملامکتی هاست و باید گذاشت در کوزه آبش را خورد! این مال محافل اداری و اجتماعی، دو کلام هم بشنوید از محافل ادبی و سهمی که این محافل در حفظ، میراث فرهنگی و ادبی ایفا میکنند. چند روز قبل یکی از رفقا کارتی برای شرکت در يك محفل ادبی بمن داد و اصرار کرد برای تشویق شاعر جوانی که قرار بود در آن محفل شعر بخواند دعوت را قبول کنیم و به آنجا برویم،

بنده بدو دلیل سعی کردم معذرت بخواهم. اول اینکه اصولاً اهل شرکت در اجتماعات نیستم. دوم چون از شعر و نقاشی و موزیک مدرن چیزی دستگیرم نمیشود. مع الوصف رفیقمان اصرار کرد و رفتیم.

محل شعر خوانی یکی از کلوب های نسبتاً معروف تهران بود و عده زیادی از شعرای نوپرداز و دختران و پسران موج نو حضور داشتند که وجود بنده و رفیقم بین آنها حکم کلم پیچ را داشت در میان ظرف میوه .

باری، در معرفی شاعر دو نفر از هنرمندان موج نو صحبت هایی کردند و نوبت رسید بشاعر که جوانی بود بیست و چند ساله با گیسوان پریشان و سبیلی دور لبهای شاعر چمبر زده بود. عرض کردم، من با آنکه از شعر نو و موزیک و نقاشی مدرن چیزی نمیفهمم مخالف اینچور شعر یا موزیک و منکر واقعیت وجود مدد نیزم و نفوذ فوق العاده آن در هنر و ادبیات عصر حاضر نیستم. کما آنکه بهر جوانی حق میدهم مطابق سلیقه خودش لباسهای مد روز بپوشد. ولی من نمیفهمم چه ازوم داشت که شاعر جوان ما بجای هر لباس دیگری قبا را برای پوشیدن انتخاب کرده بود و چه داعی داشت در مقدمه صحبت خود به پروپای فردوسی بپیچد و بعلت آوردن عروض در شعر فارسی يك قلم بطلان روی تمامی اشعار او بکشد و بالاخره از مولانا جلال الدین با لفظ «آقای جلال الدین بلخی» یاد کند؟

قبا، در جامعه ما لباس مخصوص طبقه روحانی و نشانه ای از روحانیت است که در هر ملت و هر مذهبی حریم خاص خود دارد و من تصور نمیکم پوشیدن قبا حتی در يك بالماسکه خصوصی شایسته باشد و چه رسد بمجلس شعر خوانی که در حقیقت يك محفل ادبی است. همینطور هم فردوسی طوسی و جلال الدین مولوی دو شخصیت بر جسته ادبی این مملکتند و بهمه کس نرسیده. است که آنها را با سبک ترین منطق و مبتذل ترین کلمات لجن مال کند. این عصیان شاعرانه بنظر من بیشتر بيك غثیان شباهت داشت. برادر، تو شعر خودت را بخوان. چکارت بکار فردوسی طوسی و آقای جلال الدین بلخی است. شاه خدا بنده سن ده کی سن ده، منده کی منده!

آخر معروف است که سلطان محمد خدا بنده گنبد سلطانیه را به نیت آن بنا کرده بود

تا جسد مطهر امیرالمومنین علی علیه السلام را از نجف منتقل وزیر آن گنبد دفن کند . میگویند چون بنا پایان رسید شبی آن حضرت بخواب سلطان خدا بنده آمد و بترکی که زبان درباری پادشاهان صفوی بود باو فرمود: شاه خدا بنده ، من ده کی منده ، سن ده کی سن ده ، ... بنده نیز میخواهم به آقایان نو جوانان و نوگویان و نوپویان از قول فردوسی طوسی و جلالالدین بلخی همین را عرض کنم که منده کی منده ، سنده کی سنده !

نقل از شماره ۳۲۳۵ مورخ ۱۱ شهریور ۱۳۴۷ روزنامه پارس

چاپ شیراز

نام نویسنده نوشته نشده ظاهراً نویسنده آن خود مدیر دانشمند پارس

آقای فضل الله شرقی است

گوهك بزبان فارسي

بمناسبت تشکیل بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان ایران

برق خرمن سوز عصیان از هر سو درخشیدن گرفته است ، اگر آتش این گناه در دامن ادبیات فارسی بیفتد همه آثاری که امروز چون آفتاب افتخار در آسمان حیات مامیتابد ، در لهیب آن خاکستر خواهد شد . از يك سو کسانی که با دعای نو آوری قدم در صحنه گذاشته اند و هیچگونه شایستگی و صلاحیت ادبی ندارند ، تیشه بیداد بر ریشه ادب و هنر ما فرو میآورند و بنام شعر و نثر نو روح ادبی و ذوق هنری را در جوانان ما میکشند و از سوی دیگر دانشمندان مازبان فارسی را برای اداء مقاصد علمی تواناوغنی نمیدانند و هر دو در امحاء این اثر با یکدیگر هماهنگی دارند . منتهی راه آنها از یکدیگر جداست . دسته اول با بیذوقی عروس حجله نشین زبان را بصورت شاهد بازاری در آورده و آن را از آسمان اصالت و وقار فرو میآورند و این گروه میکوشند زبان زنده دیگری را برای آسان ساختن تحصیل دانشگاهی و تحقیقی جانشین زبان فارسی کنند ، هر دو برای آینده زبان و ادبیات ما خطر ناک است . ما درباره مدعیان نو آور بارها سخن گفته و در هر فرصت مناسبی نیز خواهیم گفت - اینها حق دارند خواهان زبان و ادبیات تازه ای باشند که مانند ادبیات سعدی و حافظ بر اساس و اصول ذوقی و هنری و تحصیلی استوار نباشد زیرا به عقیده آنها در این دوران زندگی که عمر آدمی از يك گل صحرائی کوتاه تر است ، چه لزومی دارد که آدم برای نوشتن مطالعه بکند ، آثار گذشتگان را بخواند و عمر عزیز در کسب دانش ادبی بسر آورد . در چشم اینها شعر آن چیزی نیست که دارای الفاظ و مفاهیم عالی و اصیل و تعابیر آن از زیبایی و حسن کلام و تلفیق بهره ور باشد بلکه شعر آن چیزی است که نه معنی داشته باشد و نه وزن و نه آهنگ و هیچ شونده ای منظور شاعر را درك نکند . این همان کوشش ابلهانه ایست که گروهی بنام نو آوری آغاز کرده و نامش را شعر نو یا شعر امروز گذاشته اند . اینها بمنابا به موریانه ای هستند که بنیاد ادبیات

ما را اندک اندک می‌چونند و آنرا بصورتی در می‌آورند که دلخواه دشمنان زبان فارسی است. ایندسته با همه عصیان و گناهی که دارند. در دیده ما دسته بعدی که تغییر زبان دانشگاهی را عنوان میکنند زیادتر و نابخشودنی‌تر است زیرا اینها می‌گویند چون همه اختراعات بوسیله عالمان خارجی صورت می‌گیرد و همه کتبی که در علوم نوشته شده، متعلق بعلماء آمریکا و اروپا میباشد، بهترین راه آشنائی با علوم و فرهنگ جدید اروپا و آمریکا تغییر زبان فارسی با نگلیسی است. این زمزمه درد ناک و خطر ناک است و از حلقوم کسانی بر می‌آید که بظاهر در مقام دلسوزی قرار گرفته اند ولی در حقیقت درسنگر دشمنی همه افتخارات ما را آماج تیرهای خصومت می‌سازند. ما اگر افتخاری داریم برای این است که ایرانی هستیم و اگر میکوشیم دانشگاه‌ها و موسسات تحقیقاتی ما با آخرین سیستم آموزشی و تحقیقی جهان آشنا بشود. باز برای عظمت و اعتلاء ایران و سر بلندی ملت ایران است و اگر در این تلاش، زبان خود را از دست بدهیم و با تمام معنی یعنی از حیث زبان و اندیشه مانند خارجی‌ها سخن بگوئیم و چون آنها فکر کنیم و بیندیشیم، چه پیوندی بایران و ایرانی توانیم داشت؟ اگر مقصود این است که ما بخرج ملت ایران و بنام ملت ایران افرادی تربیت کنیم که حتی در زبان و اندیشه با ما بیگانه باشند، چه بهتر که کارشناسان خارجی استخدام کنیم و آنها را در خدمت کشور بگماریم، بدبختی اینست که هر وقت جنبش وجهشی در این کشور بوجود می‌آید، عده‌ای فرصت جو، از این حرکت‌ها بِنفع اجراء مقاصد خود تلاشهای آغاز میکنند. مثلاً روزگاری که گروهی خیر اندیش و دلسوز علاقمند اصلاح خط فارسی را زمزمه کردند، عده‌ای بامید آنکه از آب گل آلود ماهی مراد صید کنند همه جاهیا هوکنان صلادر افکندند که خط کنونی فارسی مشکل است و تعلیم آن برای نو آموزان سخت و دشوار میباشد و خط لاتین را برای جانشینی این خط پیشنهاد کردند و حتی جمعیتی بنام طرفداران تغییر خط تشکیل دادند و هر روز بشکلی و به بهانه‌ای مقاله‌ای باز نوشتند و بزعم خودشان میخواستند زمینه را برای قبول افکار آماده سازند. اما تلاش آنها بثمر نرسید، زیرا سعی در پرورش گل در شوره زار بلا تردید زود عاطل و باطل میگردد. آنها که دلیل لزوم تغییر خط را سختی و دشواری آن خوانده بودند، نمی‌دانستند که در ژاپن و چین خطی وجود دارد که فرا گرفتن آن باسانی میسر نیست و با اینهمه ژاپنی‌ها و چینی‌ها رضایت ندادند خطشان تغییر کند و در شماره ملل اروپائی از خط لاتین استفاده کنند. همه میدانیم که برای درک مفاهیم و اصطلاحات زبان علمی، زبان فارسی از زبان ژاپنی تواناتر است و با اینهمه ژاپنی‌ها با همین زبان تمام مفاهیم علمی و صنعتی را یاد گرفته‌اند و در زمینه تحقیقات علمی هیچوقت احساس استمداد از زبان خارجی یا لزوم تغییر زبان نکرده‌اند علت اصلی آن اینست که ژاپنی‌ها بجای آنکه مقلد خارجی‌ان باشند، در تمام شئون زندگی متبجهرند. آنها هم اکنون دارای مخترعاتی هستند که شاید هنوز ملل آمریکائی و اروپائی از وجود آنها هم خبری نداشته باشند، ما هم بجای آنکه اندیشه تغییر زبان را بمخیله خود راه بدهیم، باید خود را در جهان علم و صنعت آماده کوشهان ابتکاری بکنیم که نیازهای عاجزانه‌ای از قبیل تغییر زبان و پذیرفتن یکی

از زبانهای خارجی در تحقیقات دانشگاهی برجا باقی نماند.

خرشپختانه بیدار دلی رهبر عالیقدر ایران بهمه این کج اندیشی‌ها خاتمه داده و برای کومک بزبان فارسی و تجهیز این نیروی نژادی فرمان تشکیل بنیاد شاهنشاهی فرهنگستانهای ایران را توشیح فرموده‌اند. بهمین سبب برای حسن ختام این مقاله قسمتی از منشور شاهانه را نقل و زینت بخش این بحث میسازیم شاهنشاه بدنبال بیان انگیزه‌ای که موجب ایجاد چنین بنیادی شده میفرمایند «و از آن نظر که نگاهداری زبان ملی و آماده داشتن آن برای بر آوردن نیازمندیهای روز افزون علمی و فنی کشور از اموری است که باید بآن عنایت خاص میدول داشت، موافقت میفرمائیم که بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان ایران که اساسنامه آن بوسیله وزارت فرهنگ و هنر تنظیم یافته اجراء گردد، این نوید درخشانی است که ما را بیش از پیش به نجات زبان فارسی امیدوار میسازد.

نقل از شماره ۳۳۳ مورخ ۳۱ مرداد ۱۳۴۷ روزنامه پارس چاپ شیراز

بقلم نویسنده ارجمند آقای عزیز شرقی مدیر داخلی روزنامه پارس

زبان فارسی را دریا بید

امروز مسئولیت بزرگی بعهد وزارت آموزش و پرورش و وزارت علوم گذاشته شده و آنها هستند که باید بکومک دانشوران و نویسندگان مملکت و بازماندگان مکتب اصیل زبان فارسی نقشه‌ای طرح کنند و نگذارند آفتاب بلند ادبیات فارسی که قرن‌ها درجهان می‌تابد، یکبار غروب کند

کنفرانسی که در شیراز تشکیل شده و در باره زبان فارسی بررسی میکند، فرصت مناسبی است که همه علاقمندان بزبان و ادبیات فارسی برای حفظ این ثروت بزرگ معنوی از این راه بیاری بر خیزند و نگذارند میراثی که هزاران سال مایه افتخار ملت کهنسال ایران است، دچار بی نظمی و نابسامانی گردد. هم‌اکنون سالی چند است که بیها نه نوحواهی، ادبیات فارسی رادر راهی سوق میدهند که نه باذوق پیوند دارد و نه با منطق و دانش آشنائی هیچکس منکر آن نیست که زبان باید جوابگوی نیاز زمان باشد و اگر نتواند این بار را بر دوش بکشد، ادامه حیات او طبعاً متمسر و دشوار خواهد شد. خطاهای میخی و انواع زبان‌هایی که در ایران وجود داشته و امروز جز نامی و نشانی از آنها چیز دیگری باقی نیست، برای اینست که دوش آن‌توان تحمل اندیشه‌ها و افکار و دانش عصرهای بعد از خود را نداشته‌اند و این سنتی است که در هر مورد و هر موجود صادق است و در یک کادر و نقطه خاصی خلاصه نمیشود. انسانها هم همینکه بسنی از پیری میرسند و قدرت مقابله بادشواربهای زندگی را نداشته باشند، ناچار از پادر می‌آیند. اما زبان و ادبیات فارسی با آنکه کهنسال است و سالیان

دراز بر آن گذشته باز جوان وزنده است و حتی گذشت زمان نیز نتوانسته است بر چهره باشکوه آن گرد فراموشی بفشاند . فردوسی ها و سعدیها و حافظها که بنای این کاخ بلند را نهاده اند . چنان بنای آنرا پی افکنده اند که ز یاد و باران نیابد گزند - آنها که دست بکار تعمیر این بنا زده اند ، معماران زبردست و چالاکی نیستند و آنقدر بازیبائی و اصول بنای ادبی بیگانه اند که نه تنها نمیتوانند کاخی رفیع بر پا سازند بلکه از ساختن کوخی ناچیز هم عاجزند . اینها هنوز بدستی نمیتوانند آثار و متون ادبی فارسی را با سانی بخوانند و عجز و ناتوانی آنها حتی در خواندن يك شعر ساده نمایان است و چون ناتوانی خود را بنیکی درك کرده اند ، زبان با نقد گشوده و آثار آن نامداران را در خور نسل امروز نمیدانند ! این مثل از قدیم معروف است : آدم دشمن چیزی است که نمیداند ، و چون این مدعیان اصلاح زبان بهیچیک از رموز ادبی واقف نیستند ، زبان امروز را طرد میکنند و بجای آن نثر و نظمى عرضه میکنند که خدا میداند باروح شعرو ادب اصیل فارسی ناآشناست !

در قدیم کسی که میخواست ادیب و شاعر شود ، دست کم ناچار بود پیش از دوازده هزار شعر از برداشته باشد و فنون ادبی را از عروض و منطوق و معانی و بیان بیاموزد و از همه بالاتر طبعی سلیم و توانا داشته و مکتب استاد درك کرده باشد و باین وصف بود که در میان صاحبان باذوق کسانی چون شاعران نامدار دوران غزنوی و اتابکان در خراسان و فارس برخاستند و با چراغ زبان و شعر و بیان خود ، جهان ادبیات را روشن کردند . اما امروز شاعر عصر ما افتخار میکند که دیوان هیچیک از شاعران باستانی را نخوانده و با آنها انس و الفت ندارد و گمان میکند این ادعا مایه مباهات او تواند بود ، در صورتیکه بی مایگی و سستی آثار او نشان میدهد که بزبان ادب و شعر آشنا نیست و نمیداند شاعر چه رسالتی بهمه دارد ! اگر ما شعر و نثر را بحال خودرها بکنیم دیری نخواهد گذشت که نا بسامانی و حشتناکی بر تمام آثار ادبی ما سایه افکن خواهد شد و روزی برسد که ما برای استفاده کردن از اشعار سعدی و حافظ ب مترجم نیازمند بشویم ! نثر ما که روزی بصورت نثر مسجع و مقفا بود و گاهی معنی ، فدای لفظ میشد ، در تحول مشروطیت رنگ زمان پذیرفت و ساده نویسی جای آن گونه نثر را که فقط خاصان از آن درك معنی میکردند گرفت . این نوآوری چون بسوسله نویسندگان با مایه و شاعران باذوق صورت پذیرفت ، بزودی جای خور را گشود و اذهان آن را پذیره شدند ولی رفته رفته این نثر که شکوه و درخشندگی بسیار داشت ، شاهد بازاری شد و در کارگاه روزنامه نگاری بصورت ترجمه آثار فرنگی جلوه کرد و امروز می بینیم که نوشته بعضی از نویسندگان رنگ فرنگی دارد . نه از شیرینی مضامین فارسی برخوردار است و نه دارای لطف نوآوری است . این نثرها ب لطف زبان ما لطمه میزند و جوانان را در راهی میکشاند که نوآوران شعر ، جلوی پای نوپردازان گذاشته اند . در کنار نثر بازاری که ما آنرا متأثر از آثار فرنگی خواندیم ، نویسندگانی ظهور کرده اند که نثر صنعتی مینویسند یعنی نثر آنها چندان سنگین است که با سانی نمیتوان چیزی از آن درك کرد . این نثرها نه لطف نثرهای مسجع و مقفای گلستان سعدی و تاریخ بیهقی و نه روانی آثار قائم مقام را دارد و نه از سادگی نثرهای روزنامه ای برخوردار است . يك پدیده وحشتناکی است که

بصورت سنگ پاره‌های صیقلی نشده تجلی میکند و نویسندگان آنرا نوشته فنی مینامند. در این دوران ما بیش از گذشته بحفظ و پاسداری آثار ادبی نیازمندیم زیرا نسل آینده ما بدون توجه بمیراث ادبی کهنسال خود به پیروی از کسانی برمیخیزند که تصور میکنند: شاعری طبع روان میخواهد نه معانی نه بیان میخواهد.

امروز مسئولیت بزرگی به‌عهده وزارت آموزش و پرورش و وزارت علوم گذاشته شده و آنها هستند که باید بکومک دانشوران و نویسندگان مملکت و بازماندگان مکتب اصیل زبان فارسی نقشه‌ای طرح کنند و نگذارند آفتاب بلند ادبیات فارسی که قرنها در جهان می‌تابد، یکباره غروب کند. اگر اجتماع دبیران فارسی بتواند در این راه قدم کوچکی هم بردارد، ادبیات ما از این سقوط رهائی میدهد.

۳۰/۵/۴۷ ع- شرقی لیسانسبه زبان و ادبیات فارسی

نقل از شماره ۸۷۷ مورخ ۲۵ شهریور ۱۳۴۷ مجله فردوسی - نویسنده

خانم فروغ ساکن خیابان امیر آباد طهران

این خانم خیلی عصبی بوده است، و با قلمی تند و پر خاشخو نامه‌ی ذیل را به سردبیر مجله فردوسی نوشته است، من با بعضی از جمله‌های آن موافق نیستم و توهین بمرحوم نیما یوشیج همچنین سردبیر مجله را سزاوار میدانم اما چون مجله مزبور آنرا چاپ کرده است منم برای نشان دادن طرز فکر برخی از هموطنان نسبت به «شعر نو» آنرا نقل میکنم ضمناً از شهادت این خانم محترمه دچار شگفتی هستم،

يك سرى فحش ناب

سردبیر مجله فردوسی، شما یا مغرض هستید یا نادان یاهر دو، والا کسی که اندک شعور و مختصر شم ادبی و شعرشناسی داشته باشد مردك ابله بی‌سوادى مثل نیما یوشیج را با آن ترهاتی که گفته است «شاعر بلند پایه» نمی‌گوید، این مزخرفات و هذیانهایی که شما بنام شعر نو چاپ و نشر میکنید نثر بی‌معنی است، عوامل بیگانه که با تنها افتخار دبیران ایران یعنی زبان و ادبیاتش دشمنند، مدت‌هاست تیشه بریشه شعرو ادب فارسی میزنند، و گروهی مجله نویس بیسواد امثال شما دلال این مظلمه هستید.

شما طرفداران رقص چاچا و مروچین فساد و دشمنان ملیت و افتخارات ملی ما هستید، شما آشکارا بزبان و ادبیات پرافتخار فارسی خیانت میکنید، شما آثار گران قدر صنایع شعر و ادب فارسی را ترهات میدانید (خاک دردهان شما) ولی ترهات نیماها و نادرپورها اراجیف پرتعفن جمل یاوه پردازان مقیم تریاها و گروهی هر وئینی بیسواد بیشعور و عمله فساد را شعر میدانید و تازه گله دارید که چرا این سرودهای رسوائی در کتابهای درسی چاپ نمی‌شود، اصلاً آقا امروز دنیای سعی و عمل است، شعر آنها هم این مزخرفات نوچه ارزشی دارد؟ بس کنید، شرم داشته باشید بیش از این بملیت ما خیانت نکنید، حس دانشمندی (؟) - ظاهراً در اینجا کلماتی افتاده است یا از میان برده‌اند) تنگ‌ابد نثار شما و امثال شما و پیروان شما

در ذیل آن سردبیر مجله نوشته است: خوب آبجی دلت خنك شد؟! امیدواریم حرص و جوش تراهم در تاریخ ادبیات بنویسند.

نقل از شماره ۱۶ مورخ ۲۵ آبان ماه ۱۳۴۷ مجله خواندنیها صفحه ۱۶ و ۱۷ بقلم نویسنده‌ی شوخو بی‌باک آقای خسرو شاهانی «مدیر کارگاه نمدمالی مجله» یعنی قسمت انتقاد خواندنیها با حذف پاره‌بی از آن که خارج از موضوع و مطلب مورد بحث و تقدماست .

چرا این قبیل اشعار بدرد روی سنگ قبر هم نمیخورد

اخوی آنمر حرمه پرده‌ها را بالا میزند و آنچه نباید بگوید میگوید

تکلیف ایشان که دارند دیوانه میشوند چیست ؟

دور از جان همگی شما و چشم بد دور از همه خانواده‌ها چندی پیش یکی از دوستان غیر مطبوعاتی والده مکرماش را از دست داد و آن خدا بی‌اعمرز در سن هفتاد و دوسه سالگی رخت به جهان باقی کشید .

دوستم از من خواست که از اشعاری که حفظم چیزی بگویم که یادداشت کند و بدهد روی سنگ قبر مرحومه والده بکنند کمی به حافظه‌ام فشار آوردم و گفتم این بیت چطور است .
ایکه از ما بگذری دامن کشان از سر اخلاص الحمدی بخوان ؟
گفت خیلی عادی است و روی بیشتر سنگ‌ها این بیت را کنده‌اند ،
گفتم این چطور است .

سلك جمعیت ما بی تو زهم بگسسته ما که جمعیم چنینیم تو تنها چونی
گفت نوترش را میخوام ، گفتم :

ای خاک تیره دلبر مارا عزیزدار این نور چشم ماست که در بر گرفته‌ای
گفت خوبست ولی امروزی باشد .

گفتم دیگر بلد نیستم شعر نو میخوایی ؟ گفت بله . منظورم این است که نوباشد تازگی داشته باشد نه مثل اشعار همه سنگ .

گفتم این شعر معروف دستیار جناب آقای دکتر صورتگر چطور است :

توروی برگی نوشتی باغ

من روی يك قطره باران درشت

نوشتم دریا دریا

گفت معنی اش کو؟ گفتم آنرا برود دیگر از شاعرش بپرس شعر نو که معنی نباید داشته باشد .
گفت از يك شاعر معروف و درجه يك میخوام گفتم بنده خدا شاعر این شعر که برایت خواندم ادعای خدائی دارد تو به پیغمبری قبولش نداری ؟ گفت نه ! شعری باشد که هم نو باشد هم بقول شعرا کلاسیک .

گفتم ببین این غزل عارفانه بسدرد روی سنگ قبر مادرت میخورد : قدم قدم همه جنگل از آن تو باد و جب و جب همه صحرا همه از آن تو باد تمام گریه معصوم عاشقان سخی او هو او هو همه حق همه از آن تو باد غروب میگذرد شفق شفق همه خونها همه از آن تو باد دمید جادوی حافظ میان واژه من غزل غزل همه شعرش همه از آن تو باد
گفت نه این را بگذار یک روز بدرد خود شاعر میخورد.

گفتم این شعر چطور

توله سگ گیتار میزد بچه گریه تار میزد

گفت من شعر برای سنگ قبر مادرم میخواهم مرا دست اندا-تی؟

گفتم خدا شاهد است دست نینداختم این ها را من از کتاب پنجاه سال شعر فارسی گلچین کردم که پارسال بهمت شعرای نوپرداز چاپ شد.

گفت نه بهترش را بخوان ، گفتم این مصرع آقای نادرپور چطور است!

ای آستین چرب خیابان روبرو!

گفت نه .

گفتم این چطور است مال آقای احمد شاملو.

از بوق يك الاغ دو چرخه سوار پست

شاعر ز جای جست مدادش نوکش شکست

گفت نخواستم خودم میروم پیدا میکنم .

گفتم از اشعار آقای رویائی میخواهی گفت بخوان خواندم.

ای آب ماهیان

که از ستون قرون میری بالا

با قصرهای کاج

با استران عاج

خنده اش گرفت گفتم از اشعار آقای کیومرث منشی زاده میخواهی گفت بخوان! خواندم.

از صفر تا بی نهایت

صدای قرمز خروس

فریاد میزند

دورادیکال هشت مساویست با

چهار چهار تا هفده تا !

گفت من اصلا از خیرش گذشتم شعر نخواستم گفتم بنده خدا این اشعاری که من برای

تو خواندم از شعرائی است که سعدی و حافظ و مولوی و ایرج و خیام و نظامی را به خانه

شاگردی قبول ندارند .

گفت بدرد سنگ روی قبر مادر من نمیخورد و رفت .
اوکه رفت با خودم فکر کردم که خب ما داریم و نداریم چند شاعر نوپرداز داریم
و اینها زبان روح و دل و جان ما هستند پنجاه سال هم هست که ما شعر نو داریم يك خط
شعرشان بدرد نمیخورد که مثل این بیت را ننده کامیون روی سپر کامیون بنویسد :
در پیا بانها اگر صدسال سرگردان شوی بهتر است اندروطن محتاج نامردان شوی
بدرد این نمیخورد که اگر جایی بحثی در گرفت بمناسبت يك مصرع بیت بعنوان شاهد
و ضرب المثل بخوانی . بدرد این نمیخورد که آدم در تنهایی زیر لب بادودانك آوازی که
ما همه ایرانیها داریم برای تشفی دل خودش چند بیت شعر نو زمزمه کند ، باین درد نمیخورد
که سرکار خانم الهه یامرضیه یادلکش از پشت رادیو باساز و آواز بـ برای آدم بخوانند باین
درد نمیخورد که در ایام عزاداری اهل منبری ، واعظی ، آخوندی برای گرم کردن مجلس
به مناسبت یا بی مناسبت دو بیت بخواند باین درد نمیخورد که آدم در مسافرت در حضر در
مجلسی بعنوان مشاعره ازش استفاده کند همه اینها سرش را بخورد حتی بدرد روی سنگ قبر
مادر رفیق آدم هم نمیخورد .

دارند و ندارند يك بیت (اگر بشود اسمش را بیت گذاشت) از مرحوم نیما یوشیج دارند
که میگوید : آی آدمها که در ساحل نشسته شادو خندانید
يك نفر دارد دست و پای دایم میزند در آب (چنین چیزی) که بندهای خدا حافظ
که قشنگ تر و لطیف تر و ظریف تر و عمیق ترش را دارد .
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کج دادند حال ما ، سبکباران ساحلها
پس خاصیت این شعر نو چیست ؟

آدم حفظ که نمیشود (باور کنید همین بیت مرحوم نیما را از ده نفر صاحب قلم سؤال
کردم که بارها خودشان خوانده بودند هر کدام جوری خواندند) بدرد روی سپر اتومبیل
که نمیخورد بدرد آواز و زمزمه زیر لب که نمیخورد بدرد روضه خوانی و رجز خوانی که
نمیخورد ، عرق ملی را که بجوش نمیآورد که آدم دل خوش باشد تحرکی بوجود میآورد ،
برای سنگ قبر هم که خوب نیست پس به چه درد میخورد ؟

اکنون می پردازیم بنوشتن اشعار شاعران حقیقی معاصر که در باره
«شعر نو» سروده اند:

بیتسی چند از قصیده غرای استاد سخن سنج و حید دستگردی
نورالله مرقده

نقل از دیباچه دیوان ادیب الممالک فراهانی شاعر فقید بزرگ معاصر:
رخنه افکن گشت در کاخ سخن ، سیل فنا * ای سخن گستر! صواب آنشد که بر خیزی زجا
زیر کاخ سیل پیرامون نمیشاید نشست * دست و پا کن پیش از آن کت بر سر آید این سرا
پیکر شعر و ادب لرزان شد از بحران تب * اینک ، اینک ، هم مداوا باید و هم احتما
عرصه علم و ادب بس جاهلان بی ادب؟! * پهنه فضل و هنر بس فضله های ناروا؟! *

- گفت و میباید بر خود ژاژ پرداز کبیر * کاین منم کز شعر وزن و قافیت کردم جدا
 بر تجدد پشه‌ای مانند من شایسته نیست * از گل و مل دلبر و بلبل سخن کردن ادا !
 جای بلبل، بیل بایدهشت و جای گل چدن * جای مل ، مهمل ایجای عشق بوق و کرنا !
 گفتمش: بیتی بخوان زینگونه ابیات بدیع (۱) * تادل مقبوض ، کام از بسط بنماید روا
 هفرداتی خواندی ترکیب و مهمل کانچنان * نه کسی گفته است ژاژ و نه شنیدست احمد
 پاره آنگونه که توان وصله باصدهن سریش ! * آنچنان بشکسته ، کز بستنش عاجز موهیا !
 دیده معشوق خود را خوانده شاخ کرگدن * عاشق رخسار او را گفته بیل نا شتا !
 چنگ را تشبیه کرده بر پلنگ تیز چنگ * ساقی سیمین بدن را قلعه هیمالیا !
 گفتم: الحق ، ترهات اینگونه باید ناپسند * و اینچنین بنواختن شاید بماتم سورنا
 آخرای ابله ندانی بلبل و گل ، یارومل * شاء. ران رادست افزارند و گفتار آزما ؟
 همچو دست افزاردهقان شخم و تخم و یوغ و بیل * همچو دست افزار شاهان تیغ و لشکر دروغا (۱)
 لیک کاری خوب کردی ، تو گل و بلبل بهل * گل برای بلبلان ، سرگین برای خنفا (۲)
 دور ، دور ، تست کوس انقلاب اینک بکوب * پهلوپهنه توئی ، چاراسبه در میدان درا
 وز شیاف فکر بکر مهمل و بوق و چدن * زودتر از معده گیتی فرو افشان معا (۳)
 طالبان ژاژخوایان مسیح دانی کیستند؟ * ابلهانی پای بند اندر سپوز و اشتها
 عامی بحت (۴) بسیطی خرد از صدر و ذیل * جاهل صرف مرکب ، زابتداتا انتها
 (الخ)

قصیده ذیل را شاعر توانای معاصر آقای بیضائی سروده اند :

« شاعر نو »

- هان ای سخنوران که بخواید یکسره * کار سخن کشید بتقلید و مسخره !
 چونین که خفته‌اید شما ، بس نمانده‌است * کاخ ادب کنند ، مبدل بمقبره !
 کاین کاخ اگر نه رو بخرا بیست از چه روی * جغدش نشسته نوحه گر اندر بکنگره ؟
 گوئی شب‌است و مرغان در آشیان بخواب * میدان تهی است از پی جولان شبیره !
 دم در کشیده بلبل وزاغ است در نعیق (۵) * خاموش گشته طوطی و گویاست زنجره !
 یک مشت خصم پیشه کج فهم بسی هنر * جستندره بکالبد نظم چون خوره !
 خوردند حکم و قاعده و وزن و قافیه * لفظاست ومعنی ، ایدون اندر محاصره !

(۱) و غا ، بفتح واو ، کارزار ، جنگ

(۲) حنفاء (بضم خاء و سکون نون و فتح فاء) حشره بی است سیاه رنگ و بدبوی ، فارسیان

آنرا بتل (بضم باء) خوانند جمع آن (خنفا) است ،

(۳) معاء (نکسر میم) روده ، جمع آن (امعیه) است ،

(۴) بحت (بفتح باء و سکون خاء) خالص ، ساده ، بی نقش ،

(۵) نعیق ، بفتح نون و کسر عین ، بانگ کلاغ ،

- بر خاک ریخت آبروی شعر پارسی * از این گروه بیهده پندار مستخره
رفت آنزمان، که شعر نشان کمال بود * و آن عصر مفتخر که دراو شاعری سره
چوپان بکار خویش و بود گرگ در تلاش * تا با کدام حیله مکد خون این بره ۱
زد راه طبع تازه جوانان مستعد * این کهنه راهزن بسخنهای ناسره ۱
اغلو طه ای سه چار رها کرده در میان * با نام «شعر نو» که بر اولعتن فره (۱)
در کار گیج کردن خلقت و جای عود * در بزم بنگ مغلطه سوزد بمجره
ای حارسان ملک بلاغت نشسته اید * اندر حصار خویش، و سخن در محاصره ۱؟
اسلاف ارجمند شما راز بعد خویش * گنجور کرده اند برین گنج عامره
تا چند در مقام تماشا نشسته اید؟ * تا کی نظاره بر سر این زشت منظره ۱؟
گوئید میهمان ز مانند و غافلید * کاین میهمان گرسنه طامع شره
با دست دیگریست درین خانه پایدار * چون مار گردخوان سخن بسته چنبره ۱
در انتظار شرم نباشید ازین حریر * جهل است انتظار سپیدی ز مجره
ابن دشمنان فضل و ادب را ادب کنید * وزرشته سخن بگشائید ایسن گره
کامروز میتوان ره این آب خرد بست * فردا چوسیل شد، برد از جای قنطره (۲)

من گفتم و گذشتم ، اندیشه ای کنید

زان بیشتر که خصم کند کار یکسره

غزل ذیل از سخنسرای باذوق معاصر آقای ابراهیم صهباست ، که اشعارش همه نغز است و بیش از دیگر گویندگان از «شعر نو» یا «نواثم» انتقاد کرده و انصاف که داد سخن داده است:

«کهنه و نو»

- اگر تازه بود شعر یا کهن باشد * چو نغزو ساده بود، بر مراد من باشد
مرا چو گوهر جانانهای بچنگ افتد * نپرسم آن که بود تازه ، یا کهن باشد
ولی بجای گهر شیشه ملون را * به نیم جونخرم ، ز آنکه بی ثمن باشد
اگر که شعر نواشمارست و بی معنی است * هزار خجلتم از شعرواز سخن باشد
تو نام شعر بدان ترهات از چه نهی؟ * که شعر یا او سزاوار سوختن باشد
ترا نتیجه ازین مهملات دانم چیست * که مقصد تو همانا شکار زن باشد
ولی زنی که خورد گول شعر بی وزنی * بچشم من نبودن که شیوه زن باشد
بین بگفته سمدی که بعد چندین قرن * هنوز لذت یساران انجمن باشد
هزارستان در بین لشکر مرغان * هزار سال دگر بلبل چمن باشد

(۱) فره: بکسرفاء وراء ، فراوان ، بسیار،

(۲) قنطره: بفتح قاف وطاء وراء ، بمعنی پل بزرگ است و هر بنائمی که روی آب بسازند،

جمع آن (قناطر) است .

- الاکه شعر مرا شعر کهنه میخوانی * چرا کلام تو تقلید شعر من باشد؟
 کسیکه مدعی سبک تازه میگردد * سزد که تابع افکار خویشتن باشد
 سخن بنزد تو هذیان سبز و زرد بود * قلم بدست تو چون بیل گورکن باشد!
 ترا نمونه‌ای از شعر شاعران آرم * که درک نکته کند، آنکه اهل فن باشد
 «همای گومفکن سایه شرف هرگز» * «بر آن دیار که طوطی کم از زغن باشد»

هم اوراست

«هذیان سبز»

- مد شده در عهد ما، مکتب نو ساختن * شهرتی اندوختن: گردنی افراختن!
 گاه ز «جیغ بنفش» گاه ز «هذیان سبز» * پرت و پلائی عجیب وصل بهم ساختن!
 چنته چو خالی بود پاک ز مضمون نو * هر طرف از شعر نو ولوله انداختن!
 بر ادبای سلف خرده گرفتن بزور * بر شعرای بزرگ بی سببی تاختن!
 نیست چو در شعرشان وزنی و اندیشه‌ای * وزن بهم ریختن قافیه را باختن!
 قاعده‌ای در جهان بهر همه کارهاست * فضل چنین شاعران، قاعده نشناختن!!
 قرقر زاغ سیاه، شرشر آب کبود! * قدقد قوی سپید، پشت هم انداختن
 گر بود این «شعر نو» وای بحال هنر * برزخ شعرست این، خنجر کین تاختن

من چکنم گر ترا ذوق خدا داد نیست

سوختن این شعر رابه بود از ساختن

هم از اوست: بانگ پس انداز ادبی

قطعه

- گفت صاحب‌دلی به انجمنی
 شعر نو را چو درک می نکنند * کس بجز شاعر سراینده
 بهتر آنست تا که ما هستیم * در جهان حی و حاضر وزنده
 صحبت جیغ و غار را نکنند * که شرد دل ز وحشت آکنده!
 لیک بهر صیانت اشعار * و آنهمه گوهر (!) پراکنده
 بنمائید اجاره در یک بانگ * جمبه ای با مخارج بنده

جمله اشعار نو در آن ریزید

تا برد بهره نسل آینده

مثنوی ذیل نیز از صهبای سخن پرداز است:

سخن فردا

- یکتن از شاعران نوپرداز * کرد در محفل سخن آغاز
 که کنون حق ما ادا نکنند * درک معنای شعر ما نکنند

- لیک چون شعر ماست پاینده * گل‌کنند در زمان آینده !
- گر که امروز نیست نوبت ما * نوبت شعر ما بود فردا
- گفتمش ای رفیق تازه طلب * دارم از این عقیده تو عجب
- این چه حرف شکفت و مر موزست * شعر امروز مال امروزست
- شرط اول بود شعر و سخن * که بود صاف و ساده و روشن
- تا برد بهره خاص و عام از آن * نکته سنجان برند نام از آن
- نه که مانند «چیستان» باشد * دور از ذهن و از زبان باشد
- حالیا دوره معمی نیست * کاین فراغت بدوره ما نیست
- در چنین عصر سرعت و ماشین * که شده وصل آسمان و زمین
- به که آسوده از غمی گردیم * فارغ از این جهان دمی گردیم
- و ربود شعر مال آینده * چیست زین شعر حاصل بنده !؟
- من که معنای آن نمیدانم * این چنین شعر را چرا خوانم ؟
- نسل آینده زحمتش بکشد * او که فهمید لذتش بچشد
- که اگر پر زلف و شیرینی است * نزد ما چون نوشته چینی است
- گر چه در روزگار آینده * نیز پیدا شود ، سراینده
- که سخن از جهان خود گوید * شعر بهر زمان خود گوید
- نیست حاجت که شاعر امروز * محترک گردد و سخن اندوز
- بکشد نقشه‌های طولانی * بهر آینده‌های پنهانی
- می‌رود چون زمانه رو بجلو * کشف گردد هزار مطلب نو
- جلوه گر میشود جهان دگر * هم زمین و هم آسمان دگر

نودر آن شیوه سخن‌گردد

تازه‌های شما کهن‌گردد

آقای صهبا ایات ذیل را در پاسخ قصیده رثائیه آقای دکتر

شهریار تبریزی گفته است :

نیما

- شهریارا تنت سلامت باد * بانگ برداشتی که «نیما مرد»
- خاک در چشم شعر نو گردید * یک جهان شور و ذوق یکجا مرد
- «نو سرایان یتیم گردیدند * پدر «شعر نو» درینا مرد
- گاه گفتی ز روی حسرت و درد * بهترین شاعر توانا مرد
- که سرودی ز روی وهم و خیال * وه که در قاف شعر عنقا مرد
- گریه بر مرگ او بود واجب * ز آنکه مردی ادیب و دانا مرد
- منهم از مرگ او ملول شدم * ز آنکه وارسته بود و تنها مرد
- داشت طبعی عجیب و تازه پسند * شاعری گوشه گیر و شیدا مرد

* نخبه شاعران دنیا مرد	* لیک انصاف نیست گر گوئیم
* شاعری بود و مثل آنها مرد	* آری اوهم چو شاعران دگر
* که بدون خروش و غوغا مرد	* به زنیما بسی کس آمد و رفت
* گر که یک طوطی شکرخا مرد	* بلبل نغمه ساز بسیار است
* بود اگر زشت و گر زیبا مرد	* مردگان را بخیر بساد کنند
* کرده ناکرده پرده بالا مرد	* گفت افسانه‌ای و شد در خواب
* زد شراری و برق آسا مرد	* شمع عمرش دچار طوفان شد
* در شبی شوم و وحشت افزا مرد	* او که از شام شوم و وحشت داشت
* آنکه خود در جهان رؤیا مرد	* در بهشت خیال جایش باد
* رنگ آمیز آسمانها مرد	* نقش پرداز جنت کویسم
* کرد توصیف دشت و صحرا مرد	* آنکه چون وصف باد و طوفان کرد
* کوه او بود مثل دریا مرد!	* آنکه دریای او چو کوهی بود!
* منکر طول و عرض و پهنا مرد!	* آنکه یک عمر باخت قافیه را!
* لفظ آن نیز مثل معنا مرد!	* کس ندانست معنی سخنش!
* هست او را اگر که نیما مرد	* شکرالله که وارث بسیار

نام او هست اگر که نیما نیست

مکتبش هست، اگر که ملا مرد

سراینده ابیات ذیل را نشناختم، و بخاطر ندارم که در کجا دیده
و در جنگ خود نوشته‌ام:

شعر نو

* دیدیم وزن و سجع و قوافی شده چپو!	* در شعر نو چو سخت نمودیم کندکو
* بی ارتباط و پر خم و پر چین چو شاخ مو	* نظمی گسسته پایه و نثری بدون نظم
* برده ز شرق و غرب زهر دانشی گرو	* در کشوری که زهره تابان دانشش
* سازند شعر سعدی و حافظ همی درو!	* بیذوق و بی سلیقه گروهی بد اس جهل
* سازنده نوائیم و چنین است شعر نو:	* سینه سپر کنند که در عالم ادب
* با دختر فلک کردند آشتی،	* چون رشته خیال بر کف درفش زرد
* کردند درد دل،	* و وانگه نهاده دست بردست یکدگر
* خوردند همی پلو،	* و رفتند سوی بار
* ابرو بهم کشید چو خواندیم بر دخو	* این شعر نو که خواندی و خندیده‌ای بر آن
* بیهوده نام شعر منه بر هیل هپو!	* گفتا: یقین نتیجه چر س راست و بنگه این
* اسپید کرده است مرا و رانه آرد جو	* گفتم: بریش سپیدت که روزگار

این نغز گمته‌ای که ترا خوانده‌ام کنون

آثار عصر نو بود و هست شعر نو!!

ابیات ذیل را آقای محمد آگاهی مقیم مشهد مقدس سروده اند که در یکی از شماره‌های روزنامه نامی و ملم «پارس» شیراز چاپ شده است

«در باره شعر نو»

- زمانه بسته کمر از پی فنای سخن * که تا کند زستم واژگون بنای سخن
 ز فکر یاوه سرایان نو درین کشور * بجانماند دگر ارزش از برای سخن
 بجای نغمه بلبل، فغان زاغ وزغن * رسد بگوش زگلزار جانفزای سخن
 بکاخ علم و هنر آنچنان که میدیدیم * در اهتزاز نباشد دگر لوای سخن
 سخن شناس کجا باشد و سخن پرور * کسی که نیست هنرمند آشنای سخن
 نهان ز دیده اهل نظر بود امروز * دریغ، چهره زیبای دلربای سخن
 بدست طفل دبستان سخن فنادشکست * ز سنگ حادثه، جام جهان نمای سخن
 شده است کودک مکتب ندیده ای امروز * بجای مولوی و خواجه، رهنمای سخن!
 بحال روز سخن هر که بنگرد، گوید: * شدند یاوه سرایان نو، بلای سخن
 کجا سزد که چنین مهملات ناه و زون * بمهد فضل، شود منتشر، بجای سخن!
 چو روزگار سخن بگذرد بدین منوال * سزد که جمله نشینیم در عزای سخن
 کنون بعده دانشوران ما باشد * که تا شوند دگر باره پیشوای سخن
 مگر ز کوشش اهل ادب رسد امروز * بمجد و شوکت دیرینه اعتلای سخن
 نم: رهد سخن از موج حادثات مگر * شود خدای سخن، باز ناخدای سخن

سخن بقیمت جان میخرند «آگاهی»

شوند چون تو گر آگاه از بهای سخن

نقل از شماره ۴ دوره ی سیزدهم تیر ماه ۱۳۴۶ مجله مهر
 اردوست دانشمند و شاعر توانا آقای کاظم رجوی (ایزد)

هنرهای نو (۱)

- دوشم سر پیری، بیکی بزم جوانی * خواندند و پذیرقم و رقتم بنشانی
 تا باز هم یکشب، از این درد و غم ورنج * زین سردی و خاموشی و بی توش و توانی:
 گفتم: مگر آنجا، شبی از چرخ ستانم * داد دل خود را، زره خوشگذرانی
 زیرا که تماشای نشاط دگران هم * از جان و دل ریش، کند در دستانی
 دیدار سبکرو حی و آسایش مردم * گاهد زغم خستگی و بارگرانی

 لیکن، شدم آزرده و افسرده تر از پیش * برگشتم از ان جمع پریش از نگرانی
 در بزم جوانان وطن، هیچ ندیدم * جز درد تن آرائی و بیماری جانی
 جز جوشش بیهوده و جز جنبش تنها * فارغ ز همه سود و زیانهای روانی
 جز چند تن و من، همه بودند در آن بزم * شوریده سر از شور و شرعه جوانی
 سر خوش همه از بادۀ امیال و هوسها * خرم همه از نشاء آمال و امالی
 هر یک سر و سری بسر و دل، ز هوس داشت * چون آنکه درین عهد شباب افتد ودانی
 هر دخترکی با پسری آمده بودند * هم در پی پاکوبی و هم دست فشانی

- آن داده بدین مژده گفتار نهائی *
 وین کرده بدان، وعده دیدار نهائی *
 میگرد نظر، بر رخ هر دختر زیبا *
 هر چشم دریده، بدو صد چشم چرانی *
 میبرد دل، از هر پس ساده خوشرو *
 هر چشمک آلوده، بصد پرده درانی *
 آن باخته دل، در راه این لیلی اول *
 وین سوخته جان، در غم آن یوسف ثانی! *
 این برده دل از آن، زره گرم نوائی *

- بر خاست بناگه، ز یکی گوشه تالار *
 بانگی که بر آید ز پلنگی عصبانی *
 چون نغمه شومی که گه خوردن انسان *
 بر خاستی از جمع سیاهان، همگانی *
 چون بانگ شغالان سراسیمه بجنگل *
 چون توپ سحر گاه و غروب رضانی *

- وین دسته موسیقی جاز هنر نو (!) *
 در زلزله افتاده، همه خانه بناگه *
 از جستن و در جازدن و جفته پرانی *
 گفتی که بدل شد همه صحنه و تالار *
 با عرصه ناورد گه اسب دوانی *
 آن حمله همی کرد، بکنگینی اندام *
 وین لرزه همیداشت، ز باریک میانی *
 آن جبهه گرفته، ز بی دست درازی *
 پی انگشت رسانی *
 چون درمه اسفند، زهر خانه تکانی *
 گردی بهواخواست، ز پاکویی ایشان *
 در دسته موسیقی، چون تعزیه خوانی *
 میخواند یکی مردک بدجنجره زشت *
 خارج ز عمه حسن بیان، لطف معانی *
 تصنیف بدو مبتذل خارجی نو *
 بس ناخوش و بس بیمزه، از گنده دهانی *
 بالهجه تند و غلط عر بده جویان *
 خالی ز همه رامش اوزان و اغانی *
 پراز همه سنگینی الفاظ و عبارات *

- موسیقی و رقص نو، اگر این بودای وای *
 بر حال جوانان، همه از عالی و دانی! *
 افسوس برین بیهنری در هنر نو! *
 وین بی همه چیزی، بچنین سست عانی *
 این خوش نگری در همه آثار فرنگی *
 وین بیخبری، از همه آداب کیانی *
 بیگانگی از هر هنر و رسم تمدن *
 جز بدعت و بیماری و اکبر جهانی *
 جز شهرت و جز سرعت بیمایه و بنیاد *
 جز تندی و طغیان و صفات حیوانی *
 از عشق نیاموخته جز میل غریزی *
 وز شوق بجز تیزی حس شهوانی *

- شعر نو از آنروز که رو کرد بخواور *
 باصیرت آزاده، زهر معنی و مضون *
 با خاصیت دوزخی و خلد مکانی *
 باسیرت آزاده، زهر معنی و مضون *
 پرداخته از قافیت و وزن و صنایع *
 انباشته باسهو و خطاهای لسانی *
 با آنهمه نا سازی و نابایی و زشتی *
 با آنهمه دوری ز رسائی و روانی *
 آورد بدنبال خود این مسخر گیها *
 تا خود کند، از مسخرگان مسخره بانی *

- حقا که بود جور بهم، چون درودیزی *
 هر سخره چونینی و هر شعر چنسانی *

گراینده آثار کبارات مسیحی است * رحمت بهمان کنج خرابات مغانی
 و راز اثرات هر وین است خوشاباز * تریاک اداکسی و شراب همدانی
 گرشه نووساز نوورقص نو اینست * زین هر سه مبادا بجهان نام و نشانی

نقاش نو نیز شنیدی که چها کرد * با شیوه بهزادی و با مکتب مانی
 رنگی دوسه بر پرده بریز ندونمانید * کاینست بهین منظره فصل خزانی!
 خطی دو کژمژ بنگارند و بگویند * اینک رخ زیبای فلان دخت فلانی!
 درسبک نوین، نیست همانندی دیرین * صورتگری تو، نه چنانست که دانی

از شیوه معماری نو نیز، که دیدی * بس ظاهر آراسته سست مبانی
 کوتاهی سقف و کجی پنجره و در * بی شکلی استخر، چو اندیشه بانی
 گوئی زمین رفته هماهنگی اشکال * در ابنیه تازه، بصد رنگ تباهی!
 همرنگی سقف و در و ایوان شده منسوخ * این آبی و آن سرخ و دگر گشته دخانی
 از راستی زاویه هانیز، خبر نیست * چون درد دل بانی، اثر از راست گمانی

آنگونه زیبرنگی و از راست نمائی * ترسند و گریزند که از قاتل و جانی!
 از پیکر و از پیکره سازی، چه بگویم * گوئی که نمانده است اثر زان فن فانی:
 سازند بسی پیکره مسخره زشت! * گویند سخنها که در آن خیره بمانی
 سنگی تراشیده نمایند که اینک * شهبانوی زیبائی یونان و رمانی
 چو نانه بسازند، از آن پیکره بهتر * هر کوزه گر و سنگ تراش گزکانی
 در صحن نمایش هم، اثر، از هنری نیست * جز رقص شکم، جز قزو اطوار تنانی
 آواز پدر مرده، بغدادی و مصری * یاساز لگد خورده شامی و یمانی

از فیلم هم اکنون هنری نیست نمایان * جز جنگ و ستیز، از پی دزدی و عوانی
 جز پای برهنه، تن لخت و سر بیمو * لبهای ورم کرده ز بس بوسه چشانی
 هفتیر کشیهای هراس آور تکراس * خر تو خری گا و چرانی و شبانی!

از رادیو و تلهویژون، چه هنر دیده * این مردم بیچاره حیران زنوانی؟
 جز نشر هنرهای دروغین اجانب * افزوده بر آن، چند دروغ خودمانی
 آنگونه دورغی که گهی، سبز کند شاخ * بر سر همه خردو کلان را، ز کلانی

وین جای شگفتی است که این ژاژ فروشان * دارند، درین رسته، بسی گرم دکانی!
 هان گوهر خود، عرضه مکن ای هنری، مرد! * خرمهره درین شهر، به از گوهر کانی
 «رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز!» * «تاداد خود از مهر و کهر بستانی!»

گر خود هدف تیر جوان، در هنر اینست * صد شکر ز پیری و بسالای کمانی
دیوانگی نسل جوان، زینهمه آثار * پیداست، چه حاصل به بیانش زعیانی!

* * *

جاوید ندیدیم یکی رنگ زمانه ! * (ایزد) مکن اندیشه، از این رنگ زمانی
چون سعدی، اگر باز فتادی بچنین بزم * آن به که بگوش دل خود، جیوه چکانی
یا بشکنی آن طبل و دهل اکوس و نقاره * و آن دسته موزی، بعزایش بنشانی
و ندر دهن مردك خواننده پررو * تاواهی از عرعراو، پنبه چپانی
وین مردم نادان مقلد، به نصیحت * از دوروبر، آن خردجال برانی
تا بو که همین گله دنباله رو تو * از ورطه گمراهی عصری، برهانی

وز پر تگه جاز و هنرهای مجازی

سوی هنر نغز حقیقی بکشانی

آقای محمد جعفر سرود، که از شعرای بذله سرا و سخن سنج شیراز است (۱)، و ترجمه اش در جلد سوم کتاب «دانشمندان و سخن سرايان فارس» آمده است عقیده دارد که «شعر نو» و نقاشی نورا بیگانگان برای تخریب ادبیات و هنرهای زیبای ایرانی در میان جوانان ساده دل مآراج داده اند، و از این دو مایه‌ی تخریب بوسائل گوناگون حمایت و تشویق میکنند! مشارالیه اخیراً بتقلید «نوپردازان» و مانند آنان تلفیقاتی بطریق طنز و تسخر ذیل عناوین «صبح است» و «شب بود» و «آنجا - آنجا» سروده است و از راه لطف و دوستی چهل ساله با این رهی برای من فرستاده است، که پاره‌ی از آنها را در اینجا میآورم و کتاب را بپایان میرسانم.

«صبح است شعر نو بی قافیه»

* * *

آب از لب یار روی پایش ریخت
دود از سر کژدم نیستان برخاست!
در قطب شمال بز اگر سرفه کند
در قطب جنوب نی لبک میرود
رستم بخلاف خنجرش نوره کشید
از پشت بنا گوش سبیلش رد شد
«شب بود»
شب بود و درخشنده کواکب بسپهر
بر اهل زمین از آسمان میتابید
چندین نفر از مرحمت کیف هر و

صبح است ز پشت کوه خرچنگی سبز
دردست گرفته شلغم و نارنجی!
من آمده زیر آسمان میگردد
اما نه گرسنه ام که کاهو بخورم

* * *

شبهور گل از حرارت ترتیزك
دیشب بر حوض کرگدن یخ میخورد
قرقاول مست، ز رورق هشته بسر
از کنج لبش دوجفت اردك افتاد!
امانه مثل طوطیان در جنگل
چون برف سیاه، و کاکلش زین است!

(۱) حاشیه جدید: با کمال تأسف در سال ۱۳۴۳ شمسی در شیراز دارفانی را بدرود گفت،

آنجا که از آنک نشود ردغریو زاغ
 آنجا که موروصله زندروی پشت پیل
 آنجا که شور میشود آوای زنجبیل
 آنجا که عنکبوت کشد و سمه روی نیل
 تا بروان یار شود شکل دسته پیل
 «جیغ بنفش» و «غار کبود» و سمند موش
 نقاشی کوبیسم و یخ زدو آب جوش
 آنجا که قوچ در کف دریا شناورست
 قندیل اسفناج و نخود چرخ اخضرست
 آنجا که پشت خرس روایت کند خروس
 آنجا که موش پاره کند مشک اشکبوس
 آنجا که ران بره می روید از حطب
 بعد از طلوع صبح سه ساعت بنصف شب
 شعر نو از خجالت سرمای زمهریر
 یخ بست و منجمد شد از آشوب گرمسیر
 «جیغ بنفش» وارد «غار کبود» شد
 بعد از «گناه سرد» همانند دود شد

خوابیده درازو شعر نو میگفتند
 از بیسه طاووس، ملخ پشتک زد!
 از دیده‌ی گربه، پنجه آمد بیرون!
 از سرمه‌ی خورشید و سفیداب عدس
 بگاره‌ی نر برشط کارون سازند
 در بحر کویر عشق آتش زده اند
 چون چرخ و فلک روی زمین میغلطند
 با پای برهنه لک لک صحرائی
 بر روی مناره بندتبان می بافت
 گویند عسل مثل چمن شیرین است
 اما نه مثال ترشی بادنجان

«شعر نو با بحر و قافیه آنجا- آنجا»
 آنجا که گربه میکشد از ناودان سرک
 آنجا که خورده زیردم مادیان ترک
 آنجا که شانه میزند افمی بزلف یار
 آنجا که هست خربزه ارزانتر از انار
 آنجا که کبک میرمد از محشر الاغ

رباعی ذیل هم از سرود است :

کی گرگ سوی گله صمیمانه بر آید
 شعر نو و نقاشی نوه‌ر دو بخاریست

یا جغد به آبادی ویرانه بر آید ؟
 کز معده‌ی گندیده‌ی بیگانه بر آید!

خوب، غرض دوست شاعر و همشهری فاضل من از گفتن این «نوائم» آمیخته با طیبیت آشکارست که میخواهد بگوید : «شعر نو» چیز است شبیه این لاطائلات، و این عین حقیقت است، بلکه آن از این بمراتب بدتر! چون راستست که اینها چرندست، اما هر چه هست از سبک و اسلوب زبان فارسی منحرف نیست، حال آنکه آن «نوائم» که پاره‌یی از آنها را نقل کردیم، اساساً بزبان فارسی گفته نشده است، و هیچ آدم عاقلی آنرا فارسی نمیداند. اکنون دیگر گفتنی نداریم و بادو بیت مثنوی مولانا سخن را پایان می‌بخشیم :

ختم شد و الله اعلم بالصواب
 دردل آنکس که دارد نور جان

چون فساد از روزن دل آفتاب
 باقی این گفته آید بی‌زبان

فهرست واژه‌های مترادفات و فروق واغلاط مشهوره - اضداد ودخیل و کلمات فارسی
 معرب چون از روی حرف هجائی ابثی تنظیم شده است احتیاج بفهرست ندارد ،

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۱۳۴	اکشف	۱۵۹-۱۵۱	استار	۱۴	آئین
۱۵۲	اکله	۲۲	استانبول	۱۴	آئینه
۱۲۱	الماس	۱۵۶	استدراج	۱۳۱	آس
۹۷	امتناع	۱۱۶	استذکار	۱۵۲	آکله
۱۳۴	امیل	۹۸	استکبار	۹۷	اباء
۱۷۹	انبار	۱۷۱	استنبط	۲۳	ابراهیم
۱۵۰	انبوبه	۹۷	استنکاف	۱۰۰	ابرار
۹۹	انکار	۱۷۸	اسجع	۱۷۳	ابل
۱۳۴	انکب	۲۳	اسحق	۱۵۸	اترج
۹۹	اوانی	۹۸	اسراف	۱۷۸	اتعد
۱۷۸	اوعد	۱۶۴	اسطول	۲۲	اثانه
۹۷	ایجاز	۲۳	اسمعیل	۱۱۷	اثم
۹۹	ایلام	۹۸	اسهاب	۹۷	اجازه
	ب	۲۴	اشکال	۲۲	اجراء
۱۴۴	باب	۱۴۱	اشهب	۱۷۴	اجل
۳۰	باجی	۱۲۷	اصحاب	۱۳۴	اجم
۲۴	بازرس	۱۶۲	اصطبل	۱۴۱	احم
۱۴۴	بأس	۱۶۶	اطایب	۹۷	اختصار
۹۹	بأساء	۹۸	اطناب	۱۰۰	ادمه
۱۵۹	باسر	۱۱۵	اعاره	۲۲	ادنی
۱۴۲	باع	۱۳۶	اعجمی	۱۴۱	ادهم
۱۴۶	باقلی	۱۳۴	اعزل	۹۷	اذن
۱۴۷	بتیه	۱۶۱	اغثم	۱۰۵	ارق
۹۹	بث	۹۸	اف	۱۸۰	اروع
۱۴۷	بحر	۹۸	افراط	۱۱۹	ازار
۱۰۰	بدن	۱۰۱	افک	۳۷	اسپاهان
۱۰۰	بذر	۹۷	اقتصار	۱۲۶	استاد
۱۰۰	بر				

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۱۰۴	تعظیم	۱۱۰/۲۷	بهاء	۱۴۹	براح
۹۸	تف	۱۰۱	بهتان	۱۵۸	برتقان
۹۸	تفریط	۱۸۰	بهلول	۱۰۰	برره
۱۰۴	تفسیر	۱۰۲	بهیم	۱۴۳	برکه
۲۸	تقدیر	۱۶۸	بیت	۱۴۷	برمیل
۱۰۴	تقریظ	۱۰۲	بیموته	۱۶۲	برهه
۹۸	تکبر	۱۳۱	بیطار	۱۴۲	برید
۱۰۴	تکثیر	۱۰۲	بین	۱۰۰	بزر
۱۵۲	تکلم		پ	۱۲۱	بسیط
۱۷۰	تلمیح	۲۷	پرو	۱۰۰	بشره
۱۰۲	تلهف	۲۷	پیوست	۱۰۱	بصر
۱۰۵	تمار		ت	۱۰۱	بصیرت
۲۹	تماس	۱۰۴	تأبین	۱۰۱	بضع
۱۰۵	تمری	۱۰۲	تأسف	۱۰۱	بطاریق
۱۰۳	تواتر	۱۳۹	تباشیر	۱۳۲	بطن
۱۰۵	تواضع	۹۸	تبدیر	۱۰۶	بعض
۱۷۸	تواعد	۱۰۳	تتابع	۱۰۱	بنض
۱۰۵	تهجد	۱۰۳	تتابع	۱۰۱	بنضاء
۱۵۰	تین	۱۰۳	تحسس	۱۰۱	بنضه
	ث	۱۰۳	تحریف	۱۷۲	بقاع
۱۰۵	ثبات	۱۰۳	تحسس	۱۵۶	بقسماط
۱۷۵	ثقب	۱۱۶	تذکار	۱۷۴	بلی
۱۲۳	ثمل	۱۶۲	تراب	۱۴۴	بلاغت
۱۰۶	ثمن	۱۸۰	تر بیت	۱۶۲	بلد
	ج	۱۳۲	ترك	۱۶۲	بلده
۱۷۱	جاسوس	۱۴۶	ترمس	۱۵۰	بلس
۱۰۶	جبار	۱۰۴	تسلیم	۱۸	بلهجب
۱۶۹	ججمه	۲۹	تصادف	۱۸	بلفضول
۹۹	ججود	۲۹	تصادم	۱۸	بلهوس
۹۹	جد	۱۰۳	تصحیف	۱۵۵	بند
۱۲۴	جرع	۱۳۴	تصدق	۱۷۴	بوق
۱۱۷	جرم	۱۲۸	تصنع	۱۰۲	بون
۱۲۶	جری	۱۷۳	تعب	۲۷	بها

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۳۳	خجل	۱۱۰	حسبان	۱۰۶	جزء
۳۳	خجلیت	۹۹	حسرت	۱۶۱	جزر
۱۱۳	خسوف	۱۱۰	حسن	۱۰۶	جسر
۱۲۷	خشب	۱۱۰	حشر	۱۵۱	جمال
۱۵۰	خشخشه	۱۱۱	حطب	۱۲۴-۱۰۷	جلال
۱۱۳-۱۰۵	خشوع	۱۶۹	حطمه	۱۰۷	جلالت
۱۱۳	خضوع	۱۱۱	حظ	۱۰۷	جلوس
۱۲۴	خطاء	۱۵۰	حقیف	۱۱۰	جمال
۱۷۸	خفاش	۱۸۰	حلاحل	۱۰۷	جمیل
۱۷۵	خل	۱۱۱	حلال	۱۶۷-۱۵۸	جن
۱۷۳	خلع	۱۲۷	حلاوت	۱۰۸	جنس
۱۱۳	خلف	۱۸۲	حلف	۱۰۸	جواد
۳۳	خواستن	۱۳۲-۱۱۱	حلم	۱۰۸	جوارح
۱۶۸-۱۱۳	خوان	۱۱۹	حله	۱۰۸	جهاد
۳۴	خوانشگاه	۱۴۶	حمص	۱۰۸	جهل
۱۰۰	خیر	۱۶۷	حن		ج
۱۴۸	خیضه	۱۲۱	حنان	۳۰	چنانچه
	د	۱۱۷	حنث	۳۰	چنانکه
۱۶۸	دار	۱۲۳	حوت		ح
۱۵۳	دایق	۱۵۶	حوصله	۳۰	حاج
۱۲۵	دئار	۱۱۱	حول	۱۳۴	حاف
۱۷۳	دخان	۱۸۱	حومه	۱۰۹	حال
۱۱۴	درج	۱۱۲	حیله	۱۱۲	حانوت
۳۵	درزی		خ	۱۱۲	حانه
۱۲۴	درک	۱۱۲	خائن	۱۷۳	حبس
۱۱۵	درهم	۳۳	خاستن	۱۶۲	حجر
۳۵	دستورات	۱۰۲	خالص	۱۶۸	حجره
۱۱۹	دفع	۱۶۸-۱۱۲	خان	۱۰۹	حدث
۱۳۸	دلس	۱۶۸	خانه	۱۵۴	حر
۱۷۳	دنیء	۱۰۹	خبت	۱۰۹	حرق
۱۱۵	دواب	۱۵۶/۱۱۲	خبز	۱۲۴	حرور
۱۴۵	دهشم	۱۱۲	خبیز	۱۴۰-۹۹	حزن
۱۱۴	دهری	۳۳	خجالت	۱۱۰	حسب

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۱۲۲	سخط	۱۲۰	روح	۱۱۵	دین
۱۰۸	سخی	۱۳۶	روح	۱۱۵	دینار
۱۷۲	سرادق	۱۲۵	رب		ذ
۱۵۵	سفر	۱۲۰	ریش	۳۶	ذلك
۵۲	سقله		ز	۱۷۲	ذبح
۱۵۷	سفه	۱۲۰	زاکیه	۱۴۲	ذراع
۱۲۳	سقم	۱۳۹	زبون	۱۱۶	ذکر
۱۲۳	سکران	۱۵۴	زجاجه	۱۱۶	ذکری
۱۲۸	سکوت	۱۸۱	زجل	۱۱۷	ذلول
۱۰۵	سکون	۱۶۲	زرب	۱۱۷	ذلیل
۱۸۰	سلاس	۱۷۹	زعزاع	۱۱۷	ذنا بی
۱۴۱	سلحفات	۱۷۹	زعزاعان	۱۱۷	ذنب
۱۴۲	سلسال	۱۱۰	زعم	۲۳۶	ذهن
۱۴۲	سلسل	۱۲۰	زغب		ر
۱۲۳	سلقانه	۱۲۰	زف	۱۱۷	رافت
۱۲۳	سلیطه	۱۲۵	زفیر	۱۷۰	راهب
۱۲۳	سماع	۱۴۱	زق	۱۱۸	رجس
۱۲۳	سمع	۱۲۱	زکام	۱۵۲	رجوع
۱۲۳	سمک	۱۲۰	زکیه	۱۸۱	رحی
۱۱۰	سنا	۱۴۲	زالال	۱۱۹-۱۱۸	رحمان
۱۴۰	سوی	۴۳	زلف	۱۱۸-۱۱۷-۴۵	رحمت
۱۲۸	سوءاء	۴۳	زلفه	۱۱۸	رحیم
۱۰۵	سهاد	۵۲	زنبور	۱۱۹	رد
۱۰۵	سهر	۱۱۴	زندیق	۱۱۹	رداء
۱۲۴	سهو		س	۱۷۶	ردافه
	ش	۱۲۱	ساذج	۱۵۵	رساله
۱۳۷	شاش	۱۲۱-۱۱۲	سارق	۱۱۹	رسول
۱۲۴	شاکر	۱۲۱	سامع	۱۲۷	رشاقت
۱۰۹	شان	۱۲۱	سامور	۱۰۴	رضا
۱۶۰	شاهد	۵۲	سبحه	۳۴	رفاقت
۱۷۴	شبور	۱۲۲	سبط	۱۱۹	رفع
۱۰۱	شتم	۱۳۵	ستر	۱۱۸	رکس
۱۵۰	شخشخه	۱۲۲	سجنجل	۱۲۰	رمز

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۹۹	ظروف	۱۲۸	صناعت	۱۵۲	شراب
۱۳۲	ظلام	۵۲	سندوق	۱۲۴	شرب
۱۳۲	ظلم	۱۸۰	سندید	۱۴۳	شرذمه
۱۲۵	ظن	۱۲۹	صوفی	۱۱۶	شرع
۱۳۲	ظهر	۱۲۹	صوم	۱۱۶	شریعت
	ع	۱۲۹	صیام	۱۲۵	شعار
۱۳۸	عائله	ض	ض	۱۲۲-۱۷۵	شعب
۱۷۹	عاصف	۱۳۰	ضجی	۱۲۵	شك
۱۷۳	عالم	۱۳۰	ضجر	۱۲۴	شكور
۱۵۸	عامر	۱۳۰	ضحاء	۱۷۹	شمیط
۱۲۴	عب	۱۳۰	ضحوه	۱۰۱	شنف
۱۵۷	عبث	۹۹	ضراء	۱۲۵	شهوت
۱۳۲	عجز	۱۳۰	ضعف	۱۰۸	شهید
۱۸۲	عجی	۱۵۱	ضماد	۱۲۵	شهوq
۱۳۳	عدس	ط	ط	۱۲۶	شیخ
۱۳۳	عدم	۱۳۱	طائر	۱۶۷	شیطان
۱۳۳	عدو	۱۴۳	طائفه	ص	ص
۹۹	عذاب	۳۷	طبرستان	۱۲۶	صاحب
۳۹	عذار	۱۳۱	طیب	۱۲۶	صار
۳۹	عذراء	۱۰۱	طرخان	۱۲۷	صالح
۱۳۴	عرائس	۱۲۸	طرش	۱۷۰	صامت
۱۳۴	عرس	۱۵۳	طسوج	۱۵۶	صبا به
۱۳۳	عرفات	۱۵۲	طعام	۱۲۷	صباح
۱۳۳	عرفه	۱۴۷	طم	۱۲۷	صحابه
۱۳۴	عروس	۱۰۸	طوارق	۱۲۷	صحابی
۱۳۴	عریس	۱۳۱	طود	۱۶۵	صحیفه
۱۳۴	عریان	۱۳۱	طور	۱۲۷	صدق
۱۶۲	عرین	۱۳۲	طوفان	۱۲۶	صدیق
۱۲۳	عزقانه	۳۷	طهران	۱۵۰	صریر
۱۴۳	عصابه	۱۴۹	طیار	۱۵۴	صقار
۱۳۴	عطاء	۱۳۱	طیر	۱۲۸	صلخ
۵۲	عطر	ظ	ظ	۱۲۸	صمت
۱۳۴	عظمت	۱۳۲	ظربول	۱۷۲	صمد
		۱۲۷	ظرف	۱۲۸	صم
				۱۲۸	صناع

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۱۴۳	فرقان	۱۳۹	غسل	۱۳۴	عظیم
۱۴۳	فرقه	۱۳۷	غص	۱۵۸	عفریت
۱۴۳	فرك	۱۲۲	غضب	۱۳۵	غنو
۱۴۳	فریق	۱۳۵	غفران	۱۳۵	عقاب
۱۴۳	فسقیه	۱۲۴	غفلت	۳۹	عقار
۱۷۳	فسل	۱۴۰	غلت	۳۹	عقال
۱۴۴	فصاحت	۴۰	غلانبان	۵۲	عقب
۱۴۴	فصل	۱۴۰	غلط	۱۵۷-۱۳۶	عقل
۱۴۴	فغم	۱۴۰	غم	۱۷۳	عکل
۱۳۳	فقد	۱۲۰	غمره	۱۳۶	علج
۱۳۳	فقید	۱۲۰	غمص	۱۳۶	علم
۱۴۴	فقیر	۱۴۱	غنیف	۱۶۴	عمارہ
۱۳۶	فکر	۱۶۷	غول	۱۳۷	عامہ
۱۴۵	فکھ	۱۰۹	غی	۴۵	عنایت
۱۴۵	فلس	۱۰۱	غیبت	۱۳۷	عواصف
۱۴۶	فلفل	۱۴۰	غیث	۱۳۷	عود
۴۰	فوز	۱۴۰	غیر	۱۳۸	عوراء
۴۰	فوظ	۱۴۱	غیلم	۱۲۸	عی
۱۴۶	فول	۱۴۱	غیہبی	۱۸۳	عیام
۱۴۷	فیدس		ف	۱۳۸	عیل
۱۷۸	فیلم	۴۰	فائز		غ
	ق	۴۰	فائض	۱۸۱	غارت
۱۶۹	قابله	۱۴۱	فاحشه	۱۱۲	غاصب
۱۴۶	قادر	۱۵۴	فاسق	۱۷۸	غانیه
۱۴۷	قادوس	۱۵۰	فتیل	۱۳۸	غباء
۱۴۸	قاذوره	۱۴۱	فجالح	۱۳۸	غبار
۱۴۷	قاضی	۱۴۱	فحشاء	۱۳۸	غین
۱۱۲	قاطع	۱۴۱	فحل	۱۳۹	غیبی
۱۴۷	قاموس	۱۵۶	فدره	۱۳۹	غذاف
۱۴۹	قیان	۱۴۲	فرات	۱۵۲	غذاء
۱۳۳	قتل	۱۶۴	فراغ	۱۳۹	غراب
۱۵۰	قتیل	۱۴۲	فرسخ	۱۳۹	غره
۱۴۸	قتعام	۱۴۲	فرعل	۱۰۸	غزو
		۱۴۲	فرعلان	۱۷۳	غس

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۱۵۶	کسره	۱۲۷	قواصف	۱۴۸	قنم
۱۱۳	کسوف	۱۵۲	قوت	۱۴۸	قنم
۴۰	کشخان	۱۵۳-۱۵۲	قول	۱۴۸	قح
۱۵۶	کسم	۱۰۱	قوس	۱۴۸	قد
۱۵۶	کسموم	۱۱۱	قوه	۱۴۸	قدم
۱۵۶	ککک	۱۰۶	قهار	۱۴۶	قدیر
۱۵۷	کفار	۱۵۲	قهقری	۱۴۸	قدر
۱۸۰	کفر	۱۷۶	قیاد	۱۴۳	قرآن
۱۵۷	کفر	۱۴۷	قیدس	۱۴۹	قری
۱۵۷	کفران	۱۷۷	قیم	۱۴۹	قراح
۱۵۷	کفره	۱۰۶	قیمت	۱۴۹	قرح
۱۵۷	کفور		ك	۱۴۹	قرحه
۱۴۳	کلام	۱۵۴	کائن	۱۴۹	قرسطون
۱۳۰	کمد	۱۳۰	کابه	۱۱۵	قرض
۱۶۲	کناس	۴۰	کارمند	۱۶۲	قریه
	ك	۱۵۴	کأس	۱۶۹	قسطاس
۴۱	گرام	۱۵۴	کافر	۱۳۸	قسطل
۴۱	گرامی	۱۵۵	کبیر	۱۸۲	قسم
	ل	۱۵۵	کتاب	۱۳۹	قصاره
۱۵۷	لب	۱۵۶	کتله	۱۴۸	قط
۱۲۷	لباقت	۴۱	کثافت	۱۵۰	قطمیر
۱۴۱	لجات	۴۱	کثیف	۱۵۰	قطین
۱۵۷	لذع	۱۳۴	کثیر	۱۵۰	قعمه
۱۵۷	لسع	۱۷۳	کد	۱۰۷	قعود
۱۲۱	لص	۱۵۵	کدر	۴۰	قلطیان
۱۸۲	لطیم	۱۵۵	کدرت	۱۴۶	قلتل
۱۵۷	لعب	۱۵۵	کدورت	۱۵۰	قلم
۱۷۳	لغوب	۱۱۳	کذب	۱۵۱	قماط
۱۵۳	لفظ	۴۱	گرام	۱۴۷	قماطر
۱۳۵	لقوه	۱۵۶	کرامت	۱۴۸	قن
۱۵۸	لعمز	۱۵۶	کرش	۱۵۱	قنطار
۱۵۶	لمظه	۱۲۴	کرع	۱۰۶	قنطره
۱۴۶	لوبیا	۱۰۸	کریم	۱۵۱	قنوط

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۱۶۶	مصدور	۱۶۲	مدر	۱۵۸	لیمون
۱۲۷	مصلح	۱۶۲	مدری		م
۱۶۳	مصیر	۱۶۱	مدی	۱۱۳	مائده
۱۶۶	مطایب	۱۶۲	مدینه	۱۵۸	ماجد
۱۴۰	مطر	۱۱۶	مذاآثره	۱۴۹	مأدیہ
۱۶۰	معانده	۱۱۶	مذهب	۱۶۹	مارج
۴۲	معتنابه	۱۲۲	مرآت	۱۵۸	مارد
۱۸۱	معترك	۱۶۲	مراح	۱۱۵	ماشیه
۱۵۶	مدده	۱۵۸	مراکبى	۱۶۶	مالک
۱۸۱	معرکه	۱۸۱	مراحق	۱۱۱	مباح
۱۶۶	معتول	۱۶۳	مرج	۱۵۹	میرطم
۱۸۰	معمم	۱۶۳	مرجاس	۱۶۸	مترديه
۱۳۵-۱۱۸	منفرت	۱۶۳	مرجع	۱۸۸	متوعرع
۱۴۷	مفتى	۴۲	مرحم	۱۲۹	متصوف
۱۶۶	مقاصه	۱۶۳-۱۲۳	مرض	۱۵۹	متعه
۱۷۰	مقتبس	۱۶۴	مرکب	۱۰۵	مشم
۱۶۰	مکایره	۱۶۴	مرکو	۱۷۳	متن
۱۱۲	مکر	۱۶۴	مزاء	۱۶۰	مثال
۴۳-۴۲	مکفی	۱۶۴	مزه	۱۶۰	مثل
۴۲	مکلا	۴۳-۴۲	مزلف	۱۵۹	مثقال
۱۶۶	ملائکه	۱۶۴	مسافت	۱۳۳	مچ
۱۲۷	ملاحت	۱۲۹	مستصوف	۱۶۰	مجادله
۱۳۰	ملال	۴۲	مستقلات	۱۶۶	مجازات
۱۱۶	ملت	۴۲	مستقلات	۱۵۸	مجید
۱۸۱	ملحمه	۱۲۱	مستمع	۱۶۹	محبت
۱۶۶	ملك	۱۶۵	مستنز	۱۷۰	محدث
۱۶۶	ملکوت	۱۶۵	مستنشق	۱۳۵	محو
۱۰۷	ملاج	۱۷۶	مستوصله	۱۷۵	مخزق
۱۵۹	من	۱۶۵	مسجد	۱۶۱	مخلس
۱۶۰	مناظره	۱۴۴	مسکین	۱۶۱	مخوف
۱۵۴	مناقق	۱۵۴	مشرك	۱۶۱	مخيف
۱۷۶	منامه	۱۶۵	مصحف	۱۶۱	مد
۱۶۸	منخنقه	۱۶۶	مصدر	۱۶۲	مدت

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
۱۴۵	نمی	۱۷۳	نزع	۱۶۸	منزل
۱۴۲	نسیر	۱۲۱	نزله	۱۶۸	منزلت
۱۰۸	نوع	۱۱۰	نسب	۵۲	منصب
۱۷۶-۱۰۲	نوم	۱۵۶	نسفه	۱۵۳	منطق
۱۸۳	نهار	۱۷۹-۱۱۰	نشر	۱۵۹	متفعت
۱۰۱	نیف	۱۷۲	نشز	۱۶۶	منقول
۱۷۶	نیم	۱۷۳	نصب	۱۶۴	منهل
	و	۴۵	نصرت	۱۶۹	مودت
۱۷۷	واسطه	۱۵۳	نطق	۱۷۹	موعظه
۱۷۶	واصله	۱۷۴-۱۱۵	نم	۱۶۹	میزان
۱۵۴	واقع	۱۷۴	نمیر	۱۴۲	میل
۱۶۲	وجار	۱۷۴	نمیق		ن
۱۵۹	وجم	۱۷۴	نم	۱۶۹	ناتج
۱۷۶	وثاق	۱۷۱	نفااض	۱۴۲	ناجع
۱۷۶	وزارت	۱۳۶	نفس	۱۶۹	نار
۱۷۷	وسيله	۱۷۱	نقصه	۱۵۸	نارنج
۱۷۷	وصی	۱۷۴	نغیر	۱۷۰	ناسک
۱۷۷	وصیف	۱۷۱	نقیضه	۱۷۰	ناطق
۱۲۷	وضاءت	۱۴۲	نقاخ	۱۷۴	نافور
۱۷۸	وضاح	۱۷۵	نقب	۱۷۰	ناقل
۱۷۸	وضوء	۱۷۵	نقر	۴۳	نامبرده
۱۷۸	وطواط	۱۷۵	نقص	۱۷۱	ناموس
۱۷۸	وعد	۱۷۵	نقصان	۱۷۴	نامه
۱۷۹	وعظ	۱۷۵	نقطه	۱۷۱	نباح
۱۷۸	وعید	۱۷۵	نغیر	۱۷۴	نبأه
۱۷۳	وغد	۱۴۹	نقیه	۱۷۱	نبت
۱۴۴	وغم	۱۷۵	نکنه	۱۷۱	نبوح
۱۸۱	وغی	۱۷۳	نکس	۱۱۹	نبی
۱۲۷	وفاء	۴۴	نمود	۱۷۲	نجد
۱۲۸	وقر	۴۴	نمودار	۱۷۲	نحاس
۱۱۱	وقود	۴۴	نمودن	۱۷۲	نجر
۱۵۱	وقیعه	۴۴	نمودن	۱۷۲	نحریر
۱۲۴	ولغ	۱۶۰	نمودج	۱۷۳	نذل

صفحه	لغت	صفحه	لغت	صفحه	لغت
	ی	۱۸۰	هطره	۱۲۵	وهم
۱۵۱	بأس	۱۸۰	هلاس	۱۳۰	وهن
۱۸۱	یافع	۱۸۰	همام		ه
۱۸۲	یتیم	۱۴۰	هم	۱۷۹	هائج
۱۸۲	یتیمه	۱۵۸	همزه	۱۳۸	هباء
۴۷	بدیضاء	۱۸۰	همهه	۱۷۹	هجوم
۱۵۰	یراعه	۱۲۵	هوی	۱۶۴	هجیر
۱۸۲	یسیر	۴۵	هوله	۱۸۰	هدده
۱۳۶	یقین	۱۸۱	هیجاء	۱۷۹	هذیان
۱۴۷	یم	۴۶	هیجده	۱۲۶	هرم
۱۸۲	یمین	۱۸۱	هینه	۱۷۹	هری
۱۸۳	یوم	۴۶	هیفده	۱۷۱	هریره
				۱۷۹	هزل

از خوانندگان محترم متمنی است قبل از مطالعه کتاب اغلاط چاپی زیر را تصحیح کنند:

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴	۷	تاج المروص	تاج العروس
۵۹	۱۹	اشخاص	اشخاص
۶۲	۱۵	عادتا	عادة
۷۰	۷	راجدی	راجہی
۷۸	۲۲	مبتلا	مبتلا شده اند
۷۹	۲۲	اسد	اسدی
۸۰	۱۷	ملخص	ملخص
۸۱	۱۴	تصحیح	تصحیح
۸۴	۸	آنها	آنها
۸۹	۲۲	الدین	الدین
۹۳	۲۱	بندرنگی	بندرریگی
۱۰۰	۱۷	دورء	دوراء
۱۱۱	۲۱	یاستعانتہ	یاستعانتہ
۱۲۵	۴	سین	شین
۱۲۷	۷	وضاعت	وضاعت
۱۴۴	۶	غمر ما نوس	کہ غیر ما نوس
۱۴۷	۲۰	سورہ ط	سورہ طہ
۱۵۸	۱۰	میوی	میوہی
۱۶۴	۱	بفتح رء	بفتح راء
۱۶۴	۱۳	مزا	مزاء
۲۰۹	۲۳	کرتش	کرنش
۲۱۸	۲۱	بورڈ	یورد
۲۳۶	۲۱	صمنع	صمنع
۲۴۰	۱۵	هندوستاق	هندوستان
۲۴۱	۷	ودر	در
۲۴۶	۲۰	تشدیدماء	تشدیدبیاہ
۲۴۸	۱۹	مراوید	مروارید
۲۷۲	۱۶	غلط واست	غلط است
۲۷۲	۲۹	میراز	میرزا
۲۷۳	۲۸	گردایندہ	گردانیدہ
۲۷۴	۹	نقدیم	تقدیم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۷۸	۱۵	میخواهم	میخواهیم
۲۸۱	۶	هفتصد	هفتصد
۲۸۲	۱۴	تناقض	تناقض
۲۸۳	۲۳	نشینند	نشیند
۲۸۶	۱۸	چهری	چهره‌ی
۲۹۲	۲۹	بدیکمانست	بدگمانست
۳۰۲	۱۷	دردن	درون
۳۱۱	۱۴	بشرح‌جدش	بشرح‌حال‌جدش
۳۲۱	۲۷	تناقض	تناقض
۳۲۲	۳	نعجب	تعجب
۳۲۲	۹	کنا بهای	کنا بهای
۳۲۳	۶	حقیقه	حقیقه
۳۲۴	۱۶	ن	من
۳۲۴	۱۸	بنویسم	بنویسیم
۳۳۰	۳۱	بسوزام	بسوزانم
۳۳۱	۲۴	طهر	ظهر
۳۳۶	۲	قحط	قحط
۳۳۶	۲۳	برار	برابر
۳۳۸	۳۳	یا نه!	یا نه؟
۳۴۳	۲۶	عایانه	عامیانه
۳۶۸	۲۰	عابی	عانی

سایر تالیفات نویسنده کتاب که تا کنون چاپ و نشر شده است

- ۱- دلیران تنگستانی ۱ جلد (تا کنون پنج بار چاپ شده)
 - ۲- فارس و جنگ بین الملل دوره ۲ (نایاب)
 - ۳- دانشمندان و سخنسرایان فارس دوره ۵
 - ۴- کلمات و اصطلاحات جدید ۱ (نایاب)
 - ۵- رساله اغلاط مشهوره ۱
- در دست تالیف است :
- ۱- فرهنگ فارسی آدمیت (مفصل)
 - ۲- فرهنگ فارسی آدمیت (مختصر)

امامی بعضی از کتابها ئیکه بواسیله این مؤسسه

منتشر شده است

- ۱- دستور نامه در صرف و نحو زبان پارسی چاپ پنجم ، تألیف : دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشسرای عالی ودانشگاه
- ۲- دستور نو یا راهنمای تجزیه و ترکیب جمله های فارسی ، چاپ پنجم ، تألیف : حسن ناظمی دبیر دبیرستانها
- ۳- روش نو در فراگیری ادبیات - شامل چند هزار لغت مشتق و متشابه و تست های دستور زبان ، تألیف : حسن ناظمی ، دبیر دبیرستانها
- ۴- مجموعه تست کنکور (رشته ادبی) تألیف : عنایة الله شکیباپور ، لیسانسیه ادبیات
- ۵- تاریخ طبرستان و رویان و مازندران : تألیف : ظهیرالدین مرعشی (۸۱۵-۸۹۲ ق) با سه مقدمه تحقیقی و علمی از : آیة الله العظمی مرعشی نجفی ، آقای دکتر محمد جواد مشکور ، استاد دانشگاه ودانشسرای عالی و مرحوم احمد کسروی ، بافهارس اعلام تاریخی و جغرافیائی ، بکوشش محمد حسین تسبیحی
- ۶- مکالمات روزمره عربی ، شامل قواعد زبان عربی و مکالمات و... ۳ لغت با معانی آنها : تألیف : بهمن رازانی

زیر چاپ

فرهنگ فارسی ، لغات متشابه و مترادف ، تألیف : عنایة الله شکیباپور لیسانسیه زبان و ادبیات فارسی